



# از هذه تذكرة في ثبأ ذكره

درین زمان مسرت تو امان این جریده روکش بهار چمن و سوسن



باجه نام مؤلف احمد زردان مولوی محمد عبدالحیید خان مہتمم مطابع ریاست ہواپال محبتیہ

کتابتہ اشباح و انطباعات  
در مطبع و مبع رفیع عیسیٰ



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4714

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد چشم بر او شناسیت  
اکبر از تو حُب مصطفی

خدا در انتظار خجسته  
محمد از تو میخوام خدا را

شمس زبانی جوهر بیان میفاید و نشر قلم رگ معنی میکشاید روزی چند است که فاسد  
نقش گذارید بر بزرگواری میل سر نه تنها بوده است و رعنا طر ز شوخ سخن تذکره شمع و نجمن خال  
رخسار آرزو مگر خدام جناب نشنید اکل نقش بند اول ازل آورد و ذوقی همراه داشتند  
گامی بر راه دلی برداشتند تا گام دیگر بردارند این دفتر نگاشتنده غرض نقشیست که نزدیک  
بسیار استند نتوان گفت که بسفر استاند یا با انتخاب برخاستند پیدا است که این شگرف  
حالت تذکره نویسی بر تابد و پاد رکابی گردآوری نکته سخنان حال استقبال نتواند باقی ماندگان  
بخوش آمدند و حسرت فروشان در خروش داوری میبستند و دادگری میخواستند همین بود  
عالمی قدر باین جمع پریشان پیوست و تمهید مختصر بدان شمع انجمن لبست آری ارزنگان زبانی  
و بنگه از آذر صورت از بهر آذو نگارستان از برادر چون دیدیم هنوز دامان گان را در دست

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز برآواز حالتی بود که مایوسان از گرد  
و پیش و مرادست برآرزو خمیازه کشان سخن و باده در سبوت تو ایستم که خامه تراشم و ورق  
نخراشم هر فکر بحسب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپردم بجهه بوماندگان ایشید  
رسیدم و گاهی دست سخن نشینان نگار آریان کشیدم از نغمه گفتاران نو و کهن که در صدر  
انجمن و نگارستان مقدم شسته اند آنا را که رشته تحقیق تراجم مکر تر یافته ام در صورتیست که خوش  
تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز مرا از عمر گرایی مرده  
سال واز دهم فایده نیست نه دستی به بیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این وادی مسافتی  
این نادی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرور از آستانه علییه بیست و یک سال را از جا  
برای ختم و بدستگیری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق ریختم تذکریهای جدید چون  
آفتاب عالم کتاب قاضی محمد صادق خان اختر و نشر عشق حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی  
و دیگر نامهای شاذ و فاذ که نزد مولوی صاحب بودند درسی از تحقیق حال کشودند و طریقه اش با  
نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله یومین بگردش  
آمد و بثلثه غساله رسیدند نقشی بگریشت که دل میخواست و نگاری بسته آمد که بهوس  
میجست اگر شمع انجمن نسبت به این هر دو تذکره پسین میخواست دانی که کشته بود یکی همه بران  
افزود و یکی با داور دو کار دی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد و بار خدایا تا نمک  
زخم و زخم را کار و در کار است شمع را نگار و نگار را صبح بکس را باد \*

## تاریخ

کتاب نو طراز جمع گلشن  
بدل اندیشه تاریخ بحسب

زهی خوشتر نگار تازه مر قوم  
ز هاتف باقیمه گلزار منظوم

۱۲۹۴

## حرف الالف

آثار مشهور بلا آثار از موزون طبعان بخار است آثار عشق از وجنت بنات الشفا  
پیدا و آشکارا بتقرنی که در خدمت عبدالعزیز خان الی بخار داشت نظم ضلعه مامور گردید  
بر دشمنی و لباخته جباران دست یافته بخوف شاهی گریخته باصفهان رسید چندی در راه  
گذرانید آخر رخت بهندوستان کشید و همین جا در زیر زمین منزل گزید  
در خار بهوس روی تو گل آب خورد غنچه از رشک لب لعل تو خواند  
آتم مولوی عزیز الله آبادی است مجموعه کلماتش بسان ذات مجموعه صفاتش عزیز دلم  
مجامع روشن سواد

پاری پیری کرده ایم دل تسلیم  
از اسلام رسانید پارسای را  
آرام نشی البیتری داس قوم کایتیه در زمره منشیان سرکار امیر الامرا نواب غرضنگر  
احمد خان بهادر بخش رئیس فرخ آباد و انسلاک داشت نظم و شعر فارسی بفصاحت و  
بلاغت مشتمل لطائف صنایع و بدایع لفظی و معنوی می نگاشت از نثرش بعضی وقایع و  
سوانح از نظر گذشته می آید که بکمال لطف و خوبی نوشته تنهای کلامش آرام و قرار  
از خاطر مستمعان می رباید دیوان اشعارش بهم نرسیده است ابایات این قطع می  
که متضمن تاریخ عزیمت نواب عماد الملک بهادر نیر نواب نظام الملک آصفجاه به تاجیکان  
سورج جات گفته اکتفا نمایند

بفر کو کب که بخشی مالک هست	منز که باج ز خوار زم و ز خن گیرند
شهان ز صولت آن جم و قار آصفجاه	رکاب تو سن شاهنشیه زمن گیرند
جوان و صاحب تخت جوان نظام الملک	که یاد بهت از مردم کهن گیرند
شهاب ثاقب دین فتح جنگ کز عرش	وسیل فتح دلیران صف شکن گیرند

<p>سپید بتاویب جاٹ از پی آن بعقل و بهمت آن آصفیگان بخت بہام اہل ہم خان عاقبت محمود بفکر صائب و رای درست کاری کرد برید گردن بگویی فتنہ ساز نخست ز جراتی کہ بتاراج شهر کرد آن قوم ستگران جهان را بدام قهر خدای فتادہ از درنت بلرزہ سورج مسل ادای مصرع تاریخ سیکم آرام شکستہ ام سہراہل نفاق و میثویم</p>	<p>کہ ملک رفتہ از ان مصدر فتن گیرند انگین حکمت از دست اہرن گیرند کہ ذیل دوش ارباب علم و فن گیرند کہ سرکشان جهان کادہ در فتن گیرند چنانکہ صبح سر شمع در لگن گیرند سز و ہزار چنان سگ بیک سگ گیرند ز دو و آہستم دیدہ پیر زن گیرند کہ دید گنج زر و لعل و جان حق گیرند کہ اہل بنم با نصاب دست بر گیرند جواہر و سہرور جل از بدن گیرند</p>
---	---

ارزونی زنی بود موزون طبع در شہر قندیل کمال کلام بلاغت نطق  
شیرین تر از نبات و شہد

شدیم خاک ہست گرد ما نرسد چنان رویم کہ دیگر بگرد ما نرسد  
از او حافظ غلام محمد ساکن سودہرہ از توابع لاہور بود در شاہجان آباد رسیدہ حفظ قرآن  
کسب دیگر کمالات نمود در نظم و نثر فارسی تلخیص شمس الدین فقیر و دیگر اساتذہ وہابی گردید  
و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف یاقوت رقم خان ثانی و غیرہ بتکبیل سانیہ و بلازم  
و رفاقت خان فقیر و جنگ ثانی و عماد الملک بسہرورد و سنتع و ماتین و الف مرده

<p>ای صرف نثار ت بگلستان زر گلما بلبل نشود بسند چمن خاطر آزاد</p>	<p>خاشاک سر کوئی تو تاج سر گلما ما و روحہ او تو منظر گلما</p>
---	---

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شہر بریلی بود و در فرخ آباد بر فراقت شیخ غفلت علی  
بجہر اسراوات می نمود

آرزوی

آرزو

آرزو

بخت بدین که اگر یار ز نام برسد	قاصد از فرط غموشش فراموش کند
از تماشای گل دست و کند قطع نظر	هر که نظر ره آن سروچمن پوش کند
از او محمدشیم از خطایی نظیر کثیمت و بشا کردی سالم کثیمینی بخش دلپذیر یافت	
سید امیرخان ناظم در الکبریا طرح اقامت انداخت و هانجا دسنة حسین و مائة و الف	
نقد زندگانی باخت	
ما ظلم بر ما غرویداد بدینا نکسم	کنم موسم گل تو بهیجی بکنسم
آشوب ملا حسین از ندرانی که هندوستان سیده و باطن خان باطنی بهم رسانیده	
سبزه از مرغان من ستان شادابی گرفت	نرگس از چشمم ترم تعلیم بخوابی گرفت
نقد شکم را بنور از مردم چشم ربود	گرداو گردم که حاج از مردم آبی گشت
آشوب پهلوانی سیدی نیک به دست با کمال خوش بیایی	
هر داغ زیر پنه شیدایت در کفن	چو ای محشرست سرپای سینه ام
آشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطای نسیعلیق بی طولی داشتی	
ابرست و هوا معتدل از شبنم صبح است	امرو و هوا نیست که تا شب دم صبح است
آصف تخلص نواب آصف الدوله محمدی علیخان بهادر هزار جنگ وزیر الممالک است	
صوبه دار ملک او بود فیض آباد که دار الاماره والدا جیش نواب شجاع الدوله بهادر است	
ترک کرده شهر لکنو دار الحکومت نمود دوران شهر عمارات رفیع و فسیح الطیفه مثل امام باطنه و	
رومی دروازه و محیی بھون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و دسنة حسین و مائة و الف بها	
تقریه خانه بسره گور آسود قطعه تاریخ و فالش بر سنگ مزارش منقوش است این مصرع	
ماده تاریخ رحلت او است ع هلهند روح و دیجان و جنات بک نعیمه نواب موجود و غایب	
و خلق دعوت شهده آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیل مشتاق ازوست	
کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت	هم کفن هم گور و هم تابوت چون بادام داشت

آزاد

آشوب

آشوب

آشوبی

آصف

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که خست لال بل  
 زوال سلطنت هندوستان بعد همین شاه وارث تحت مملکت است بر خراج دوازده لک و نیم  
 سالانه فسخ آباد بنگال را بقضیه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و انضباط  
 و دماغ پر داخت و غلام قادر خان شیخی کورنگ چشم همین بادشاه برگنده از نور بصیرت عاقل  
 موزون طبع بود و باندا اشعار فارسی توهمی ننمود و قصیده شهر آشوب که در شوزن آشوب  
 غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بیتی چست از این بایستند

صحره حادته خست پی خورای ما	داد بر باد مهر برگ جهان داری ما
آفتاب فلک فوت شای بودم	برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر شد	تانه نیم که کند غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شای بر باد	کسیت جز ذات مبر که کند یاری ما

آفتی مولد و منشأش بلده تون است و باختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و  
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر فست	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا کم گوش ست ای عزیز	گوش کم کن تانیایی در دسر

آفرین من لال قوم کایته ساکن الہ آباد بود در نیکی و مضمون آفرینی مکرکاری نمود

مبارک و مرغان چمن را	نوا سخنان بگین سخن را
که عهد نو سار آه طرب جوش	نوی گل کرد دوران کهن را

آقا بیگم دختر مہتر قرای خراسانی بوده از موزونی و خوش نیایی بهره وافی بر بوده  
 و مہتر قرای راجہ خان ترکمان بعد مہتری رکابخانہ خاص مخص نموده  
 زہشیاران عالم ہر کرادیم غمے دارد  
 دلا دیوانہ شود دیوانگی ہم عالمی دارد  
 آقائی معروف بنواہ آقائی ہمدانی است مشفق بشیرین زبانی و خوش بیاست

رباعی	
بی پایو سران دشت خون آشامی محنت زدگان وادی عشق ترا	مردند بجزست و غم و ناکامی هجران کشد و اجل کشد بدی
ایتمی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی گیتی بوده صفت اسب مدوح چنین موزون نبوده	
هرگاه ز تو سنت برم نام از غیرت کاسه سم او	آغاز شود ردیف انجام جم بر سر خویش نشکند جام در خواب نیده روی آرام
ابدال غیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حرف رانی نظر افلکی به کس نیست نظر نباشد ابرار هم قانونی بآهنگ سخن سرالی طبیعت میگذاشت و در قانون نوازی دیدگامی داشت	
رباعی	
تامل تو دلفروز خواهد بود گفتی که بخانه تو آیم روزی	کار همه آه و سوز خواهد بود آن روز که ام روز خواهد بود
ابراهیم میرزا ابراهیم اردوبادی در عهد شاهجهانی بهند رسید و بعد علی اطفال جعفر خان ملازم آخر کار خود را بزمه درویشان کشید و از تعلقات دنیوی برید + رباعی	
که در دل ششگاه در چشم هست از دیده گر آید بدم نیست	آری من مسافر بجز و برست را و دریا بکعبه نزدیک ترست
ابن حسام در موزونان قستان غذب البیان و طلیق اللسان ست خاور نامه و سیر جناب در تصوی بکمال فصاحت در رشته نظم کشید و در نه هشتاد و پنج حسام اجل او را بخاک غلطانید	

ایتمی

ابدال

ابرار هم

ابراهیم

ابن حسام

دو شمع بجین وقت سحر که گذری بود هر ذره که چون سزم مراد نظر آمد از ظلم لب نوش دانی اثری نیست	دلنگ ترا ز شام غریبان سحری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ و لادیز که او را نمره بود
---	--

ابن جسام مولانا بن جسام خوانی مجمع فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران و مثال  
بی مثال سه سبب و ششین و سبعمایه اینجهان گذران را گذشت این مستزادوی صغحه خاطر

باید گاشت

آن کیست که تقریر کند حال گذارا در حضرت شاه

کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و گله

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نویسیم هم

کز روی ترجمه نوازند گذارا گاهی بگایه

سامان ز روز و رومایه عاشق یا رحم ز معشوق

ماران ز روز و روزنه رسم شمارا پس حال تبا

ابن نضوح شیرازی در جاعه شعر ابفضلیت علم سرفرازی دشت و ده نامه بنام خوا

غیاث الدین محمد بن خواجہ رشید وزیر در نظم گاشت رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کرے	بی سوس و یار و بی قرینم کرے
این رتبه مقرران درگاه تراست	آیا بچه خدمت تا چنینم کرے

ابو البر که کشتی است کلامش را خاصیت دلکشی زمانیکه این شعر ش

خشک شد کشت امیر و قطاشد تخم وفا زانش دل تا و ابر چشم من یاران نماند

از نظر امیر علی شیر گذشت تا را یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البر که بران مطلع شد این

مخدت امیر فرستاد قطعه

بهر چه آید بنزد اهل کمال بجان خطاش خط نکشد

ابن جسام

ابن نضوح

ابو البر



هر چه خوبند نیک فکر کنند	یا بخوانند تا غلط نکنند
گرفتند نقطهها بریز و زبر	عقل را پیر و فقط نکنند
درب جهان باز حدیث من بد نام افتاد	وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد
ابو بکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک مخوری خلافت پیچیدان سخن رسد حق	و شایان است و مستقر اخلافت فرار وائی مشاوه او مدینه کرمان بسامی
در محنت آن زلف جهان سوز افکند	اندر غم آن رخ دل فروز افکند
من روی ترا بخواه یدم یکشب	آن شب صفا مرا بدین روز افکند
ایو تر آب و خاکش از جوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان	شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصفهانی که از مشاهیر شعرای آن زمان بود با رسال قطع التماس تخلص ای خود نمود صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ابو تراب را از انجمله فرقی پسند افتاد لکن از این باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بیگانی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرين و الف بتراب لحد خوابید
چه شد اگر مرده به هم نمیتوانم زد	که لب لبب سیده است هیچ دریا را
خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
چون ترا حار ز عریانی تن نیست	پروانه پر سوخته محتاج کفن نیست
دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	گریه گرم ترا ز خون شهیدان دارم
ابو احسن از سادات شیراز است و از شعراء عهد شاه سلیمان نصفت طراز این	
دو بیت از دست	
دی شب عرق شرم تو آتش بدلم زد	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد
بخت من سخت می ترسم که از اهل جفا باشی	بگل بسیاری مانی مباد و میوفا باشی

نویسنده

نویسنده

نویسنده

ابو احسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه بجانی و عظام و اصلمان بارگاه  
ربانی ست تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی  
قدس سره نموده و روز عاشورا منتهی به عشرين و اربعه ای به بستر وصال رسیده و در عهد  
فرزندش بقتل رسید در آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید باین

حاشا که من از حکم تو انجان کنی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنی
صدقه عین دیگرم بایسته	تار و ز چین بهر تو قربان کنی

رباعی

اندوست که دیدنش بیار آید چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا ز برای دیدنش باید چشم	در دوست نه بیز یک کار آید چشم

رباعی

اسرار از لانه تو وانی و نه من	وین حرف معانه تو وانی و نه من
هست از پس ده گفتگوی من تو	گر پرده بر افتنه تو مانی و نه من

ابو احسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدیث منسجم داشت  
بگره جدی سنگدل که با ستاجزه از والد خود در نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را  
بشمیر جفا از تنش برداشت

روزی که دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند از ناله های کارم
گلگون زاشک آهیم شد خاک آستانش	آخر بعشق بازی رنگ گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران ملی  
شاهجهان بود دفعه جذبه از جذبات آبی او را در ربود برتر منصب جاه گفته طریقه فقر

اختیار فرمود

نقاب لطف رخ افکند چون بوی من بیند  
مرا شام غریبی دایم از صبح وطن خیزد

ابو احسن

ابو احسن

ابو سعید

ابوطاهر ناسخ خوابه عبدالست و بر دقانون مخفوری بخوبی آگاه است  
 آنچه بر زخم دلم زبان زلفت نم شیر  
 ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالست بن سینا شصیر الفیج الریس است حی الفیج است  
 در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در شمار زده سالگی بعد فراغ تحصیل  
 جمیع علوم عقلیه و نقلیه تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس الملک  
 بلند آوازه ساخته باین بگذراور استتم مکلف و زنده نمود و در حکام عصر را  
 بر هلاکش تخلص فرمودند چار بجای وطن گفته هر جا که ملا یافت پوشیده از چشم مدعیان  
 بدالضوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام احتفای بانه انگری در اصفهان نگاشته و  
 قبل این شهرت صاحب فتوی بود و دعوا من علوم نقلیه الماتل حل منو و قرآن شریف  
 با هر هفت قرات بود که زیانش بود و از علم حدیث حنفی و افر دشته تولدش در لواحق بخارا  
 سنه سبعین و ثمانیه اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و بیست و پنج از هجرت در همان جهان  
 بجان آفرین و ادرباعی

شیخ الاسلام بن الفیج  
 روح و تلبیه شش  
 حافظ ابن الفیج  
 در موفقت فتوی  
 الحادش باثبات  
 رسانده اند  
 دلیل الملاصحه  
 خواند و حق اینست  
 زیر کافل غفلت  
 شایان مدحست  
 اسیر و افرین

کفر جوینی گراف و آسان بود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در هر جوین یکی دانه کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود
رباعی	
از قهر گل سیاه تا وج زحل	کردم همه شکلات عالم اطل
بیرون جستم ز قید هر یک و حل	هر بند کشوده شد مگر بند اطل
ابو الفیج ابن ملا عبدالست از اقل گیلانی طبیب عاقل جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بمعیت حکیم جام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و ثمانیه بهمد کبری در هندستان رخت کشود زمانیکه یار گاه اکبر بادشاه باریافت قبولی عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادست شاهی گوی سبقت از اقربان و امثال بود و دست و هفتقم رمضان	

د

سبع و تسعين و تسما يترك يا شاه اثنای نهفت سوی کابل در حسن ابدال جاوید  
آخرت پیورده

چونیم مرده چرخیت آتشین جانم که در هوای تو در رگداز باد صباست  
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سید فخر اوستاد بود بدرس و تدریس  
استغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگزیده  
ما طفل بکتیم بود گریه در سنا ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم  
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز  
امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بجمال تنانت و رصانت میگذاشت

عشوه دادی و دلم پرور	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانم	که دل اندر فراق با دست

ابوالمعالی در سخن نجی طبعی متفرد داشت و بشر فی صطبل شاه عباس ماضی گزین و افراشته  
بیمار بچران تا بکه بر بستر مردن افتد خوش دیر کردی ای اجل در خانات شیون  
ابوالمعالی شوهری برادر علامه الملک معشری شوهری بعلیه علم فضل آراسته بود و نظم شعار  
و نظم بجا می نمود و تقیه سوره اخلاص و رساله عدالت و انموذج العلم و دیوان اشعار فارسی از وی  
یا دیگرار مانده و در ملک بنگاله سده است و اربعین و الف صوب عالم آخرت رانده  
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود پلنگ است  
ابوالقاسم رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقالی سفر آخرت  
می داشت و با خاقانی شروانی مراسلت داشت

بال صبح سوخت مرغ ملع بدن	اشک زینجا بر خنث یوسف گل پیر
صبح بر آندز کوه دامن خاکستان	چون نفس جبرئیل از گلو اهرمن

اثیر ادانی بدست سلیمان شاه یکی از حکام خلیفه معصوم باند مشغول بودی و با کمال آسایش

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

مکاتبت و مراسلت نمودی روزی در حوجج الدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف قاضی ارواح با سود احوال جان از تنش بود قطعه اینست

نه ازان داشت قضا هر گز نمی اندر تاخیر	که برید اجلش نمی نماید تعجیل
لیک در تیر ضلالت چنان گم گشتیت	که بعد سال بر دره بر سرش غزال
لاله زانو که ز زنجیر دارد	در دلش خون فشرده تو بر پوست
گل خندان ازان که ز زار دارد	می گنجد ز خورجی در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود است اجزش در وجه خدمت نظم بر ذمه نظم پردازان و سخن شناسان ثابت و موجود است

بچی کشی زمین آن منه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آهسم چو سرور در چمن روزگار ماند	این مصرعه بلب لب زمین یادگار ماند

احقشام سید امیر حیدر بلگرامی هشت از قصبه ساندی بفاصله چهار کرده از بلگرام است از سادات تهرندی انجاست مگر از بدو شعور در بلگرامش مسکن و مقام در علوم و عویشا کرد میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامه بلگرامی بوده و پیش نظم پیش نظام الدین احمد صانع بلگرامی زانوی تلذذ نموده

ای با و صبح گر گزری از من از ما	افشانندی ست بر سر کوی عیار ما
با برق هم کباب بسیاب هم عیان	از حد گذشت کار دل بقیرا ما
با چشم تر و سینه در شیم بگذارید	از مهر خدا یاد دل خوشتر بگذارید
اگر قتل کنند ز قلم مکنیدش	یا ران بهان عریده کشیم بگذارید

احسان ملا میقا مشند است بر سر شاقان سخن نظم لای اشعار آبدار احسان سرمد در خلوتی که بند نقاب تو و اشود بی اختیار آینه دست دعا شود

اجری

احقشام

احسان

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصلا پنجکوه  
از قصبه گوپامو من اعمال شهر لکنه است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب  
مستغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت از دست سه

بر بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیشین بهار آمد و نشست و رفت
می گفیت تا بعل لبش همسری گشت	آئینه را چه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد حسن خلیف منشی محمد احمد بلگرامی صمدی پوری موطن است  
که نسبش حضرت صدیق اکبر منتهی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و اربعین و الف  
و ایک سمند عرش در عرصه پنجاه سالگی میدو درین زمانه بنظم پردازی و شعر طراز  
زبان فلسفه عدیل و نظیر ندارد برای آموزش ناآشنایان بحر سخن قواعدی نقشه ترتیب  
که تعلیمش در سبوعی بر جاوده موزونی و سخن سخنی می آرد تا لیافانش در نظم و نثر مثل اتنگ  
فرنگ و کارنامه فرنگ آئینه حسن و صغیفه شایهانی و لغت شایهانی و مصطلحات شایهانی  
و تحفه صدیقی بسیار است و شاگردانش از انواع لکنه تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق  
حافظ موبانی و سید محبوب شیر صولت عظیم آبادی و بیشتر قبل ازین با فاده اعزه نواب  
مختار الملک مدار الماهم ریاست حیدر آباد و کن در شهر حیدر آباد مقام دشت اسال بویب  
طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجا رخت برداشت و در دارالاقبال بهو پال قدم گذشت  
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالمی مقدار توجه گشت کیفیت اقتدار خود شن ملکه  
منظوم و منشوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والد من در فن انشا پردازی چنانکه معهود  
بوده بتعلیم این فن بنی تا عمر سجده سالگی هر چند کوشید مگر از غیاوت و بلا و تم اثری نداشت  
نگردد و آخر بر آشفته و بهر غم گفت تا چار خود را از لکنه و بوطن سازدم و از پنج بیست و دو  
خود هفت ماهه کمابیش بر بخور ماندم شی در رویار صدقه بشرف زیارت حضرت امیر المومنین  
علیه مرتضی کرم الله وجهه رسیدم و این الفاظ بعرض رسانیدم که ای حضرت یا میرم یا بهر

از علم یاجم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد شتابم آنحضرت انگشت مبارک خود بر لبه  
مالید و از پنج و نه خوری که دیشتم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تیکه بر نظم و نتر دست بهم دار  
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی  
احسان الله ممتاز انامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسن از اصلاح شنیدم بعد از آن مجموعه  
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طلق کمرانی بدم هر چند تامل فرمود بخیا لیس هم حرفی اصلاح طلب  
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند عسکرات از کلام کامل فن است و خیلی حسن

غیر رنگ باو چشمان شما کی رسد دستی بدانان شما بر ددل گیسوی پیاپی شما	کیست تا گرد و میدان شما برق آمد گرد جولان شما کار یوسف کرد زندان شما
چشم بستیم ز خود پرده هجران بر رخسار کیست که فتنه بالای تو این نشست رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن روی آورد چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق نگذاشت چنان بسمل تو جذبه ذوق دلم بین که جرمش نبشت و نقشین تر ز سواد ای دل آید این نقش سرری گداز این دشت که هر یک آن بان صبا آتشیمی ز گریبان کس فیض بین کردن حسن بوی بھوال فیت یاد روزیکه شب فرو زمین روی تو بود ز کف دل دوه ز دستم رخ جانان مدو	پرده چهره مقصود چه آسان بر رخسار خود قیامت ز سر کوی تو کز آن بر رخسار دود از آتش گها شتر افشان بر رخسار الامان از دهن روزن زندان بر رخسار کافرینما ز لب خجسته بران بر رخسار گر غباری ز ره مشک فروشان بر رخسار که چون نقش قدم از کوی تو نتوان بر رخسار شسوار سیت همانا که جولان بر رخسار بوی گلبرگ شنیدیم که نازان بر رخسار چون صلا از د صدیق حسن خان بر رخسار روز باز اردلم در شب گیسوی تو بود کفر بشون زده ای کعبه ایمان بدو

<p>احسن سید احسن اندر بلوی از احفاد سید شاه عزیز الدین و خلیفه سید شاه میر لاهوری          بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیارست فرسوده جنگها میکرد و کهنه سربازان صف الدین          بهادر باغ و زو اگر اش کوشیده باوی گرم جوشید و زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در شین          نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نماد</p>	
<p>ولم اسیر خم گیسوی پریشان ست          بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن</p>	<p>بگو چه که منم سر صد بیابان ست          بسان آینه چشم گشاده حیران ست</p>
<p>احسنی خوانساری به پیشه خیاطی و جوه سعاش اندونتی و بسوزن دهن ثاقب احسن الثیاب          الفاظ بر قد خوبان مضامین دوخته</p>	
<p>بصحرای دل بجاصل من          احسنی سمنانی افکار حشش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی ست          از هستی خود بسکه چو روانه بنتم          در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم          احسنی خزند میر عبد الفتاح مولدش شهر پیکاله ست از کلام در و انگیزش دل دیده در و بیان          آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شمشیر او شاه و ماه از وی یادگار و رعایتش سوی دار القزار          در سینه یازده و یکصد و یکزار</p>	
<p>هر چو را هزار و سیل آوری زنجو دم          در صد هزار باده و ساغر نیانتم</p>	<p>یارب که دستان کسی نکته دان مباد          کیفیت که در نگه می فروشن بود</p>
<p>گر خاک شوم نظر برویم نکند          گر فک شوم نیاید در در خاطر</p>	<p>و سبزه شوم گذر برویم نکند          و گل کردم ز ناز برویم نکند</p>
<p>احسنی میر غلام علی گوالیاری که فکرش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید فانی است          شانه را آهسته زن مشاطه و گیسوی او          رشته بجان من ست ای بخیر همروی او</p>	

احسن

احسن

احسن

احسن

احسن



احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی رسید  
پس برهنه طالع از انجا بشاره جهان آباد آمد و دست با ذیال دولت شاه جهان پادشاه نرسید  
از جنبش نسیم سحرگاه لاله  
بریکه گرز و ند چوستان پیاله با  
احمد احمد خان از تبار لیکه بی ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجاکومت گیلان  
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت  
و بهانجا در سنه عشرين و تسعایه خاکش بجاگ گور آینهخت

مسافری نرسید از عدم گز و پرستم بیامی بوس تو چون آمد چه دهنتم که پیر چرخ کج بر دهن جوان مرا که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت که مرغ بریو من انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد	مکس بوی کباب دل شنید از آتش آیم
---	---------------------------------

رباعی

از گردش چشم و از گون میگیرم باقدر غمیده چون صراحی شب روز	وز جور زمانه بین که چون میگیرم ورق فقه ام و لیک خون میگیرم
---	---

رباعی

ایام شباب رفت غیل و شمش خمشه قدم زیر پی و من ز عصا	انگشت می پیر پی من می چشمش زده کرده ام این گمان خوش شمش
---	--

احمد میرزا احمد در شیر دیالیه قزوین از احفاد مالک اشتر است زبانش بصهبائی کلام و در دخیرو  
دل و دماغش بیاده عشق بلا انگیز خمر

میسر کی شود وصل تو امی آرام جان مرا  
احمد مولانا احمد که آنچه معروف با میر قاضی برادر قاضی بیگ والی ملک دکن که بهند رسیده  
در ملک ملا زمان اکبری منسلک گردیده و رخت بدکن نزد برادر خود کشیده و از روضه

مزاجی بابر در عود بولطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزین بسکه  
در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمدکامچ مشتهر گشت و در سنه نهصد  
و هفتاد و دو از جهان گذران درگذشت رباعی .

آن سه چو برقص سست بالا میکرد	هر دم گری از دل ناله میکرد
بی آمد و میگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر گستر و شن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسده اختر  
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را  
موزونی و وزیر و شمشیر مصارع رخشان در شتیر و لهای جهان جهانگیر اشعار غزل فراموشی  
وی بهم نرسید که چند اشعار از تنویش ثبت گردیده

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه و بگاه	برآمد شاه عالمگیر غایب
تخت سلطنت شاه معظم	به دولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم تخت ازین تخت میرفت	برای جنگ اولادش کمر بست
مغز الدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبتین کاخ مجبور
ز بعد او شهر فرخ سیر شد	پی تیری قضا او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل غلین من هم شاد گردید	برادر چون تخت سلطنت دید
نه بیند از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان قوت
جلوسش ادویه چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
شد استقلال در شاهی پدیدار	جهان گردید چون گلزار پدیدار

اختر تخلص ابوالنصور ناصر الدین سکندر جاهد سلطان عالم محمد و جاهد علی شاه پادشاه

تکمه از سخت لم هست گریبان تا	رشته از گریبان بخیمه امان تا
دل سوی خدا آر که یاری به ازین بیت	در ترک خودی باش که کاری به ازین نیست
چو آن بیگانه چو از من جدا شد	بجانم خمسم بدل در دوا شد
ترا هیچ اے انخی مشکل نماند	اگر مشکلاش مشکل کشا شد

اولی

دوم

سوم

چهارم

پنجم

اولی مولانا ادائی سمقندی از وطن بهندرسیده همین جا در سنه یک هزار و چهار  
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادائی او میکرد  
یاد وصال او دل ناخوش میکند عمده گذشته را همه کس یاد میکنند  
او هم او هم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت  
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقر بان بجاگاه شاه سلیمان اول بجا بجال محمد رضا  
قورچی جان رسید او آخر آیه بیگ شاهای دل برداشته قدم بر جاده تقوی نهاد  
صیاد را رسید بود پیش اضطراب من بقرار یارم و او بقرار من  
او هم بیگ و لدم او بیگ قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و لغته سرانی بر ناظران و قوالان  
می چربید دل از وطن برگنده در بهندرسیده و در ملازمتان های یونی منظره گردید  
قضا از بهر آن افروختن شمع آشنائی را که بر دل های مشتاقان نهداغ جدائی را  
ارفع شیخ عماد تبریزی است رتبه اش ارفع در لطیفه سنجی و بدله انگیزی  
قطع نظر زیادت و سماع غنیمت کنی شرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی  
استعداد او میرزا ابراهیم اصل آباد که هاشم از عرب موله خودش آباد و منشاستعداد  
دار اخلاق شاه جهان آباد است ابتداء در نظم تلخیص از العقی قبول کشمیری قبول نمود و بعد  
زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت آبادی آموده لیست از صحبت میر خوندکی  
از خشیان میرزا عبد الرضا متین اصفهانی خطا را بوده

بنام ادائی پروانه و لم داغ است	که بعد کشته شدن شمع بر مرز ترس نیست
--------------------------------	-------------------------------------

کمند جذبه خوشنید بروشبنم را ز خویش فتن عاشق باختیارش است	اسد شومتری در معارک شخرو شاعری دلیر و جرئت است
گردند بگردش از بسکه این شخصیت مومن که بفایده خیال است	اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جهانگیر
همت بسیرهندوستان گماشت و مجبوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخطوط خانی گردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت	ویروز اسد جامه همچنان تو زد چاک امر و زغم مرد بهمان جامه کفن شد
اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه رباعی	ای آنکه تویی محرم راز همه کس چون دشمن دوست مظهر ذات تواند
شمرنده ناز تو نیاز همه کس از بهر تو سیکشیم ناز همه کس	اسد میرزا اسد شیر میشه سخنوری و در شعر که نظم گستری مصدر شجاعت و دلاوری
بود رباعی	و عشق تو ناله و فغان مشرب همت ز ابد تو برو جویشتن باش که ما
وز آه دل تشنگد با بلب است دین داده بیا کار خیزی ندانست	اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در غزلی و فارسی از علمک نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بساعت یکبار صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب عموما و علم لغت خصوصا بیره و افنی داشت نظم و شعر عربی و فارسی کمال فصاحت و بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس یک روز کار نموده در لکهنو تو کرمی رسیدن بجا اختیار نمود
با سنبلی این شقایق نمان فرو ختمیم بهر شده لعل بدخشان فرو ختمیم	پرخون دل بسنبلی جانان فرو ختمیم با دیم دل زد دست و خیزیم داع عشق

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعر احمد شاه طهماسب ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر ملاک گیران تیغ بر کف از بهی آید و چای من شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جرباد قانست از کلامش غیر باعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر غنچه تحقیق لب خاموشی است  
در یاخته‌ی مست محو و صحرانگوشی است

هر لاله‌ی بشت سرخوش مدبوشی است  
در دیده‌ی آنکه عقل و موشی دارد

اسماعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از هم‌طرحان شفیعا اثر بوده در سنه یکزار و یکصد و

سی دوازده بنجان مصلحت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چاره ز می کن دل افزوده را

بچون گلی که آید در غیر موسم خویش

بی وعده آمد شب آن مرهم دل ریش

اسیری از شعراء قاینست فکرش اسیر طره و لبران مضامین رنگین

لسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد

نمایان نیست خالی بودن جایث آغوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخرت بلان عبدالرحیم

خانخانان زده از خوان العاش نو الهای فیض ربوده و در سنه یکزار و دویست و یکصد و

شصت و یک پادیه بانک دست ابر

چشم گوشک شود آبله پایی هست

اسیری ولد صحیفی از خوش فکران شیرازست اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

دکیمپ و سامعه نواز

دلم برست ز خون بر دلم من انگشت که همچو شیشه می گریه در گلو دارد

اشتهایق شاه ولی الله از احفاد شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است و او را با فقر

و فقر و شعر و شعر پیوند روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و صلیه و فرعیه نصیبی افی برشته

اسماعیل

اسماعیل

اسماعیل

اسیری

اسیری

اسیری

اشتهایق

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار اخلاقه شاه جهان آباد بکوله  
فیروز شاه مسکن هشتاد و سه سال شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و  
یکصد و پنجاه ازین دار ناپائیدار رفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه نسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گریخت این مشهد مقدس مرغ عین بود
نه خط شد بر رخ آن به نو دار دل من مضمون حسن عارضی یافت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارضی یار
رونق حسن ز عشق است که برقدار یار	خوبتر پیر مینی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تعزیه جناب  
سید الشهدا سلام علیه و علی آباءه الامجاد

دیسکه یار رخ خویش بے نقاب کند چرا اشرف نه عصیان میکنی اندیشه محشر	فلک پرده شب چشم آفتاب کند چو بهر عفو جزمت شاه خیر گیری آید
اشرفی سید حسن سمرقندی است اشرف سخن سرایان در عاشقانه نمرائی و مضمون بهک	
تا کی گویی که هر دو عالم چون تو طبع از جهان برید	دستی وستی لیم است دانی که همه همان کریم است

اشک مولوی مادی علی لکنوی که اصلش از قصبه بجنور بقا حاصل پنج کرده از لکنوت  
گنجینه دلش از تقو و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملو در زهد و تقوی بر اقبال اتم  
فائق بود اکثر خواص و مشروح او بر کتب تازی و درسی موجود و بحال کلام در انگلیش  
دید در زندان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و یک  
تاریخ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری در شهر لکنو در گذشت و در قصبه بجنور بخوار  
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

# تاریخ طبع منشآت ابو الفضل

بلاغت گستر جوهر شناس البته می داند  
که انشائی ابو الفضل ست نامور نامه نامی  
ز گردشهای اقلام ست صد و طریقت  
درین دریای بی لنگر فراوان بجه طامی  
محمد اندرین ایام نخل گشت اعضایش  
چو گردید از برای فکر تاجیند احامی  
بطبع نو در آمد بهر تار بخش رقم کردم  
که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علام

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظهیر الدین  
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیایی رساله شاپوری و شهر  
و دیوانش سخن شناسان امد نظر است

عقیق راز لب آب مردمان آید  
خدا نگ راز قیامت تاب در میان آید  
اصیلی مولانا اصیلی مشهدی سلم الثبوت ارباب سخن ست خامه اش اصل اصول کلام  
خطاطان زمره و در خوش خطی و نگارش احسن است

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را  
که شود بلای جهانها بشما سپردم این را  
اظهر احمد خان ساکن شاه جهان پور ست از کلامش اظهر که بنشته موزونی مخمور است  
آهی در دلم انداز عشق بی محابا را  
کنم تا سپردم فریاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم در مضمون نازک چون رگ گلها  
بجز رنگین خیالان کس نفهده معنی ما را  
مکن از اهل عالم رشته گریه فلک خواهی  
کجا پرواز باشد طایران رشته برپا را  
اگر و اصل بوجدت می شوی فایز ز کشتی  
که یک سوزن هست از رشته و حله سیاهی

اظهر میر غلام علی دهلوی مشق سخن از میر حسن الدین فقیر کرده و در سینه بعبید مایه و الفت  
بعهد علی و در دیخان بهادر مهابت جنگ اعظم آباد تشریف آورده و از آنجا در سینه بهشتا و  
و در وقت بهر شد آباد برده و به انجام داده است

عشق تو زگر گداخت ما را  
این فتنه کی شناخت ما را

از دست جنون دل چه پرسی نماند طاقت پرواز سیر بستانم برنگ تو به فصل بهار سنگدلان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من	دور اول او با خست ما را ستمران بر وبال مراجع البسته هزار عهد بن بسته اند و ثبت کنند یکدام آشنائی ز تو دور دگر گزفتم
<p>اظهری نابینا نامش حیدر علی ست از خوششان ملا مظهری کشمیری و میان هر دو اتحاد دلی پدرش از موصل بهند رسید اظهری از وی در دلی سر بر عهد نمود و کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا مظهری و ملا شیدا با وی شوخها کردی بطاعت همدگر ارباب محبت را بنجده آوردی روزی اظهری با مظهری گفت که تو محل سینه و چرخ آب داد که تو محل ستمل سینه و یکبار اظهری در ساعه غزل طرح خود میخواند چون با این قطع خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین من عین شرم ترا بر تو نگهبان کردم ملا شید گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای مقته گردید و اظهری نجلت کشید سال انتقالش ازین دارنایا مدار سوی دارالقرار بکنار و حمل بهات</p>	
از دشمنان بر نه شکایات پیش دوست دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان تو	چون دوست دشمن است شکایت کجا برم دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر من از بهر پرستیدن تو
اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیار با شسته	
بیاد مسل تو چشم ز اشک پر گهر ست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی وقتی دوا سے مردم بیمار کردی	گر این تار ترالاقی ست و نظر ست مرانه از تو شکایت ز گردش قمر ست الکون چنان شدم که ندانم دوا می شیش
اعجاز ملا عظامر دلیست از بهرات واردات طبعش بدل نشینی بهلوزن معجز است	

اظهری

اعتماد

اعجاز



باد و عالم گشته ام بیگانه الفت اینین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بسین
ای که بیتا بانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت را بسین
اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کسب از خلایق الفاطش تازی و لوی است	
نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده است	
اگر فلک این سر جنگ است	عرصه پیدا کند جهان تنگ است
رباعی	
قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است	بی خیل خیال بادش در ویش است
چون مصرع شعخ نیست فرزند عیون	یک معنی بیگانه باز صد خویش است
اعلامی ملا اعلامی اصلش از توران است ناظم سخن شیخ و سخن فهم و سخندان است هر که شد خاک نشین بر گن بری بپیکرد افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان و الی جام است جامع علم و فضل و طریقت زنگین کلام است	
گل افشان شعله آتش نقابی از زود ارم	چو خورشید قیامت آفتابی از زود ارم
بیک نزدیک دیدن از توراضی کی تو اغم شد	ز مرتگان تو زخمی بی حسابی از زود ارم
افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که باشی علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت و نقد علیخان از وطن و پدر کن بهادر از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدر آباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر همت خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق احسن رفته است	

اعظم

اعظم

اعلامی

اعظم

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موم گل آرد دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمره بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم رحلت نمود نیخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزندی سرخ کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>	<p>افسر صفایانی از مردم بخیده اصفهان است مخاطب خطاب معز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم رحلت نمود نیخواهم که گردناخن من بند در چاک افسر فرزندی سرخ کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود</p>
<p>گرفته تادل صد چاک اهن و دست کسیک پاس مراد دو کون میدارد</p>	<p>چو کودکی است که چسپید و قفس و دست برینه الیست که پوشیده پیش و پس و دست</p>
<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون باهرانش افسر رسالاش در فن معما معروف و کلاشن بدلکشی موصوف سیکیم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فیما نروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمرض آتشک ابتلا داشت این ایات حسب حال خود گاشت</p>	<p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون باهرانش افسر رسالاش در فن معما معروف و کلاشن بدلکشی موصوف سیکیم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فیما نروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمرض آتشک ابتلا داشت این ایات حسب حال خود گاشت</p>
<p>بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قمر لباشیم تم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخ صلابت تاب ز منزل چو آیم برون سرگران</p>	<p>که نگذاشت کیسا غم برقرار که بی حکم شه قوری باشیم لبم چون لب بجر پر جوهر است که فیض نگرود بمن هر کاب ز پیشم گریزند پیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کاپلی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته مثنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>	<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کاپلی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم تفرد برافراشته مثنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>

نایا

نایا

نایا

افسری

افسری

قصه

ما به پیغامی ز وصل آن سبی بالآخر ششم صاحب راحت ز این مروت فارغ است چو ماه نو بلند افتاده است انداز یار من	سر و موزون گریه نباش میسر میوز خوش سایه توان یافت دیوار ز پانز شسته را مگر خواهد شستن آفتابی در کنار من
---	---

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاه میرزا رضوی شهیدی که آبای گرامش بجایالت حسب  
و شرافت نسب سر آمد اما بعد روزگار بودند و امیر تمور گورگانی بعد از تنخیر خراسان جد  
امجدش مسمی بسید اخیر را بسم قند آورده با صبیبه ضمیمه خویش که خدا ساخت و این  
نسبت را سرایه فخر و مهابت شناخت احداثش در سمرقند با کمال عز و شان صد آری  
دارالقضای آن مکان انداز انجمنه زمانیکه شاه میرزا به مقتضای کشش آمد انداز تو  
بهمنه وستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی یار شاه دختر نیک اختر خود در سلک  
از دو جلش رشید پس شاه میرزا بر فاققت و ملازمت نواب آصفیاه سرایه سر بلند اینی و  
و بدار و غلی هفت چو کی واک سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی  
افصح از همان بنیت نواب سر بلند خان بود و بعد سن قیز با مرشای بهمرای همت یار خان  
ناظم صوبه بیجا پور بهمت مردانه بسر میبرد تا آنکه همت یار خان ناظم بر سر همت خان حاکم  
کرنوک بطریق تاخت رسید و کار بجاده و مقاتله انجامید در آن معرکه افصح شجاع بعدش  
و کوشش فراوان بحیث ناظم جاده عدم میبود و این واقعه در سنه یک هزار و یکصد  
و پنجاه بود

قصه

تاخر امان بچمن آن قد و جوشده است دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کند	سر و انگشت تحیر بلبل جوشده است دست و پای میبزند دیوانه زنجیرش کند
--	--

افضل پانی پتی که معنوت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود در اوسط مائیه ثانی عشره جمادی  
اولی را پدر و دودنود  
حاکم خراب حسن قیامت نشان گسیت  
دور که دام فتنه گریست و زمان گسیت

	<p>بود چون سنگ پایی شکسته تراود می زینای شکسته</p>	<p>غمیست هر دم بدلهای شکسته بهر شکم از شکست دل خبر داد</p>	
<p>افضل</p>	<p>افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکاک بود که از اکل اولیای لاهور است این افضل در فضلا و زمانه و سخن سخنان گجانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرمنندی اورا از شعرای معنی آفرین بیشتر و از مضامین تازه اش خطی می برده</p>	<p>نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیام میشد افکار از موزون طبعان سحر حق و از شاعران فکر بلند است</p>	
<p>افغانی</p>	<p>چون فی مباحش این همه رفته خوشیستن خون بخورم چو گل ز شکر خند خوشیستن</p>	<p>ای زرد کرده روی به پیوند خوشیستن تلخ است بسکه کام من از شد در روزگار</p>	
<p>افغانی</p>	<p>افغانی از خوش خیالان خط تبریز بوده پای اندیشه آسمان بیا افلاک مضامین عالیه پیورده</p>	<p>ز آب دیده من سروزا ز پرورده من اقدس عبدالواسع خلیف الصدف قدسی محمد خان مست نشا و بخش ملک هندوستان</p>	
<p>افغانی</p>	<p>شعری لطیف اردو دران می نگارده دران گلشن شتابید همچون</p>	<p>ز تار زلف لیلی بودا خیزون ز تار زلف لیلی بودا خیزون</p>	
<p>افغانی</p>	<p>از نسبت قدسی است بقدم پیوند قدر زرمیراث نداند نرسند</p>	<p>از من عجیب نیست سخنهای بلند بصیرت کتم نقد سخن صوفی آری</p>	
<p>افغانی</p>	<p>اکبر از معماران صفایان است در تعمیر ابیات موزون و ترتیب یوان مضمون از انجوبه کاریناران رباعی</p>	<p>آنکس که بنفس خود نبردی دارد با خویش همیشه سوز و نوری دارد</p>	

گر خاک شود دشمن بر باد رود  
خافل نشوی که باز گردی دارد  
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شنوی گوئی یگانه اوستا و دودشت

وی قابل استاده

ندامت کنیم و دست از جیم کشند  
شکست توبه ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال انگینی

بتملینی غمش در دل شسته  
که گروصل آید از جابر بنخیزد  
اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فایض بهری است انفاست موزونش اکسیر عظیم  
مس سخفوری در هندوستان رسیده بلباس سپاگری میگذرانید و دیوان و شنوی او برتر  
قبول اساتذه رسیده

جلوه آن سرو قامت یلهم  
من بچشم خود قیامت دیده ام  
الفت تخلص اجه الفت رای بهادر فرزند رشیده اجه لاجی بهادر قوم کایتیه کهنویت  
و شگامش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شنوی قوی راجه لال جی بهادر در  
سلطنت کهنو بعد از بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعد از در خلافت واجد علی شاه  
راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عهده نمود بسکه موزون طبع بود با صلاح  
مولوی احسان اندامی نظم و شعر بنجیده بطرز اوستا و خود می گاشت و بحکم الناس  
علیه دین ماکو که با جو و صنم پستی میل بذهب تشیع و استقام در تعزیه داری و ترتیب  
مجالس عزاء جناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء و شش تخمیس هفت بند کاشی پرداخت  
اینک خامه ام به ثبت بعضی مختصات چشم و گوش ناظرین سامعین نوانته

السلام ای من تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای پایه ات تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خورشید رجب المین

آسمان عز و تمیلن افتاب دودین

ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته	کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته
آسمان از مهر مهرت زینب دیگر یافته	ای سپهر عظمت از فروز یور یافته
آفتاب از سایه چتر تو افشیده یافته	
نیست ابل آسمان ابر و رت بی اذن بار	میکند گردون طواف و وضو لیل و نهار
هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار	از غبار در که عرش احترام است آشکار
<p>کبیا گر نسخه گوگرد و احمر یافته</p> <p>الف الف لاله او جاگر چند قوم کایتیه ماته عظیم آبادی ست در ساحت الش از الفت سخن</p> <p>و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید و لاله بخت</p> <p>متخلص شده من بعد بالف الف الف گزیده</p> <p>در آمد شام غم در سینه حسرت نام ممانی</p> <p>الف الف میرزا عبدالعزیز خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان حجت نشان</p> <p>طلب دوباره خوش آئینه نیست ساکن را</p> <p>الف الف میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ</p> <p>و فائش که سده الف مایه و ثلثین است این مصرع موزون نووی عیفا الف الف جهان باقی</p> <p>نماند و این رباعی از کلام الف الف باید خواند</p>	
فریاد رسا و میکه محشر باشد	هر چند که نامه نام سیه تر باشد
مهرست بد و زخم که نتوانم دید	جا نیک در و عد و حید باشد
<p>الف الف راجه پیاری لال قوم کایتیه از موز و نان عظیم آباد ست شوی نیز نگ تقدیر دیوان</p> <p>اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میراثش باد شاه اکبر شاه ثانی بود و ارباب کمال طبع</p> <p>الف الف خلق مرغی میفود</p> <p>چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما</p> <p>پیچیده شد زبان سخن در و مان ما</p>	

الف الف

الف الف

الف الف

الف الف

هرگز بشکوه و انگنم لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز ما درست نام و نشان بخلق برآرم اگر مرا به در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر است چو سود و زیان ما ساز و نشانه خشنه ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک و آن کاروان ما
القاصح صدق شاه جهان آباد است از شاگردان میرزا عبد القادر رسید الخ و در تاریخ کوئی مدعی او ستادی	
آید بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض سحر گاهی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیانه شد شیر نال صبح چون خورشید باشد زبان ما
رباعی	
القاصح کی بشهر او مستکنفی آتش خور و خنده زن بختی چون کیست	در بند غذا و جامه مختلفی در کوه نشین بیک دائمی الفتی
القاصح معروف بالقاص میرزا مژده الفواد شاه اسماعیل ثانی است بدین و دو کافری در سخن سخن و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقعه طلب بود فوج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها برپا نموده آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعایه جاده آخرت پیچید	
رباعی	
چون شیر و زنده و شکار میم چون پرده زده روی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش یار میم معلوم شود که در چه کار میم
الهام میرزا شریف احمد فانی است زبانش بالهات غنیمه و خوش بیانی از وطن بسند و ستان رسیده و لب گلگشت این گلستان برگردین	
دل عین لب بشکوه و انگنم شد و گریه گریه نفس بود و عمر نیست	شیشه تانگنه صد اکنند بلکه عمر اینقدر در وفا نکت

قاصح

قاصح

قاصح

الحی حکیم صدر الدین بنندوستانی از اطباء ی عہد جاگیر و شاہجہانی است مغرر  
بخطا بسج الزمان و از اتقیا، عصر و صلا و دوران بوده برای تحصیل شرف و ج و عمر مکر  
آہنگ جاز فرمودہ در انشا و نظم و نظیر و کلاش پذیرہ

بر گل فتاد چشم تو در عالم خارہ  
کیفیت از شراب فزون شد گلابہ  
الحی میرزا احمدی صاحب از تبریز و مولد و قدش اصفہان است خوش فکر و خوش خیال و  
خوش بیان در سن تیز ہمت تحصیل علوم گاشت و تشکیل فنی پندار ختہ خود را در ہر علم ستغیر  
می انکاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد  
رفتم ہاشم از خود آن ساعت کہ یارم بگذرد  
ایکہ خاکم را بہا از جہلو خود دادہ  
آنقدر ہشین کہ از پشت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروائی ریاست بخار اہود و بعدل وجود طبعی وجود طبعی  
از اقران می ربود ریاست

در عالم اگر سینہ فگار نیست منم  
گر در رہ اعتبار خاریست منم  
در دیدہ من اگر فروغیت تویی  
بر خاطر تو اگر غبار نیست منم

امامی تخلص خواجہ امام الدین معروف خواجہ امامی ابن قاضی خان ابن خواجہ بادشاہ خاں  
مستوطن شہر لکنو است در نظم و نثر طبعش سلیم و ذہنش مستقیم و فکرش نیکو تلمیذ رشید میرزا  
محمد حسن قتیلی و رسالہ قافیہ منظم ہر روز و نئی او دلیل گویند و فکر نظم طبعش رسا بود ازین  
اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر فاققت تاج الدین حسین خان کنبو کرد و در  
کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شہادت چشید ترکیب بند کہ در مرثیہ اوستاد  
خود بر شہر نظم کشیدہ چند اشعارش در اینجا ثبت گردیدہ

شد چہ امروز کہ چاک مست گر بیان سحر  
شد چہ امروز کہ در باخت فلک صبر و قرار  
شد چہ امروز کہ بر خاریست ز شبنم و دیکہ  
شد چہ امروز کہ در دست زمین خاک لیسر



کرد رحلت مگر امر وز قتل مسکین که محیط است غم از فلک تا زمین از بند و گیر	
ز نیست شکل شده هر پیر جوان ازین غم وای بر زندگیم وای بجالم بهیات	آگشت هر مرد و زن از اشک و غم که قتل کرد و من بکشم با رحیات
و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قنبریل برآورده قطعه	
چون ازین دار فنا رفت قتل اوستاد سال تاریخ وفاتش ز حساب آبجد	سوی فردوس بن گشت جهان تیره و تار بهزار رود و صد وسیع سهیم جبری بشمار
و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده	
پس از چند لغت پیمیر بهان بهتره تسلیم بوییم امامی اینقدر علم قوائی	ز بعد مدح شاه عدل گستر بتو وصل قوائی جمله گویم برای شعر فنی هست کافی
<p>امامی مولد منشاش بلده خفایا امام شاعران شیرینان است رباعی          با خلق خدا سخن بشیرینی کن          اظهار نیاز و غنچه مسکینی کن          تا بر سر دیده جاد هندت مردم          چون مردم دیده ترک خود بینی کن          امامی هر وی از شعر ارباب فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین          زبانی سرآمد اقران و امثال مجرب و در آبر و آبر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح پیدا و مگر          این تعظیفاتش مقبول ناقدان سخن نمیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذرانید و برین          پنج سخن میراند</p>	
عزت دیگر بود در دامن صحرای	میگذارد هر کجا خوار است سر در پا چرا
رباعی	
رازی که از عقل برآشفته شود	با خیبر ان کجا توان گفت شود

ای

ای

اوراک کجا بکنه این نکته رسید  
 اما ان امان اند که در موضع قشیان مضائق بنظر از مطبوعه عدم با بصورت وجود گذشت  
 و بعد شد و تیر اکثر اوقات در بهرات اقامت داشت مردی نصیحه و تنبیذ و مجذبه و  
 عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع

روز در فکرم که شب دل میو چون خواهد شد	شب مبین اندیشه ام تار و زبون خواهد شد
ماند پیکان تو در دل سبک در حیرتم	زینکه میگویند از جای برون خواهد شد

امانت الله امانت رام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سخی  
 به بخارا و استاد خود مائل

منگردد و بلند از خاک هم باد منار ما	که نشیند مباد بر دل غم بان غم بر ما
خاک بر سر میکنم از روزگار ما میسر	گرد بادم از عروج و اعتبار ما میسر
شکر کند نقش پاک منجبینی یا شتم	آرزوی سجده میگردم زینتی یا شتم
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است	کشور هندوستان ملک چینی یا شتم
او امانت یارم ز هر کس نظر در دیده است	من بسوی خود نگاه و شگرینی یا شتم

امانی ملا عبدالعزیز کرامی است بهندوستان رسید و لازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بان  
 و شیوایان بود و یونانش قریب به نزاریت موجوده

آنرا که همیشه خصمی خویش فن است رباعی  
 آنکس که با التفات دنیا نازد مردیست که شوکتش به پایونیست

امانی میرامانی کابلی از سادات عالی تراد است و بر اقسام نظم قادر و در تاج گوی او استاد  
 بعهد اکبر بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و یک تحت بهندوستان کشید و در شرح و تفسیر و تالیف  
 از خانه زین بزمین سیده طاهر خوش از قصص قالبی رسید

سینه چاک است و جگر ریش و دل افکار مرا  
 کرد عشق تو بصد در گرفتار مرا

<p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت</p>	<p>کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا حیرتش روداده از جای که جای حیرت</p>
<p>امتی ابراهیم خراسانی است از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نشر مشار الیه البینان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شیراور بجان کلخ جانش را با خاک برابر نمود</p>	
<p>در چنین یا چو بآن قدم و قامت برکت جان رفت عمر باست که در انتظار تو</p>	<p>سروشت ندعوی و قیامت برکت دزدیده ام بدل نفس و اسپین خویش شعلمای آتش از خاشاک می آید برون</p>
<p>اعتیاز میرمحسن از ملک مدراست بنجیده مقال موزون انفس هر سه تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمیدان شهر از کلام موزونش بگوش رسیده از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون امداد میر امداد علی بگرامی طبع گرامی او مدخوش میانی و شیرین کلامی است سه بغم مردم و فکر مانگردی کاش میکردی امید میرزا اعتیاز از اکابر شهر بخوبی و بیوانی انجا اعتیاز دشت و در جهان بلده جهان گذران را گذشت</p>	
<p>تا گشت شمع دل از انجمن جدا هر یک بیا دلف و درخت میخورند خون</p>	<p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا ریحان جدا بنفشه جدا ایام من جدا مجنون جدا ابلهک شد و کوپن جدا</p>
<p>امیر امیر بیگ نظیری از مجاوران شهید مقدس ضوی است طبعش را با سخن گستری ونکته پروری خود منش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت عاوی میجوی پیکش نشست پیش من که گر بآن برکت درخت نگرستم جای که طوفان برخواست</p>	

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم



و اکابر و دوستان امرای هندوستان و در درباری شرافت و نجابت بی بها و رفقند  
فرمانروای ملک او و اقامت دارالریاسته لکنو گردید و شوق سخن از میرزا محمد حسن قتل تکمیل  
رسانید در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته رسی سرآمد اقران بود و خوش خلقی و محبت و  
مروت دلها میربود و رساله عرض منظم و پیش خوب است و عنوانش بدین اسلوب است

بنام عقل و دانش بخش آدم	بنام قطع ساز محنت و غم
بسبب خاک خول و افزای	موظف اهل من کا فزای
در نزع هم نکر و دمی تر گلو سئ ما	روزی نشد ز نغمه رخ آبی مجوس ما
شست و چهارم در ری آن شوخ برق آما گشت	زین گذشتن کس چو میداند چار با گشت
میرید و گوشت از کوشش صدای شیدنی	نامرادی و غم او شاید از دنیا گذشت
تو تا بر آیدی از خانه حیرت عجبی	زدوری تو ز دیوار و بام و در میرخت
جایی نه شست با دل جمع	هر کس که ز کوی یار برخت
در ره گذرش چنان شستم	کز هستی امن غبار برخت
بیرحمت چه پرسی ز دم نزع امیرت	کان دل شده با نام تو آبی ز دو جان داد
دل پیام من از لبس پیادش زار می نالد	بپیشش هر که آید بر من تیار می نالد
امیر خسته زاد و راز تو سرشار چون دیدم	گویی بخندد و گوید و که زار می نالد
آن میو فارسید ببالین من امیر	آندم که کار من فراقتن بجان رسید
گر کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	ناصحا از حال چشم اشکبار امیر پس
<p>امین احمد قلینان قتی که بعد عالمگیری در هند آمد به بزم ملازمان شاهای هند که گردید در سلطنت محمد شاه یا شاه برتبه انارت رسید به گام و رود و شاه در میدان کرناال از حضرت سلطانی دستور حاصل کرده با نواب برهان الملک رفیق کار زار شد و در زنگاه از دست برد سوکلان قضا کارش زار زد و در کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپرد</p>	

و چنان از خود رفت که گشتش پیر و زنی نکات آشنا و طبیی رسا داشت و دیوانی  
مستلمه و هزار بیت گذشت

سرفرازیم ز پاپوس قوای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشو و از بس بر ما  
و ز کوی عشق یار قرار ی گرفت ایم از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم  
ایمن خواجه محمد امین کوی سجاد عاید و اکابر کا نشان است دقیقه سنج و نکته رس و سخن سرا  
و بخندان رباعی

گفتم که دلم هست بر پیش تو گرو  
افشانده زار دل ز هر حلقه زلف  
دل بازده آغاز کن قصه زلف  
گفتا دل خود بخوی و بردار و برد

ایمن قاضی امین از خوش لفسان خوانسار است انفس خوشش هوا می باغ و بهار  
از بس خیال آن مژه در دل خلیه است تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است  
ایمن محمد امین اسرار علی مجلس از هندوستان و در بلده محمد پور راکا ث بون عمریت  
گماشت و در سر کار لوای سعادت اندخان ناظم صوبه لکرنایک بعد ده میز نشی سر عزت برافرا  
در نظم و نثر استعداد کامل داشت انتهای گلشن سعادت و دیوان شعریادگار گزشت  
نجابت هر که را چون مهر بارفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد  
ایمن او شفی محمودان باده سخن را صهبای نظمش مورث سر خوشی است  
ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرو داد سر خال تا و تا بحر در پیش است  
ایمن افغانی اگر چه زاد بومش فراوان بود لکن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت  
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب  
چون خواب نجف عبادت یزد نیست  
دریاب این فوز را بزودی دریاب  
خود را نجف سان و بر پشت بنواب

ایمن کرمانی کافه گری بود از کرمان نیکو سخن سنج و خندان

آب و رنگین چمن صرف گل خضاست مایه آست فنگی با طره طه راست	سرورایانی رعوت در گل از قنار است هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود
امینا لایبانی از حوالی لایبجان بوده خوشگویی و نکته جویی از اتراب خود سبقت ربوده عاصل آزادی از سر و پر سیدیم گفت ابتدا اگر دن فرازی انتها افتاد گے	امینا یزدی بد قاف معروف بود و بد قاف سخن سرا و بدقت طبع موصوف سه
بهوش باش کاین گفتگو داد دارد بزر سپر زاده چون سنگ لشت	فلک بهر که ستم میکند با دارد عده وی تو از بیم زخم درشت
<p>ایمنی نامش حسن و مشهور قدش سکن بخش لطیف لطافش احسن خوش آنکه جان سپرد و شمع بر خویش دیگر بروز هر نینداخت کار خویش</p> <p>انجام تخلص نواب عمده الملک امیرخان بهادریست که از اخلاص شاه نعمت اللهی قدس سره بود و از قرابت با سلاطین صفویه سرکشان می بود و در عهد عالمگیری تابست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقریب شاهی نواخته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استماله نواب آصفجاه که بر تقریبش جسدمی برد و حضور نمی نمود بخدمت و شاهی مشروطه بمبا عتدش از حضور کرده بود بصوبه داری آله آباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و مایه الف باز بادشاه او را از آله آباد بخدمت طلبید و صلح عقد امیر سلطنت برای زینتش مقوض فرمود و در سنه ست و خمین و مایه والف و صحن دیوانه عالم سلطانی باب چهارم یکی از اشتیاقی سنگدل میراب شهادت گشته بر سبتر خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و در سبتر و سخن سرانی او ستاد سه</p>	
ای بوی گل برو که دماغی نمانده ست رسیده ای همچو نیکه کس باز رسد	مارا هوای گلشن دماغی نمانده ست باوج بیکینی ما پر بهان رسد

<p>اگر پیدانی شد دانه اول قتر یا دو که پیراهن دیوانه گنگه من سیر شکم کم تنگید و بسی چشم پر بستن پی آسودگی انجم صید لاغر بار را</p>	<p>دو عالم مزرعه بیجا صلی بود چون دامن صحرای خطر از چاک ندارد که نتوان شده روی سیلاب را بالغ ز در بستن ز تا عجز بر باید رشته بر بال و پر بستن</p>
<p>اندرین پس کنول ارم و لکه کنورین از قوم کایتهان ضلع علیکده مضاف بصوبه دلی از شیشه عدم ظهور نمود استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در روزی طبع و سخن نام بر آورده ابتدا التلیکیت تخلص کنی و در ابتدا نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زانه کمین و عین جوانی عیونش را از نور عاقل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده و با حسین قنایی مؤلف تذکره نشر عشق ربعلی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>	<p>اندرین پس کنول ارم و لکه کنورین از قوم کایتهان ضلع علیکده مضاف بصوبه دلی از شیشه عدم ظهور نمود استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در روزی طبع و سخن نام بر آورده ابتدا التلیکیت تخلص کنی و در ابتدا نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زانه کمین و عین جوانی عیونش را از نور عاقل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده و با حسین قنایی مؤلف تذکره نشر عشق ربعلی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>
<p>تا بحسن نمکینش نظر افتاد مرا خار مغر گانش خراشیدگ بهال اندرین آلش خرم پوش خرد این است این است صد حبس لوه در کرشمه آن ماه پاره است بی حجاب باز خانه گر آن آفتاب آید برون تا شدم محول زلف و رخ رعنائی او</p>	<p>نکلی تازه بزخم بگر افتاد مرا سروکاری بدم نمیشه افتاد مرا آنکه غارتگر جان و دل و دین است این ماه نورابرومی او یک اشارت است شو محشر از دل سرشخ و شاب آید برون از کلام مشک و مشک و گلاب آید برون</p>
<p>النس ناش لال چند و تو مش کایته وطنش لکنوست خلق و وضع و گفتار و رفتار و کجوفاتش در سه شخصیت و در دو صد هزار و در یو خفته از یکا گرس</p>	<p>النس ناش لال چند و تو مش کایته وطنش لکنوست خلق و وضع و گفتار و رفتار و کجوفاتش در سه شخصیت و در دو صد هزار و در یو خفته از یکا گرس</p>
<p>روح جمشید بر در شکابی نوشته ما جای رحمت خدا را نتوان کرد در لای</p>	<p>که لب یار بود یایه بیو شده ما هست و بسته تیغ تو سبک شده ما</p>

الادین

طالع



<p>بود منظور که رحمت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در بحر و بر از غم آهیم شر افتاد</p>	<p>سرمه و آینه آورد که در آنجمنش النس این مرگ به از زندگی اصل است چشم بچار تو بیمارم کرد ز سر جان بلباز ضعف مرا ایام بهار آمد و شورش ببار افتاد شاید خیرت از اثر ناله من نیست</p>
<p>النسی اسماعیل یک شالموست دهنش را طبعش نیکو اولایا زمت خانها نمان میگذرانید پایان کار حضور شاه جهان باد شاه رسید در سنه یک هزار و سبت و شش اردت تشنه خونی شربت شهادت چشیده آنرا که عقلش غم روزگاریش دیوانه باش تا غم تو دیگران نخورند</p>	<p>رباعی</p>
<p>با آنکه ز ضعف تن سوار نفس اند مرغان حجت از برون در قفس اند</p>	<p>در کوئی تو ساکن سنگین هوس اند پروانه چسان ز گرد فافوس و د</p>
<p>انصاری مختص خواجہ عبدالہو اسمعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین فقہاء عصر و در حلقہ مفسران بارگاہ باریت نبین حضرت ابوب انصاری می پیوند طبع مقدس مضامین پاکیزہ در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بند و تصانیفش بر فضل و کمال او دال است از انجمله منازل السالکین در علم سلوک شاہد حال چند ہزار اشعا فضحای عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات عربی خودش نظم فرمودہ و در سنہ سبت و تسعین و ثمانیہ در قندہار از زاویہ بطون پا بصومعہ شود گذاشت و ہشتاد و پنج سا چشم نظارہ عالم طور واداشتہ و در سنہ چار صد و ہشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت مناجاتش مشہور و اشعار گہر بارش بر السنہ مذکور رباعی</p>	

مات

انصاری

ما بر روی تو ماه عالم آرای همه گر بادگران به زمینی وای بمن	وصل تو شب روز تنهای همه و در با همه کس هیچ منی وای همه
رباعی	رباعی
من بنده عاصم صفا تو کجاست مارا تو بهشت اگر طاعت بدی	تاریک لم نور صفای تو کجاست آن جمع بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	رباعی
مست تو ام از باد و جام از دم مقصود من از کعبه بتخانه تو سب	صید تو ام از دانه و دام از دم ورنه من ازین هر دو مقام از دم
انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان شوق سخن از میر معز موسویان فطرت مینود و در عفو شباب و اهل نایه ثمانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
منظر طلعت نباشد جز غبار بهر ستم حائل خورشید وحدت انگ بهر ستمی است	نیکند روی زمین آئینه داری سایه را چون زمین از پیش بردارند ز نور نیست
نگاه مشرم از پرکارش انداز میگردد ز تنگی آن دهن ساز و سخن از صدا عیان	حیا از سوختن آئینه دار باز میگردد طییدن چون فرا هم میشود پرواز میگردد
انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیجان ایجاد داد سخن بجال انصاف میدهد در بهر توجه بظلم مختلص صبا بود بعد از ان انصاف اختیار نمود و طبع برگزیده و فکر خسته دهشت در سه نفس و تسعین و نایه و الف این خاکدان را گذشت	
بر روی گریز افوی خود نشانید جانانید و اوچین را بر چین زانو که آن	ز عرش هم گذرانندی دلع آیت را و خل و بیجا میکند در بیت ابروی شما
نمیگوید دلم از ترس آن آئینه مائل را	که غیرت نیستیدن هر زبان رو قابل را

طایفان

طایفان

<p>صبح روشن شد ز دم دهن چرخ خویش را از برای عنایان این گل دیگر شگفت دیدم آینه هم حیران اقبال خود دست دیدم چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این سلمان زاده کافر با جانی میکند که امکان که از سرشته جان دست بردارد سید هم آینه در دستش که همیارش کنم که یقینا دستم به ازین سلسله</p>	<p>رومی او دیدم نمودم محو داغ خویش را در گشتان آمد و رنگ از رخ گما پرید نی همین آشوب خودمین محو مثال خود دست چالاکي نگاه تو تا زم که سوخته من خط بد و ر عارض تو خود نمائی میکند نشد مقدور دل کن زلف جانان دست بردارد تست پذیرست مثل خودنی بنید کس دست من بر زلف تو شوم شاه مثال</p>
---	---

انند کتب از قوم کاتبان بوده پدرش رای بکالی داس در زمره نقشیان محمد شاه پادشاه  
عز و امتیازی حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کتبی می افراشت همچنان از  
فارسی هم بهره وانی داشت اگر چه از بد و تمیز نائل بازادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش  
دست از دامن تعلقات چیده و ر بند این که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست قامت  
اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبر که هندوان است از زبان سسکرت بزبان بجا کھا  
مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضرب تمشیر یکی از مغول و مقام خود جان باخته  
و هم رسیدن تیغ بسترش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آرد در سفته  
احی حرم نصیبان ترا حار ز مرهم قربان سیر تیغ تو یک خم دیگر هم

رباعی

<p>بالین همه شب اشک من تر کرد خواب آید و در دیده من بید آب</p>	<p>بستر من بر گل گل اشک کرد از غرق شدن تر شد و لستر کرد</p>
--	---

الاور ملا نور محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرا عهد جاگیر  
و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهوره

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود و دیده تجو رشید زین افسانه گرم خواب بود  
 ائو ترخص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب افورالد خان بهادر رشید گو یا سوک  
 فرمانروای ملک کرناٹک و مهر افور سپهر نکتہ دسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی کرد  
 اول افور و در ثانی دل تنگش گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر البند والا چاه علی  
 خان بهادر ضلع الصدق نواب نورالدین خان بهادر و قسقی و منتراتی و دشت و در سنه یکنار  
 و د و صد و دوازده جهان گذران را گذشت

ناله

ول زگیسوی تو شد محو پریشانیا	کرد در کار جنون سلسله جنبانیا
بیک لطف سخن افشوخ حد دل میتوان بردن	بلای طاققت فرهاد شد شیرین بیانیا
در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار	عشق تو دیوانه را بر دوز بزدان گذشت
ستینه از بسکه وحشت آباد است	طفل اشکم میدهد سیه آید
گل خجود و زگر گسنگر نیست درین باغ	یارب مگر آن آفت جانست درین باغ
زبان چاک گریبان گل که میداندست	اگر بنا که نمیکشت تری جان بسمل
دو بالا میکند تار یکی شب ظلم ظالم را	من از حال تیر زلف میتوان بسیاری ترسم

ایشین موبن لال نام و کایتیه از افوام و دار السلطنت لکنؤ اورا و طعن مقام و نیکیو  
 لب لجه و شیرین کلام بود

ناله

نوبهار بر شرک گلگون کرد	ریشک گلدهسته استین مرا
چاک یکدست کرد دست جنون	جیب دامن و آستین مرا
در نقاب ابریندگر ببیند آفتاب	ورنه کی تاب آور دکن روی آفتاب
اوستا و شیخ محمد یار علی خلف امیرالدین آزاد دست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد	
چون ان بت جفا جو از من خبر ندارد	و انم خدا بر حمت بر من نظر ندارد
نقاش در شبش نقش کمر ندیدم	یا تو نظر ندارد یا او کمر ندارد

ناله

اوستا چون کشاید گشتا چشم بر سو خوشید بر رخ او تاب نظر ندارد	
ایزدی از سخن طرازان خط شیرازست و در زمره تلامذ ایزدی از اقران ممتاز	
رباعی	
در کج علم از نیک بدر هر که دهره	در حبیب سری کشیده ام چو گرگه
تاوار هم از زخم زبانهائی چو تیغ	سماز دم ز خوف برب چو زره
ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوینست در شعر و سخن طبعش رنگین و	
معنی آفرین رباعی	
ای آنکه براه عشق بشتافتی	وز نیش محبت رگ جان کافتی
بیهوده شکایتی بهم یافتم	گو یا غم دوست را گمان یافتم
ایمان شاه میر که اصلش از بهدشت مرد فسیله و خجبه و عذب البیان	
با صاف دل مجادله با خویش دشمنیست هر کس کشد باینه خجبه ز خود کشته	
ایمان ملازمین تبریزی در ولایت مشربی بود ماهر نکته ریزی و سحر انگیزی	
نه بینی روی دل تاروی دل این دانی نیایی خویش اما خویشین با او میان بینی	
ایمان مولوی رحم علیان فرخ آبادی مولف تذکره منتخب اللطائف خلف بهره مند	
خان ابن ثواب پر دل خانست در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر	
وحید الزمان مادام الحیات بدر لیس و مذاکره علمی اشتغال داشت در سنه هجریست و عشرين	
و یاقین و الفنا این جهان گذران گذار داشت سید غلام رسول پروانه بگراخی تاریخ و فقه	
چنین رشته نظم کشیده قطعه	
عالم عالم مذاق و نکته رس	بود طبعش و فضائل منجلی
که چون آهنگ جنت گفت دل	رفت ایمان با حیا پیش علی
این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست	

ایزدی

ایزدی

ایمان

ایمان

ایمان

<p>قدوزدن اوز خوشیم بره          دروست زلف یا ز قاده ست کار ما          تا شیرخت تیره پس از مرگ هم نرفت          ماه من مهرت چاره دل          نه من چنین فلک و دهر میو فادیم</p>	<p>سیکیم سیر عالم بالا          جز اضطراب نیست و گر خستیار ما          جز دو نیست شعله شمع دوزار ما          چکنم نیست در ستاره دل          بهر که یار شدم هر بر جفا دیدم</p>
<p>دل عیال اقراری کو          از من بی نشان مجو نامی</p>	<p>اینقدر تا انتظار ی کو          کشته عشق را خنری کو</p>
<p>ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکات گشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم          آنکه ز نسیم چو اندیشه رحم از یادش          شرمی از سابقه بندگی نماندش</p>	
<p>حرف الباء الحمد</p>	
<p>یا پر تخلص سلطان ابوالقاسم بایر میرزا خلف الصدق بایسنقر میرزا ابن شاهن میرزا          ابن امیر تیمور گورکانی است و این بایر غیر ظهیر الدین محمد بایر بادشاه از اعتقاد صاحب          قرآنی است بعد رحلت بایسنقر میرزا در سنه شصت و پنجاه و ثمانه بمکه ایالت بهرات          نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و متقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان میرزا          کرمش و ظفر بیست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال بایر میرزا سلطان ابوالکلام          بادشاهی بود عالی مرتبت و الانصاف جامع اوصاف سلطانی و کمال دادگستری و رعایا          پروری انسان الدین حمیدون انسانی بود در جو و دود و بیدل عطا بجای رسید و در          پنج سال مدت سلطنت خود یک خزان و دفاکت آبای عظام خویش بسان خزن پیشید          و بتاریخ بست و پنجم ربیع الآخر سنه ستین و ثمانه ازین دار غور و بصرای سرور نهضت</p>	

گزید و در شهبه مقدس مدفون گردید	
گفتیم بیا چه چاره کنیم در غم تو گفت	اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
رنج تو سطلی صانع الهی میبیم	برین حدیث دو چشمیت گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام دهمت پدرش میر حبیب انداز ولایت سومی هندوستان  قدم برداشت در کابل رسیده با دو شیر افکن خان خلعت عبدالرزاق پانی پتی که از  نبار خواجه عبداله سمرانی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدشه افتاد و منصب  شش هزاری و خطاب غیرت خان عزتیار یافتند صاحب کوس لودا شدند و علی خان  از بطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشانیان شاهی جایافت  و شده شده بعرض خطاب جدادری خود شیر افکن خان و منصب شش هزاری چهره برافراشت  و هنگام نگاهداری و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و آتیه و الف از شاهجهان آباد بکهنه  شتافت و بکافه ارادت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره آورده به باسطی تخلص شده  تخلص سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت ال آبادی شیخ علی دین  لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکبار بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
بر هم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر که خوی یار با من نیکوت
پیوسته ازین مثل دلم خرم نیست	دشمن جکیت چو مهران باشد دوست
رباعی	
آن گلشن شوخ و لستان آراید	و آن لاله عذار نو جوان آراید
یاد دادم او برسانید مرا	یا برسم آن سرور و آن آراید
رباعی	
در وصف جمال تو چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تمجید کنم
کیفیت وصل تو چنان شرح دهم	این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

نایاب

نایاب

نایاب

نایاب

نایاب

<p>باطنی مولانا باطنی بخاری و برواتی مخی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده شرف زیارت حرم شریفین حاصل نموده</p>	
<p>بسکه داری تنگدل او غنچه نندان مرا میروی جلوه کنان جانب مای نگر</p>	<p>جان ز دل بد تنگ دل گرفت انجان گردت جانب بانیست چرا می نگر</p>
<p>باقر از مردم در جزین است شاعر زکین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این گلستانرا پسندیده بقیه انفس استعاره در آن گذر نپسندیده</p>	
<p>گر عطر طره تو میسر شود مرا در ریختن خون مرده ات سخت گیر است</p>	<p>رگ در بدن فقیه لغیر شود مرا آه ای سیمه مست ترا چو شیر است</p>
<p>باقر باقر یک از اکابر قوم شالموست که در کاب نادر شاه هندوستان رسیده باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عتاب نادر شاهی شده بخوف هتک آبرو دشمنه خود را تشنه خون خود گردانیده</p>	
<p>وامی گسستم و قفس رایه لشکرتیم بر سبزه که از خاک شهیدان تو بر نه است</p>	<p>صیاد جفا پیشه چرا بسته پر م را چون لاله و سوخته دل غجگری و شست</p>
<p>باقر باقر خان از اصفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری به هندوستان سیده میاوی نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اوسط طایفه حادی عشر زوای تحت الارض گشتان گزیده</p>	
<p>غالباً در هند زلف او طلسمی است اند باقر باقر علیخان شایسته علیخان ابن امین الافغان شایسته و زوی علیخان جلیش از قصبه لاله ان منووش کشوی مولد است و در حجر العظم و شرف و خدا شکسته عالی استگاه</p>	



و طویل الید از ارشد تلامذہ مولوی احسان الدین ممتاز آتامی بود سرایای مشغوم مسی  
بمراة الحال و دیوانی مختصر و تشری و لغو و رسمی بشعلہ جالسوز بحالت حیات مرتب نمود  
در فکر انشا و انشاء انواع نظم و اصناف نشر بود مکرر استتجال محصلان باجل مهلت شبت  
و بعد عشره دوی از عمر خود بر وضه رضوان شتافت لہای اہل درد ازین واقعہ غم و غصہ  
کہ نخر و بلی این ماتم سخت است کہ گویند چنان مردہ

شعلہ زد عشق جسم و جان مرا بغمش سوختم چو پروانہ	شمع سان سوخت استخوان مرا و ادخاکم ترم فشان مرا
ز قس آن باہ و جا کرد رخ آغوش من مشب	ز حسرت یقینا ریاست فانوس خیالی را

## رباعی

خط تو کہ مشک تر بجا فور شست اند دل خستگان چہ نشتر کہ نزد	بر صفحہ دل خط غباری بنوشت در سینہ بیدان چہ خاری کہ گشت
---	---

## رباعی

بچاریم آہ بی شفا افتادہ است بگذشتہ زمن مرا گذارید بمن	ورومن زار ملی دو افتادہ است کار من خستہ یا خستہ افتادہ است
--	---

باقر حاجی باقر شیرازی است کہ حرفہ جراحی فی ورزید و بحالی اشتغال داشت و میل خامہ  
کحل الجواهر و شنائی چشم پریر و بیان الفاظ میکشید و بہ بیاض میں السطورا شمارہ می نمود  
بر دل معانی مجروح میگذاشت

یار مار از تناسیہ نتوانست کرد عمر با کوشید و آبادی مار و زگار	آفتاب این ذرہ را تمخیر نتوانست کرد آخراین ویرانہ را تمخیر نتوانست کرد
--	--

باقر میرزا باقر از مردم اصفہان بود و دیور سخن را بجوہ مسنکات می آورد  
خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد تبسم و لبش چون آب و ریاقوت میگردد

<p>ز جاذبه دست اریهای من در نیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفتند</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است بابت افعال بحر حلال در سحر انگیزی</p>
<p>چشم احوال چون خواب است یکی مین باشد ز عکس سبزه جو سرور و روان مست صورت منصور را بر داری باید شنید میکنند از سایه اش از لبس زمین پهلوتی</p>	<p>غفلت که نظران فائز دین باشد چشم دیگر بکام چشم میمانست بر زمین نتوان نماندن هر که در ابروشت عشق ز آید دل مرده را هر گام گوری کند است</p>
<p>باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خارسرست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدینجا ندارد جد پدرش سید کمال الدین است از دانشا و فضل این پهلوان خوش اولاً در دفتران شاه سلیمان صفوی و آخر از وزارت قوری کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط بایه عاشق بصیبت مرگ افتاده</p>	
<p>میگش و زنده می سازی قیامت میکنی زخم شمشیر تو چون نقش نگین می پست بر خود تنید مردم چشم نظاره را آواز الامان ز لب گوشت بلند همچو نبض هسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرویزد</p>	<p>هر سچ میدانی چه ای سر و قامت میکنی حقیف صد حیف که پر زود بهم می آید چون کرم پلایه تا ز نظر رفت روی سوت تا بوقت کشته تو چو از دورش بلند اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامم چو تبییجی که تارش بگسلد چون از نفس افتم</p>
<p>باقر ملا باقر شیرازی است وظیفه طببعش دقیقه سخی و نکته پروازی از وطن بالوف رخت به هندوستان کشید و ملازمست علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گزیه چون خرامان در چین آن سر و زون شود در میان لاله و گل بر سرش خن میشود باقر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و محاسن کاری مینود ماه من از خانه چون آهنگ صحر میکند جلوه امر و زار از ناز فردا میکنند</p>	

بایه

بایه

بایه

بایه

<p>ز عظم انعم بدل بمهر جان شد سیلی روزگار را نازم باقی در سادات صحیح النسب نزد سعد و دست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته سخنی محمود در باسع</p>	
<p>انشب که بلال برین ستم کش بارو در گریه ندیده ام بدین بوالعجبی</p>	<p>از دیده همه شراب بختش بارو کز دیده بجای آب آتش بارو</p>
<p>باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی مست است شام فراق بیقوز لبخون گریستم باقی بلخی دشمنی موزون طبیعت عشق طوین مست است چو او را تکیه پردیوار دیدم مردم از نصرت باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجند و فکر بلند مست است</p>	
<p>خجسته آن سنگدل با بیلان میخون گیرد گر پرده از جمال بت ابر افگنند</p>	<p>چو وصلش در میان پیدا شود خون بختن گیرد بسپار خر قد بر سر بازار میسروند</p>
<p>باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الدولی قدس سره مست خوش خلق و خوش طبع و خوشگو و خوشگوار حضور شاه اسمعیل صفوی یعنی صدر الصد و رایران بود آخر الامر بوکالت مطلق پایه تخت شاهی منصوب گردیده امور متعلقه عهده را بحال نیکنامی و خوش انجامی انصرام نمود و در اواخر ایام حاشه راه آخرت پیوسته</p>	
<p>تا پریشان نشود کار بسامان نشود تا قی مطلب جانب میخانه ام امروز</p>	<p>شرط عشق مست که تا این نشود آن نشود کز خون جگر پر شده چانه ام امروز</p>
<p>باقی عبدالباقی مستطال الداس وی کو با دوست بلال از دست سلطان ابراهیم میرزا از ارباب عزت و جاه و سامان استعداد و رباعی یارب که ز خوابت ز بیدارش کن از مستی بجام حسن بشمارش کن</p>	

ت

ن

ن

ن

ن

ن

یا آنکه ز حال من خبردارش کن باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکدم تاز میدان سخنور نیست	یا بجزیش کن که نداند خود را
بهرگ خود شدم راضی چه عمر است نیکه درم چه جور است آنکه او دلد چه صبر است نیکه درم نه دل دارم بلای بهر جان خویش درم	نه آرامی ز درویش امید ز لیسیت دارم نه جورش ابو دحدی نه صبرم را بود پایان چنین که ز دل شدم باقی اسیر عشق و لجوئی
باقی نهادندی از مردمان نهادند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانم خانان والاشان بود و در احوال می و آبار کرامش کتاب آثار رحیمی تالیف نمود و در سینه کینه را و سی و سه جبری بمسکرتا هزاره پیر و نیز شاه جهان صاحب قران در باب سیف و قلم صفا کوس و علم معدود بود	
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش ناز پروردگار گلستان غم خاری شمعند	باقی هر وی جواهر رنگین مضامین ناز جوهری طبعش گریه است
بر لب من جز آنکه کس بچکاند آب را من بهین خوش که سخن میکند چاک خواهم زدن از مشت تو پیر ازین خویش	چون تب غم و گر کند حال من خراب را او سخن از کشتن من میکند تا بکی دو رکنی دست من از دهن خویش
با میرید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفور بایزید سیاطی قدس سره ابن حبیب ابن آدم است آواز کلمات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش بالاستیعاب در کتب پیر اولیاء الله مرقوم شود در سلاک طبقه اولی طبقات اهل الله منظوم در سده احدی و ستین و نایتین بجوار رحمت حق پیوست احیاناً بانا انشا و اشعار هم از سلسله	
سودای تو گم کرده نگو نامی را از صومعه بایزید سیاطی را	ای عشق تو گشته عارف حامی را شوق لب میگون تو آورده بر لب را

بای

بای

بای

بای

## رباعی

ما را همه ره بکوی بدنامی باد	از سوخکان نصیب باخی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوت	کام دل ما همیشه ناکامی باد

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا نثره الفواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر پورگورگان بود در نه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بمبد ظهور رونق افزد و در هنگامیکه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش الی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خط و طهفت گانه و نظم

فارسی و ترکی شهره آفاق بود

گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت

بخنجی تبریزی از علوم در سیه بهره وانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده

آزار خاطر م نهایت رسیده است	بی التفاتی تو بغایت رسیده است
ایده جو را ز تو ندارم چه جای لطف	نومیدیم بهین بجه غایت رسیده است

بدخشی از سکنه اسکش مضاف بدیشان ست شیو ایوان و شکر نشان قطعه

نبر و زیر گرشو دعالم	ای بدخشی چه غم که در گذشت
کاین جهان چو شیشه سرعت	ساعتی زیر و ساعتی ز برت

بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همنش است و طبعش ارجمند و فکرش بلند و رساله معاش دلپسند

خیال خورش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر سو در میان آب میگردد  
بدر چای بد رسارد قیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز لیست و بعد رسیدن همد و حضوری  
حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان اورا مانیه سرفرازی خودش در سرزمین  
مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور

نکته

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا نثره الفواد شاه رخ میرزا خلف الرشید امیر پورگورگان بود در نه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بمبد ظهور رونق افزد و در هنگامیکه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش الی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و اجتماع صفات ملکی طاق و در حسن خط و طهفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی جانان بادشاهت بخنجی تبریزی از علوم در سیه بهره وانی بوده و اکثر اوقات در شیراز بسر برده آزار خاطر م نهایت رسیده است بی التفاتی تو بغایت رسیده است ایده جو را ز تو ندارم چه جای لطف نومیدیم بهین بجه غایت رسیده است بدخشی از سکنه اسکش مضاف بدیشان ست شیو ایوان و شکر نشان قطعه نبر و زیر گرشو دعالم کاین جهان چو شیشه سرعت بدخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش سمرقند و همنش است و طبعش ارجمند و فکرش بلند و رساله معاش دلپسند خیال خورش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر سو در میان آب میگردد بدر چای بد رسارد قیقه سنجی و مهر سپر نکته پرداز لیست و بعد رسیدن همد و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان اورا مانیه سرفرازی خودش در سرزمین مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور

این ابروی آفرین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک و نظم مردم صائم یا حلقه گوش شهابت سلیم عراقی است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ناهی سیم است که در آب روان است که قرص درشت گوی نیمه فلان است یا فعل سیم مرکب سلطان جهان است
---	--

پدر راجه گنگا پشاد بهادر از زمره کایتان فمیده و سنجیده شهر گمنوست آبار اولیگر  
فرمانفرمایان ریاست او دبیات جلیله سرفراز بودند و این بگنیزد رانیز بسرشته دراک  
خزان و جواهر خانه منصوب نمودند و الی الآن در کلمه بحضور و اجد علی شاه خاتم سلاطین  
او و بعد سرشته داری و فقر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آرد  
شاگرد گل محمد خان طایق است و ملک نظم و نشر را راق و فائق دیوان قضایه معرفت در ریاض  
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب باجگی و بهادری ممتاز گردید  
بتدوین دیوان اشعار و رسائل تشریف دهمدی بقدم رسانیده و سنین عمرش اکنون پنجاه

و سیه سال سیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی بایم را تا اگر مگرد و خت را خوش شیشه را از جوم داغ بردل گلستان داریم ما میکنم سجده بسته که گفتند از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طلب و جوش محاسن ز بزم اشوب که این شمع رو ستایه می آید پند و ش افکنده دام زلفشان صیاد آید میگشان مژده که از کعبه بهیچا نشدم	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز بانم را آمد بخوش دیگ هوس زهد پیشه را و غم گچین نه اند و خوشن را میم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه را اینها ساقی قتیق باده که ایام شب است که بوی باده از خاکستر پروانه می آید زمر خان چمن صوت مبارک بادی آید سجده بستم و هم مشرب پیمان شدم
---	--

<p>سرو پر هواسے زلف مضرب نهاده ایم          بدیع بدیع الدین ترکو سیستانی از شاعران معنی یاب خوش گفتار و در مهارت بدیع          و بدائع شعری از مبدعان روزگار رباعی</p>	
<p>چون شاد و فرح خانه پرداز شود          بر ساز و جود چار ابریشم طبع</p>	<p>این مرغ هوس خویش باز شود          از زخمه روزگار ناساز شود</p>
<p>رباعی</p>	
<p>روح تو شهادت دراز نظرت          اگر خصم تو سیرغ شودم نه جمد</p>	<p>شمس تو آینه زاز نظرت          از زخا لکان تو که باز نظرت</p>
<p>بدیع میرزا بدیع الزمان اکبر آبادی است که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم          نه برداشته الا علی قلیخان والد در تذکره خود آورده که شخصی در اگره بر دیوار بقعه شعر          مذکور نوشته زیرش نام خود بدیع الزمان نگاشته و دیگران همان شعر از دیگر بدیعان نگاشته          زلفا قلت زرنجم که قریب چشم مستند و بد آنچنان تسلی که ترا خبر نباشد          بدیع میرزا بدیع سبزواری است سبزه زار گلستان سخن را بسایه فکر عمیقش آبیاری</p>	
<p>خلد را از کف بینای می بید هم          دوش اندیشه مرگ آمد و هوشیار شدم          شیشه اچیدست بر طاق دلم دست آید</p>	<p>اگر بنانی داد آدم من بانی مید هم          یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم          اگر قند سنگی ز نویدی تماشا میشود</p>
<p>بدیع ملا بدیع عمر قندی از اعیان آن دیار است و ازنی کاک بشار شکنی قند و شکر بار          در معاد تو اینج علم شهرت می افزاشت و از وطن بدکن رسیده و ببلده فقیر از ثروت و          کامرانی متقی کافی برداشت</p>	
<p>چشم تو بیدار ساز فتنه مست است          شبی در خواب در ابار قیابان هم سخن دیدم</p>	<p>زلف تو هندی آفتاب پرست          تو بیند و بچکس در خواب یارب آنچه من دیدم</p>

فقه

فقه

فقه

فقه

تو ای گل چو خندان صبحدم در بوشانم  
 ز شبنم غنچه را آب حشرت در دهان دیم  
 برق از موزون طبعان هندوستان که درین رسائیش در بار یک مینی و نزار که لایق  
 برق است لایق موزون صدق طبعش در دریای لطافت غرق اند بعضی شعارش  
 مولد و منشأ وی ملک بنگاله بنیاید از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله رامی ستاید  
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم نداشت نه برداشته و ترجمه و ابیاتش  
 بحدی نیکاشته و یوانش نوشته زاید بر یکصد و نود سال موجود است ابیاتش بکثیر و پانصد

و پنجاه محسوب و معدود است

ای بجلی مشرق خورشید و صفت نامه با رنگ پیرای بهار جلوه است گلزار دل نسیم کفر لغش گریزد در گاشن تقوی غبار دانه بر آید نه خورشید نشیند چو مردم دیده روشن گردان برق عذار نگاه شوخ او در پرده دزدیده دیدنها بهندم گر چه لیک از همه لطیف سخن بچی گردید ز بس قبله نما بروی لیل همچو شبنم بر فراز سندانگ ای ماست برق صید بسلی تیغ اجل هزار اوست چو مردم در چین هندزان سرفرازم اطللس ملک گستان فرش پاناز اوست نیست خطبر عارض کلفام آن گلشن شتر برق میگردد و را و بوقت چرخ رقص	برق حمت شعله افروز زبان خامه با عطر پرورد گل شوق تو مغر شامه با کند همچو خون چون نکست گلزار سائی را کند برق جیشش محو افشان طلائ را توان گفتن سویی دل آینه خال را بیا در گستان مید هدساغ کشیدنها دم من چون سیحانده مید و صفایا را چون قیس سجودی سوی خی میکم شب آفتاب دولت بیدار چتر آری هست محشر و حشت شهید غزه بیدار اوست که ناله ام ز دم عنایب شیراز است پند بوی چمن صرف قبا ناز اوست کاتب تقدیر شرح سوره یوسف است یابدوش ناز نیش متنع در بار بود
---	---



آب خضر منی روان بخشد اعجاز مسیح  
 خراب باد و صحت شدن ذوق گردارد  
 زمینستان هایت کرده شوق سیرت از م  
 یاده پیمائی آن چشم مستقیم ساخت  
 جنونم دامن صحرائی محشر بر کردارد  
 کسی سرگرم میگردد در صحنای غم گردون  
 سبزه خطا تا برق عارض او برسد  
 لذات جهان دل بی تامل داده لکن به  
 در گستان گر خیال جلوه آن گل کشید  
 داغ سودا را در اسودی نکر دام گلستان  
 ندانم آتش شوق که دارد و طایر صیدم  
 ناز شوق اشک شبنم موج زد بر گل  
 و صبرت همچو بلبل تلخ که باشم بالاک گل  
 زمین و آسمان لبریز جوش و حشمت من شد  
 دگر گردانی شور چون بهار میگردد  
 ز جوش بقراریهای شوقش بسکه بیتابم  
 چون عزم طوفان ایران باعث نقل کافم شد  
 چون چمن حیران نگاه سر و گلپوش تو ام  
 حشر گلشن کشته پامال جنون جو لایتم  
 بخت سبزم سرخرو دارد علی الرغم قیب  
 تیره روزی مشرق نور شیدایمیدم بود

خوش نگاهان بسجل شمشیر نازم کرده اند  
 بر شکس جام جم همکاسه منصور باید شد  
 بطرف استن حافظ مغفور باید شد  
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد  
 زمین و آسمان او حشمت زیر و زبر دارد  
 که همچون ساغر خورشید در کفشت در آرد  
 معجز حسنش خط جفوه آتش کشید  
 نگر ای بنجر در انگبین شاید گس باشد  
 صیقل آینه از خاکستری بلبل کشید  
 میزند جوش جنون نه نجیرش از غفلت کشید  
 که از برق صغیرش مقففت نگذارم میبوزد  
 سرمه چشم صغیر بلبلان شد بوئی گل  
 چو شبنم میتوان غلطید بر دامان پاک گل  
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم  
 رگ سودائی گردون که کشاید شتر آهم  
 بجولان جنون بخودی سر مشق سیاهم  
 و لیکن گشت از بنگاه شوق سیر پنجابم  
 کشته ناز غزال تیغ بر دوش تو ام  
 بنجو و عطرها بر باغ آغوش تو ام  
 همچو برگ پان شهید لعل می نوش تو ام  
 چون چراغ صبحدم محو بنا گوش تو ام

<p>         بچودی خون میخورد از اشک من باندی          و چشمم جو چشم جنونم گرد باد ناله ام          نشسته سرش از من زنت کش نما نیست          در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت          ز آنگشتی که ریزد تا و کش خون تجلی را          چو تویی گل به پرواز نفس از خوشی تنم          بسکه روشن کشته از برق خیالش نه ام          بزرگ سر به پاک سوخت تا برق نگاه او          کند آینه را غزال مفرکان سیاه او          ستر منصور بکف کاسه در بوزه میگردد          شراب وحدت از خجانه دل بسکه میجوشد          کفش غیرت فروز حاضر جوست پندار          ز خشم جلوه چینی تزدان قمر سیما          نمیکند در و راحت ز لبش شکر سربوئی       </p>	<p>         بسکه سرخوش کرده جام چشم بدو نوشتم          آتشم بر قم شلارم شعله بجواله ام          از خم دل میزند جوشش می طبله ام          محو شیرین گوشت ای طوطی بنگاله ام          فروغی در سواد دیده ز بگریه میم          خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم          سایه دیوار متابی ست در کاخانه ام          ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او          شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او          ز سر جوش می وحدت ز دم تلجام سرشار          بنوک هر حشره اشکم بود منصور بردار          سرگشتش فروغ مثل طلوع پندار          اول عشرت خیالم بزم قفسورست پندار          قصای سینه من دیده مورست پندار       </p>
<p>         بر میان آقا محمد صالح نازند رالی است که بعد محمد شاه در شاه جهان آباد رسیده باشد          فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دلی به تیغ یکی از سیرجان عساکر          نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر ستر نجوری مانده بهمان جراحات قالب       </p>	<p>         گزاشت       </p>
<p>         زنده ام کن که روم باز بقربان سرت          چه دوی در دست خویش طلیس          خویش را همچو گل پیوسته خندان داشتم       </p>	<p>         تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست          دارم احوال تباها که میسر          با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم       </p>

بر همین سریدال بیگ اصلش از گرجستان است و از خلامان شاه سیلمان والی ایران بود دولت و شجاعت او را خلام و مضامین رنگین در سر کار طبعش در الماهام سه	
خون مار را نوشکاران بیجا با رنجیتند لبحر الاله در محفل چراغ بنم بهر جا نیکه هستم بی تو در غم	بهر جا نیکه هستم بی تو در غم
متوجی بید و مزگان تو در جام گرفت آه ازان مستان که غافل بر سر مار خفتند بر زمی خواجہ غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون داشت و در او ط	آه ازان مستان که غافل بر سر مار خفتند
مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجهان گذشت رباعی تا بم جانیکه گفتگوی تو کنند از خلق گریم من بسوا که مباد بینند مرا و یاد روی تو کنند	تا بم جانیکه گفتگوی تو کنند
بزمی دهلوی خلعت مشور خان که از مضطربان عهد جهانگیری بود فتوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نمود	
از حسن پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو اسپ خورشید ز بهر او سحر خجل عاشق منشی بنا شکلیه هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان	طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم است دخت شباهی سرخیل بر رخان سنگل جاد و سخنی بد لغزیه چشمش که بدشته مید باب هرمنده او بر پر مزگان
بزمی همدانی از شعرای پایتخت شاه عباس ماضی گذشته فتوی شیرین فریاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بجاقت او مال و صدر نشینان بزم سخن همده او قائل بودند پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند	

بزمی

بزمی

بزمی

بزمی

بشیرین نفسی تا برخت سینه بزمینم  
 برسم که تر بار در گردیر به بزمینم  
 بشیاق اطعمه خفقت ابواسحاق شیرازی ست نامش احمد پدرش پیشه صلاحی داشت  
 و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر  
 زبانش شعری خالی از ذکر طعام زرفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و و جیش در دیباچه  
 دیوان خود نگاشته که درستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل طعام نداشته برای ترغیبش  
 با کولات این مذاق پسندیدم و بدین لغات چرب و شیرین بر اکل لذائش آورد و موهبای  
 بلاست شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور مانده شیرین مقالی می آرست و در نه ششصد  
 و بیست و هفت از سر خوان سرای فانی برخاسته

چنان بردند صبر از دل که ترکان بخوان لغیارا برنگ و بوی و خال و خط و جلوت و کویا بار که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است ز مطیع مخم بوی سیر می آید ز مشت تا که بجان خمیری آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید بقدر و قامت سخو و قصیر می آید یاد آید مفرغ غرور صحن لاجوردی	جمال بره بریان و حسن و نبه و نسبه چه آرائی بشک و زعفران خسار پالوده متن آن نیم که ز حلوا اعتنان بگردانم ز بس که بورکم اندر خمیری آید ز خوف خون زدل قلیه میچکد به دم بیار جوشن نان تنک که هر ساعت هزار پیرمین از نان پهن گردد و زند خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزرگو
---	---

## رباعی

وی سینه ز پالوده طلب هم درد ای نان تو بهتر تا به کلوب آهن سرد آیا بود که گشته چشمی پاک کنند که چنانم من ازین کرد و پیشانی که پیرس	ای دل مفرغ غر طلب چه روزی سرگرم کلیچ است بخوان دلیر حلوا کله پزان مهر چو سردیگ واکند کس به بالائی مفرغ کند آتش ترش
--	---

رباعی	
نرگس که شبیه ست بچشم دلبر در دید دلباختی نذر دار وونی بزم	گویند طبق دارد از سیم پراز زر شش نان تنگ دارد و یک صحن در عطر
بسمل خواجہ عبدالعزیز گورکھ پوری خلف الرشید خواجہ ابوالفتح خان جنون بوده و شوق سخن از شیخ محمد افضل الہ آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبہ رفیع داشت و با قطع قلیل قناعت کرده پا از گوشہ وطن بیرون نگذاشت	
گر فتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابے باید حکایت از لب و ریادلان شنید	ازین شست غبار نا توان دیگر می آید گوش جاب جانب در پاکشاد است
بسمل حاج محمد تقی دامغانی است در قطعہ گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز نکاح نامہ خود از وی نویسانیدہ اجرت تحریر نداد بسمل این قطعہ نوشته نزدش فرستاد قطعہ	
ای باد سحر فلانہ بزاز بر گو کہ چو عفت ز وجہ بستے قطع نظر از اجو را استاد ترکیب نکاح نامہ چون بود در امر زفاف نیز باید	بگذر می از نیابت من منصور شدی بفصرت من بردی ز زمانہ اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشرکت من
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کا گوری کہ امتحان عہد نصیر الدین حیدر بادشاہ ملک او دست جامع صفات لائقہ و لائقہ شاگرد رشید غلام شینا ساز کا گوری است و ہنگامش نظم و نثر فارسی قوی	
بدتم دادہ دستی دادہ در دست عدو دستی پیشیت بدن دمن گرفتن آرزو دارم	چاک سینہا آورده دستی در فردستی ولی در نا توانیہا کجا پائے و کودستی

ز چاک دل کشاید بخیه و گیره نمی دوزد مگر آن سوزن مژگان ندارد در فروختی  
 لبیل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدیشان بود در دکن رسیده ملازمت  
 مبارز خان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامه مبارزت مبارز خان یا نواب آصف‌نهاد  
 که در سنه سبع و شصت و یاتیه و الف بر فاقه مبارزان خان و الا نشان بمصاف رسید و در  
 غین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و نشان مخالفین لبیل گردید

زاهد تو صبح و شام عبت شور می‌کنی	الهد الکبرست ز لاله اکبر ست
شوخی نخیر بر بنم میزد یک دامن را	تا نمود ابرو دل بن لطف و ابر نشد
از گردش نگاهت شد نیم کشته لبیل	اگر چه سحر تو گردم یک غصه باریگر
از حیرت مانده و واقف	آینه پیش یا بر دیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلیف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه  
 خواجه حسین مودودی شیخی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین  
 مودودی حشمت قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و چون  
 گزیده موبست و در بنجا از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بنخواجه کمار بود و آمده که  
 جده بشیر صافی فتمیر سبی شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن  
 مودودی حشمت اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریگان شاهی به حکام بر بی سلطنت  
 و بی عزمیت صوبه بودند و نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه بودند مقدم  
 ایشان را معتمد شمرده با عز و اکرام پرداخت و بعد از او هر یک از اخلاف که از یک آرای  
 ایالت او دشدا این هر دو بزرگ را بنوازشهای بسیار نواخت و از جانب ایالت ماکه  
 همین طریق سواک بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از قدم  
 بر جاده تلاش و وجه معاش نهاده در سرکار انگریزی و سلطنت لکنو و در ریاست رامپور  
 بعد از ای جلیله سر فراماندا اکنون قدر ناشناسی زمانه دکن و لکنو بهر علت تمامه اش نشاند و اکثر علما

مهارتی دار و نظم و شرفی را بکمال خوبی می نگار و از کلام خودش هر چه برای سرچ این تذکره  
فرستاده غلام بگارش آن صفور آب و رنگ تازه داده است

شور سودایی تن از چاک گریبان برخواست اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طپیدن ندیم خاطر نازک او تا نزد چین بمبین بر اثر جذبه جان پتپیدن دیم بخت ندارد در سر چه تناسل دل منت یاد آوری بار بر رخسار لذت شهید پاس است لب من بشیر دشت محبت خاکسار از وطن خواهد شد زهد و زندی در مقام عشق دسانم اند دست زن در دامن تعلیم نواب بشیر	دست در خدمت من بر زده دامان برخواست که بغضواریم آن فتنه دوران برخواست شوق را در ره تو پای دویدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سرسیمه را بال پریدن ندیم نامد پر شوق را پای رسیدن ندیم دوشش دغا را گم زور کشیدن ندیم کام شایخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد رنده یازا بد در بنجا هم سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانی فن خواهد شد
--	--

### از قصیده اوست

میکشدم و ز نظم صوت معنی پرور عرش بازی اولین اندازه طبع من است خازن قدرت بن داده کلید گنج راز از سخنمایم ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول زنده دم پیشم از جوهر کیست تا خواهد زاندا کلام برتر گوهر اسرار راجز من بنامش جوهر اعتبارات صفاتی را بنامش شمر
---	--

بصیرتکلیف فاضی بصیر برادر قاضی لاغر سینه است بصیرت خیر است بطالاف و نکات

سخن سخی و خوش بایانی رباعی

خورشیدش من که قدایش کردم پیوسته چو ذره در هوایش کردم

عند ایشان  
که در هیچ پدر  
والا که دام نده  
و ابلیس بنابر  
مدون المی بود  
مستطاب معنی  
القاب و ارباب  
شایان بکفایت  
والله یومئذ  
دام اقبال  
در او افراسیاب  
حضرت و الدنیا  
بر فله مطبوع  
مشت ۱۱

۱۱

۱۴۱	<p>پا از سر من در رخ میدارد و من دارم سر آنکه خاک پایش کردم بقا از سادات ابرقره است نهش رسا و طبعش لطافت پژوهده</p>		
۱۴۲	<p>کجا بیتاب عشقت دل بجز نامہ بر بند بجای آه مدآه بر بال اثر بند بقا محمد بقا از اولاد خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ است کتاب تلخیص مرآت جهان</p>		
۱۴۳	<p>از مولفانش مرتبہ محمد بن ابداوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود و دوز بست و شش از جلوس و رنگ نیر عالمگیر بادشاہ راہ آخرت پیودہ</p>		
۱۴۴	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="252 604 585 722"> <p>جاکم در سایہ آن سر وقت قدرت را سر و خوش بالاست گفتم</p> </td><td data-bbox="585 604 975 722"> <p>اگر رسد از عالم بالاد ببالایت کہ حرف درست گفتم</p> </td></tr> </table>	<p>جاکم در سایہ آن سر وقت قدرت را سر و خوش بالاست گفتم</p>	<p>اگر رسد از عالم بالاد ببالایت کہ حرف درست گفتم</p>
<p>جاکم در سایہ آن سر وقت قدرت را سر و خوش بالاست گفتم</p>	<p>اگر رسد از عالم بالاد ببالایت کہ حرف درست گفتم</p>		
۱۴۵	<p>بقالی از سخن بجان قستان است و شاعر خوش بیان و ماہر از فن معانی و بیان</p>		
۱۴۶	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="252 840 585 957"> <p>بدور سن تو پند گزرم و رست من از ترشح و شکان پین قدر شادم شی کہ نالہ نکردم فلک براه ز رفت بکش شکان رہ عشق چنبر بگذر</p> </td><td data-bbox="585 840 975 957"> <p>از صد ہزار نگوید کی دلم بر جاست کہ از فضائی دلم ہر چہ است مہر گیت بلے فغان من این پیر را بجای عصمت کہ جسم گر چہ خوش است جان شان گویا</p> </td></tr> </table>	<p>بدور سن تو پند گزرم و رست من از ترشح و شکان پین قدر شادم شی کہ نالہ نکردم فلک براه ز رفت بکش شکان رہ عشق چنبر بگذر</p>	<p>از صد ہزار نگوید کی دلم بر جاست کہ از فضائی دلم ہر چہ است مہر گیت بلے فغان من این پیر را بجای عصمت کہ جسم گر چہ خوش است جان شان گویا</p>
<p>بدور سن تو پند گزرم و رست من از ترشح و شکان پین قدر شادم شی کہ نالہ نکردم فلک براه ز رفت بکش شکان رہ عشق چنبر بگذر</p>	<p>از صد ہزار نگوید کی دلم بر جاست کہ از فضائی دلم ہر چہ است مہر گیت بلے فغان من این پیر را بجای عصمت کہ جسم گر چہ خوش است جان شان گویا</p>		
۱۴۷	<p>بقالی محمد حسین خلف ناخلف یادگار بیک حالتی از فضلا شعر ابو دلتہ جوفی مفرط</p>		
۱۴۸	<p>پیدا نمود و پدر خود را مسموم ساخت و در قصاص جان خود باخت دل زارم عمیر رحمت جاویدی سازد بقالی معروف ببولانا بقالی کمانگری بولنا و ک مضامین و گلش او دلماسی اہل درد</p>		
۱۴۹	<p>می ر بودہ</p>		
۱۵۰	<p>لب بندان چہ گزی از پی ناموشی من نالام را چو سبب آن لب دندان شدہ بلبل کو چک سید محمد حسین ابن جاجی سید سمیل خراسانی است کہ از وطن ہجرت کرده بہر بلای معلی توطن گزیدہ و این محمد حسین در همان مقام متبرک متول کہیرہ و لعالم</p>		



شباب در سده صدی و سبعین فاکتین و الف از مولد خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر  
محمورات و مطورات هند و کن را بقدم سیاحت پیو و اینک دارالاماره کلکته اقامت  
دارد و به عشق گل و ریاضین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکوفشان مبارز  
هر چه میگوید بی اصلاح اوست و میگوید که کسی را اصلاح خود نمی انگار و خود را در زبان  
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ما هر می شماردست

ساقی بجان پیر خرابات ساغرے باغبان عبت از من پنج بیکان دارے از دم صبح ازل میکده تاراج منست طبع موز و نم هوای سرفرازی میکنند بخجاری صبر کن بر چیر گل ای بلبل کو چاک زاهده بشارت فردا بوصول حور خال هند و که بران روی چو آتش دارے بهار آمد بیاساقی به پیامے به پیامے بیامطرب بجان من بزن طنبور و چنگ و ز عشق گل جبروی پیش کن ای بلبل کو چاک بهیوده نیست ناله بلبل بشاخ گل *	پیش از و میکده مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر دلبل خوش احان را ز آنکه خاک قدیم پیر میغان تاج منست ز آنکه بالبروی جانان عشق بازی میکنند جفای باغبان بر عاشق مروانه می آید کاینک بنقه شاهد ترسا گرفته ایم چون سپند لیست که رسته زخم بر و ن بنده سجاده زهد بر یاد طاق میخانه نوامی خسروانی سر کن و آهنگ شانمان که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه از غنچه و بان تو دار و حکا سیت
--	--

بنانی از مردم تو ن بوده که قرئه از اعمال کابل مرست در عهد جایون بادشاه که عزیمت  
هندوستان بر میان جان برست

بی مروتی تو کار من بیاید بدست ای بنانی تو بکن پیش سانش ناله زار بانت کخاص نمیدر خیمه حسام سالار که در عهد شاه عباس پانصد کمال صورتی حسن معنوس	و ده که سیار غم عشق ترا کار بدست ز آنکه آیزون یاران وفادار بدست
---	--

و نکته سنجی و سخن سرائی شهره ديار و مزار بود در باغی

روزیکه طرب بالی غال تو کنیم	جان تازه بغرنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ	در گردن اسید وصال تو کنیم

بهمار نامش نیکیند و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود منبع زبان فارسی بدرجه قصوی  
رسانیده کتاب بهار نجم و جواهر الحروف از دست از ارث تلامذه سراج الدین علیخان  
آرزوست

جانب اول ببال اضطرابم می پرد خوره ام بطیافتی تا آفتابم می پرد  
و چون غیر این یک بیت شعاردیگر و ترجمه اش میرنده آمد ناچار بر همین یک بیت اکتفاست  
بهماری بی باغبانی گلستان سخن از حفظم سر کشیده و به گلن ریاضین قلوب اسفردگان  
از نسیم انفاس فیض اسایش جاری تازه دمیده

درختان سر بهم در بوستان از بهر آن دارند که وصف قامت نیاز کن نالای میسبان دارند  
بهجت لاله کن لال قوم کایتیه صلیش از قصبه بگرام مست ذمین و طبع و خوش منکر  
شیرین کلام اصلح شعروغن از محض انی مسرت شایمان پوری میگرفت و در او اطل مایه  
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای وعده از آن یوفا میدم نیست	بزار بار مرا اگر همید و ارگند
ز دست بهجت سکین در گریه می آید	جز نیک نقد دل و جان شار یا کند
بتعظیم رقیبان تا کی هر بار جزیم	همان بهتر که من از بزم اوزیر عار بر خیزم
گر بود صبر رسد در و در مان روزی	حیف صد حیف که من صبر نزارم چیکم

یهرام حاجی بهرام بخاری در جمیع کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه  
خود خطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرحی لطیف بر شبستان نکات گلشن میانه  
و میرزا سناب مرسلست بود و در نیکنزار و نو و نه جهان گذران را پدر و دندود

باز

باز

باز

باز

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم	نیمم که نگاهی کند آگاه نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد
هر گل که بسیر زدم از نای مراد	گل سخی کشت و بر سرم برین شد
بیاضی استر آبادی بهر گونه شعر و سخن دخی بنویسد و اگر شوق همچو بسیر حد کمال رسانیده بود در همچو خواجہ مظفر تکی میگوید	
شب لیلیای و عده ات را چرخ	چه شود که دم صبح دهد
یا مرا بر امید و عده تو	صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین سخا و کرم	مرگ یا تو به وضوح دهد
بیان خواجہ حسن الدست میر نکات معانی و بیان حسن و جود آگاه	
بخون آلوده مژگانم چه نسبت شاخ و جان	که دل خون کرد و اشک سرخ من بعل نشتان
ز ضعف و ناتوانی رفت دامنش ز دست من	پی دفع خجالت چاک میا زمر گریان را
بیان آقامدی همشیر زاده ابو طالب کلیم است صاحب هنر مستقیم و طبع سلیم و وطن آملی و همدان و تشو و ناس در اصفهان در عهد عالمگیری بهند و ستان رسیده و بقول حایق قلیان واله در و بای گولکنده دکن طائر و عش از قفس غصصی پریده و نوزد صاحب تذکره بی نظیر از وطن او لا وار و کشمیر گردید و از آنجا او از مایه حادی عشر بعزم خود درخت بکشی کشید آتش در زورق افتاد و در عین آب خاکش را بر باد فنا داد	
شب خوابست دل خلعتی ز کفتم و زبرد	خوب مستی آن بت بیدار کرد اگر دست
بیان خاک و محبت گردید غیر نیست	بزیر یا نگار سبب میتوان کرد
خند گشت بهر غم و امید گدازد	اگر در بسینه ام جا میگذازد
گذشت تیر جانان را بلام کم	که پیکان را بدل و امید دزد

<p>از ان خایر السلام بگویت که انجام می پاسبی گذارد بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تیریز است طبعش لطافت بیرونانش شکر ریز و کلاش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب و جو معیشت نمودی و شوق نظم هم مشغول بودی</p>	
<p>کیست از ماتنگه روزی که دایم رزق ما مانند خنثی که سپاه از پیش رود</p>	<p>آید از شوق قلم یادیده سوزن برون از تن روان شدند خواصم چو یار رفت</p>
<p>بیانی قلند از خوش فکران هرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بزرگ و صدراست ماوراءالنهر عروج نموده</p>	
<p>و فاعده کردی جفای نامی چو بیگانگان گذرای نور دین</p>	<p>مهر من عجب پیو فای نامی که در شمیم من آشنای نامی</p>
<p>بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس صلی الله علیه و آله وسلم می پیوندد و جوهری نخبه است که عرایس مضامین را بجوهر الفاظ خفیه می بندد و یکی از نیاکانش از ملوک عرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پدرش از احمد آباد دل برکنده در بندر سورت قوطن پذیرفته خودش بوضع درویشانه میگذاشت و در سنه حشیم و مایه و الف در بندر سورت بسفر عالم بالا بیتاب گردیده برگشته دیدن تو چه دلهما که خون نکرده این تیر بازگشته گوی بر خطا زلفت بی تکلف تخلص لاله سدانند و شوگی متهمی صاحب تذکره الشعراست اصل مخرج شجره وجودش را از خاک قصیه کهنه فی مضامین ضلع سها پیورین اعمال دلی نشو و نماست اجدادش منسلک زمره نیشیان بادشاهی و خودش در سربدار عالمگیری بخدمت مشرف کارخانه مهابی بود تا حقه سلطنت فرخ سیر لباس حیات در بر داشت و در سده یکم از و کینه و بست و نه جامه عنصری گذاشت نقش گیش این مصراع بود و عجبی تکلف بنده اهل سخن</p>	

بیانی

بیانی

بیانی

بیانی

ساعز با ده شود آینه از دیدن تو  
 بخودی بلخی از شعرای خوش بیان ست محدود و در عداوت ملا میذالرحمان  
 گر از دسے ترا شدی ماه نو غلام ایام هرگز نش نهادی هلال نام  
 بخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی ست و از غلبه عشق بزمزاجش بخود  
 ولی سوسامانی خوشنود و راضی رباعی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کالادول در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و شتوی درون  
 شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای دیرینه گرد
بپوشید دندان انجم سپهر	کزین زعفران خنده ناید بجهر
لباس شاهینان را ز خون شستن عیبت باشد	که چون گلبرگ خون از دهن بار نیخورد

بیدل ساوجبی در شهر بمرات بخیا طلی کسب بوجه معاش می نمود و از اول طبیعت بر تان  
 دل را با اکثر اوقات بوالی بجان نامی آسود

روم ببلغ و زنگس و دیده و ام کنم که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم  
 بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خانانان ست ز ادب و شش شهر بخشان وی در صغر سن  
 بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده ببلغ سر کشیده و بعد کسب علم و ادب و عمر  
 شانزده سالگی بیارگاه هایون بادشاه شرف باریافت از تربیت شاهی بترقی روزافزون  
 رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک نام اختیار و اقتدار حکومت  
 تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیه سستی با ده حکومت از وی بعضی باند امیها  
 نسبت آقای نعمت نظامر گشت و این بگذر بر سرش گذشت آنچه گذشت آخر الامر

بخودی  
 بخودی

بخودی

بیدل

بیرم خان

از حضورهای بعد گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید  
و در آشنای این سفر سعادت از ترحال شهر گجرات در سینه نهصد و شصت و هشت از دست  
شوره نخی جام شهادت نوشید تفصیل این قانع و کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده  
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید سه

شبه که بگذرد از نه سپهر افشرد  
اگر غلام علی غیب خاک بر سر او  
در تخت التواضع نمی نگار که بیرم خان این غزل باشی قند باری بعوض یک لبت تکه خرید  
و بنام خود مشتهر گردانید و بلیغ که با صراف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من کیستم عیان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتنه بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا نیک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتیم ایام که یاز یازده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون  
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب اران شاهی اسلاک داشت  
آخر الامر لاهی ملازمست نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد فراوان  
در بخش نکاشت و از جوایز و افتخارات وافی برداشت از معتقدان و معریه ان خواجه باقی باشد  
قدس سرود و خیر اند فدا از شاگردانش و تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود  
باقی باشد بیرنگ در بزم بقا سه

الفتم آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نقشه حسن بعشاق چه بیرنگی کرد	خال تر یاکو لب میکش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش سوئی یا رسلا می گفتم	قاصد گیره روان بود پیاپی گفتم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی شمر	که سجده رنگ بیای بر وز روی گلین

باز

فنا

دک

لال

لال

نیک

تی

بنیعی میر نظیری سید عالی نسب والا حسب تو سل پنجمه میرزا داشت و در سن کارم و تسعین و تسعایه بچنگ ترکان قالب گذشت

بار بر هر مسته و من بنیاب مردم بنگان بودن اینجا شکل ست انجمنی رسوا شدیم بیکیس از قاضی زادگان شهر تهر منصف منون یابی منی رس بوده و حق سخن پیش میرزا عبدالقادر میل نموده ربا سے

بیکیس فراق داغ بر دل ماندے	بی وصل گار پایی در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سربا صل ماندے

بیکیس سبز داری کسی ست از سبز و از زمین شمر از ظراوت کلامش سبز زار سے

ز شمار محتب حی ناب مرا مرید	خون مرا بریز و شمر مرا مرید
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحم	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحم

بیکیس شوستر با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروف و مشهور بنوعی گردیده مرد سے

بهر کس دشمن کشای جان پرور خود را سخن گوهر بود شناس قدر گوهر خود را بیگانه میرزا ابو الحسن نیشاپوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگے

معنوی و مصوری سے

هر پاره ازان شیشه صد اگر در سنگ	هر شیشه دل غور و زنی رنگ تو سنگ
خباثتی کرد تو بر خاطر نشینه دیر بخیزد	تو باین دل نشینی کی توانی رفت از یادم

بینا میرزا صدر الکلیانی صدر نشین ایوان نکته دانی ست مینای لطائف الفاظ و دانای وقایع معانی ربا سے

گر مردی جزو بیچون نزدی	از جاده حق بگر و افسون نزدی
زینهار که بچو دانهائی تسبیح	از حلقه ذکر دست بیرون نزدی

بنیش جعفر یگ کشیری باز رخ جهان عهد شاه جهانی هست بکمال دانش و بینش در شایسته  
و بحسب نصایین و بحسب مسانی در او اثر نایه حادی شش ازین سرای محن و غم و درخت  
بیدار السرو کشید شنوی و دیوان لطافت نشانش لایق دیده

درین بهار نشد نو گله و دو چار مرا جبین من چو گل یارب بر آفتاب و بنیش تا بر آهست کجاست سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آینه سامانے دگر دارد بنیش از بهر گهی عرض تن کردم بسر وقت تو در نظرم بود بساوه گر کم بمن عریه ای شوغ لبس باید کرد	که زیر سایه خود جاوید چو غار مرا که بنواهم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جبرس بادل کی کردم زبان خویش را آتش از من بجای آب گذشت پری در شیشه نمی در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بیتو زبانے دارد روز یکشت بحر حرف الفت آستانم رومی خود دیده مرا منع نظر باید کرد
---	---

بنیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد اوصاف اناسی از سادات مشیدی الاصل  
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جدا عیال  
از شهید مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی  
خال خواجه سید محمد کیسودر از رخ بود بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی  
در عهد حکومت نواب سعادت الدخان در شهر آراکاب رحل اقامت انداخت سپیل اخلاق  
شاه نورالدین سید ابراهیم حقیقی سید مرتضی بقدر و انیمهای نواب امیر النند و الاجاه محمد علیخان  
بهادر بخش گشته شهید راس اموطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بنیش در سنه کبیر و دو  
صد و بیست و شش در شهر راس پابعد صده شوی و گذشت و بعد سن تیر از علوم ضروریه و دینی بهره داشت

توان یافت جز بگوچه یار خط شعاع نیست که از خیمه جنون	دل از خود در سیه مار گشت ست تار تار گریان آفتاب
--	--



<p>همچو بای گیر دریا طر طرح دام ریخت آینه ات نفس زده دود آه کیست گر یک صبا زان گل رعنا خبر آرد سیمین قلب آهین دارد برق عالم سوز حسنش سوخت تا وائی شک ور سر شدوم چشم سیه مست تو بوسم گرم تر خوی تو با خورشید یا بازار من دست شد گوهر فشان یا ابریا انکار من میشود روشن ازمین روغن چراغ عاشقان ست افتاده سیاهی بدست سیکه ده بدست ازمین می شدی و جام شکسته نایاب گوهر هست بازار زنده گ</p>	<p>عکس زلف افکنده در چشمم تر دم می کشد چراغم از چهره و دل نازک کند درست چشمم که اشک فشانده بقد و شش بملع دلا فزیب مخور از وطن آواره گردید از نظر افتاده گر خاک شوم پای حنا هست تو بوسم روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من استیمنت پریشان یا زلف یا پیشانی من تازه گرد ازمی دیرینه دل عاشقان خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش خون خورده و آخر دل ناکام شکسته بیش بهر دلیکه صفت موج میزند</p>
---	---

### حرف بار پاری

پیر تومی شیرازی که از پرتو شعله آوازش بر زمغن بنور گردیدی و جذافت در فن طبض  
از نسوختن رمیدی لالی مضامین ساقی نامه بنقشب طبع حداد سفته دروی چمنیکو گفته

<p>ز سیداد چرخ مرقع لباس حی آن کار با جانستان کند</p>	<p>علم وار دارم بگردن بلباس که آب وان با گستان کند</p>
---	--

پرویز معروف بسلطان پرویز فرزند جهانگیر یا شاه بود که در سنه یک هزار و سیست و پنج  
هجری بر پدر نامور راه بغاوت پیو و آخر کار بگریخته مجوس ماند و میرزا خورم شاه جهان  
باشاره والد خود آن برادر تاجنهار را بدکن با خود برده در نزاعیه عدم نشانده طبعی سوزون

در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است

تواریخ

پور بها جامی از شعرا، هنر اله بوده و در ظرافت و مزاج از مسخرگان عهد گوی سبقت بود  
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت حمید الدین  
طاهر و نویدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی  
گر شد گهری ز درج نوشینت کم  
در حسن نکشت هیچ تمکینت کم  
صدها اطراف رخت می تابد  
اگر بکش ستاره ز پر وینت کم

تواریخ

تواریخ

پیر وی موزون طبعی از مردم ایرانست پیرو سخن سنجان جادو بیان  
ز سوز آتش سودای عشق او پس از مرگ ز خاکم گر گیاهی سر برآرد و دوازده خیزد  
پیر وی ساوجب پیشوای پیروان اسالیب کلمست و طغش قصبه سوده در حوالی قمست  
بنو سیدی گذشت این عمید بزرگوار پیشا  
بنو سیدیم دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تائید ثناء فوقانیه

تواریخ

تابعی نائی و رای لغته طرازی در نی نوازی سر با سمان می افراشت و در مصور و نقاشی  
هم ید طولی داشت رباعی

تواریخ

تواریخ

دور از تو بدر و محنت و غم بودم	با سینه ریش و چشم پر غم بودم
باقی همه شب بخاله عدم بودم	بی یاد تو القاصه شبی کم بودم

تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت  
ر بوده محاضر مولانا دشتی بود و در سکه نزار و هر چه متابعت مسافران عدم نموده  
کار من دور از تو غیر از ناله های زاریست  
غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشته  
اگر بزاری جانم دور از تو دور از نکاست  
بیگنا بهیچ باشد هیچ تا بل نکست  
تابعی لایحی مردی ستغنی درویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعران نیکو رانی و  
رویت

خطش میدو غیر از و کاسکار ماند	آخر میان من و او این غمبار ماند
در حیرت کون که جهان پر کشتی است	بیکار در نیام چه اذو الفکار ماند

تائب نقرشی خنیا نام داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت

فلک بندی نهاد از شش جهت بر پشت ام	که سراز هر طرف بیرون کنم در حلقه دوام
هست مردارید گوشت خانه زار چشم من	طفل بازی کوش گم کرد پتاه خانه را
اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند	این تنم پیشگان گویا بستم آمدند
خار و گل این باغ نزدیک چشمه خور آب	در ویش چو بی ادب شاه نگار

تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر محرقه تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بهنجان موزون لهای خریداران میر بود

جنونم کوس وحشت نه دگر شد کوه و صحرا را	رو خود گیر ای مجنون وطن کن گوی لیل را
زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد	دم آخر که هدم جز سکندر بود و دارا را
مگر تائب تو حال پیر کنعان از غنی بشنو	که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

تائب کرمانی با ذوق و وجدش همدی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیش بر خواند بگلیست و پهلوی خودش نشانده تکرارش امر نموده مآختم مجلس بود تمام شد روز دیگر بهمان ذوق از انتخاب مرگ است گریه

یارب به نیاز و نازستان است	تائب اگر بنجام بهیاری است
آن کحله بخشای که بر هم استیم	ما پای بیای و عمان دست بست

رباعی

این چرخ که خالی از مروت باشد	تائب بهنش چگونه الفت باشد
ایک دور بکام من نگر دید فلک	حرفی است که آسیا بنوبت باشد

تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح مذاق تصوف آشنا بود و بسیر هندوستان آمده

بعد منزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با مومن و کافر چه کارست

تا سید خواجه عبد الله که مولود مشاوش هندوستان جنت نشان است و در مهارت و تخصص  
علوم متعارفه عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و معانی و تفسیر و کلام و فقه و جمیع  
فضایل نوع انسانی اقصای داشت بنابر علیه نواب غانمان بهادر مظفر جنگ را با لایق  
نواب موثر الملک مبارک الدوله بهادر ناظم صوبه بیگانه برگاشت مدتی در آنجا صدر نشین  
عزت و عظمت بود تا آنکه نواب ابراهیم علیخان بهادر ناظم بنارس کمال تمناء و تولا طلب فرمود  
و شریک تالیف صحیفه ابراهیمی گردانید و خطبه بلقیه آن از وی نویسانید بعد از آن تا سید  
تا سید ایندیگانه قطع تعلق از خویش و بیگانه نموده و من از تلویشات دنیا را افشاند و بقیه الامر  
در گوشه انزوا بشهر عظیم آباد ماند تا یزید بن حباب بنه الف و مایه و سرت ثمانین بقول صاحب  
نشر عشق بچرخ لطف یافت یا در سینه بکینار رود و صد و شش شکر استفا داد قطعه که خواجه محمد علی متن  
خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبله و کعبه در این جناب تائید	ق که بر وحش ز خدا باد هزاران برکات
بود اسم متبرک بجهان عبد الله	صرف در طاعت حق کرد و گرامی اوقات
بست و نصف جب خفت نبوی و اخوان	یافت از بند پر آشوب جهان راه نجات
فکر این واقعیه چون کرد تمنای ملول	از جهان عارف حق فتنه شد سال و قات

اکنون کلاه تائید بنهید

اگر رود بلفک از شراب ما بوسه	سر ملائکه هفت آسمان بچمن باند
چگویمت بجا کار اشک و آه رسید	یکی رسید با سه دگر به راه رسید
دل را بود از من طفلی کرشمه سازست	سرتا قدم اداسه شوخی تمام نازست

تجرب و سید عبد الله لاهوری که علوم زمینی در برمانیور از مولوی غلام محمد یکی از تلامذه

۱۰

۱۰

ملائطام الدین قدس سره خوانده و از انجا بخدیبه ربانی رکاب عزیمت حجاز رانده بعد  
استسعاد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبیه علوم ربوبی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم نشست آشفته که ایام بکام است کدام است  
تجرب و شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر السعد فدا گجراتی دهم زمان نور العین واقف بود و  
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوستان  
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد هفتاد و نه در زاویه مقدس خزیسه

ای زلیخا تا تو الی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبری هشیار باش
جزای تست زلیخا که روز بد دیدی	قیامت است پس از بد جسد اگر دن

تجربید میر حیدر از موزون طبیان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بزرگوار علی  
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفرامخت میگذرانید بعدش در  
بندر سورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کمال انجبار گزید و پس از  
شهادت سرفراز خان بمقابل علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت  
نمود و در سنه الف و مائیه و خمسین جاده ارتحال پیوسته

اینک ز سر مرده درس خموشی گرفته ام	چو چشم بایر کس نبود هم زبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد	هر گاه سویی تو از دیده پیامی بوده است
خوش غزنی نصیب من ست از بھائی یار	هم خانه خدنگ پر سنجانه من است
بوی رحمی چشم نتوان دشت اینجا ز گل	در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست
از گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از پیکر من استخوانی بیش نیست
ما هم از گلشن دیدار گلی معیبه ایم	هر کجا آینه نمینماید کس پدید

تجربه محمد حسین کاشی مست شغل طبع بلندش نکته پرداز بی و بذله بخی و معنی جوی و نیکو نالای

از وطن بپند رسیده در گجرات رحل قامت انداخت و در مشاعرات بامولانا نظیر سینه  
خود را همطرح می ساخت در سینه یکبار و چهل و یک داعی اجل را بیک طعنه بجا گفت و در  
گجرات بخاک یکدخت سینه

بر بجای خدنگ تو دهر بوسه شادوست تو کشتی باوه و سخته آه	صید تو که آرد بسوی زخم دهن را آتش انجا بلند و دود انجا
چه شد که رخ نمودی و دین و دل بر تو دمی در برم بخواران ز خون غالی نخواهد شد	که روی بسته حریفان ز نند قافلها اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را را
بر مزار ما شیدان لی چراغ و فی سگله	هر طرف پروانه در طوف است بهر بلیلی

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنئوست فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف  
رشت بشهر مدراس کشید و در انجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدلی لکنئوی کشید  
و از طرف سرکار انگریزی بعد از اقامت دایر و سایر شهرت چنانچه مضاف بکمال مدراس برگزیده  
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرين و ثمانین و الف جهان گذران را گذشت

لبکه لبر زانا ناحق بود اندیشه ما جلوه گهی سیه قدان محشر فتنه ما شود	خون منصور تراود ز رگ و ریشه ما چون تو بجایوه آوری قامت فتنه زای را
برشته افش جسم خاکیم بر پاست بسبزه دقش رفته دل حاد افاظ	قدر بروئی زمین خمیه چون طناب شکست شبست تیره و دره تنگ و چاه در پیش
تا سیر تربت من گریزنی نگام چند	عوض فاتحه یادار بدشنامی چند

تحسین آقا عبد العلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جو یا ست خوش خلق و رنگین طبع  
بفضاحت و بلاغت گوید از زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک و  
انتظام داشت غالباً در لکنئو خست سستی از نجهان برداشت  
این شیوه که نامش آشنا لی است در مذهب ما سرب الی است

<p>کار تو همیشه خود نمائی هست من بعد تخلصش فدائی هست دور زیر پا چو آلبه ست آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت لالک گردید بآست در مکان ز گرم روی لاسکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور بنمید شاه فقیر اند آفرین ستادهای طبع رسایش با لطافت و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین و تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رو بین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد تحسین پانی پتی حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی شتاده اند پانی پتی بود تحصیل علوم ضروریه در شاه جهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسد الله خان غالب لوی گرفته در چهل و سه روز و تحسین و التمین و الف بعرضه ذوات العبد را از جهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو عجب مزار دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم بستود اوقات دستم گرامیست بجمله شد چاک گریبان گرم بچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو ازانی همه و حشمتی دارد دلم بندم بزلت پر خمش شور قفل بود تحسین شب درون خانه است سایه در گشتگی گم گرد و از دنبال ما آنانکه حق جلوه جانا نه شناسند دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>
<p>بسجود و سجده نموده ظهور تو عجب را که سوخت باده ز گرمی در آبگینه ما بموج ریگ روان غرق شد صفینه ما توانم چاک ز جیب کفن را چون توان کردن رفو یارب دل صد پاره با من مجنون را که ان اعطاک مه پاره را چاره غیر از بند نبود کدوک آواره را و آشتی همان که امین شاه بد بخواره را گر و باد از دشت خیزد بهر استقبال ما در سنگ حرم آتش تخته شناسند فریاد که مجنونم و فرزانه شناسند</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو عجب مزار دهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مردیم بستود اوقات دستم گرامیست بجمله شد چاک گریبان گرم بچاره را گر خوش و لغزند دوران با تو ازانی همه و حشمتی دارد دلم بندم بزلت پر خمش شور قفل بود تحسین شب درون خانه است سایه در گشتگی گم گرد و از دنبال ما آنانکه حق جلوه جانا نه شناسند دانند که آوار گیم از پی کار نیست</p>

<p>آغم که حریفم که عشوہ گران را تحدین نشد از دیر سوی کعبہ جانا خشبک شد امن تر بادہ نامی ساسے</p>	<p>تیزست گر این دشمنه مراجم جگری هست در بند خم زلف برهن لپری هست داغم از زہد ریای دم آبی ساسے</p>
<p>تحمین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضویہ ہند بودہ در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربودہ شد بوقت شہادت معلوم</p>	<p>زندگی ہم بکار سے آید</p>
<p>ای نخت بکر بلا وطن میخواستم از بہر شار حیرت پاک حسین</p>	<p>آغشته خاک و خون کفن میخواستم یکجان دگر قرص حسن میخواستم</p>
<p>توروی خواہر زادہ نگری ابہری ست ز بانس تدر و خوشترام کو ہمار شاعری در بدو حال از وطن ہماک روم رفت و از حضرت فیضی منتفی وانی برگرفت بعد از ان در ہند مختور اکبری رسید و مقبول بادشاہ گردید و در سنہ ہفتاد و پنج از دست دزدان شریت شہادت چشید و در خانہ خود پاکباز با سردر زیر خاک کشید رسالہ حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفتہ در ان لالی نظم را چنین ہست</p>	
<p>جبینش مطلع نور الہی رخش آیینہ گردن و ستہ علاج بچشم بینہ آن نور دیدہ کفش چون آفتاب آیینہ نور برج عصمت آن در نہایت باطل از غیچہ سوسن زیادہ</p>	<p>شب غم را فروغ صبح گاہی پر پرویان بان آیینہ محتاج بود چون شبنم بر گل دیدہ شعاع آفتاب انگشت آن جو دو ماہ نوشدہ با یکدگر جفت زبان در کام و لب لب نہادہ</p>
<p>و نیز جواب دہ نامہ ابن عماد موزون کردہ در وی ہر نفیت صبح آورده</p>	



<p>خاکستر شام رفت بر باد در جنبه صبح آتش خفتاد</p>	
<p>ترا بی قلند بخش از مردم یابی پست مست موزون قامت و موزون طبع و الموزون قامتان ناظم و تاثیر باکال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خودش میبرد و در شهر عظیم آباد جسم ترا بی را با خاک لحظه سپرد</p>	
<p>اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست مراست جرم که خوش کرده را علاجی نیست ترا بی هر وی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست عاشق از جرم محبت امروز میشود گذشته گناهش نگرید</p>	
<p>تردی معروف بلا تردی روده سهرقندی از علم فضل و شاعری او را بهره مند نیست در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی بسر نمود و از انجا برای کسب عادت حج و زیارت مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مدح ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادهم خان مقدار صلواتش محول بر خواش و طلب وی گردانید ملا زبان به لک تنگه کشاد خان فتوت کان هاندم بوی داد و گفت ملا نیست ممتی اگر کرد و مطلبیدی مضائقه نمیکردم ملا از ان زبان بتاسف و تحسیر آشنا بود که چرا کرد و بر زبان نیاورد و تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بود ندید چنین گفته</p>	
اولاد تکر که در شجاعت فرزند	شد فتح بهر کجا که رو آورند
کردند چون فتح بروج از وی ستیز	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند
<p>ترندی میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترندی خطه بلگرام است و سینه ستین و مائیه و الف مولد آن سید عالمی مقام</p>	
هر که از کوی تو ای جهان جهان آید	دیده ام روی قضا اشک شایع آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
باغیر غیب نیست که دل از نشین	کل را مرا آنست که باخار نشیند

تسلیمی ابراهیم شیرازی در ابتدا یکسب قچی بانی اشتغال داشت پس بر یافتن طریقی  
فضاحت و بلاغت بهمت گماشت و از وطن بعرضه هند بهستانی نموده حکیم صدرالدین  
الهی را متفق حال خود یافت و بر یافتش برای کسب ادب حج و زیارات مشایخ تبرکه  
بحرین شریفین مشافت سه

اذا سیران تو دست کینه خوانان گوشت جز آه کسم گر غم از دل نقشاند در پیشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آنست بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارند رخسار حرم صیاد را چاروب سراپا بود خاک نشین را آبم از افلاک و آشکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در غلغله حباب ندارد استخوانم دام در راه ها خواهد نهاد چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد
---	---

تسلیمی میرعماد استرآبادی ست سوسی مهارت نظم پردازان و منظره سازی و علم طبع  
او ستادی ساله درین فن یادگار گذاشته و بسیر می نمود و بار قدم برداشته سه

بگامش سبی دایم درنگست میدان دارد شد از گذر غمت آنچنانکه در بدغم آنچنان که در صفر گرد و ربه اعدا میشد	که از شرکان برگزیده دهن بریان دارد بغیر قبضه تیغ تو استخوانم نیست پایه این ناکسان از تیغ بالا رفته است
--	--

تسلیم محمد طاهر شیرازی ست صفائی بوده شد از به بند نخه خوش فکری و نکته پردازانی  
از بس از آشنائی مردم بریده ام  
از بس نشست گرد و پیشی بگوهرم

تسلیم محمد باشتم از شعر او شیراز بود و در عهد عالمگیری توجه بهند و ستان نموده سه غریب کوئی تو ام با وطن چه کار مرا خواهی بدوز سینه ما خواه چاک کن	سپرده ام تو خود را بمن چه کار مرا وقف جمال تست دل بهیترار ما
---	---

آه ز غم تو در جگر نیست آه از دل ما ترا خبر نیست

تسلیم میرزا زین العابدین موزون طبع بود از مردم ایران زمین

بنامش میگیم اول قم عشق و دیوان را	چو تاج شمع زرین میگیم طغیانی عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذب باشد	پر کاهی تواند که ریاست کو بهساران را

تصفی خونساری اختیار این تخلص بود که مال جاست فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سخی و لغه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود و رباعی

چون دایره ماز پوست پوشان تویم	در دایره حلقه بگوشان تویم
گر بنوازی زد بخروشان تویم	و ز نوازی هم از خوشان تویم

تعلیم از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صاحب بوده و نامش شمع نجم تقطعی بقاف و طایفه مملویم و الف و همزه و یاد در کتابت غلط نموده

گدا ز برق آه آتشیم سنگ خار را شر پر و از ساز دمانه من یک صحرارا

تعیین جلالاکاشی از مخوران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود

در ره عشقش گراز منزل خبر میداشتم میدویدم آنچنان که ز پوست بیرون میشدم

تقصه منشی هر گویا از قوم برین متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا السید خا

عالب دهلوی و الانرا دست آتش عشق غزلان غزل آتیه جگر و بتلاش مضامین برشته

در ساخت خیال گرم ترخیل پرگوست کلام منظومش بسیار پنج دیوان شعر دارد و ابیات هر یک

از آن قریب سیزده هزاره

رمانا چنین بنید انشیهایت خدای دل	بدش افق و دیگر طبع داری رهائی را
کوچه گردیهامی مار ای که پرسی حاصل	آفتاب بد خطاب از غیب سوائی ترا
بد خفیم ز خویش نه تنها برد مرا	خواب از شوم ز چشم تو شش بهار برد مرا
چند گوی که نشان نیست ز خونین کفنان	مگر این لاله که بینی ز شهیدان تو نیست

<p>مرگ که رو بماناید شقایق ماست زندگانی و بال گزند کسیت برق گرم تلاش خرم کسیت با جان حسنه آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرخ از دیار نیست مژده مشکل کشای مهیبت راه را در آتش افکندند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند لاله با بی تو بزرگ شمع محض سوختند قصه با حق ساختند آنانکه باطل سوختند</p>	<p>نور دی که جان بابل آرد و دایم است تیغ افتاد از کف قاتل سید و دیار سوختند حسرت هلاک بکسی آنکه بر دورست منزل غم دل فگار من است مهرگ اسیران را رانی میداد سالکان تفته جان تنهانه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان حال باغ از زمین پیر این محض عیش تو گرم مشرعیم گیر و بزر بد و اتفاق آتش فکن</p>
<p>عالمی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گرهها بر حال شبنم کرده ایم ای داغ بویست گلستان کسیتی</p>	<p>آی تماشاگاه این دل رویتو مانه تنها دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب تشش آمد در کسوف ای زخم بویست لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صرصر شو گر چشانی قطره های ساقی کوثر شو</p>	<p>این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو خوش دم صبح و دعار این اثر ایندم مرا</p>
<p>لقییا مورج خان شومتری در معقول و منقول مهارتی کامل داشت و کتابی در علم هیئت نگاشت در هندوستان رسیده ملازمت خانناتان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منزلش افزوده و حق که بطلب مورج خان و منصب صدارت</p>	

آسمان سود و بعد از یک هزار و بیست هجری بلیک جی زبان کشوده

من بسته این رسم که در چار سوی عشق  
باهر که نه غارت زده سود انما نیست  
تقی تقی بیگ اصفهانی سبب شهره بخوش فکری و خوش بیانی

بر ماه عارضت خطا نورسته همچو صبح  
گر دیتی گهر آفتاب شد  
سیند آتش یا قوت را نمی باشد  
چه گوهرست که بر روی یار سوخته است

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و آهنگ عام  
خاصش عند لب کاشی میخواند و می گاشت

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم  
باین بی طاقی آرام کی می بود در خاکم  
تقی تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود در هند رسیده بتقریب سیریه الکبریه  
اعزازی حاصل نمود و از حضور شاهی به نشر نمود شاهنامه نظم مامور گردید مگر این مدعا

با انجام رسید

گردست نی دهد که برویت نظر کنم  
باری دیان بیاد لبیت پر شکر کنم  
با آنکه همچو سبزه بخاکم نشاند  
دسته ولی کجاست که خاکی بسر کنم

تقی میر تقی الدین محمد اوصدی بلبانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوصد الدین بلبانی  
قدس سره بود مولدش اصفهان و مدتی ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی اختیار نمود و در سنه  
خمس و الف در هندوستان قدم آورد و در عهد جهانگیری و شاه جهانیه در اکبر آباد و اجمیر  
و گجرات بسر برد و در سخن بنی و نکته طرازی منزلت عالی داشت و تذکره شعرا سببی بقرای  
قریب هشتاد هزار بیت گاشت پس آنرا انتخاب کرده عرفان نام نهاد و سره سیلانی لغت  
و رساله الیقوب و یوسف و کعبه دار و ثنویات و تصایید و دیوان با سلوب مرغوبه تیب

داد و در سنه ثلثین و الف بند قیاس اسطغی کشاده

بقیور من شب نخست فراق  
چون شب اولین گور گزشت

<p>خدا کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بختم تیرگی میرفت چشم شد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شمار خجانش شکسته چو بر پهلوم رسید لیسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بجگاهی فرو خستم خود را ترا من خود ای بی وفا می شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از سر داغ من آسان نمیست از دیده همین خون جگر بارود گر هیچ آری ز بخت بد بگلو آب شکستند تا امید می چو گل از تربت ما میرودید چکنم بهشت تر نی از زم بنوعسی که هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مروارید کاشی است و مسیکه بر زانوی کتابت می نشست و بدست لستعلیق نخبه تعلیق نگاری را نگار می بست حسن خط سینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بپسند رسید و بقیه عمر در کن آر میرد باعی</p>	
<p>هر جا سوز نیست آشنائی دل است آن شعاع که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در نیست از برای دل است جار و بکش دو سرائی دل است</p>
<p>تقی میرزا تقی از قزاقان شاه سیاحان صفوی بود و تیغ زبان آبا شیرین گفتار آباد می نمود</p>	
<p>در فضائی تنگ دل راحت نیگیرد قرار در دوده تجرید بزرگی به نسبت نیست</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست عیسی بفدک سوده سر می پری را</p>
<p>تقی میرزا تقی مازندرانی سرآمد اتراب است در خوش بیانی و نکته رسانی ز دام اشک چون پروانه فاخته مال میگردم چراغ هر که روشن میشود خوشحال میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد جهانگیر هندوستان خست بخت مرگش مقصد شست</p>	

چون تازه نهمان بلب جوی	آب از دل من خورده گشت
رباعی	
دانی ز چه رو سر شک من بگوشید شک آب ز راه دیده ام بیرون شد	آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود و در دم خون آلود
تلاش حافظ محمد جمال و بلوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانگش بگوشید شنید و جز چشم بوحشت مایل در حد و دهنه صیغ و غشیر و مایه و الف ز صرصر مرگ جسد خالی و متلاشی کرد	
این یکش هزاروی بگوشید	
<p>بروز عید پسر شاه و گدا گم میکند خود را تورفتی بر سمنه ناز و ناز خویشتر نشد</p> <p>تکمیل سید رضا خان از حوالی کرمان شهابان هست از احفاد شاه نعمت الله اولی قدس سره در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و محققان شانی عظیم داشت و مسائل دقیقه تصوف و وحده الوجود را اجد و لیسان خود می انکاشت علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاده دقائق در خدمت و ساس رسیدندی و میراد ارشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بردوش کشیدندی در عهد فرخ میر تقی میر هند را شرف ساخت شاه سلطوره و بعدش محمد شاه به عظیم و احترامش بدرجه قصوی بر داشت سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی راجح داشت و بکلی همت خود در ارتقا شان میگذاشت</p>	
<p>خاک پای او شدن گریست من باشد کی بغیر از نقش پاگشتن بوس باشد</p> <p>تکمیل مولوی رحمة الله از بنابر ملا محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قنبر و از علمای عهد شاهجهانی و عالمگیری و حارس علم معقول و مقول و در انشاء سحر حلال سحر کای مینمود و در علم رمل علم بود و در او سبب مائت و ثانی عشر در قدح رحمت الهی غنوده ز فیض خاکساری کرده ام جابر سرگوشیت رقیبان این سبب از دور خاطر غبارم را</p>	

<p>حلاوت بیشتر با هر دم مطلوب میسازد          به پیش قدمی و اگر سر می افتد عجب نبود          تب فرقت مراد را استخوان است          ز بس از فرقت قالب می شود          غیر زلفش که بر دهنده پایشش تمکین          هست میهر ماه پاره من          دل در سواد زلفش که دست داغ روشن</p>	<p>لب شیرین بود منظر چشم انگبارم را          که طول قامتش دارد دلالت بر حاکمتها          چو شمع از جنبش بضم عیان است          اگر آئی در کنارم جای آنست          به هیچ کافر نشنیدیم مکلف بنما          مگر این بود دستاره من          هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغناء کشمیری تزار دست شاگرد عم          خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی استاد در بزم سخن سرایان بزرگهای شیرین و          دلکش شور خوشدلی می انداخت حیث که در سنه الف و یایه و نهمین و نهمین ارغنون جسد را از          نفقات روحی پر دشت</p>	
<p>ز بوستان محبت طبع چه دار کس          ز رویت هر نظر آینه دیدار می خواهم</p>	<p>که نخل عشق تبار را نمر زنگ بود          بجان خود ترا ای دلستان بسیار می خواهم</p>
<p>تمکین میرزا یحیی علی رام پوری است مکن موزونی و طبعش با علم حضوری</p>	
<p>بمقدار رشک و غلبه سار کند کس          استم بلند منزلت از یاد قامت          معلوم میشود رخ تابان تو منظر</p>	<p>از زلف خویش اگر گری واکن کس          ز انسان که سیر عالم بالا کند کس          چون شمس از غده که حشی کند کس</p>
<p>مناخا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ بن ابی عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت          بزمیت و تعلیم والد ماجد خودش حکایه فضل و کمال علی گشت در نظم و شعر حکایتی می افروخت          و حسن خلق و عذوبت بیان و طلاقت لسان نظر اگیان و سامعین از همه تن شوق و سراپا          تنامی ساخت پایان سنه یک هزار و دویصد و سی و دو و ازین بزم فانی دل برداشت و دیوان</p>	

حق درین است  
 آنست که در  
 قاضی خانی  
 شوقانی  
 الفضل  
 تکیه  
 منتهی

تمکین

تمکین

تمکین



دو هزار بیت که بیش یادگار گذشت

آه خسته طاووس ز تو جلوه گر سے را  
در یاب که جان بر لب گرم سفر هست  
نقاش ازل مثل رخ او کشیده است  
تغش و سرگذشت تنها و زنده ام  
همچو آینه این پر رویان  
دستی که گشت تنها بلند شمشیر  
یارم هوای زلف چلیپا گرفته است  
درس فنون ز چشم تو خواندست سامری  
سپید و اربوسه بود دل ز لعل تو  
نشینم گرمی در بزم او با همه مان گوید  
غمم چو بیا دگل رویش بسز آمد  
هوش می باز و فلک وقت خرام باز تو  
در نظر قاست آن سرو دل را دارم  
مگر بگذشت بر لعل لب انشوخ یا دمن  
دستم که بر نیامده گاه ز آستین  
هر جا که با جرای متن رسیده است  
منم که آه و فغان دارم از برای کس  
بحالتی عجیب دیده ام مست را  
خود را بسان سرو چرخان کنم شب

ز قمار تو آنگونه ز پا یکبار در می را  
بیش از انفسی نیست چراغ سحری را  
نسبت نتوان داد با و حور و پری را  
شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را  
سخت حیران نموده اند مرا  
ز خاک تا سراسر فلک الا مان برخواست  
یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته است  
تعلیم از لب تو سیجا گرفته است  
این خون گرفته را چه تنگ گرفته است  
چه خوش باشد که این سوا از اینجا زود برخیزد  
هر مرغ چمن پس من نوحه گر آمد  
تممت دزدیده دیدن برن حیل غلط  
هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم  
که میرقصه ز شادی در میان گردا دمن  
اکنون بفر جا که گریبان برآمده  
دود از نهادم گبر و مسلمان برآمده  
درین خیال که سایم سری بیانی کس  
کس مباد این حال مبتلائی کس  
تا آید وز دور تماشا کند کس

تمنا مولوی محمد عابد علی از بابت خیالان ذوی العلوم قصیده سندلیه بود و در سنه تسعین از

مأیة ثلاث عشر تمناهای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیه او  
بنظر رسیده زبان شسته ورقه و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از  
قصیده اوست که بهیئت قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آید و برین کشیده

فسون چشم ترا نیست از دانه نرگس بیک نگاه زنی راه کار و اسف را ز جلوده تو بگلشن بهار می بالد باین جال اگر رخصت نظاره دهم سحر گوی که نگاه به بگلشن اندازی بروی حسن جیای پرور تو شد نگران غزو خسرویش بین که چشم بناید کلاه گوشه قیصر بچشم کم نگر و مسلم است که دارد چمن بهار بهشت ولی دوروزه بود جلوده بهار چمن بدکش چمن لغت رو کنم که در او تبارک الله از ان گلشن شرف کا نجا ز خاک رگدزش چشم سرمد داری و شست	بنفشه سحر بیانی و بیزبان نرگس که گفته است بچشم تو هم نشان نرگس اسیر دام تماشا بود از ان نرگس شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس برافتد از نظر باغ و باغبان نرگس تبی ز مردم از ان کرد چشمان نرگس بیا سمن و به نرسین و ضییران نرگس بناز پای نمد بر سر کیان نرگس محقق اینکه بود شاه جهان نرگس مراد دل ندید گل نه کام جان نرگس بود همه گل بیچاره و بیخیزان نرگس بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس نزد بهم مرده شوق کیزبان نرگس
---	--

و در قصیده دیگر که راه لغت می یابد چنین میگویی

نیست بی شور و محبت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران بروند تا تخم یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من است عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود	ناله سنجید و برنگی فی ز سر تا پای من خانه زاد عشق یعنی طلیعت الای من از رسیدن میگذرم آهوی صحرای من خار میروید برین صحرای شوق پای من
--	--

<p>بر سپهر مقیم خنوت فروشی میکند  تیر و جتی بین که با ز ناله دامن میزند  چاشنی گیر حلاوت شد زحر فم جبریل  ناز گوهر آفرینی چندای نیسان که هست  چسیت گوهر حرف نعت خسرو دنیا و دین  صدر آرائی رسالت آنکه منشور قصص  باشیم گلشن کونیش کند خوان خطاب  جو دلو یکسان کند صدر و نعل بر زم را  ای رفیق نعت تو بهر رسولان سخن  یافت اندر هر قدم کز بوی را در سجود  یا شفیع الدنین از احتیاط معصیت  یا بنی اعدا بفرایم برس کز لطف تو</p>	<p>ناله تا که دست جان در دل شیدای من  آه گشمنی فروزد در شب یلدای من  قدح جنت میخورد طوطی شکر خای من  لاله گوهر شدن هر قطره در دریای من  چسیت دریا رخه کاک سخن پیرای من  گفت قدرش نافذ حکم ست از طغرای من  عنبر من مشک من عطر روان آسای من  شه نگوید با که این جای توان جایی من  جبرئیل میکند طبع معانی زای من  چون برآمد بر درت فکر فلک پامی من  پیکر جزا بود هر عضو از اعضای من  معصیت طاعت شود عیش تنی غمهای من</p>
<p>من این لال قوم کایته سلسل از شکوه آباد و مولد و نشانش شهر لکنوست دیوان و تنویش  که بگی پانزده هزار بیت است دلا و یزد و بجو این اشعار از شنوئی اوست</p>	
<p>ای در تو مامن بیارگان  تقویت خاطر هر نا توان  مطلع خورشید پی شام غم  در چمن غنچه جانها نسیم  ای رخ تو شمع شبستان جان  از پی افسرده دلان چون بهار  آیه رحمت پی تردا منان</p>	<p>مرهم ریش غم آوارگان  تازه کن کام تمنای جان  مقدم نوروز بایام نسیم  آب خضر بر عظام رسیم  تازه بوی تو گلستان جان  در حق غرق شط غم چون بهار  سرو پی فاخته پیر اینان</p>

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تمنای ترنهای سخی آگیش دلهای سخی شناس

می بود سه

نمیدانم چه محفل بود شب چایکه من بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایکه من بودم  
تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها  
کاسب فخر فواید القادری و وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیر کتابت شاهنامه را  
گردید و با نجاشی زبانی که در علمیت و یار شرفیه بر میان نیست چست بست و تیز رانده  
در مرشد آباد بجای و در میان مهابت جنگ ناظم نکاله پیوست و بختاب ثانی و منصب در نو  
سرفرازی یافته چنانچه بود تا آنکه در سنه شین و الف و مائیه حمله آخرت پیود سه

چون تمنا را بر زم خوش گریان دید گشت	کین مرار سوای عالم کرد و بیر و نش کنید
چون فضل امجدی همه تن عقد بسته بود	جانان را بحرف چو چپ و واشدم

تمنا فی محمد سعید نام داشت و در شیرین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از شنوی و  
غزل و قطعه و رباعی میگفت و در بای معانی سنجیده بطرز پسندیده می گفت سه

همه یار چو از باغ بدر می آیم	من و او چون گل معنا بنظر می آیم
عضو عضوم را جفا و ذوق طواف کوی دوست	گر قدم در راه گذارم کار وانی می شود
نیست چون ششاد از گردن کشی معنا نیم	بید مجنونم که از افتاد سگ معنا شوم
تیر و مژین شهر اما بسکه رویم بر قفاست	میتوان هنگام رخصت کرد و استقبال من
خو رفرب کلمات این تهنی مغزان	که گر بر آب روزنازه اوست همچو حباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم یک	هر که پوشد چشم خود را اجاره من میشود

و از شنوی او است سه

بر عارض یار چون نظر کرد	از نرمی چو بهش حذر کرد
هر بوسه که بر گل خنش داد	لغزیده روپایش افتاد



رباعی	
از دست کسی نداد مطلب بستم المنه بعد که زمنت رستم	من در طلبش هر دری پیوستم یک جذب ز دوست کار من کار کنم
<p>ما قیام هم را جبهه پیر و پادشاهی گویند سنگ بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش در آن تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستوده خصال لازم افتاده وی در قوم کایتان سری بپشت از معرزان مشهور است و مولد سکن و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاٹم پو ضلع کانپور پدران گرامی قدر نشی بینی پرشاد در سرکار شاهان او و بعد از سرشته داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت والی الآن در دارالاماره کلکته بحضور واجدلی شاه خاتم الملوک بخطاب مبارک و بهادری ممتاز و بر عهده جلیله لازم است و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاه مروح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را منصوم و منتظم طبعش لطیف و رنگین و ذهنش شاقب جوهر گمنون تازه مضامین کتاب تاریخ عاود که نام تاریخی آن دفتر شاقب و نسخه تاریخ دلی که نام تاریخش حقیقت تیموریه تالیف آن سخیان و محبوبه نادرات الشاقب و شغوی محرمیت از منظومات بلاغت نشان</p>	
<p>بلطف رحمت خود تنگ شکر کن در باغ را خطا کن قوت ادراک قلب ناواقف را چو بلبل نغمه پیرای سخن گردان ز باغ را براه خویش خضر راه کن آه و فغان را بنمود بیک جلوه رخ صبح و مسار را کنم از وصف ابرو منقش بیت الهامی را</p>	<p>خدا یا طوطی شکر سکن گردان ز باغ را فروغ ده زانوار حقیقت شمع جانم را خداوند ابده رنگ فصاحت گلستانم را کن همچون صفت سرگشته اصحابی ناکامی التشوخ بر افکنده رخ زلف و دوتار را گوش کنده سخنان جادویم مضمون عالی را</p>

گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلاق جای سخن حلقه حجاب طاعت بر روی خدای او وز نکست گیسوی تو بقدر درج غیره نحو بی ماه کفانی بصر حسن سلطانی جفا کوشی تم جوشی حد و نهد و پمانی	جزنگ نوبهار آید اگر او بر سر مسند تا بگوئی مگر خان شد مسکن و ما و ای من صبح عید عاشقان نظاره خسار او ای از رخ پر نور تو محبوب مهر خاوره بتی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بتی عیار و خاموشی بجام حسن و دهنه
---	--

وله در صنعت اطهارانی الضمیر صدیق حسن فلک بعظمت

صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر ذات مستحسن تور و نعتی عظام جنان	دید ملکوت و جاه است ز رویت بانور ظل فضل و کرمیت عالم بذل موفور
---	---

ثاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر عینی سید مرتضی بنش که در بای خود  
گذشت مردی رنگین طبیعت لطیف مزاج بنحیه مقال است چند بار بشهر حیدرآباد و رسیده  
در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر مهفت اصناف خطوط  
ید طولی دارد در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت لالی آید امری بار و سه

لعل تو خندان شو در خون ببار چشم من نقد را هر کس که دار و باعث نده است ز سوز فقرت آن یار گلبدن ثاقب ز جوش عشق چون منصور بگد شتم ز سر آخر سبز و چرب نروید بر زمین پر شور و گر تو نواهی که شوی جو عدم در خلوت تو گر شودم بارانند که	بشکفاند گریه ابر بهار ان غنچه را کر و ثاقب جمع ز آخر پریشان غنچه را چو عند لیب جد اگشته از چین میوخت بلی سر پوش بر دار و دومی پر زور میگردد خط سبز تو دیدمست بیدان نمک صحبت موکرمی پیدا کن از سر گذشت خود کم اطهار اندکی
--	--

ثاقبی معروف به ثانی خان بود و در عهد های نوینی واکبری اقامت با مارت میسر می نمود سه

ای رسم تو از ارمن وقاعده بیداد  
 بیداد ازین رسم و از ان قاعده فریاد  
 ثانی شاه عباس ثانی شمره القواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا  
 قره العین شاه عباس ماضی از سلاطین صقوییه بوده شب جمع شازده هم صفر سنه یک هزار و پنجاه  
 و دو هجری در عمده سالگی از سرو پای خود مایه و پایه و بهیم و اورنگ سلطنت موروثی  
 افزوده از علو عزم و اراده به نیت تسخیر ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر  
 بشهر مابان از غلبه بسیت باطنیه سلطان منصور و نظربند مسالک بچ مسکون بر روی خود  
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو و موز و نیت طبع اشعاریکه گفته بنجید و نیکوست  
 و تاریخ عالم را می عباسی متکفل شرح حال دوست رباعی

از هجر تو ام دودیده خون میگردد	احوال و لم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا به بند ثانی	برگرد دست بین که چون میگردد

شایخ چیتا لدن طغش خطه و لیدر کشمیر است در شعر و سخن تلخیص علی حزین لایحانی و کلام  
 و نقاشین و لیدر در اوسط ایامه ثانی عشر بدر عقبی رفت لای سخن چنین می گفت  
 شرم ز انروز که یارم بسر بالین گفت سخت جان که هنوزت نفسی می آید

رباعی	
زان حسن بدم شور و غوغا شد نیت	زان زلف دراز قند بر پاشی نیت
از قامت او قیامت در عالم	امروز اگر نگشت فرواشد نیت

نور می نانش ملا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده در بیان  
 ظریف او را بلا علی گاد مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جزیه بدست نیامد  
 هر که امیر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بیت اول رباعی است  
 از کلامش در اینجا نوشته شده

تاکم بن آزار و جفا خواهی کرد  
 باغیر بر غم من وفا خواهی کرد



## حرف الحمیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پهلون بادشا  
از امرای ذی اعتبار بود و غلام نمک بخرامش و راسموم ساخت که بتاثيرش در سینه خمس و  
ثمانین و شصت و پنج جان شیرین باخت

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن خولیش را در سلاک خدام تو بخوابد فک تنگه بیکت بسته زنگ یک بر بر سر زده	کز بخار روزه بود آیینی بول رخسار استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده ست از بهر گزار میرود از روم تا آرد و خبر از رنگبار
--	---

جدالی معروف بمولانا جدالی است خداوند مردم کی میست  
من خود کی و دیدن روی نکویی تو بگذار تا مرا بشد آرزوئی تو  
جذبی از خوش طبعان خوانسار است و نصیافت خانه جودت طبع خوان سالار است  
جز در دو تو در جهان ندیم یاری که دلی در و توان بست

جرات سید جعفر از شعرائی شاه جهان آباد است و او را با شاه گلشن شیخ سعدی در کمال  
اتحاد و انسلاک در زمره سپاه بادشاه محمد شاه داد شجاعت و جرات سید اده  
ریختی خون مگر از شمس فرنگ آمده تا دم از صلح زخم بر سر جنگ آمده  
جرات ملا طفر علی متوطن اصفهان بود اگر چه آشنائی بعلم نداشت مگر جرات بشاعر  
شعرائی عالی و قاری بود و هر چند شعرش مضامین زلف و حلل و حللی لبست مگر بر زخم  
کریه الصوفی سامع را میخست از بسیار غوری بسیار خوار بود و خوار باهی خربزه در یک  
روز پنجه روئی آسود روزی بعد سیری از طعام سعدی قیافه مرغ بریان کرده تناول فرمود  
ای کاش که ساغر گاهش میساخت و دین بهار با ما

امروزی نیست از قدیم است      ناسازی روزگار با ما  
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و با نشا انظم و معالیه میگذاشت  
در طب و سیاق هم ماهر بود و بحکات و لطائف از کلاش ظاهره

## رباعی

ای چرخ تراغبار با من تا که      آزار و لطم بکام دشمن تا که  
زین مرتبه بلند شمرست با دا      با بچو منی سستی ز گردن تا که

جعفر از موزون طبیان ساده بود و دام جام باده من می پیود

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد      گویا که سوخت هجر تو در دیده خواب  
فنا ده ام بیداری که خود بردایش      بزهر چشم تسلی دهند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معالیه ای زمان علوم  
متعارف و دخل کامل داشت جوق جوق طلبه علم برای استفاده علوم بردش قدم میگذاشت  
بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا خلیل  
اصفهان خونی گرفت و هنگام قتل اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مرقی در آنجا بوده  
همانجا وفات یافت گویند بی رویا امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء خادمی از خدام ذوی الاستقام  
خود بنگداشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در بقعه این خواب آشنائی تجربه بودند  
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار روضه رضویه بزی

## خاک آسوده

از بستی بخت از رسد دست بجائے      نو میدنیم دامن آن زلف دراز است

جعفری از سادات شهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم      آن تب که تراشی در آغوش گرفت  
سوزنده ترا آتش دوزخ شده آهم      این شعله مگر عادت خوئی تو گرفت است

اگر بر وز قیامت کشید و عمل چه شد وصال یار باین انتظار سے ارزو  
 جفاائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکش نشان هوش در حد و سنه نه صد یک  
 یار قیام خود بچنگ پیوست و از کارش خسته رخت سفر آبخان بست  
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا \* نه همدی که ز خاطر برد ملال مرا \*  
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز  
 عز امتیاز داشت در شهر نیر و پالعه شده گداشت جوهری قابل بود که در ایام صبا  
 هنگام خواندنش در درگاه شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد  
 بختورش عرض داد قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا لی
پاکی طینت اصل گد و استعداد	تربیت کردن خور از فلک سینا ئی
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرا ئی

شاه ازین جودت طبعش محفوظ گشته همت به تربیت وی گذاشت و بمنزلت عالی وزارت  
 برداشت

توتیخ میزن و بگذار تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعده نگارین را
آهی زلف یار بر رخ او سکنت چه هست	تو کافری بهشت برینت نمیرسد
آدب عشق تقاضا کند بوی کنا ر	دو لنگه چون بهم آسخت همان آغوش است
خود چگونه بر تواند یافت خون عالمی	گردنی که ز نازکی بار گریبان بر تافت
بهدستی دل بدستی سنگ دارم	که من بادل فراوان جنگ دارم
از شوق تو صد بوسه زخم بر دهن خویش	هر گاه که نام تو بر آید ز زبانه ام *
آهی راه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم بالا نیکنم

جلال جلال الدین محمد رومی معروف به ولوی روم ست اسوه اولیای کرام و قدوده

عرفای عظام و منبع انواع علوم ولی مادر زاد بود و در صغر سن خوارق عادات از وی ظهور  
 می نمود و الی ماجرای سلطان العلماء ابو الدین ولد و دختر زاده علاء الدین محمد بن محمد از زم شاه  
 و نسب شریفش قتی حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از صفه در شهر بلخ سنه  
 اربع و ستائیه قدم به صحنه ظهور گذاشت و معیت ارادت بخداست و والد ماجد خود که از خلفای  
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود اشت کلام فیض انجاش همراش و موظفت و دیوان  
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسیل تا تا اتمت حکمت و معرفت شتوی  
 شریف یکی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای  
 طالبان طریقه حقیقت مشعل راهنمای هدایت و وصول و سرایه افکار خفوران مقبول و مایه  
 خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بصفت و هشت سال رسیده و در سنه شین و سبعین  
 ستائیه بعالم قدس خراسیده و رتوبه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود و مد فون گردید ترجمه  
 حافظه مولانا در کتب سیر الادبیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عذیه آنحضرت  
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و مقاطع و دوا این اشعارش مذکور

تا خوشم من ز گلزار توریمان می برم	چون بنالم گیر و عالم عطر از ریحان ما
امروز آن کسی که مرا دی بداد پسند	چون رو میو بدید بمن عذر با بخواست
بنامی رخ که بلغ و گشتا نم آرزوست	بکشی لب که قند فراوانم آرزوست
از کنار غولیش یا هم هر زبانی بوی یار	چون نگیرم خوشی تن را هر دمی اندر کنار
نوشته است خدا که در عارض دلدار	خطی که فاعته و امنه یا ولی الالبصار
مرا گوید چرا چشم از رخ من برنیدار	از ان در پیش خو رشیدش میدارم که نم دارد
مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم	چو غم بر من فرو ریزی ز لطف غم نخل باشم
چریزادی مراد یوانه کرده است	مسلمانان که میداند فسونم
من از عالم ترا تنه گزیدم	رواداری که من تنها نشینم

<p>هر که ز ماه گویدت بام بر آ که بچنین          عرضه بده پیش او حال مرا که بچنین          هر که ز مشک دم ز نذر لطف کشا که بچنین          بوسه بده پیش او بر لب ما که بچنین          شست او شاگرد چشم مست او          دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده          در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده          اگر فردا این صورت بر آئی</p>	<p>هر که ز غور برسد تن بنما که بچنین          هر که بگویدت بگو کشته عشق چون بود          هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما          گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد          هیچکس جان بر نشا در شست او          امی خداوندی یار جفا کارش ده          تا بداند که شب با چه سامان میگذرد          نه من باغم نه دل مانده عالم</p>
رباعی	
<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم          جانان مگر آن چشم بدت من بودم</p>	<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم          من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>
رباعی	
<p>وی لعل لببت که گشتائی دل من          تو دل ندی بکس برای دل من</p>	<p>ای زلف سلسلت بلای دل من          من دل ندیم بکس برای دل تو</p>
رباعی	
<p>لا عرض فتان ز شست خور انکشد          مردار بود هر آنچه او را نکشد</p>	<p>در مسلخ عشق جز نکاو انکشد          گر عاشق صادق ز کشتن مگر نز</p>
رباعی	
<p>فرزند عیال و خانان را چکند          دیوانه کنی هر دو جهان را چکند</p>	<p>هر کس که ترا شناخت جان را چکند          دیوانه کنی هر دو جهانش بخشد</p>
رباعی	

امروز ندامت چه دست آمده	کز اول باد دست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت ندیم	زیرا که بخون دل پرست آمده
رباعی	
ای دوست که دل زنده برداشته	نیکوست که دل زنده برداشته
و دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	در پوست که دل زنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که معماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتر مخصوص البانی	
دلی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	زمن هر خطه و تقرب بنجیدن نمیداند
جلالی از شعرا حسیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است جلالت رتبه اش از کلاش هویا	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	کس از دیار و یار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه مهمبت ای آفتاب حسن	دیگر به تیغ از تو خواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی است جلای هلاک من	ز مینسان که یار دارم از خویش جدا
فراموش تان سازی آنچه گفتمی در و مندا را	بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته جان را
جلالی از فضلالی شاعری شعاری بود و در عهد هایونی از مردم نامدار تقی اوحدی سلم شاعرش سلم ندارد مگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
و عده وصل تو ای یارب بعد افتاد است	و ده که این وعده چه بسیار بعد افتاد است
زاهد ز جام باده لعل توست شد	رومی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی و لوله شاه جلال کاشانی است دل و زبانش بجا حالات الفاظ و معانی شب هجران او جز ناله نبود و بنفس مارا	
بغیر از عشق برالین نیاید هیچ کس مارا	

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخندست میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده  
تر فنی حاصل نموده بعد از آن منظور انظار شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید  
و در رکاب آن پادشاه جم جاهد و معرکه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من برین بنی تابی	ایمانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد
ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی مشب	بیابان بس خطرناک است راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود محلی بحلیه و فضل در هند آمده بمکرات  
بارگاه شاهجهان پادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوای با او	هر قطره خطی من و ما بے با او
چشمی و اکن بین که هر حلقه موج	چشمی است گاه آشنای بے با او

جمال سید جمال الدین عالمی است از سادات گادزان برجال شایان رگین مضامینش  
سخنوران فریفته بدل و جان

وصل تو داد و عده فردا و لے مرا از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی	
گفتم که دلم راز چند ناخوش دارم	چون زلفت خودم چرا مشوش داری
گفتا تو چرا خیال ما را شب و روز	از دیده و دل رآب آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر بهمان است شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

از ریزه زشتکات حل سطل بند	انجانه ترانه و غزل سطل بند
آواز ده گنده که کار آسان است	اینها همه صوت رشع سطل بند

جمیل فرزند شیخ جلال الدین اصل وطنش شهر کالی است و از سخن سرایان عهد کبری  
نغمه فنی و نغمه پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار بکار بر منصه زبانش  
جلوه می نموده

سز لفش هراسوی جنون از جنون گشته	دل دیوانه نام پاسته قیید جنون گشته
ریاضی	
هرگاه گل روی ترا یاد کنم	چون بابل دل سوخته فریاد کنم باری بغیت خاطر خود شاد کنم
<p>جمیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادابی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بپوشیده بولایت برگزیده جز خار غم دست ز گلزار بخت ماه جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توان اصفهان است و نسبش موصول بامیه پنجمانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب بر بهندوستان گذشت و کیسه تنها بقدری پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخجرتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سال بقتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و ماه الف یابین کاشان دری بکام نادری مقتول گردیده</p>	
ای یقین سر و خرامان وی لب لعل نداب غنچه از لعلت به رنگ و سنبل از لعلت بتاب رشد لعلت افکن یا قوت را آتش در آب تا نهان دارد رخ از من آن مهر غنچه نقاب سینه آه و زبده اشک و طبع رنج و بخت نوا بدان مشابه که سطر بزند بتار انگشت بشده کاسه هر سفله زینهار انگشت	ای رخ چون ماه تابان ای خط چون مشکیناب لاله از روی تو داغ و زگره از چشمت حبل عکس خط لعل افروزه ریزد در لعل هشت چنیم دارد از در جدایی هشت چنیر دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم بر آید از رگ من ناله گریه رخسارم تن بتیغ کامی ایام شاد باش و مزین
چشم جادوی ترا بهوار و دستان خورشید	طاق ابروی ترا پیوسته در بازو و کمان



تبلخ کائی ایم شاد باش و مزین  
چمناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان ست  
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد  
سلطان حسین میرزا صفوی بعد از سقوط نوری دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط  
شگسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی  
شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف و قوی یافت هر چند ذکرش  
بکار بست خاتم جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده مگر به نظر اختصار اینجا خلاصه تقصیلی اندک  
در اینجا مناسب دیده قضیده در مدح و ثنبت حضرت سیده النسا فاطمة الزهرا علیها السلام  
الا انکي کمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و آلی نکات نصیفته مطهرش نیست  
گر بتابد و در حریم حرمت او بیجا ب میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

	وله	
نه بدست یار طاققت نه بهجرتاب دارد	چکیم چنین دلی را که مرا خراب دارد	
خبر از جناب داری که ز دوری تو	نه بدل قرار و طاققت نه بدیده خواب دارد	
	وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد	
	وله	

عزیزان دوستان فکری که با زانقاده است از نو  
بنو خط و لبری نامهربان شوخی سرو کار م  
سخن در پرده تاکی هر چه با وادسی گویم  
بقید ستم اسیرم بسند بر پایم گرفتارم  
چنتی میرزین الدین اصلش از حیره ست و برانواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

روایح انوار رضامین متین و اصباح ریاحین معانی رنگین لطافت بار و بیات کلیاتش

قریب بستان برار رباعی

هر چند متاع است در عصیان خطا	این چشم شکسته کشتی موج فناست
ای صفتی از کثرت طوفان گناه	مندی که ناخدا ی این بحر فناست

چون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پور متعلقه صوبه  
او سر فرزند بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی گنود و در آخر عمر کار دیوانی صوبه  
طشک سر به راه نمود و بهانجا ازین عالم در گذشت و شش پسر که پور که وطن اقامت قرار  
داشته بود و متعلق گردیده و در مقبره عمه خود در فون گشت عشق شاعری از مجملات هر شغنی  
کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد فضل اله آبادی و مایل بدرویشی و آزادی

بوده است

پیر کا رتیشه فرهاد از سوزن گزند  
چون میرزا احمد کشمیری پسر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتدا از آن خلعتش خمار  
و مقبول بود و اصل سخن از والد خود میگرفت حیث که یعقوبان شهاب در سنه یک هزار و یکصد و

سی و چهار از جهان رفت

بنی نرگس توانک من آلوده خون شد  
این آب تیره صاف ببادام می شود

جولان میرید علی مولدش قطعه بنام من اعمال بهرند بود و در شاهجهان آباد بزرگی طلایه علوم

در عصر تحقیق زبان نظم اشعار و لسان جولان می نمود

خون طبیعت رگ یا قوت خشک شد  
عشق لبث اثر بدل سنگ کرده است

یا دمی دو آتش بر طاق می نهد  
شد هر و لیکه مست نگاه دو چشم دوست

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن

عاشق و بدنام گر کشیم با باری خوش است  
عاشقی بدنام بیدار دوا کار می خوش است

<p>جوهری قندارست در حلیه سحر کجایان نلین و الفاظ آید از بحر صغ کار می سه          من دیوانه هر سنگ بجای آن پر بر و را          خوش آمدی بروای غوری بجای دیگر          که قفل غایبه را کلید سپید انیست</p>	<p>جوهری محمد این از شعرای شایعان آبا دست و در جوهریان راسته بازار سعانی و بیان          مهارت نهاد سه</p>
<p>تا آب تیغ یار میسرنی شود          از گریه های خشک گاو ترنی شود          جوهری میرزا محمد تقیم جوهر دانش از کان تبریز بوده چند با سیر هندوستان نموده سه          جهان بچشم تنگ نظرن شوکتی دارد          شکوه بچشم ششم حباب می آید          جو یا شیخ محمد فاضل از سهند است جودت و رسائی را با ذهن و طبعش روحانی پیوند          مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و چکان غنات          گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در مدحش گفته سه          سخن فنی بچو یا ختم شد چون حسن بر یوسف          که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع چاکاش          و از کلام جو یای دچو است سه</p>	<p>شب که یاور غیرت او شمع این کاشانه بود          غم ندارد کشته چشم تو از خورشید خشر          سرکشان از من و حیرانی بمن یاد کنید          بلال آسائی بیداری بول مردگان جو یا          تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود          بر مرارش سایه از شاخ غزالان میشود          آب گردید دلم آینه ایجاد کنید          خبر از صبح محشر میداد خال بناگوشش</p>
<p>جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریز است و مولد جو یا و برادرش میرزا کاهران          گو یا خط کشتمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم زمی نموده و بعد          غنی کشمیری او استاد مسلم الثبوت سخن بیان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات          او بدل کوشیدی و در حسن سلوک باوی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان و عشر و مائیه</p>	<p>جو یا میرزا داراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریز است و مولد جو یا و برادرش میرزا کاهران          گو یا خط کشتمیر مردم خیز با سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم زمی نموده و بعد          غنی کشمیری او استاد مسلم الثبوت سخن بیان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر مراعات          او بدل کوشیدی و در حسن سلوک باوی گرم جوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان و عشر و مائیه</p>

قندار

جوهری

جوهری

جو یا

جو یا

والف بالکشتگان پیوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم دست بدست  
 ارباب ذوق مست روزی جو یا و گویا هر دو برادر با هم علی ماهر گفتند که نام تمام طالب  
 کلیم اما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید  
 که این جوایز بی بها از خزینة طبیعت خود برآورده است

<p>مگر بنگه شست دل آواره نماند ازین صحرای          همچو آن عینک که در جزوی فراموشش کنند          ز سروناز که در بر کشیده ام امشب          سخن چو شیرین جان سالها چکد ز لبم          هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم          چشم او پر دل چران بودی خونریز خلق          آسوده ولی که میقرار است          پیراهن جهم نازک او          اگر در گریه خود داری که چشم چشم خط دارد          نگاه او چه خونریز است ز پهلوی تر گاش          سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی          اسیر ساده ولیهای زاهد هم جو یا          بخت بر چشم ترا از نظرمی افکند          از آتش سودای تو چون که شب افز          شب تاب روز گریه جانسوز میکنم          بسکه نرم و صاف باشد بر اعضا و          روز و صفت مردم چشم لبان عنکبوت</p>	<p>که همچون آه درد الو و خیزد با دین صحرای          کردم از شوقش نهان در نامه چینه خور          بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب          باینکه لعل لبست را کمیده ام امشب          تا دایان غنچه پیکان او بوسیده است          هر که او دیدم در عالم باد دلداده است          آن دیده خنک که مثل بار است          جو یا از نکست بهار است          ز ضبط اشک ترسم این جراحت آب بردار          چو ماهی با خود این خنجر هزاران نشتر دارد          که هر جاناله بر سیدار دین آن سنگ زارد          غم زمانه بخورد و مشرب ناب نخورد          کوه را بار غم ما از کمر می افکند          هر شام چرخ خود دو پر وانه بخویشم          بدو شبیه بخون جگر روز میکنم          همچو کفش افتد برون رنگ خاکی او          میدود از شوق دیدار تو بر تار نگاه</p>
---	--

چیشی نام ایش عبد الرحیم است در نظم و نسق جیش کشور کشائی ملک سخن و عیش سخن  
سختی پیش لاجبانی نموده و محمد علی ماهر را و حصار واجب الانقیاب و لوده  
کسی که دل ز تو گیرد کجا نگیرد / من و دل از تو گرفتن خدا نگیرد

### حرف الحاء المحملة

حاجتم حاتم یک موزون طبعی از بهمان بود و پیشه عطاری و معیشت کسب نموده	خانه دل را تهی کن از بهو سها چون حباب
تا تو انی گفتن زنان چون موج از دریا گذشت	زودی افتد کسی که خاکساری سر شد
دانه کو سبز شد بر غولشتن خنجر کشد	ز بس یگانه ام زین آشنایان
غریبم در وطن چون شاخ پیوند	ز بهرست زهر اکاذب از گفتگوی خلق
خوابیده همچو مار نقش در گلوی خلق	ز بغیض پاکدامنی ز بس با حسن بیکر نگم
انقباب از چهره معشوق چیز دیگر بر نگم	

حاجب نامش آقا جواد و وطنش اصفهان بود از یاور بی طمع وار دهن دشته شرف  
حضور بی و وزیر الممالک عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته  
عزقبولی حاصل نمود و بعد از تقاضا شدن نواب مدوح دل از حجابت و رفاقت حکام و ولایات  
برکنده حلقه پر در درویشی زده لباس اترک داد و قدم بساحت ملک هند شرقا و غربا و  
جنوبا و شمالا نهاد خداوند که خاکش را با خاک کداین سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد  
انشاء الله تعالی که عنوی در معین حاجب پلین دوست زبان کشاده

و الاسماقی که بری از معائب است	آقا جواد المتخصص بحاجب است
امرو ز توجو صیغه سعادت است	که کور زنگان همه بمحول غائب است

و از ناله های موزون حاجب است

تا بیخ ناله دل ز بخور میرود / این تیر را بهین چقدر دور میرود

<p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تار را بنمای تو آن چهره که تا خلق بهر بیند شد صد تو که صاحب عاشق عجب نیست</p>	<p>در خاطر خود آرزو پریشان نه نار را پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدارا شمار نگاه تو کس رسید بهمارا</p>
<p>حاجی اردبیلی موطن است و از ده دل سماعی در صفا شعر و سخن دارد آندم سزا ترک پری پیکر ما حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود ما با تو خورده ایم می و بنیتو که خوریم حاجی حاجی محمد از عماید سلطنت هایون بادشاه است در مخوری و نکته پروری عالی شکاک صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقاصد مضامین لطافت آئین حوالی کعبه لیکات زنان</p>	
<p>ای جمع خو برویان مابند هوشما نیم حاجی شاه عبدالهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان است بزیارت بیت اندو بیت الرسول کسب سعادات دارین نمود و بیگام معاودت ازین سفر سعادت در شهر مداس طرح موطن ریخت و او اخرا میانه نانی عشرت بانجا رفته سعادت لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط اندل زنده در دشت بیتابی با هو سیلی حشمت گره کار فنا بود سر هستی ما برون کی میرود از آتش عشقت ز سر جویم تمام دشت طلب سبز چون گلستان است</p>	
<p>حاجی طرانی خوش رفتار و خوش گفتار ز کین بیان است طبع شریفش بیخوش</p>	<p>کسوت ماسی و پیرین شاد دے ما نمیدانم دل از شوق که آتش زیر یادارد حل این عقد به بحر ناخن شمشیر که کرد که بر دیگ گداز خویش چون تجاله مریو شوم ز آب آبله پای ره روان سنے تو</p>

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

## بیت نظم در جولان

آنانکه دل بغیبت ما شاد میکنند  
باری بدان خوشم که مرا یاد میکنند  
حاجی ملا حاجی بنواری است کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گو  
فلک بگوشه نشینان تنم کند که محیط  
همیشه سبیل اموال برکت ارزند  
حاجی ملا حاجی طبعی از مستقدان روزگار بود از وطن عزیمت نمود در آشنای راه  
بوضع فراه را بنزد مرگ متاع حیاتش بود رباعی

در خواب که جهان من شد دانی	چشمی بکش و موزنی بینائی
دیدم که در خواب بیدار گس	من نیز خواب رفتم از تنائی

حافظ کلیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه مویان مضافه دارالامارة  
لکنوست خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طلب باهر و حاذق  
و بر انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة  
بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان مدنی نعت او که از آغاز تا انجام همه اش لوح و ثنائی  
سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش دال و باین گذر ملقب بحسان الکعبه  
نزد ارباب کمال از سبب فیاض طبعی عرش بیایافته و برای تعلیم فن شاعری بخدمت  
مولوی محمد حسن احسن بگرا می شتافته خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و  
نازک در مدنی نعت رثخه خامه اش می بار دسه

یار سید بنو چهره زنیای مصطفی	بنامی نور خویش زنیای مصطفی
تو شیرین تر از لب است که آمد بروی روز	از خط آفتاب تجلای مصطفی
سین پر پی بسلسله دارد زلف پاک	دیوانه شد ز بسکه بسودای مصطفی
حافظ بجای نعت عدیل خود در سخن	آید محال عقل جو همتای مصطفی
کمال محو جمال محمد عرس	جال و قف کمال محمد عرس

<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اداعلام خرام محمد عربی گفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد افکند هوای خم بروی محمد</p>	<p>یکی ست خواب پریشان جلوه یوسف سر شک آل بودن بی باک و خجسته پستی کنیز غلام محمد عربی چگونگی زحام محمد عربی نور نظر جان بخش نیوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم را</p>
<p>حسن خواب را شلست از نقش بازار با بالفتد دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدا ای مدینه نازم حسن گریه بازار مصطفی</p>	<p>از لزان ارزی جنس خوبی بدویش پیرس یوسف بزر قلب دهد هر که فروشد دو غن ز گل طور کشیدند و زدندش خوب آفرین خودست خریدار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جمالیگری هندوستان رسیده مقدرتی حاصل نموده مدت العمر رفاه و فلاح بسر برد و دود عشره رابعه مائیه عادی عشر عمر عزیمت بگلان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام فصاحت نظامش بریه طبع ناظران بلاغت نشان نموده می آید</p> <p>سحر چو شمع سیر روی گشت دانستم که هر که پیوه در می کرد زود رسواست</p>	
<p>رباعی در کشتی عمر ناخدا ایم هم در گوش زمان چون صدایم هم</p>	<p>ما ایم که در بحر فنا ایم هم تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>
<p>حافظ سیاح ابر علی حافظ قرآن ست هم شیرزاده و شاگرد مولوی اکرام الدین سیران نسبش حضرت جعفر یار امام حسن عسکری رضی الله عنه تثنی شیو و به چند واسطه تا سید جلال الدین بخاری میرود آبا کرام و اجداد نظام حائض مستحق طریقت گشته اند</p>	

ملاحظه

ملاحظه



اکثری از ایشان بجا که دلی مرسته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر  
مضاف صوبه لاهور توطن گزید و حافظ هاجا متولد گردید

دو پاره حافظ بیدل دل شمر گردد نمیدانم چه لذت داشت یار با شمشیرش لرز می افتد زهای تابا و آسمان	اگر ز پرده بت به حبسین شود پید که چشم زخم دیگر داشت بگل گشته پنجرش نالام چون از دل پر خطر آباید برو
---	---

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا ای داده رخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلم شنیدنی هست بیا ز گسرخ یار دیدنی هست بیا
---	--

حافظی حکاک از خوشگویان که مان بود در عهد شاه عباس ماضی بصنعت حکاکی معاش  
مینور از علم و فضل بهره وافی داشت و اکثر بوخط و تذکیر عبت میگذاشت و در عمر نو بساگی  
جهان فانی را گذشت

فروغ ماه خست دیده را پر آب کند  
کسے نمید که مه کار آفتاب کند  
حالتی از سادات عالمید رجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان  
بدامن بسکه گل زین چشم خون افشان  
حاکم سید عبداله اصلش از مدینه طلیبه و مولدش عباس آباد مضافات  
و پدرش از خدام کرلای معلی اعلی را قدیم الرحمة و الرضوان خط نسخ او بر خط ریحان و خطان  
خط نسخ نمیکشید و در سخن بخی و سخن پرداز می از اصلاح میرزا صاحب بر خود می بالید  
طیبه و رسیده ام دل از فیض حلقه زلفش  
تغافل کردنت را عذر بسیارست میدانم  
چو کنجی که ماری گردش در آشیان پید  
ترا با یکجهان عاشق سرو کارست میدانم  
حالی مولوی الطاف حسین وطنش یانی پت و در شاهجهان آباد نشو و نمایافته نکات علوم  
متعارف را بخوبی شکافته تنجیدگی و فهمیدگی از طبع والایش بر خود می بالید و جدت و جدت

حافظ

حافظ

حافظ

حافظ

دست و بازوی ذهن رسایش میآید نظم و شعری و فارسی دارد و بکمال لطافت  
می نگارد و از خدمات مولوی فیض الحسن بهارپوری و اسد الدخان خالاب و نواب  
مصطفی خان بهادر دهلوی و شمایه فیض سخن دارد و هر چند نامش و کلامش در گارستان سخن  
مجله مرقوم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود رسانیده بنا علیه در اینجا نیز ذکر  
حال و قال بزبان عامه و صفحه قرطاس رسیده است

چون نه گد گوش برترانه ما در سرب آب خضر بیجوئی گوهری کرد و کون بیرنست یار باست اگر جذبه گیر ای هست من و از می دوسه چانه دیار و کشت هر کجا دل نخیال تو چین آراید تو در ظرف سخنان آب بقا عشق از خویش بریدن میخواست شوق بدوست را استاد شتم پیش کارم ز سخی خضر بجای نمیبرد بگذر از وسوسه عقل که منزل طلبان دلربایند و با صبر و شکیب آموزند صدید نا افکنده محو دست بازوی خودست در غیبهی طرح الفت افکنم با هر کس	رود از یاد ما فانی ما اس و قاحیه در زمانه ما می توان یافت در حشرانه ما یوسف آخر رودانجا که زین ای هست نه ز دوزخ بدلم بهم نه پروای بهشت گل و تسرین زارم آید و طوبی بهشت منست خضر کشیدیم عبث حالی از خلق بریدیم عبث دردی به از هزار دوا دوا شتم پیش در ظرف خویش آب بقا دوا شتم پیش راه از غول ره و چاره ز رهنز پند جان ستانند و ز ما باعث شیون پند این جوان روزی شکار خویش خواهد شد در دل گیر و مسلم نام وطن خواهد شد
--	--

رباعی

دلما مخراش در رضای همه باش

سر به فراز و خاک پای همه باش

با خلق نیا سخن از خامی است ترک همه گیر و آشنای همه بش  
 حامد می شو ستری در شعرای شاه عباس ماضی معدود دست و زدن شناسان لطافت  
 لسانی و عذب البیانی مدوح و محمود سه  
 فلک بر جان من پیوست آزار جهانی را در آخر بتلای عشق آن ناهم با هم کرد

## رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر ای کافر دیر صلح و در جنگ و لیر  
 بسم الله اگر خون مرا میریزی اینک من اینک تو و اینک شمشیر

حامد می قتی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی است و بجا هر زمان من شریفه و لالی کلمات  
 لطیفه طبعش در فیاض سه

بقتل داد مرا وعده یار و من مردم ز دل رشک آیدم گر بگذر دور دل خیال تو  
 ز بیم آنکه سباد شود فراموشش چنان بیم که افتد چشم غیر بر جمال تو

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سیلی بود در عنوان جوانی جاده عدم پیوست

ببر دل ز کفر و دوش مجلس آسائے سه قفسه سخن اندام ماه سیاهائے  
 بیکطرف ز بیم حیات بخشنده بجای زنگه قتل عام فرمائے

حبیب خواجہ حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرانی و نکته پردازی سه  
 تاشنیدی که مرا سیل بجای دیگر است هر زمان با من از مهر وفائی دیگر است  
 محمد حبیب میرزا حبیب الله برادر میرزا عبداله عشق بوده جاده سخن را بکمال چالاک

## طی نموده

از جفایت علم ناله بر افراشته شد آه انگشت لانی است که بر دشته شد  
 هر قره ام بیاد از لبیکه با صفا شد آینه های داعم آخر بدن نماند

حجت سید ناصر خیر و اصفهانی که نسبش شش واسطه حضرت امام رضا علیه الرضا و التنا

می پیوند و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد و بعضی اورا ثنوی و برخی و هری شمارند و اکثری عارف و موصوفه پندارند صحبت شیخ با او احسن خرقاتی دریافته و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره و ستافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ نموده و کتب ساوی و علوم شرائع و غیر میت و نجوم و تنخیر و طلسم و غیره و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله مصر و رئیس ملک ملا حده عزادیا زیافته و در بخاریکان از اعمال بدخشان در سه چهارصد و هشتاد و یک رومی ازین عالم فانی بر تافته و دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همه اش حکمت و عظمت غنی و درویش سه

سخن پدید کند که من و تو مردم کیست	که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم
روی و دنیا از نیل ماست سخن	ورنه زشت و خشت از در و لاف است
به پیکار سخن در پیش دانا	زبان ت ناوک و لبهاست سونو فار

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن و نکته گزینی یک تاز است سه

ز کوبش سیگه شتم خار در پای شکست اینجا  
بجدا اند که تقریبی شد از بهشت اینجا  
حسابی از شعر از نظرم اعمال اصفهان است خویش مستوفی الملک خواجه قاسم خان  
در حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی و در کوی  
و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از نظرفای اینجا مخاطب بدو کان  
پس کوچیده بوده سه

چندان الم از بیکسے خویش ندارم	غنجوارگی مردم بیدر در مرا گشت
ز فریب وعده امشب نزدیم چشم بر بزم	که شب اسیدواری در خانه باز باشد
حسابی رفت با خود بر داین حسرت که او گوید	بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم

حزینی

حزینی

حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس حسابی یار می آید بآیینی که سید اسنی بیتبر سویم چه آئی ای سیم یا مال تو ز خون خود دم بمل نوشته ام برخاک	بفکری رفت هر کس من بفرکان هر نیم ترا دیدار رازانی که من از خویشتن رفتم باش تا جام برون آید بآستان قبال تو وصیتی که خواهند خوبساز تو
---	--

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی و وضع از  
زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قصه کامروپ هم آوست

گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی آیینی عجب بر دست مطرب آوده پوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محتوای شایم که از حیرت سر پایا همچونی که چشمم که گوشم
--	--

حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای بهمان است ماهر علم ادب و بیان و معانی تسلید  
بصوف دارد و از کلامش حسرت اندوده می بارد

کس نیست که دیدت نظیر تو صنم آه بوی دوشتم تو هنر بران گیرند	رباعی یا آنکه بدل بخور تیر تو صنم قربان غزال شیر گیر تو صنم
---	---

حسرت میر محمد شرف از شرفای قضیه سندیه مضاف صوبه بکنو است در تلامذه میرزا  
عبدالقادر پیدل صاحب فرین سلیم و فکر نیکو است

بگاه و من بگذاشتن کوی تو می آید فتد هر جا که بشنم باز گشت او بخورشید است چو نقش پایچا امکانست یا مال تو بر نیزد	که از هر پرده چشم چو گل بوی تو می آید دل هر کس که از خود میرود سوی تو می آید بدوق استخوان ای بی وفا از خاک برگیرش
---	---

حسرتی کاشی از شاگردان محترم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تملاتی  
مضمون تراشی رباعی

یارب شرری بخیز من او نرسد دست بوی بگیرد او نرسد

پوشنده من قبای کوتاه ازین تادست کسی بپاسن او نرسد

الحمد

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلیف ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب  
مرقعی خان بهادر بگلش اند نواب محمد خان بگلش رئیس فرخ آباد و نواب مرقعی خان  
هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و آئنده نواب مصطفی خان و خرنیک  
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البننت اختتام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است  
آجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب مراتب از بنگلش  
اسب بهمت برانگیختند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد تر لرزل  
بنیان سلطنت ملی نواب مرقعی خان از مرکز خود حرکت کرده باجماراجه حسونت را و بگلش  
پوینت و باضری جامه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافعته لار و لیک افرنجی که بتحصیل  
جماراجه لشکر کشیده بود و کم دلاوری بست آخر کار این مقامه و مجاوله بتدابیر صائبه نواب  
مرقعی خان بصلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مدوح خلی  
خوشنود گردید و اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پبول علاقہ گلگا انوده و شمل  
دلی بوی ارزانی فرمود و نواب مدوح برین سیورخال قناعت نکرده علاقہ بهمانگیر آباد  
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرقعی خان اگر چه  
محال جاگیر بیکار اگر بزی ضبط گردید لیکن عووضش بسست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار  
و محاصل بهمانگیر آباد تمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسد باجماراجه نواب  
مصطفی خان در اجتماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتیہ علم کیتائی می افزاشت و طبعی  
رسانا و فکری آسمان پیداشت نظمش همه نغز و نیکو و نشرش بطرز تازه ایجاد او در فارس  
بتمخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گردید و در اوزار شیفنگی بر اکارانکار رحیمه بشیت مشهر  
زمانیکه سنین عمرش از عشره رالیه در گذشت دست به معیت شاه عب العلی محمدی  
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادت و توبه و زیارت جادو

سفر حجاز نوشت و در سینه کهنه را دو و صد و هشتاد و شش حسرت و در دلهام گذاشته رخت ازین  
 حسرت که در بدست و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علی خان از زوی به اولی است گذاشت پس  
 دوم او نقشبند خان است که با برادر خرد محمد باقی خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم  
 ملازمت جناب بنیه معطره دار الاقبال به پال برگزید چند روز است که از بخارخت بدلی  
 کشید و رفیقا که بجز است و پنج سالگی است و ششم شوال سنه اربع و تسعین و هشتین و الف و هجری  
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال  
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم  
 رسیده خاطر آشفته هر چه از آن بر حیده درین مقام ثبت آن آسن دیده

در هر قدمی هست ز صد کشته نشانیها  
 امروز ساغر می خوریم آشکارا  
 از اسلام گوئید پیران یار را  
 فردا مگر به بنیم دیدار آشنا را  
 آنجا که خنده آید بر پاوشه گدار  
 که رازهای پنهان محرم کنم صبا را  
 که بهر دست اقامت درین جهان مارا  
 کسی که دوست ندارد جمال زیبارا  
 که هم مزاج نمود دست پیرو بر نارا  
 حجاب و شرم کجاست بی محایار  
 مطرب بفسون خواند ز هر گوشه اثر را  
 از قاصد ما باز محو هیچ خبر را  
 آن جلوه که مشهود شود اهل نظر را

در رهگذر عشق چه حاجت بلیل است  
 تهدید بر رویا کرد دی شیخ شرم را  
 در عشق فوجانی از دین و دل گذشتیم  
 امشب کم از قیامت هنگامه ندیم  
 و در دهر جز خرابات جای دیگر نیامد  
 آه از تعافل او آخر ضرورت افتاد  
 صبا پیام رسان آن نگار رعنا را  
 بر روز خشنه انم چه سذر خواهد گفت  
 هلاک محبزه بشیوه جمال تو ام  
 عجب ز کس مجبور است خود و ابرو  
 ستاق ز قهر و بدح رخبت شد مرا  
 گز خیزی بی طلبی مفت تو و رنه  
 آوید نه بندی نتوانست که چه پیش

<p>کز آتش دل خشک کنی و امن تر را  پاک از رخ قریاد کنم رنگ اثر را  صد زمره بر لب شکنم مرغ سحر را  کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را  که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را  نمیدانم که از می چیست لذت گزین را  بعضی اینهای پنهان بخش طاعتی سوار را  کوی تو خوشتر از وطن خود غریب را  تا صبح ملاستی کن این ناشکیب را  رنجور میکند بهنگام طیب را  جان خروش طالع شورش نصیب را  چون بوی گل بیخ بر دهنه لب را  لذت دیگر بود خشم نام سود را  بر سر این دلاان زن دشمنه فولاد را</p>	<p>وی سوخته این سخن نیت بمن گفت  در گریه اگر اشک پکیده دیده بشویم  از بیم فغانهای جگر سوز شیب وصل  او حسرتی از عیب کسان چشم پوشی  و قافای و عده او از ره مهر و وفا شمر  نه بیم محبت خوف قافانی نمی فردا  بکنج صبرم صاحب دلی میگفت بازار  بوی کوی زلفی گل غم لب را  جسفس این چون که تو بینی تحمل است  و دیگر ز حال خسته دلانش خبر می رس  باد آور و بوجد و جرس آور در برقص  لطفش به بزم واکش او حسرتی کش  خنده چه خوش شیوه ایست از چشم و عتاب  یکسنگ گاه گرم بهر جانگذازان لب بود</p>
<p>و اخیست که بود بر دل ما  و ریافتشان بسا حل ما  شد چشم سیه مقابل ما  شمشیر بدست قاتل ما  از نقش خیال باطل ما  آسان گردید مشکل ما</p>	<p>این لاله که دست از گل ما  کو کشتی می که جمع هستند  از اختر تیره دل ز جان بود  خوشت بود از هزار زو بود  بستند طلسم دهر فانی  تا داری معرفت کشیده ایم</p>
<p>از شام تا سحر کله ما کرده ایم ما</p>	<p>نگار داشت رشک غیر بدل لذت وصال</p>



<p>ترسم ز وصل و هجر نما خد نبیر مرا میگفتت که با ده مده اینقدر مرا گاهی بسوی خویش بخوانی اگر مرا هزار عشرت نور و زکرده ام شب</p>	<p>استم و شوق با ده مده بیشتر مرا را ز نقشه گفتیم اگر ساقیا مرغ ببل گل رسد و پروانه پیش شمع تجربهر دل افروز کرده ام شب</p>
<p>که من از جان تو انجم برخاست یارب آن قاتل بر حرم کجاست وانکه بیدار نشد طالع است بهر تقسیم قیامت برخاست گردش چشم سیه رو چه بلاست بگذارید که ما نیم و خدا نیست حسرتی این همه نومیچر است</p>	<p>گلزار ماندن گویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه خواب بود چشم من است او چو یگر غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر جفا بانه گذارد بتان آرزو مند جفا نیست عدو</p>
<p>طرز نگاه و سوسه فرما گواه کیست نگر گس فریب خورده چشم سیه کیست جرم من چیست مرا نیز تنهایی هست می شناسد که گراحد تقاضای هست قطره را سهل پسندار که دریایی هست خلوت و حسرتی و شادمانی هست</p>	<p>من خود گویم اینکه تویی تری از رقیب بی وعده یک نفس مژده بر هم نمی زند از پی صید تو صد دام بهر جای هست سر سری بود طلب وعده و افاق فرمود خار را خوار گیری که گلشن در جیب است کیست کاین مژده برد معتقدان او را</p>
<p>بینالم و ناله را اثر نیست نوریت که کمتر از سحر نیست در عشق تمیز با و سحر نیست و ستور ترانه و ذکر نیست</p>	<p>بیتا بم و یار را خبر نیست در خاطر صاف صبح خیزان در انجمن لب رسیده ام ما نیم و فغان که در محبت</p>

<p>می بینم و طاقت نظر نیست  زهای و هوئی که در اهل محفل افتاد است  ز صد هزار کی نقش این چنین نیست  بدل نشست غباری که بر زمین نیست  که مرث یک نفس از ناله حزین نیست  بیزم دوست کس افتاده این چنین نیست  که گاه دام گسترده و در کین نیست  که یک ساعت در پیش اهل این نیست  این متاعی است که در دست خریداری است  اگر کسی جانب انصاف نگهداری هست  خبرش نیست که یستانی و گلزاری هست  در نه پوشیده بعد جابت و زناجی هست  بعد آنکه که از قتل منش عاری هست  این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>	<p>چشم بد دور از مجالش  بطرف پذیر خرابات میتوان سپید برد  گمان بد چون بر دشمنان نه نشست  بسوی غیر ز لب تیز راند تو سن را  که دام پرده بهنگامه بهسار کشتاد  مگر ز سوزش رشک خبر نداشت که گفت  نگذده است سپهرم به بند صیاد است  برون ز رفت زمیخانه حسرتی گاه است  خرق دل سهل شد و سستی بازاری هست  در نزاع من و او داور سستی فرماید  هر کار و روضه دل هست تفرج گاه است  پرده داری چون نشد بنگده بدام افتاد  نخلتی بود ز جیغی فویشم که سپرس  حسرتی روزی آسوده دلان بسیار است</p>
<p>برق اندر کین مشت خست  زان یکی ارتباط با هست  اندکی التفات از تو لبس است</p>	<p>یار را دل بود غم هوس است  شیوه چند لازم زندلیست  نگه غمزه مست که خند است</p>
<p>مرا گناه نباشد می معان تیز است  برنج عشق تو نادم که راحت بگیر است  دلش بهند کشاید که آدمی خیز است  زیبایی آیتی است که نازل نشان است</p>	<p>زبان زبانه نشان و نفس شرر ریخت  غم و سرور نباشد یک دل اندر جمیع  هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست  تنها همین نه صورت زیبا از آن نیست</p>

اسرار غیب جلوه فرورست اندران  
 در تیرتیم را چه بهار و پرو سیه او  
 رفت آنکه بود ذکر دم عیسوی کنون  
 خون گشته به دلی که بخوید رضائی تو  
 هم صندل جبین نزد دم عمیر حبیب  
 کو دست دیو و کوهش چراغ من  
 آنکه کعبه بغض تو شد حب بغض حق  
 عرش عظیم را بنو دتاب اینقدر  
 شایسته صدر نشینان بارگاه  
 لطفی کن و بسین گننه ناصواب او  
 گروستی قدم رغبت طاعت در دل  
 حسرتی ظرف کم و شکوه بجایهات  
 هر چند شغل باده ازین خسته دور بود  
 دل تا دماغ چشمه نورست موج زن  
 چه بخوید نه شهیدان عشق کز بی جسم  
 مرید پیر میغانم که بادشاه و گدا  
 نه سالکان طریقتش رفیق میخویند  
 بله اهل خرابات انجمن نه زنند  
 به صلح حسرتی و یار هر دو را میلست  
 آنکه در سکوت دل از کف رلوداند  
 در سجانه زوم کعبه نشانم داودند

روشنی که خاطر او از دوان تست  
 هر نکته که از لب گوهر فشان تست  
 هر جا حکایت از لب معجز بیان تست  
 بردار به سر یک نه بر استان تست  
 آن خاک شکبوی که بر استان تست  
 دنج دلم بغزت مهر و نشان تست  
 آئی که ابر و نبی خدا بر زبان تست  
 بر تو تجلیست که شایان شان تست  
 رحی برین شکسته که در کاروان تست  
 چون هر چه هست حسرتی افزای تست  
 مسجدی هم بسیر کوئی مغان می بایست  
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست  
 تسلیم امر پیر میغانم ضرور بود  
 ساقی مگر بجام شارب ظهور بود  
 نمک زمطرب شیرین ترانه میخوانند  
 مراد خویش ازین استانه میخوانند  
 نه سائران سبیلش نشانه میخوانند  
 بجام می زد و عالم کرانه میخوانند  
 ز شرم واسطه در میان میخوانند  
 آیا چاکند اگر گفتگو کنند  
 و در میخوانند استم آب میخوانند

<p>از محی پوش ربار طبل گرانم دادند همه یزد و دینار و ستم نام دادند کار سازان قضا بخت جوانم دادند نعمت این است که از دست نماند آتش شمع گرفتند و بجایم دادند در میخانه زدم کعبه نشاءم دادند بلیله نیست به گلزار که شیدان بود کاضطرا بم بدت آرد و دروا بود گفت عشق است چرا حوصله فرما بود آه گر یار بخلو تکه تنها نبود بهروم جای دران بزم بود یا نبود</p>	<p>تفرقه در قح و باد و وسایق میرفت نازم انداز بان را که دل و صبر و شیب چون به پیری گفتم ای شیخ ز رندی تو به دولت این است که از خویش را بگریفتند شب که در بزم تو بجز غیری بارنداشت حسرتی از اثر نشاءم توفیق میرس در خرابات کسی نیست که رسوا نبود وای آن آمدن و آه ازان برشتن گفتمش عشق تو ام حوصله میفرساید حسرتی میرود امور بشوقیکه میرس بگذر از ذلت و توقیر تا شامفت است</p>
<p>که بر تربت کشته قاتل نشیند حکیم که در شکر باطل نشیند درانم که کس از تو غافل نشیند دهم داد تیریکه در دل نشیند ندیدم که صبا و غافل نشیند ببزم تو دیوانه عاقل نشیند که آسان رسد آنکه شکل نشیند بگوئید کاسوده قاتل نشیند ز خلوت برآید بمحفل نشیند</p>	<p>مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند نه خود را که از ره برد عالمی را همه عمر خود را بحسرت فروشد گفتم یاد ملک که از سینه خیزد تو بردام خود بیکه داری و گرنه ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد چو راحم کنی فارغ از من نباشی فزون از دو دم خسته و خون فاطمه کنون حسرتی چون تمامت کارش فتنه را از قد عنائی تو ادا رسد</p>

عسم باشد که بیاد قفسی می نالم  
 بسنان تو هو سناک فرست پیغام  
 میرود غیر دران کوی بروق حوالم  
 حسرتی میرز جان گشته خبر باید داشت  
 هرگز ز هیچ و شنه خوشبخت نیستم  
 یکفته گزجد در پیر مغان زلف  
 آسوده خاطری و محلی طلب کنی  
 شهید جلوه ناز تو جان شکار هست  
 چه بوده تو که از ادگان به بند تو اند  
 غراب حوصله آن قرابه بوشانم  
 بکوش و نامه خود را سپید کن زاهد  
 من و بی که محبان با وفا بهم  
 راز عشاق مکن فاش همانا این قوم  
 زهره مصلحت نیز برنده گروند  
 مستی آنست که بی جام و سب و دست  
 تو میندار که این کم نگی عشوه گریست  
 شور افگنی و خوش بسر و ار بر آئے  
 شرمنده آنم که بجاد داشت ارادت  
 آرام طلب بود سویی کعبه سفر کرد  
 وعظ در مسجد آدینه بی گفتم و ووش  
 مجلس این گونه باین کنیابی شلش

خبر من برسانید که حبیب و رسد  
 بکنند تو سلام از دل آزاد رسد  
 چه تماشاست اگر مرگ بشد و رسد  
 که سباد به در آن ستم ایجاد رسد  
 ذوقیکه در دل از نفس خوشکان رسد  
 آواز فتح باب در ~~مست~~ ~~مست~~ ~~مست~~ رسد  
 این برق کی بجز دل ناسودان رسد  
 اسپر حلقه دام تو رم شعار است  
 تو کیستی که گدای تو شهر یار است  
 که سسم باد و کشیدند و هوشیار است  
 ترا از ان چه که زندان سیاهکار است  
 نقاب تا نکشود دست دوستدار است  
 گفتگو بید و باد صبا نیز نکشد  
 پیشه زهد گروهی بریای نکشد  
 وجد آنست که بی ساز و نوای نکشد  
 حسرتی ساده رخشان شرم و حیای نکشد  
 گروست ترا هم دهد آن دانش و آن دید  
 هر چند که در سیکده ام رقص کنان دید  
 چون حسرتی آشوب در اوضاع جهان دید  
 اندر حامی عجب از موم اندر زنیوش  
 سینها و لوله انگیز و زبانشا خاموش

چنین برابر و نه و بهترم عبید و احرار  
گفتی گاه یکی را که ز رنده بگذر  
مگر کسی را به نصیحت که بخور نان حلال  
حرف من در سر اصحاب بتا شیر قرن  
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل  
زان دم گرم که بی زمره صوفی در جبه  
القرض گرمی هنگامه ز صرافزون بود  
بر لبم گشت که حرف شای علما ن  
یکی عنقریه چالاک مرا برد ز من  
تاب آن تاب رخ و طاق آن جلوه نماند  
پای بر سینه زد و بر دغا نم از دست  
آن یکی گفت که این زهریانی بودست  
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من  
این همه جوش ز سهوست تسلیم فرما  
طعن زن از پی من خلقی و من در پی او  
ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معنان  
گفت کاین عشرت میخانه که می بینی دشت  
باده هوش فزا در سر و گل پیش نظر  
نا که از لغزش سستی بت پندار شگست  
حسرتی حال درین زاویه جویند نه قال  
نگه از ناله بلبل بر رخ گل که دم

عقده در دل نه و در ویش و تو انگر چو  
گفتی که دگری را که بتقوی میگویش  
که یکی را بهلاست که می تاب بنوش  
پند من در دل یاران با جابت پندوش  
سخنم را اثر قول منغی در گوش  
زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش  
که گذشت از نظم مغی باده فروش  
از ستایشگری حور زبان شد خاموش  
یکی جلوه زیباش نه دین مانده پوش  
بجو افتادم و از اهل و عواست خروش  
رو سوی سیکه کردیم من و او هوش  
وان دیگر گفت کجاست همه پند و همه جوش  
خواندش سوی خود و گفتش امضا پیش  
سلفی یاد کن از سابق و بگذار خروش  
تا رسیدیم میخانه و گشتم بدوش  
داد و آن بچه آن ز لب پشته نوش  
خانقاه تو بگو تا چه دلت راست سروش  
لغنه در گوش و بت جور لقا در آغوش  
نا گرفت آدم از نشه طامات بهوش  
نیست مسجد که در و عطا کشائی خاموش  
روی گل دیدم و صد خنده بلبل کردم

گهی در محسن مسجد گاه در میخانه اشتهم  
 ز رخ نقاب کشا خود کشاده میگردد  
 تا کجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن  
 حسرتی شعر و غزل من نشانم آرس  
 بسکه بانی التفاتی خوی کمتر داشتم  
 ز اید از شوخی نبود این پیشکش رنجی بهر  
 که نسیم گلشن و گاه دود آتش خانه ایم  
 مرا عقیده و گاهی جز بدی نیکی ندید از من  
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دامن  
 گر حسیه خواهی بچمن زار گذر کن  
 کام دو جهان هفت تو در اول گام است  
 آبی غیر بدر دیکه نصیب تو میباید  
 آبی چشمه حیات لب جان نواز تو  
 بوی چمن که ناز بران میکند صبا  
 گنجائی دو صد خم می در دو جام میت  
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام  
 بی شمع هر چه هست بکاشانه دیده ام  
 آن فتنه که از پی فرواد خیره بود  
 سر جمع ضحیدین از تو آید حسرتی  
 دل داده نه در دلی زار چه دانی  
 اگر نگه ز سوسنی دشمنان بگردانی

سر شوریده دارم هر جای زیبا نستم  
 هزار عقده اشک که جبین دارم  
 دست در دامن آتشوخ شمع کار زخم  
 نکم هست گوی بر دل انگار زخم  
 دست تار داشت از من دل زده بر دشت  
 در بساط خود همین صبا و ساغر دشت  
 که رسول بلبل و که قاصد پروانه ایم  
 نمیدانم کدامی جرم ایزد بر گزید از من  
 غزالی رام شد انشب که دایم میر میزدن  
 و رخوازش باغ است در آئینه نظر من  
 ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن  
 می میرم ازین غم که میری بچشم او  
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو  
 گردیست برفشاده دامان ناز تو  
 ای من خراب ز گس جاد و طراز تو  
 بلبل بران گلکی که سب زار آمده  
 روزیکه یار شمع شب تار آمده  
 امروز بهر چشم تو در کار آمده  
 سحر در دشتی بدستی جام من  
 در دامن نه حال گرفتار چه دانی  
 بلای آه من از آسمان بگردانی

<p>دو چار شمع شوی گریه روز عاشورا بجلوه کوب هفت اختران سیه بازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن</p>	<p>به نیم خنده دلش شادمان بگردانے بعشوه اختر نه آسمان بگردانے سحر گمان چو زگلشن عنان بگردانے</p>
رباعیات	
<p>الطاف تو بر بنده عاصی چو برب نامت بلب تجلیت در جان باد</p>	<p>لطف و کرمت نیست سبب به سبب آن دم که برون دم زد دنیا یارب</p>
رباعی	
<p>نخوش آید مرا مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی</p>	<p>نزدل شکند ز بدله و هزل ندیم آشفته نشسته ام بامید نسیم</p>
دیگر	
<p>شب شیره روح از کلامش میرنجیت می کشت و نه گشتن از او ایما بدید</p>	<p>صبا از لعل لاله فامش میرنجیت بیرفت نه رفتن از خرامش میرنجیت</p>
دیگر	
<p>گر پر شدیم به نعم شباهیم بخشند گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست</p>	<p>ور محو و رم شراب نایم بخشند ور روز سیاه آفتابیم بخشند</p>
دیگر	
<p>از زلف سیه بر دلقابی درکش وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده</p>	<p>برق رخ چو آفتابی درکش با من بچین یا شرابی درکش</p>
دیگر	
<p>بلبل که ز عشق گل حزین دیبا شد تنه از ز خود رو که از گلشن هم</p>	<p>ایانا که و فریاد قرین دیبا شد گر بنایم که گل چنین دیبا شد</p>



دیگر	من کینه خویشتم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرا می دهم	من تشنه و سیراب صهبای خودم با غیر خودم هیچ سرکاری نیست
دیگر	چندی بدر ز بد تعاربان رستم ناچار بکوی می گساران رستم	چندی بجز بیم شهر یاران رستم دیدم همه لهو و سهو و کبر و طاعت
دیگر	نی بجهت قبادی و جی باید زیست دشوار اگر هست نمی باید زیست	از خاکی چون خاک نمی باید زیست گفتی که چو مرده ز لیکن دشوار است
دیگر	اصرار بسی چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاتی گردید	دی حسرتی نخست ملاقی گردید گفتم ز همه گذشته الا از من
حسن بیگ یزدجردی بوده در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده		
رباعی	نی خارستان غم نه گلزار مسید می پیاید بکیل ماه و خورشید	تا در نگری نه سرو ماندست نه بید دهقان فلک خرم غم را
حسن حسن علی خوشتری است کلام حسن انصافش از عیوب و نقائص برمی		
از جهه ماه داری و از ساعت آفتاب اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست		ساقی بیا که روز و شبم از تو روشن است مانند گل تازه که از هم بر بایند
حسن حسن محمد خان سندی جوانی صاحب جمال و شیرین مقال بود در بنارس بزرگوار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذراوقات می نمود مولف نشر عشق با وی ملاقات داشت		

## و این اشعار بنامش نگاشته است

بیقرارم قرار من این است گر آن بیت بهیچ من از خانه بر آید شکر صد که شدم باز گرفتار کسی	حال زار و نزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کسی طالبی یدار کسی
حسن قاضی حسن قزوینی که مصطفی بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری گجرات بحال عز و وقار بنه نمود پیشانی نه نگه کردنی نه دشمنان حسن ملاحسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در رباط حکمت و تصوف از وی	
یادگار رباعی	
نور طلب سمور و ناطلس باش خواهی که سیری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خا و خوش باش چون جاده پامال کن تا کن باش
حسن ملاحسن علی یزدی برادر ملک عطار بهزال و صاحب ملا مؤمن حسین یزدی بود و با و ارستگی و آزادی بعلوم ربی و نظم اشعار هم اشتغال نمید و در هندوستان رسید با ملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو ب وطن خود رشتش آورد	
روزگون با تو جانان در شب یلدا خوش است صحبت با تو چون صحبت خار و گل است تخم هجران آن سرو قبا پوشش چنان بلخ کای خو گرفت تم	فغانم که دم شب وصل تو بی فغان خوش است بیتو مارا خوش نباشد که ترا بی ما خوش است گرفته چون قبا نگم در آغوش که که دم جان شیرین با فغان خوش
رباعی	
گوئیم که حتم کور و یا دیدم که است از زده نیم گرم شکسته نه از	این پیری نامه و سلسله نگار است این ساز شکسته تختی بی نگار است

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده  
 بمشهد مقدس سیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بارالقا حلت نموده  
 گیرم ز خلق روی بهامون کند کس از دست خود کجارود و چون کند کس  
 حسن مولوی محمد حسن علی بابائی که علوم عقلیه و نقلیه مستحض داشت و نظم و شعر شنیده و  
 فارسی بکمال آشنائی می نگاشت شاه فتح الله جد علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدله  
 رسید و چندی اینجا بسر برده بخونور که در آن زمان دوازده ساله در شرقیه بود و در کشید  
 و در اینجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فراموشی قوت  
 روزی بمجلس وعظ حاضر گردید و بمعاذات شریف و استماع مواعظ طریقت از جابرت  
 و سند معانی چند موضوع از پرگنه کمال مضاف بخونور بنام شاه فتح الله سجل کرده به پذیرفتن  
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه کمال الی الآن موجود و مولوی محمد حسن  
 در احفاد جهان بزرگ معدود و انداخته معقولات و منقولات از بعض تلامذه مولوی بکمال  
 الدآبادی نموده تکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر و در شهر نیرس بوده بعد سب  
 کمال بروفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس سید و بهدرسی اعظم مدراس اینجا مامور گردید و بعد  
 برمی آن مدرس بهمدۀ افتابى عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و چهل و نهم

الف با عالم بالا اشتافت سه

مگر باوصبا و اگر آکن زلف حلیا پارا  
 که برگ گل بجای خا بر باشد آن کف پارا  
 یکجا بهم شده هست خزان و بهار ما  
 از بهنجای خار گریبان دریده هست  
 من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد  
 بیار و از چشم بیمار می تشنه

پیر از مشک خنک می نیمیش کوه و صحرا را  
 نزاکت آفتقد دارد کف پای نگار شیر  
 بر روی زردماست روان اشک لاله گون  
 تا دیده هست گل چین روی یار من  
 ووش چون بیرجی ظالم دل من یاد کرد  
 چشم تو دوست دارم اگر می تنیم بجاست

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خان خانان بهادر ناسی ناظم صوبه بنگاله  
ست حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز  
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطیف کلامش  
توان یافت

و انهم حبیب حبیب امان است کار دیوانگی بسا امان است  
حبیب چو جفا کشادی بر دار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت انیم  
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متادله آشنائی

### ویاری رباعی

ای یاد صبا طرب فزای آئے	از طوف کد امین که قندیامی آئی
از کوی که برخاسته راست بگو	ای گرد چشمم آشنای آئے

حسین قاضی خطه خوانسار است و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا  
عبد شاه عباس ماضی بوده و از ملذذ میرزا جان شیرازی فیض یار بوده رباعی

تیری ز کمانه ابروی تو جیست	دل بر تو وصل و خیالی می جیست
خوش تند ز دل گذشت و گفتم بنا	در پهلوی چون توئی بخوابم جیست

### رباعی

سیکف لبشوه آن بت مهر گسل	من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار باره شوتاگرد	از هزار باره مرا مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتمای هندوستان وطن  
آبائی گذشت

شادم از درخشم تو پیر ز غبار است دلم خط مشکین تر آیینیه دار است دلم  
حسین میرزا حسین از سخن سخنجان هندوستان بخت نشان است و در علوم حکیمانه زبان

پارسی بیکانه زمان مولد و نشان شهر او دست که با جوهرها معروف و عمری بسیار است همد  
و دکن مصروف باشی علی حزمین لایحیانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته دینه  
یکه از رود و صد و پنج از جهان گذشت و در جوار غار شیخ موصوف در فون گشت و پوشش  
خالی از خلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمارش هزاره

از طواف حرم و دیر بول مست و لم مصحف خساره اش هر چند ایام نیست ترا چند آنکه در لب نوش خندست چمن پیر اگر در جلوه بیند سرو از او ش اگر از تلخ کایهای مایکم بیاد آرس آز سر بارست بر تن من آیا کجا داری وطن که ز چنین بیکانه در و منشستی ز دم پای ز دو و اسر کشید آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم گر سیما از فلک آید مگویم در و خود	گر در گشتن آن خوش قد و قامت فرما کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب هر از تلخ کایهای مایکم بیاد آرس گذارد همیشه از حسرت بیای و شش شادش فراس میبانی افسانه شیرین و فرادش از بسکه بخویش سر گرانم سرو که دامن گلشنی شمع که این چنان گفتم روم گردست گفت مگر دیوانه و آنکه باشد روز و شب فکر آرام توئی زانکه میدانم علاج جان بیمارم توئی
--	---

حسین میرزا حسین اصفهانی است ابرنیا طبع گریارش در درفشانی سه  
نقش پای زنگان پیوسته دارم در نظر عینک بنیاتی از سنگ مزارم داده اند  
حسینی سید فتح علیخان سید مشهدی رضوی نقوی بود چه امجدش میر عثمان خان از  
مشهد مقدس در مشهد رسیده منصب اری بادشاهی اختیار فرمود و والد ماجد حسین سید  
محمود علیخان در عهد فتح سیری و محمدشاهی حتی بر فاقه نواب ظفرخان برادر محصل الم  
بود و به تیامت صوبه لاهور مامور گردید و در بنیه و تهدید قوم سیکه کارهای نمایان از وی  
بظهور رسید و با حقیقت از دو دمان اکابر سادات حسینی بغدادی مزوج شده سید

فتح علیخان حسینی از بطنش بصره ظهور یافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد از تیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شایع سلم استفاده کرد و برای استفاده علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر مشایخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنائی برآورد و مستغرق در یابی فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان بستی و بر سر نفاذ و افاضه طالبان حق نشست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين و مائتین و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیوست و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید دیوانش قریب پانزده هزار بیت نظر رسیده

نماشد و لم یان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آمر حنائی بچکان فریاد از دست شما	داد از دست شما باید داد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعری عهد جهانگیری ست کلامش بکمال لطافت و رنگینی آماده پذیرایی و پذیرایی

تو در سخن شدی دلزست از شکر گرم شد	تو لب کشودی و سیرابی از گرگرم شد
بخون اهل محبت کرشمه سرزن	گلویی تشنه لبان تر آب خنجر زن
حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان ست خواهرزاده میر حیدر معالی سر آمد	سما نیان

فلک بی طالعی چون من ندارد	چراغ بخت من روغن ندارد
بدر در هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

آتش کشته تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش شنگین میگذرد
از بهر من این عتاب و در نمیست	ویراست که عمر من چنین میگذرد

ما

حسینی

حسینی معروف به حسینی سادات نادرش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی  
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده بر سائل نظم و نثرش مشعر معارف و  
حقائق متداول بین الانام است از انجمله زیاده الارواح و زاد الباسفرین و کثر الیوم و مقبول  
خاص و عام مرید شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکر یا لم یکن است و در سنه هفصد و هجده  
انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون کنبد سید السادات است و  
دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات سه

برگ ره عشق بنیوالی است بیگانگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشق پرورانه دارد تعجب میکنم ای غیرت جوهر	پوستان و همه جدالی است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت جوانی است در خلوت عشق روشنائی است که غیر از سوختن پروانه ندارد نمک با تو من سرگشته دشواری
قصه شمع از دل پروانه پرس ز ابدان را از نماز و روزه گوی عند لیب مست و اندر قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از در میخانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پوسته مرا باد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد و خاک در دست	کوزلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک بر خوش دارد
رباعی	
ای سایه تو هر دو صحبت نور نه اندیشه تو جل آفتاب است ز بس	رو ماتم خود دار کزین نور نه چی ساز بدیقتد کز و دور نه

ناله

حشمت میرحشمت علیخان است وطن اسلامش بدیشان یکی از اجدادش در بسند  
توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر فاقهت محمد یار خان ناطق  
شاه جهان آباد بمسیر و حشمت در آن دارا خلافت بجلی شود سر بر آور و شوق سخن از زبان  
ستین و خان آرزو ننوده و در سنه ثلث و ستین و بایه و الف فجارة جاده عدم بموده و بتنی  
رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذارست

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رو نطق از دیوانه ماکشور بود اگر گفت جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش نه تهادت و دل از کار ماند چه دلم که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از ما بود گو مجنون روزی چو گفت تیر صافی که بدرد دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند ببین اند که در گریه بان خویش
---	---

### رباعی

بیجا است مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت بر رومی باید برای حلوا خوردن
--	---

### اوله ستراد

آیین بزم دلکشی تو رسد ایجان نگاه ما خاک شویم و سر نه نظور افتد و اینم رشک	هم پای زلف مشکسای تو رسد مارا چه گناه دل خون و دهن پای تو رسد سبحان الله
--	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خواسرین عبادت و طاعت و تقوی  
و صلاح برگزیده روزگار است

گل که کم کن اگر بخند تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح ز رفت بی تقاضا بستر از رفت
---	--

حفظ الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان باد شاه بود عالم گیر

ناله

ناله



اورا بحکومت سیوستان سند ما مور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بظهور رسید  
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائده انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اولی آخر  
 اکل بنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر یکی بریخت و برای ایصال ثوابش  
 بروج پرفروش حضرت سرور کائنات سببهای انجنت ها بنیاد رسنه بکزار و یکصد دوازده  
 ازین دار فانی روی بر تافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیة فلهو جنان المیادی  
 نزل بامکانو ایملون ماده تاریخ و فائقش یافته است  
 ایکه میگوئی که می آیم نمی آئی چرا ؟ پای شوق را مگر رنگ خنجر بکست

رباعی	
در انجمن دهر خست آمده	ز انگونه که شایسته است آمده
ای ختم رسل اگر چه در بزم وجود	دیر آمده و لے درست آمده
رباعی	
ای آنکه سراپا مہ لطف و نیک	بر برگ گل تازه چکیده نیک
جز شیر ز پستان راحت نکی	پیغیر خوبانی و امانه نیک

حضرت میرزا حنیف اصفهانی نواده میر باقر و امامت قوت حفظ مطالب علمی طبعش را  
 خدا داد در عهد عالمگیری به تاجشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز خست باصفهان  
 کشیده

که از فنای تن ز توکل و رومی شود  
 شمع از گداختن سبک نور می شود  
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل اله آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه نیت  
 افزای سند او تادی طبیی شاقب و ذهنی صائب است و از موزونی طبیعت انجیاناً  
 بسخن سخی توجیه میگذاشت  
 ساده رویان نرم ظاهر سخت نگین پلند  
 آب آید در نظر ما آهین آیینها

<p>لیک در منزل هستی خطری در پیش است خانه را حفظ کند طفل نگهبان خود است</p>	<p>از عدم تابعدم خوش سفری در پیش است هست زافات نگهبان خلایق محفوظ</p>
<p>حقی تخلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت اشتها رحمان شرح و بیان نیت یکصدوی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیا متداول بین الاقاصی و الادانی است در سنه نهصد و پنجاه و هشت از مکن کمون بمشهد شهو در سیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بخت و دروم پنج الف سنه الف و خمسین و اثنین در روضه رضوان جاگزیده و در جوار فرار حضرت قطب الدین مختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب حوض شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش شکر الواعظ که اکثرش قصاید لغتیه است از نظم گذشت است</p>	<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود شهید عشق پندار خفته در خاک است بر رخ زلف پریشان بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش مگو بهر تاشا میرود در دیدن آن عشو که طاق کبادار بشیر قامتش در جلوه آمد طاقم بر باد رفت حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س شب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر خست ترا بیند</p>
<p>بلای دیده که کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است سنبیل افتاده بر من بینید آتش افتاده در چمن بینید بچو جان در درون تن بینید شهری همه شد صیدا و اکنون اجو امیر سودش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود ترکش در خواب فت و فتنه را بیدار کرد حالتی دارد که تواند بخود انحصار کرد بهانه در دکنم زار زار میگرم بدین بهانه ز هجر نگار میگرم پیشانی کردم و خواهم که آن چشم تو نم</p>	<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود شهید عشق پندار خفته در خاک است بر رخ زلف پریشان بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در درون پیراهن آن ترک مردم کش مگو بهر تاشا میرود در دیدن آن عشو که طاق کبادار بشیر قامتش در جلوه آمد طاقم بر باد رفت حال حق بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س شب فراق که از هجر یار میگرم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر خست ترا بیند</p>

آه ز بد ورتو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حتی گمان وصل رنگ حسرت بر کف پای مبارکت	رین و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشق رست که پایمال کرده
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	و در بیدارم بخط و خال تو خوشم ای مرم دیده با جمال تو خوشم
حکمی ملا حکمی همیشه زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاه جهانی بخیرت قاسم خان عالم بگال لب بر نیمه و قطعه	
تو آن بزرگ فوای که هر که پرورد بزر خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت	ز لغت سب زخانت بروزگار عظام بخویشش باله هر استخوانش در اندام
حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمی کامل الاستعداد و در طب خداقت داشت و در سینه ثنائیه واحدی و ثنائین قدم بر جاده مرگ گذشت	
بر سینه گردون نهم از نخوت پای گر قدم رنجبه کی سوی حکیمی چه شود	اگر م یانند آن سرو خرامان بر سر تا نثار تو کس نقد دل و جان بر سر
حکمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار با صفهان توطن بنو و طبعش بر علوم و قفار مجبور و گفتار و رفتارش معقول و مقبول نخواهم پایر افتد بر زمین از غفلت بالایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پیش	
رباعی	
پیغمبر با گوهر این هفت صفت او خاتم بسیار باشد در کار	ختم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را انگینی از در نجف
تمیذ امش حمید الدین طبعش با علوم بری آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و	

## افکارش پسندیده

گفته ز خسته دلان یاد می توان کردن  
و می ز بهر خستد اشادی توان کردن  
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت عزابود و در فصاحت و بلاغت یکسان مقامات  
فارسی وی برز و طبیعتش گواه که الی الان دست دبیران والا و سنگاه از رسائی بدین  
طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بکمال جانفشانی  
انوری از مملکت جانگذا خلاص ساخت

بزرگ باد صباد جهان مسافر باش کلیم وار قسم بر فراز طور گذار	بسان خاک ز بر فلک تقیم مشو ز عجب متکلف سایه کلیم مشو
---	---

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد غوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود و سبب  
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالات زبان نمود مولوی نجم الدین خان ثابت که  
ذکرش در تار مشقه گذشت از اخلاف اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه  
از شهر کنه اوست مدت التعمیل در سن تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف الف المائین  
این پنجمی سرار گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعضی احیان بموزونی طبع کلام  
موزون از زبانش ظهور نمود هنگام احتضار جواب پیش غریزان چنین گفت

از بهر قطع کردن محل حیات من نی سراز خم به چیم نه سپری بندم جای آرام کو درین گلشن	چون از دودم نفس اندر کشا کشست عجب یا تیغ به فامی تو ز سمری بندم شمر آساریدم و رستم
--	--

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبیعتش بکمال علو و مقام بلندی و باطنیه و حسن صفات  
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل و در حد و سنه الف ثانی او حدی با او ملاقات نمود هنگامیکه  
باموزون طبعان شیراز باب سبب سلطنت میگشود و ریاضی  
آنروز که روی دل بسویم کردی  
دیدار جریح و وصل جویم کردی

اکنون ز دوشتم خویش می پالایم  
 خونها که ز هجر در گلویم کردی  
 حمید ری از ناظان خط دلپذیر کشمیرست  
 کلاش محمود السنه بر نوا پیرست  
 مرتضی آنکه شنه مسند عالی نسبست  
 آفتابی ست که هیچ شرفش دوش نبست  
 حیا شیورام اکبر آبادی قوم کاتبه بود  
 پدرش بگونی مل از تصدیان سرکار نواب  
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پانگی میر بود  
 و حیا بحسن خلق و مروت و همت  
 و علم و حیا و رنگینی مزاج و موزونی طبع مستصف بود  
 و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر  
 بیدل مینمود نسخ انگلشت بهار ارم بطرز چار عنبر سیر ز ابدل  
 بستعدی تمام گاشته  
 و در سه اربع و البین و مایه و الف جامه گذارشته است

رسانده ایم بگردون دماغ مستی بهار  
 امتیازی بود در ایام پیشین سنگ  
 از هر بنوعیم چو عرق اشک بر آید  
 سینه مالد بر زمین چون سایه ابرار تشنگی

بیا و چشم تو داریم سینه پرستیها  
 جز ترس مجنون و دست گلخان سنگ  
 تنه این چنین بر سر مزرگان تر آید  
 در بیا باینکه مادریم صبر از تشنگی

حیاتی قاسم بیگ از عطای قزلباشست  
 در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش  
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت  
 و در عصر شاه طهماسب ماضی ادا  
 جلالت می افروخته

صید از تمیدین میکند اگر ز خود صیاد را  
 اگر آتش افتد در جهان اسن بنزد و باد را  
 راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست  
 هر کجا و قضی مرغ گرفتاری هست  
 به چمپین موبر سر آتش عجبی نیست  
 بیدار شو ای گوشه نشین وقت نماز است  
 دل بر کس که دی رشک بمن خواهی داشت

آغاز عشق و دل طبع هر دم من ناشارا  
 چون بار گذشت آن جوان فلان ز شوخا  
 چون نالدم که درین سینه دل زاری هست  
 دلم از سینه به تنگست خدا یا برهان  
 هیچ و غم آن کامل سرکش عجبی نیست  
 صبحی عجبی سر ز دازان چاک گریان  
 هوس عشق اگر سیم بدن خواهی داشت

<p>هر جا حدیث جو و جفائی بتان گوشت در عاشقی ز هجر نالم که باد لم گوش تو شنیده ام که دردی دارو رفتی و گرم حدیثم بالو گویا از شتاب</p>	<p>بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سپید وصال کرد در ددل من مگر بگوشت تو رسید وقت رفتن خویش را ایجا فراموش کرده</p>
رباعی	
<p>بپ دور ز چشم ناتوانت بادا از برون نام شمنان بشهر هم بادا</p>	<p>جان و تن من فدای عانت بادا در دلو نصیب و ستانت بادا</p>
<p>حمید رتو نیانی بر تن سخی و لغه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسراوقات می نمود و در سیوی از صفات سند در دهن کوه ست ماه محرم نه نصد و شصت و شش واقع آن سخن پزوه ست روزی ملک المنجین جاپونی داروی حضور شاه گذرانده عرصه میدهد که اگر بر بدن آدمی مالند شیر کارگر نشود حسب احکم بادشاهی مجری را برای امتحان حاضری آرند و در واجدش می مالند و تغیش میزنند و دوا پاره شده جانش از تن میروند هماندم حمید ز هجو ملک المنجین زبان میکشاید و چنین می سپاراید ریاضی</p>	
<p>ای کاو که بنیم بهتر شیر ترا زا ز روی که دزد را تو دادر دادا</p>	<p>از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا</p>
<p>حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم لانا عبدعلی و از مولوی مدن و مولوی سدن و مولوی خواجا احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران باو ستاد و و اتالیقی میرزا جانا در شاه جوان بخت و ستار عزت و افتخار بسته و حدش مولوی محب الحق</p>	

نایب

نایب

و والد بدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعدهای قضایایی است  
و افسای دارالخلافه ملی اعزاز داشت و جدا جدوی شیخ محب الله محدث شرحی صحیح مسلم  
بکمال تندیب نگاشت و قولد حیران در شاه جهان آباد نه الف و مایه واحدی و تسعین است  
و از اسباب معاش وی معافی هزار یکمیزمین بلحاظ جلالت شاندر علوم آلمیه و اولیای شاعری  
دون رتبه اوست الایموزونی طبع نکتہ سخن و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان  
اوست ۵

در دهاغم تا که آوردی زبان خویش را که بیا راست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران در زمانیکه ز بزم آن مهتابان برخاست آدم را بر رخ خوب تو نظر و امیکرد باین رخ نکو مهتابان کیستی ۵	هزاران می بوسم و لیسیم دهاغ خویش را که پریشان نمود کار مرا مضجیل ساخته شدم را مرا نال و گریه و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوخت دل و آه زبان برخاست در بهشت انچه ندیده است تا شمار میکرد ای سرور راست گو که زستان کیستی ۵
---	--

حیرت میرزا احمد اصفهانی است طبعش آینه شاهان زکین معانی ۵

مضطرب عالم از آه و روضان مردم شان صفحه روی تو چین بست و چشمیت و غزل حیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش زکین و سخنش دلنشین ۵	من ندانم چه تدبیر بدام آرم شان جنبش زلف تو داد است ز هر سو رم شان
--	--

حیرتی سخنوری بود از خط قزوین طبعش زکین و سخنش دلنشین ۵

فلک شامیکه از کوی تو امواره میازد مه من شام عید از گوشه بخود ابرورا ز ما و تو فلاخن سنگ از سیاره میازد فلک چندین چراغ افروخت پدید آندورا	حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنه تسع و ثمانی از مرگش حریفان را حسرت و حیرت افروزد ۵
---	---

حیرتی میر حسن از سادات استر آباد بود و در سنه تسع و ثمانی از مرگش حریفان

را حسرت و حیرت افروزد ۵

توان بجز تو آسان و دای جان گفتن	ولی و دل تو آسان نمیتوان گفتن
حرف خارج جمعه	
<p>خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر پیکر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بر پلکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز بود دست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خاتون به تیغ حسین قلینان صاحب نقوش حق جواله قلم آشفته رقم میگردد</p>	
رباعی	
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید در گوش تو و انهای دُر می بینم	تا دست من امر و بدوش تو رسید آب چشمم مگر بگوش تو رسید
<p>خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه کیصل قوطن داشت و خط نسخ و نستعلیق و شقیعاً و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر فارسی و اردو می میود</p>	
خواب بر زانوی دلدار تناسست مرا	
<p>از خدا طالع بیدار تناسست مرا خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کاپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش از قصبه جالین من اعمال دار السلطنت لکنوست از دودمان اهل سنت آن قصبه مردان مذهب و موقر و خوشخو و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعین هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس رحل اقامت انداخت و بعد از هکاهه خدمت رهند خادم حسین خان شهر چوپور را امن و ماوا ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هانجا در سنه پنجاه و سبعین</p>	

خاتون

خادم

خادم



از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت سه		قادر
گیسو بدوش انداخته فتنه دو بالا ساخته		
آن دشمن جان میرسد بان دوستداران ده		
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میرسد		قاری
خادم بهستان میرسد با گلزاران مژده		
خاوم نظر یک شق سخن از میر محمد فضل ثابت الدآباوی نموده و بعد محمد شاه بادشاه		
دلی در سه متین و مایه و الف بزیر خاک آسوده سه		قاری
گر کنند از قفس آزاد مرا	سبک شد دوری صیاد مرا	
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا	
خویش اساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم به پیغام خود از یادم رفت	قاری
آیکه سیکوئی دم مردن فراموشم کن	منکمی میرم برایت چون فراموشم کنم	
خار سه از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلاشش دلاویز سه		
در و همچنان ذوق میل از خاطر ناشاد برد	خفتی پیش از از همچنان که عیش از یاد برد	قاری
بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شبی	نالام بشناسی و گوشی بفریادم کنی	
بیوفایها نخواهد یافت چنداںی ظل	پیش مردم گرتقریبی که یادم کنی	
تیرم از بجز نخواهم که مین رام شوی	ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی	قاری
خار می قلندر اصلش از اصفهان و در سمنان توطن گزیده و عمر گرامی در عشق بار سه		
و سخن طرازی گذر ز سیده سه		
بتیغ هجر جدا باد بند بند رقیب	که سنگ تفرقه در میان مانداخت	قاری
زمانه چون توست مکاره بایست آورد	عجب که یکدل آسوده در جهان ماند	
نام لیلی بسر تربت مجنون میرید	بگذارید که بیچاره قرار سه گیرد	
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر حیات نظیر جاگزین سه		قاری
چلوه سر و تو دیدیم و زمین گیر شدیم		
آلقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم		

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانت احوالش مستغنی از شرح و بیان  
 باغی و گلزار ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد  
 و گلشنی یار زندان بلاست هر کجا یارست انجاد گلشن است  
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغریا حریفان در زمین سخن خاک میری  
 می نموده

بچپ ره که دل بونامه بران دهد آخرد آرزوی وصال تو جان دهد  
 خاکی میز خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسبی معدود دست خاکین  
 اشعارش تویای زمین مقصود است

با آنکه هست اندیش پیش من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان بحسرت میدهم پیش تو تیغ کین کش	شب تاب روز دیده امید در رهست کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشهر سار من شوی
--	--

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سزای  
 سرخوشی نشأ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اصحاب شوق را ماده شراری  
 انشراح و انبساط است

صباب لطف بگو یار مهربان مرا از قند لایکی در نیای تو جوان داریم ما ساقی سرو قد ما چو ز جبار خیزد	که در دهر بجز تو بباد داد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ساغر می نام چند ابر خیزد
---	---

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از آن کو چو مرغ قبله نما خالص از بوسه لبی چون نه	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر با طمیده ام که میسر بنوای رسیده ام که میسر
---	---

خالی نامش حسن بیگ در عزنی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر بخوبی قادر و در عهد

خاقان

گل

گل

گل

گل

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی و عشرين و الف

مناک خالی گور را بتن خاکی انباشت

عشق خوان و فاکیش نندارد بود  
سیران شوخ بگردم که جفاکیش بود

خاموش سخنوری از هندوان عالی مقام ست نامش رام صاحب رام

فرض کردم همه تقصیر من است  
بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتکه شوهر مرام مرضه اکبر بادشاه ست از

امراء و الاوتکگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منزم شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرق بغرق بود و به تکیه شمس الدین محمد اتکه از ان و طه هلاک

خلاص رو نمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو مافیو مادر منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش باسمان سود آخر کار از دست او هم خان بهر

دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص

بمقتضای خود شتافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شعر ازوست

منه ای طفل اشک از خای چشمم قدم بیرون  
که مردم زاد با از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز گو که خلف شمس الدین محمد اتکه مردی دیندار تقوی شعار معذرت

دثار و از حضور شاه بی خطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارکان مملکت

اکبری و جهانگیری ست که امور عظیمه در هر دو سلطنت بکمال حزم و تقیظ سرانجام نموده

و براه تقوی و توبه در سئوای و یک به نیستی و زیارات کمر سفر حرمین شریفین میا

جان بست و گوش بر مانعت اکبری نمانده بر جواز نشست بعد معاودت از حجاز

بمضور رسیده مورد مرام خسروانی گشت و در سبایج و تلشین و الف در گیمات بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سرای بخش از خود اوست

خان اعظم

خان اعظم

یارب بصفای دل رباب تمیز	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز
چون گشت بوفیق توان جان تمام	از راه کرم فرست مهان عزیز
<p>خاند و انخان نام نامی امیرالامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهده محمدشاهیست و از کبار مقبولان حضرت تطل العلی در مقام و کارزار بانادرشاه تزدات نمایان از وی ظهور پیوست و در سده احدی و نهمین و مائیه و الفصد همان معرکه از طوفان ابرصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
بر سر بحر پر گهر گرچه بود شست مایه	بجو حباب مغلیم ما و هو بادست ما
سحر خورشید لرزان بر سر کوی قومی آید	دل آینه را نازم که بر روی قومی آید
<p>خان عالم نامش بر خور دار بیگ بود و نصیب وافی از علم و فضل بر بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بدالضوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان ببحر و شنای شاه ایران سیکشاو ازین روز از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل ببر کرده شوخ موش من خاور می روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خا و طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت</p>	
<p>منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط و تبریز است اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افرا و خروشی انگیز</p>	
پیر یغان اگر قدحت پر نسید ده	استان و دم خزن که تپی از اشارت
در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین
<p>خسرو می از مداحان عبدالقدخان اوزبک والی توران و اهلش از ما و ارا، انهر و</p>	

خاند و انخان

خان عالم

خاور می

خروشی

خسرو می

مولدش سمرقندست و از کمال عذب البیان بنات شفا هوش شیرین ادا تراز شکر و قند  
 طلق اشکم خویش را ر سوا ی مردم کرده میدود و هر سونیدار غم که اگم کرده است  
 خصمالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کاشان بود و شوق سخن از ملافتش کاشی مینمود  
 وصیت میکند قاصد چو باز آری پیمایش را اگر من مرده باشم یک بیک بر خاک من گوی  
 خضری از خط نزهت سواد استرا با دست و با وجود است چهار دیوان وی مشتمل بر  
 قطعات و رباعی غزل و مثنوی و بیجا و جد و هنر مشهور مصر و بلاد

ز و آتش داغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
ناله میشم چشم بیمارش مکن	فتنه در تو ابست بیدارش مکن

خطای از دقیقه سخن ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد  
 و روم هندوستان جنت نشان بوده

سینه چنان گجراتی که شک صورت چین اند	نگویم کافر ایشان اولی خاگر دین اند
بگیسو حله چون عنبر و لکن عنبر را	بچشمان حله چون آهو ولی آهو می شکنند

خطای شاه اسمعیل خلیفه الرشید سلطان حیدر صفوی است و نسب عالی حساب او  
 بواسطه امام موسی کاظم و اهل حضرت مصطفوی دوم حجب سینه ثلث و سبعین و ثمان نایه  
 از عالم بطون سر بر آری ملک شود گردیده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود او رنگ  
 و دین و دین خود را بر آری بلند یابی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم حجب سینه ثلاثین و  
 استعاید به یمن عالم جاودانی حضرت گردیده و تاریخ وفاتش این مصرع شایع است که در جهان  
 راوداع موزون طبعی بخیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطای و  
 گاهی اسمعیل می آرد

بسیار ناله زارم چو شنیدم از جانش	کرد فریاد که فرهاد و گر پیداست
چنان خوب است ماه عارض چاه زخمش	که یوسف مبتلا گشت است اسمعیل قریش

اگر همچون توانستی سراز تربت بروی  
نشسته سالما پیش من و مشق جنون کردی  
خلاصی شاعریت خوش بیان از شعرا عذاب السان ایران سه

اگر آن پسر زمانی بر ما تدار گیرد  
همه روز بقرارم همیشه در انتظارم  
ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم  
کتم مضطرب چندان که زمین کنا گیرد  
که میان زمین و او کجاست قرار گیرد  
چسان خواهد شدن حال کم بی او نیدم

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر  
فخری مینو و طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل یثالث عشر بیگاه ملک جهان  
یا بعد صد شهادت گذشت

من و صد آه و افغان بی فصد و لبش  
نمودی فرج و شد سخافت تو گین خون من  
خواهم همه تن محو سراپی تو باشم  
هزاران پنج و نیم داد این قیام کشیدها  
همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم  
چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را متخلص مینمود و اینها اخلاف  
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدرآباد دکن بودند سید طور  
باهر و پسر در سنه یک هزار و نود و سه بر زمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان  
شاهی انسلک یافت

قطره خورشید را حکم چکیدن دهم  
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات ست کلاش موشع با طائف بیات  
از وطن بریده و بهندوستان رسیده

از پانگنه چون شمع شکم زبس دیدن  
یکدل برون نیامد از سر کردین و دنیا  
بر باد داد خاکم در سینه دل تمیدن  
این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه عمرة القواد امیر تیمو صاحب قران که

خلاصی

خلوص

خلیل

خلیل

خلیل

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تکیه یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان دریافت  
 هر کسی پیشین دلارام کشیده بود و دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید  
 خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قریبست در لواهی اصفهان لطیفش بجهت  
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متوجع از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند  
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب روز غذا کمتر خورد و در خطاطی ید طولی داشت و  
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	و ز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آیم	سر تا بدم دیده حیران باشم

## رباعی

ای شوخ بیاد دل درویش نشین	کان یکی بر بگریش نشین
در هجر تو داسم گلستان شد بهشت	یکدم بکنار گشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه ذاب زیب النساء میگفت روزی که عالمگیر  
 بوده و وزیر المانشات طبعاً دیگر را برترتیب مغرب جمع نموده

حاجت بگفت گوی نذار دیوان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سایمان نو بهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته رخسار دار دختران ما
غم وطن بود در دل مسافر عشق	بچشم او چو رسد سر مرده در صفایان ما

خواجو زاده از ناظران خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل و عهد هجای  
 و اکبری ناظم ملک سخفوری بود

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا  
 نبود عجب اگر نشناسد کس مرا  
 خورشیدی هراتی در بزم سخن از زمزمه سرایان نامی است و معاصر مولانا عبد الرحمن جامی  
 این یک بیت بعضی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

کشم بر صفحہ بیان صورت جانانہ خود را بدین صورت و ہم تسکین دل و پوائہ خود را  
خوشدل تخصیص ای امر سنگ و دل چون رام از قوم کایتان ست هفتاد از کثره  
مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سر کار وزیر الما کاب  
نواب ابو النصر خان صفدر جنگ منزلی چل کرده بوسیله جمیل آن دستور عظمیٰ حضور  
محمد شاه بادشاه منصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ الدوله  
بہادر بہ نظامت سرکار غازی پور مامور گردیدہ بدافعہ و شافت و رای امر سنگ تبدیل  
علوم و فنون اولاد سرکار ہمارا جہ اجیت سنگ راجہ بنارس و آخر اد سرکار انگریز  
بدیوالی نظامت ضلع علی گڑہ کامران وقتہ فی اللہ ام گشت و در سنہ یکزار و دویست و  
بست و پنج از چنان گذران در گذشت ہمارا دانش نظم و نسخہ تاریخ فرانر و ایمان ہنود تا  
سلطان علاء الدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تخیلاً ہمینار ست

سوز ویرنگ شمع زبان دردہان ما  
صبح صادق در بغل باشد شب تا صبح  
طاقت بر خاستن گم شد چو نقش پامرا  
نیست فرق یکسر مود و صبح و شام ما  
صبح گل کرد آفتاب کجا  
تشنہ ام تشنہ ام شراب کجا  
مکن برای خدا دعویٰ خدائی را  
ہر سخت جگر سوختہ مانند کباب ست  
حیران ہمہ تن بر رخ او چشم پری بود  
پری در شیشہ و دیوانہ در ویرانہ مقصد  
کہ آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش

کرم ست بسکہ نالہ آتش فشان ما  
زلف خوش در حلقہ میدار درخ یار مرا  
بر سر راہش نشانہ عشق کا فترا مرا  
بسکہ در سودای زلفت شد سیاہ ایام ما  
ساقیا ساغر شراب کجا  
این صدا از مزار من خیزد  
گذرا ای بیت مغرور کبریا ستی را  
از آتش عشق تو دلم در تب و تاب ست  
آن آئینہ رو دوش کہ در جلوہ گری بود  
نمیدانم چہ تاثیر ست در عالم گاہش را  
شندیم سہل میگفت اشب بادل سوزان



گویم چه حالت دل خود بی تو یار من  
روز قیامت است شب انتظار من  
خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این هم پیشش از  
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم در سینه ست و ستین زبانی و الف دل برین می مرغ  
نهاد از غایت خوشدلی بگفته سخن بدین آئین زبان میکشاده

و اگر از بیکس می خویش چه اظهار کنم بگاه ز کس نیست کجا شباب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده است بگفته ام که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او چیده است از گوشه چشمی بمن آتشوخ نظر کرد صدق از صافی گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب میگونت خواهم منصب دنیا دل آزا می خواهم خال سیاه نیست بر رخسار یار من بچندین آرزو گردیده ام خاک سر کویت	سیل هم میکنند اعراض ز ویرانه ماه جگر برشته داغمت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرامود ز قرآن و نام گفت و نگفت چون نیچید میوی آتش دیدست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گله از خجالت دندان تو منکاک آید دل پرازا آله پیوسته چرا تک آید بکاک عشق جاگیر که آباد می خواهم این مشک دانه ایست که از گل برآمده میفشان از غبارم دهنست ای میوفا رحمی
---	---

## رباعی

در ماتم من رنگ غرابا بد رنجت رنگینی دست آن پری گشت مرا خوشی از خوش فکران عهد خود بود و بسر خوشی باده سخن جاده خوشی و خور می میو	آب مژه تار و زجزا با بد رنجت بر تربت من گل حنا با بد رنجت
لقد جان صرفه روان لسان خواهیم کرد خبر و یان خواه دل خواهند از خواه جان	خدمتی که دست ما آید بجان خواهیم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد

خیالی

خیالی بخاری از تلامذه عصمه المدحاریست لای خیا لالتش در کمال لطافت و  
آبدار س

خیالی

ای تیر غمت را دل عشاق نشان	خالقی تپوشغول تو غایت میانه
که مستکنایم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی منشی خیالی را ام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی شست کاپیتان  
بریت السلطنت لکنو بحدت ذہن و ربائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر  
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد  
و از انجمله شرح اعجاز خسروی زبان اردو دست بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علیہ  
وال هفتاد و سال بقرع این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دصد و هشتاد و نه  
نقد حیات در باخت غزلی از کلامش بر اتم ز سیده لند این قصیده اش مرقوم گردیده

## قصیده

دلم ز پر تو نورست آینه ان پر نور منورست چنان طبع تیره ام که رسد ز کاک خامه لبان و ششم بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلا کم و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود میرت ز ہی بلند و اقی که چرخ قوس قرع بعکس شمس آتش آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بجاک سیاه باز بهشت برین است دلکش و لطیف	که لوح سینه بود تا بناک به چو یلور شعلع روشنی او ز استعاره بطور بمجازات عصائی کلیم کرده ظهور شکوه دائره نقطه اش چشم شعور شده دلم جبنای روشنی سمور که می نزد بیانش سواد دیده حور بفیض سایه شراب او بود مظهر چو ماهتاب که یاد ز محسوس پر نور بنای منزلت قصر قصید و قفقور کشاده چشم بیا بدینش دل حور
--	--

نر شاه هند فزون گشت زیب ملک فرنگ  
 بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قسمر  
 بجشن شاه جم آمد بحام پر دار  
 گرفته منصب دار ابد گرش در بان  
 شجاعت ست خداداد عزت جد  
 سخی چنانکه خشید سلطنت بیرنج  
 خدای پاک چو سلطان عالش کرده ست  
 اندیش پلک باز آنچنان دوزد  
 بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر  
 سنین هجری و فصلی و عیسوی هست

که در فرنگ دیگر ملک هند شد معمور  
 به از منازل مه نور منزل ست بنور  
 سکندر ست بایمینه داریش مامور  
 سجو و عقبه علیا و نور عزت فور  
 شجاع جد جیش فرج جیش بود منصور  
 ز لطفت میگذارد بانسناط و سرور  
 عطای مملکتی پیش او چه باشد دور  
 که باز دیده دوز بدیدن عصفور  
 سز و حرف نخستین گرفت بین سطور  
 شود قیج تاریخ نه فخور و قصور

این قصیده در میح و اجد علی شاه بادشاه او در وصف نور منزل محل شاه موصوف  
 انشا کرده و از حروف او اکل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف او اکل الفاظ  
 آخر همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانی سنین عیسوی و سمیت هندی سوره  
 خیام نامش عمر و مولد و نشان نیشاپور و رباعیاتش بین الا نام متداول و مشهور است  
 شرح احتواء او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبر  
 هو فیه و عظما حکماء اسلام و نشانیدن سلطان سنج سلجوقی و شمس الملوک در ارای بخارا برابر  
 خودش بر سر پشاهای و تقریر کنیز او و دو صد مثال طلا از املاک نیشاپور در و خطبه سرایش  
 از جانب نظام الملک در زیر در اسفار قدیمه و جدیده مثبت و مسطور گویند از شاگردان  
 ابو الحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام محسوطی چند بار دیده بدون مرآت  
 بکتاب المانور در سه شان عشر و خمسایه خیام زندگانی ازین دار فانی برگزیده و بجهت منفعت  
 هر روزین گذشته تن خاک را بنجاک افکنده ریاسع

می میخورم و مخالفان از چپ است	گویند نخورم با ده که دین احد است
چون دانستم که می عدد دین است	بالند خورم خون عدد و که روست
رباعی	
می میخورم و هر که چو من اهل بود	می خوردن من نیز او سهل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گری نخورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب و عور عین خواهد بود
گرامی و معشوق پستیم چه باک	چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر با ده خوری تو با خورمندان خور	یا با صنی لاله می خندان خور
هر روز نخور و در مکن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال جمله	
واعی برادر ملک طیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل به دست اسماعیلیه نهاد از این تخلص اختیار افتاد رباعی	
ای اهل مجاز هر که در گیش شمار است	سدر و ش حقیقت اندیش شمار است
گفتند برندی که چرا مجنونے	گفتا زانو که حلقه امیش شمار است
داعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل با صنی زبان به زورنی گشود هر دم از ناخن خراشم سینه انگار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است و شهره آفاق در شاعری و دبیری در عهد فرخ سیراد شاه از کشمیر شایه جهان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی ملازم گردید و حکم شرکت با فارغانی	

داعی

داعی

داعی

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هانجا در سینه خسین و ماتی و الف بوطن اصلی شتافت	
دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدایان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرقناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قمارت کشید که مست بودم و پند آشفتم گریبان ست کباب بشود از انتظار نخچیرش خیزد شمیر روغن گل از کباب من
ریاعی	
آتشوخ دادم چشمگین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست بکار	وان چهره همیشه آتشین می باشد شفقتا لوی کار دی چنین می باشد
والش مشی دلش علیخان برادرشش رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است مشعل کلاش بزم افروز جمیع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و عمرش بملارت بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار برادر خودش که افسر منشیان بود گذشت	
آن سلسله زلف جنبان دگر ای باد باقامتش از بلا که گوید *	در شور میاور دل شوریده مارا با غمزه اش از قضا که گوید حرفی ز زبان ما که گوید
او و میرزا او و از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن و آوای در نموده	
از لعل لب و دلب دلبست دل ما ز شادی خنده دندانهای زرد بشیرش چون کلم نیست ز عرفانی تن پروا	در آتش یا قوت کباب بست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت ستر پای

دانش

داود

و پیر شنی پچی تر این خلعت نشی رام ولد رای جسوت رای قوم کهنری متوطن تهر  
 گنجاه مضاف بصوبه لاهور است طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ابداع شعر کهن  
 اختراع نظم کهن خیل زور و شور جد و پدش در دلی بوکالت امرای عالم گیر  
 و محمد شاهی عز امتیاز داشت و پیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد بلاد زاده  
 مولانا محمد اکریم غنیمت گنجای فواید تعلم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق  
 نظم و شعر در مجلس تفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و  
 نزد لاله شیکند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول  
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه درانیان و ابدالیان پای تابش  
 از شاهجهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان  
 و محمد محترم خان خلعت نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاسته خود را  
 بهاک اود رسانید چیزی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود پس بهر اقبال  
 روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالی نواب بهو بیگ صاحب الدوله  
 نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در حواسش راه یافت و تا سنه  
 خمس از مائیه ثالث عشر در چار سونے حیات می شتافت

گوئی ای باد دستان مرا چشم گاری از فلک سرزد گریه اش در گلو گره گردید خون بگریه بجال من دشمن ای و پیر آخرین چه کفر نیست	که غمت سوخته ست جان مرا که جد اکر دمهر بان مرا هر که بشنید دستان مرا تا چه حال ست دستان مرا فانش کردی غم هفتان مرا
بند کر نام شریفیت که در درو خانی ست شیر شکر خانی کل شایخ سار صنف قدیم	بلک ز روز و شبیم سجه سلیمانی ست که خلق دیده از و انچه دیده گل نسیم

غنچه از نگه لی شبنمش از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح عنبر علیخان نظر سرکار نواب آصف الله بهما	
بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل	ایلی میگردد و از عنبر دانه زبوی خوش حاصل
وله در مدح بن دوق	
هند دار و اندر سپاه مدام	که تا گردول نایدش رنج
وله رباعی	
ای آنکه جهان جسم تو در و چون روح	باشد قلمت کلید ابواب فتوح هر کس قدمت گرفت از طوفان ترا واری تو ز عظم زور تی گشتی نوح
وله رباعی	
محکم شده امروز بنای کرسی	از سدره بود چوب برای کرسی تا پای گذاشتی بچشمش از شوق سودند سران چشم بی پای کرسی
وله از شوق	
بنام آنکه حسن و عشق هر دو	بود نقشی ز کلاک صنعت او بحسن ذوق و نون رعنائی آمیخت محل شادی برارد و نخل ماتم دل صد چاک دارد شانه زانو که با اشعار باشد الفت او

باز

و بجز نامش سلامت علی در اصل همنه و نژاد بود لطیف خاطر شرف اسلام شرف  
شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر یکمایل بمرثیه گونی بزبان اردو  
اقتاد در مرثی خود داد شاعری علی وجه الکمال و او غیر میر به علی ایس و رین فن  
نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بهرحت اینه آهنگ بر میداشت هفت بن  
کاشی را در سلک قصین کشیده و بیستم ماه محرم سنه یکزار و دصد و نود و دو از کاشکش  
این دارالحسنه آرمیده سه

السلام ای جمع البحرين ایمان و یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاه و یاسین	السلام ای سایهات خورشید العالمین

آسمان عز و کلین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از جبین مهر مبین و ز لب سی مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض ز منت طبع تو خوان خوش چین

مخمس شعر دیگر

تاج شاهان کفش پایت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد ثنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرضایت یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

مخمس مقطع

چون دبیر مع خوانت ای امام دین پناه	بنده خاص خدا و سایه الطهر االه
با کمال عجز از تقصیر خدمت عذر خوا	بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال ماه

روز و شب در خطه اهل بنا خوان شهادت



و خستہ تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است  
 مگر سوای عشق از مردم دانا کی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد  
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبان است در عهد اکبری بهند رسیده و در ملک  
 اعدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخیل حاصل نماید  
 در حق شریف سمری که برودت کلان داشت و شرف اعدیان بود چنین میسر آید

## رباعی

این سادہ دل آخر اعدی خواہد شد  
 از غایت خطر از روی صدار  
 محتاج کلاه نمدی خواہد شد  
 قربان بروت سمری خواہد شد

و رویش نامش در ویش احمد و زبوش خوانسار است صدای درویشانہ اش مذاق  
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف کہ بحق شد آشنای ترسد  
 بہر کس کہ ببادشاہ نزدیکترست  
 بیگانہ جاہل از کجای ترسد  
 البتہ کہ بیشتر ز مای ترسد

ول میہ قاسم از سادات ارتمان بود و با پردلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال  
 جمع نمود ہنگام محاصرہ اصفہان از جانب حاکم ہمدان با اتفاق قوم افغان میر دل پردل  
 بایاران و یاوران خود بضررت اصفہانیان شمشیر علم ساخت و با آنکہ خودش دل بہ شہادت  
 نہاد در محاصرہ این طرح بہریت انداخت رباعی

ترک من در رسم دہر با بی نکنے  
 نہ رسم کہ ہمیرم و نہ بنیم ز گرت  
 دوری ز تو مرگ است جدائی نکنے  
 ای عمہ عزیز یو فائے نکنے

و شیر شہر بیان دلیر است و در بر ہم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این  
 یک بیت از شغوسی اور ہے

ہازک بربنی ماگر حبیبیدی  
 از یار دوزلف بر خمبیدی

ولیر محمد دلیر از شعرا و هند متوطن قصیده پیر اسو سخن سنج زبان فارسی وارد دولت قصه  
کامروپ را بطریق قران السعدین در سال پنجم در سلک نظم کشیده اند از بیانش خیل  
سنجیده و برگزیده است

الهی وحشت آید و جنو نم	پری در شیشه اوسن در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارد این	که ساقی در بر دهن طالب وی

ولیر نواب دلیر سرت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیدی نواب احمد خان بهادر خاکی  
بگش ترس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و در نظم و نثر کلام و نظم و نثر  
مقام عالی جاگاه و والادستگاه است

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بتغافل جگه گاه  
دوست دوست محمد از موز و نان خط کشمیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگر با تو  
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بمیدان سخن سخن جواد طبع جواد میدوانند  
و بر فاق بعض امرا می شای اوقات میگذرانند  
بلاست از تو بهار زمان جفا می دگر جفا که بر دل مایکینه بلاست دگر

رباعی	
ای خوبی کجست نماز جان احمراب	ابروی تو مسجد جهان احمراب
کردند بگرد ما فلک خم یعنی	هر سوست نماز عارفان احمراب

ویری شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیرستان خجانه نظم بر سر  
مار ابقو رضای تو گرد شکست است پروانه ایم و سوختن با بدست است  
سید پوشیده می بنیم نگر درون دیده گویا ماتی هست  
ویری دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم است  
افسوس که کارشکل افتاد قلم رضای قاتل افتاد

ولیو اینه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزادی سه	
قبله بمن سرای آن تر است	جانم اندر هوای آن تر است
کافر در ره مسلمان	گر مرا کس بجای آن تر است
رباعی	
در عشق تو اتمام طاقتهای منیت	در هجر تو اتمام تابش کیبایی منیت
تا وسع توان بود و تحمل کردم	دیگر چه کنم و وسع توانایی منیت
حرف ذال مجمل	
فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر موز و دقایق قربان پنای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی متنفر بوده	
در حقیقت مرد دنیا دار کوری میش منیت	مال و جاهش بایع و غوری میش منیت
پاسنه انجا مگر بهر قصاص حاشته	خانه اهل دول جائی ضروری میش منیت
وزره مهر چند قوم کتری پنجابی در فرخ آباد وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی بذره و در اردو بهر متخلص بوده سه	
یادمی آید چو در دل آن قدر غم مرا	بس قیامت میشود می گفت از پامرا
ذره کاری نیست با دوزخ مرانی با بهشت	اندک در خانه خار با پیر جبارا
ای طلیب از پیش من برخیز و کن کاری دگر	در گذار از دار و دم دارم من زاری دگر
ذره را دشوار باشد طر نمودن راه عشق	گر بر آید خاری از پایم خد خار سه دگر
وزره میرزا عبدالحق ملا محمد باقر مجلسی از کبار مجتهدین امامیه اثنا عشریه است اگرچه در ابتدا توبه بعلم نداشت مگر در سن رشد فطرت شوق تحصیل علوم بر میان بهت بسته در اندک مدت از علوم عقلی و نقلی و موزونی طبع خطی و انی برداشت و در زمان	

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثمانین و مائیه و الف  
این دیار پایدار را گذشت

مرا از باده وصلش به رخ ارزنگ می آید آرایشی به رخ و خاک از بهار ماند چون شاخ خشت و ستم از آغوش گل جیت	اولی زان شکلد مینای من بزرگ می آید نخل حیات مست که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رسته یادگار ماند
--	--

و فوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خالص  
اقصی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولود و سکن است دیوان شعر  
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش مزین آموزد و رقصه کاکوری بمیدان  
نظم و نثر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بملذوی می بیند  
و وی مشتق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو وزیر خان  
نوازش کنونی فیضها بوده

بهر خاکی که خون گرم بهاری میشود پید ز بس در خاک بر دم حسرت مرغ و لاله ویا ترا بمردن هم ندانستیم هرگز قد آسایش من آن افسرده ام که نخل گل روید بخاک من گل گرد و درایام بهاران بوس ما در شوق چمن لبکه رگ موج شمیم است خود و سخنورم امروز غم خویش بعالم نگه فلندی و در دوازدل حزن بر سست	کشایم سینه بهر حاله نزاری میشود پید بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پید کز آغوش لحد شوق کناری میشود پید گل پژمرده از هر شاخساری میشود پید هم قافله باد صباست نفس ما گلدهسته توان بخت تبار نفس ما آن کمیت غم با خور وای و ذوق پس ما نشست تیر چنان کرد از زمین بر سست
---	--

و و النون طبیبی کامل الصناعه بود و او از سرکار سام میرزا ذله های فیض می بود و رسائل  
در طب و معانی نام میرزای محدوح از تالیفات اوست و فکرش در تلاش مصنفین

نسبت روی خود جاه مکن  
نسبت نیست اشتباه مکن

### حرف در مملک

را بط ملک محمد صفایانی است به تبع قدر مخصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان  
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک است و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و خط می نویسد  
حسن تو بگلبرگ ترا میخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را  
را از میر میران مخاطب بمیر نواز شرفان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان  
فرخ میر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بفرات رسیده ملازمت نواب  
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بگلجه یا توپان شهر تلخ  
کرنا ملک عازم آن نواح گشت و در آشنای راه بشهر مجلی بندر است و ششم ربیع الاول  
سنه ثمانین و نایه و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورد و در باغ خودش  
بخاک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت  
آزاد و اصلاح اشعارش قلم برداشت

چو علاج مست دیده تر را گوی چو گان خود کن این سر را خدا از چشم بد دارد و نگه جانانه ما را نباشد احتیاج ساقی پیمانه ما را چه گفته که از چشم شیشه گریان است که آبداری تیغ ز آب حیوان است جاده در کو میو نگدسته ز گس شده است	می توان راه سیل را بستن در هوایت مدام میگرد صبا وادی بوادی می برد افسانه ما را برنگ چشم جوان خود بخود از ناز میگرد چه کرده که دمان پایله خندان است شیدنا ز ترا دیدیم و یقینم شد چشم حیرت زو گان بسکه فتاده است راه
--	--

<p>اگر دور فلک دایم بجام عاشقان گردد          یار و متکیه بر سر آید          کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد          بغیر معنی او تا بصبح حشر باید رفت          تر گدشت من و شمع سستی کی در برش          چون گرد بشوق پای بوست          تبسکه بود دست لاله داغ ز من          خواهد بزم یار اگر جاگند کس</p>	<p>بست نامهربان با بجا که مهربان گردد          نخل عسرم شمر می آید          تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد          شبیه شعری ازان موی کمر گرد میان آید          بایدم سوخت سراپا و نباید دم زد          در کوی تو جا بجا نشستم          گشت هر لاله بلبل باغ ز من          مانست شمع گریه شهاب کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بهجری بوده شاه طهماسبی بوزارت          اصفهان عزلش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر با خویش همدم میتوانم کرد          نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسدش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد          و گر نه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبعش بار از های سخن آشناست دو بار در هندستان          آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود رفته و نهاده          چند آنکه سخن باغ ز برگ خزان پرست          راستی شاعری راست باز از کرام تبریز است زبانش بسان دستش زرباش و          گوهر ریز بهمات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایاهمت می گماشت          دل مرا گشت آن غمزه پرفرین میخواست          لعل الحبه چنان شد که دل من میخواست</p>	
<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن          گفتی که برون کن از دولت مهر را</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن          این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

راستی

راضی اصفهانی بزمانقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد اولاً الف  
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش رضی بحد الف آورده

یکس خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خو بر رویانیم گر وحشیانه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر هم بسی بجاست که آدم ندیده ام
--	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الدخان است خلیل فصیح و بلیغ و شیرین بیان و طبع جلد  
کرامش قصیده امام حوالی بلخ بود جدا مجیش سید معصوم خان داماد سید عبدالعزیز خان بهادر  
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بنیادست نواب آصفجه عنایت خاص یافت  
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الداد جدر اغلب آوازه قدشناسی  
نواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر مدراس شافت و میلادست مکر  
نواب محمود گرجن بهایات افزاخت و تقدیم خدمات شایسته بدرجه دارالمهامی مرتبه  
شده خطاب بهادری و جنگی چهل ساخت و هانجا از صلبش میر مبارک الدخان رغب  
در سنه ثلث و مائین و الف با بصره وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون همت گماشت  
سوامی دیوان شغوی ساقی نامه و فراقنامه برشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان  
را سوادای دل و مردم دیده

چون گل ز گیسوی آید بهم مژگان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چمن کردم چو وصف بخت گفتار او هلال عید قربان تا ز تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بسروای عشق لالا بالی را	در تلاش گیسویت یارب دیده حیران ما شور بادار و کباب آسودل بریان ما باز بان لال شد سر در گریبان منجید را بزرگ نیم بسمل میکنم مشق پدید رسا رگ برق از تپیدن کرده اتم ز نالی ا
---	---

<p>چون شلخ گل پیاله بگفت باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشایها ماند کس نکند ز یکسی وقفه بهلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بچوئی انچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیت کار و بار بهار از عیار من ز آفت طرب خود آرام یا فغم راغب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خط روشن مرا</p>	<p>دستی که لی می بست کم از پشت خاریت من چگویم فکر زلفش سر مه ام در کام خرت تاو که او هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد من از عزالت نقش یوریای خود زره پوش سایه اباید که بنید و طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم خست را بمش تا با شسته گلرخان دارند حسن عارضی</p>
<p>گرنه جگر بر آورم ناله احشر نامی را گر کشم بخت جان شرب آه راغبان با همه دعوی و فای نه ناله و بکا نی بهمن دل ز غم عشق بجان می آید ناصری پند تو بر جاست و لکن چه کنم رافت امروزدان بزم مگر راه نیست</p>	<p>پرز فغان ہی کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را شرم ز عشق کن دلانا ممبر و فای را دل بجان جان بلب و لب بغان می آید از من پیر کجا ترک جوان می آید که ز حسرت بقضایش نگران می آید</p>
<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود ملحق شیرت محبت پرست خانانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیش دست طبیعت موزون دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت سه</p>	<p>رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود ملحق شیرت محبت پرست خانانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیش دست طبیعت موزون دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت سه</p>

رافع

رافع



بهوای قد و بجوئی تو شد بسکه بلند بهاری تازه دیدم ترش اینم رنگ آب کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر	میکشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صند زنگ در شهر فنگ آب ز غرگان درازی خورده ام خرم خندانک
راقم بخمار سنگ قوم کایتیه متوطن لکنوست بستیرین لغاری از ممتازان گروه هند و وز در اقم پسرش جواهر سنگ جواهر از پدر خود خوشگوسه	
ای بشیر منی لبانت شکسین کافیه قاف و دال تست شک قدسین بی و او از رخ و دندان زلف تست بهره منفعل ز گس شلاخل از چشم جادو کار تو تا فوشتی این غزل را قلم بطرز و لفریب	آرزو دارم که بخشی بی و او و حسین بی حسرت افزای مه و غورشید و آگری منی سین و نون و بی و لام دل و ری و میم و بی واله روی دل رای تو و وری و شین اگر و بر کلک تو تخمین سین و عین و دال و
راهب اصفهانی شهر در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد مباد پرده ام از روی کار برخیزد راهب در نشین صنگه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش باین شیوا زبان چون نخل بی بر اگر فیض من بکس نرسد برای سوختن آخربکار می آیم ریاخی معروف شیخ رباعی مشهور اکثر رباعی میگفت باین ریگدز بدین اسم شهرت پذیرفت رباعی	
از گل طبعی نهاده کاین روی من است صد نافه بیاد داده کاین بوی من است	وز مشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین خوی من است
در جانی حسن علی خراس هر وی طبعش مال صرافت پسری بود که دکان صرافتی بر در خراسانه می چید بدین لالیست مشهور خراس گردید از فضل اشعار بوده و از سیرک شاه حدیث علم حدیث سند نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضها را بوده و بر	

عزیز

راست

راست

راست

راست

تجصیل شرف حج و زیارات راه حجاز پایی عزیمت پیموده و بعد عود در قنون چند بصفت میرزا شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجا در سنه خمس و ستین و تسعمایه ندای ارجمی شنوده و بجوار مزار شیخ ابوالفرج زنجانی آسوده	
خورم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنبید	من خوش باین گمان که قرار ی گرفته است
رحمانی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بیعیل و در سنه اشین و ستین و تسعمایه بمشهد مقدس از دست او باشی ناتراشی شهید و قتل گردیده	
بیگانه وار بر دل حلقه ز غمش	جان گفت کیست گفت بدون آگاه است
از شوق پایوس فدائی تو جان دهد	هر آهویی که سبزه خاکش چر است
پیر این دریده ایزد مرا عیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل خار خون کرد	خون کرد چنان که کس نداند چون کرد
سروچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
در جمعی تخلص کنور سکهر اج بهادر خلف کنور میرالال متخلص بضمیر ابن راجه پاری لال الفی تخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد است و تصنیف بهمت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
گر بهجرتش دل سودا زده غمتاک شود	جامه صبر ز بیتابی من چاک شود
خضر مانند دهد دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت مساک شود
له حیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان ب فصاحت و بلاغت میکشود	

باز

باز

باز

خویشان ز من چو مردم بیگانه می رهند آخر گل غریبی من در وطن شکفت  
بر ساحتی از قوم چنتا است شاه جهان آبادش مولد و منشأ تلاش وجه سعادت رخت  
بدار حکومت لکنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه گویا مقامت گزیده  
و در آخر عمر سری به فیض آباد نهاد و بهمانجا در سنه ثلث و عشرين و اتمین و الف نقد حیات  
بباد فنا داد طبعی موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش شب که در سیه روزگار ما	چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما
شبه که ناله بیتا بیم خروشش کند	فلک ز برق سر انگشت خود میگوشت کند
و کجا چشم آید شب هجر خواب بی تو	که ز در دطر فیه دارم بدل اضطراب بهیو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستانمست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا  
خلفه الصدق میران شاه از کار گذاران و الامقام بود  
رحم کن بر حال رستم پیش از آن روزی که او از میان گید و کنار و از جهان بیرون  
رستم نداشت قسم علی است در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پر دلی و بی س  
برگزینا تو بچمن خنده میکنی گلهای بلخ را همه شمرنده میکنی  
رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زانند شد او ست کلامش و بجز و نیکو س  
شود از دیگران در خشم و بر من افشانند عجباری در دل از هر کس که دارد برین افشانند  
رضا تخلص ضیا پاشاست که بهلش از تبریز بود و در صغر سن از وطن برآمده و در مصر و بین  
و که مخطمه بسرین بود و بیادری طالب از حضور فریاد فریاد ای روم اولانچکوست آن مرز و بوم  
و آخر با ایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله  
عزلت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو در عاصوز است عیان گشت بجام هنوز مطلب ما  
رضا از خوش خیالان خوانست رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند  
صد چاک دل تبارنگا به رو فکند  
رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش هشتاد و دو در بهکر توطن اختیار نمود و علوم عربیه فارسیه  
استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الحلیل بکرامی می افراشت از عهد قاجاری  
تا سلطنت محمد شاه قاجاری و دیگر خدمات ملک بهکر اصاله و نیابت سرانجام داده  
و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهادید

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد  
سایه خن جگر در ناف آهوشد گره  
مشت خاک ما غبار کوچه یاری نشد  
مشک شد اما چه حاصل غل خساری نشد

رضا شکر طمش لایبجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خارسه ندارد  
چو آبی در صفت آلودگان پر نیز کتر کن  
که از دامان من تباری ندارد  
که اینجا منزلت هر کس بقدر گشته دارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه با در شاه در حل عویصا  
شغولی مولانا روم علم یکتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و  
علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون  
مینمود و از وطن دل بر داشته در قریح آباد متوطن بود

وصف کب تو آمده تبار زبان ما  
مدتی شد که فراق جان باب اریح ما  
گر دیده ست کان بدخشان دمان ما  
انچه یکدم برق دارد روز و شب اریح ما  
روشن بدل ست داغ ما را  
در خانه بس این چرخ ما را  
بنده حسن بحالت بشری نیست که نیست  
بجز راز و راز افتاده سر می نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دو ستار ان فرستند  
تنها و پیاده پا و رفتن لازم  
از خواجیه بر آرس که یاران فرستند  
بیدار شو ایها سواران فرستند

رضا مشهدی از اتقیا و صلحای شعراست زبانش شیرین و ذوقش غلیظ و طبعش رسا  
در سلیقه سفر مقدمه انجمن اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده  
مایه وافی ربوده

گر بای که ناله میکند وقت گریه	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایانه عمر میشود تا نگر

رضا میرزا رضا صفای است طبعش مصروف رضای شاهان تازه مضامین و نادره  
معانی

زین پر شد بیا و لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آجیوان میکند گریه بشکر رگم
تار و پود بسترش از رنگه بوی گل کند	آن بدن یک پیرهن از برگ گل نازک ترست

رضا میرزا رضا از نکته سخنان نوازی قزوين است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

آنم که ضعیف خسته تنم سے ایم	جان بسته بتار پیرن سے ایم
مانند غباری که به چپد بر باد	پیچیده بآه خویش تنم سے ایم

رضا میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اعاجبم و هندو

سیم بعرض رسد گر زمانه بهیسه	بقدر آنچه بجا کم فکند بر دارد
خط سیاه کیفیت لبست افزود	شرباب ابر چو شد نشسته بشیر دارد

رضا میرزا محمد رضا المعروف بمیر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود و بعد کسب  
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت  
برای زیارت خیمه زمان خودش مولوی سید دلداری در سنه الف و نائین و شصت و شش  
بشهر لکهنو راند و در همان سال عود و بمرشد آباد کرده بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون اند  
شهر اردو و قاری میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی صلاح میگفت

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا  
از ناز چون نیکبختی ای یازنین مرا  
رضائی کاشی بکشته سخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میکرد عاشق مزاج  
و آزاد طبع بود نظریانش قاری روز مره میگفتند که در گفتگو حروف بخرج ادا نمیداد  
در سینه ثنائین و تسعائیه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالرحمان  
او را یک بقتل رسیدنش همان

من رو بگلخن میگفتم او گشت گلشن میگفت سینه ام شد چاک چاک از بسکه مشب و بختید گره گردید در دل صد سخن اما تو کافردل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر و پ بتمام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر سبهای دوشین تو آشوب یاد میکردم رضائی گریز و راز پیش رفتی کاشق هر روز یک قدم زدرت دور تر روم	من دلخ بجان میگفتم او گل دامن میگفت و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تابرجین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگذازد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش ناپدیدم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین بیدست و پائی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته زکویت بدر روم
---	--

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذاب البیانی تخم محبت خود در مرغ  
ولهای کاشت و در بازی شطرنج دست داشت و با سع

ای کرده عبادت ربائی من خود طوقیت بگردنت روا از لغت	آراسته از لباس عصیان تن خود گفتم مرغ از ان ختم از گردن خود
---	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران بر خاسته شاهد سخن را بجلی و حل لطافت و رنگینه  
آراسته از ولایت خود بهند رسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هانجا صوب و روضه

رضوان خراسیده

انجمنی روی تو منظور نظر داشته ایم  
آستینی ست که بر دیده تیر داشته ایم

<p>که چون نرگس به گلشن خود پیچانی می بندد رضی آقا قاضی از خوش گویان اصفهان است و مهر آمد مستعدان زمان بسیند و ستان آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آه از رضی از ان خبر است در گذشت</p>	<p>که ساقی که در خدمت سیحانه می بندد</p>
<p>که سرخرونی گل از طباخچه باد است که چو فالوس بچرخ یک نقش میگرد وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم</p>	<p>نه هر که چهره بر افروخت از غم آزاد است در فراق تو خیال است تن عجب غم تجوهم زیست چندی که باز آمد پیش</p>
<p>قدح بر کف گزفتی نشسته صبا بچوش آمد که گل در غنچه همچون باده در صبا بچوش آمد</p>	<p>رضی خراسانی مصطفی بسلاست بیایه و ما هر دقایق سخن را می ست بجلاس آمدی خون در دل میلا بچوش آمد که امروز از نگارین یکبارن گلچین گلشن شد</p>
<p>هم دل بهزار جان خریدار تو هست هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>	<p>رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و منوی سرشته و اورا ابن الهم حکیم سنائی نوشته خرقة فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی کوشیده باین گنجد بالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در سنه ثلث و اربعین و شمایه روازین خاکدان بر تافته رباع</p>
<p>شکر از زیسته روان کرد که این گفتار است سرور اگر دوزخ آمده که این رفتار است از ان در پیش خورشیدش همی ارم که نام دارد</p>	<p>هم جان بهزار دل گرفتار تو هست اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهت کرمانه او حواج بهر یکی میامی گشت او ستاد عصر بود و از مداحان طاج خان والی ماوراءالنهر</p>
<p>ماه در مشک نهان کرد که این خسارت سنگ در سینه نهان کرد که این جیست</p>	<p>همیشه چشم من مانده است اندر تاب روی تو</p>

بای  
بای  
بای

قبای مثل همه عمر مانده ام در بند  
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی نکته پر داری سه  
هر چه بایدا می پنداشتم آن داد بود  
رضی مئی از شعرای مرضی ست و کلام رنگینش دل رنگین طبعان مرضی ست  
هر که چون تیغ مارش گچی و خونریزیست  
رضی میر رضی از سادات ارتان و میرزایان و قمر شاه عباس ماضی والی ایران ست  
در علوم و در اینستادش کامل بود و با حکام رضی آبابی کرام خودش عادل ست

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در دول مانیکنے گوشش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در دول از ان گرفت مارا
مگر زان روی برق برگرفته ست ز وصلش دل نیاساید هانا رضی را دست و پا گم کرده دیدیم کمر تا کی بخونم آن بتو نامهربان بند نه از صدق مصفا رنگی نه از مهر و وفا بوی بس که بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر دول در فکر آن نامهربانم زمن گر آشنایگان که در دجای آن دارد با رخ همچو صبح و زلف چو شام تا بدانست نور از ظلمت فقه خود رضی بیار بگو	که آتش در همه کشور گرفته ست خیالش را کس در بر گرفته ست هانا عاشقی از سر گرفته ست که باشم من که بر خون چنان شوخی مینماید کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند دل از دست رفت و دست از کار نمیگرد و پیگیری غیر ذکرش تا زبان دارم که بایگانه حرف آشنائی در میان دارم با دادان بر آتو بر لب بام تا شناسند کفر از اسلام از تو کس چون سخن بر پیغام



چه دوستی است بآن سگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشین دارد
رباعی	
ناصح که شود زبانت از پند مهربان	یکبار بیا بین در آتش و بلند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انم بر کند
رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری	حجوب نه ولی جوانی دارم
فی در جلگه آبی و نه آبی در چشم	خاکست بر سر چه زندگانی دارم

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی  
 شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن بحال قالمش  
 تافته هنگام تنوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج  
 این تذکره فرستاده باین بگذر در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش  
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از خدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت  
 کرده مجاورت بخت اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک  
 باندک زبانی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف  
 جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا  
 محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد  
 زمانی خبر بودن عم خود در هند شنیده خود را در شهر بنارس رسانید انجا عیش از جهان  
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت  
 ناچار از بنارس بکنو رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر  
 متخ وافی برداشت و از انجا توجه بدیار یمن مستحسن بکاشت و در حدیده رسید  
 و دختر فخر القیاس سید حمید رفعدادی را بجهالة ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی



<p>از گل احمر نمود آتش منور در ا          صبح امیر اجل سایه محدود در ا          ذات تو مرکز بود و اثره بود در ا          جود تو ایفا کند و عده محمود در ا          رتبه بخت بود و سنج و مسعود در ا          پیشگفت میکشد گوهر مقصود در ا          چشم که ایفا کنی و عده موعود در ا          آنکه بود بوی خوش با یمن و عود در ا</p>	<p>در نظر اهل دیه فلسفی آفتاب          رخت شید و بیان زمزمه از سر گرفت          هر تنفس تو جلب کند سود را          نالیم شه نامه گریه باز رسد در جهان          بر در جاده تو ای حاتم دوران ما          رخت رحمت بهر اشکار احسان است          ای میر جی خورشید مهر بهر خلف          باد معطر شام از چین جاده تو</p>
<p>رفت میکدال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای          سخن او نشامی کو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از          مولوی نذیر علی نذیر می نمود</p>	
<p>یار هر دم در شراب مرا          داد دیوانه او خطاب مرا          بر دیک خط هم نه خواب مرا          بود از وی فروزون حجاب مرا</p>	<p>بهست چند آنکه اجتناب مرا          بسکه در کوه دوشست میگروم          به شب ناله و فغان کردم          که نکردم سوال بوسه از و</p>
<p>رفتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوئی هندوستان شتافته زمین          سخن پاک رفته و در صفت کشمیر گفته</p>	
<p>چنان لطیف زمینی که بچو دانه دُر          در چو قطره افتد بغلطه از تدویر</p>	<p>رفیعا نایبی در ملک سخن نثر لکش رفیع          و بدرویش منش مشربیش و سلیع بود</p>
<p>اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست          انتقام ز رشت را آئینه نیکو میکش</p>	<p>در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد          خصم دایم در عذاب از ساده لوحیهاست</p>

رفیع

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان کنون معروف است  
بعباس آباد از اعمال اصفهان و این رفیع از اقران کمال الدین هممیل بود که در سن  
شباب رحلت نمود

رفیع

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا و ستهای ریجان داد
حسود از نیب سنان تو آید	چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اورا از معاصرین خطه و ابوسلیک شمارند و جمعی از  
شعرا آل سلجوق الحکارند قطع

رفیق

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	اگر روز و شب توان دید عجب مستی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیرغ	خروس انوالتست دید با افسر
نه بچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق داتارام از هند و عبده اصنام ست طبعش با موزونی تو ام و لب و لحنش  
با خوش بیایه بدم

رفیق

نگار من بخ خویش چون نقاب گرفت	فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
هزار شکر که سویم نگار منم آید	قرار بخش دل میقتد ارسم آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد امتحان دارد	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشامم پرسد از قاصد رسد وقتی که پیغام	فراموشم کند چندانکه از یادش رود نامم
باد و رست دشمنی و بدشمنی تو دوستی	ای وای بر کسی که بود دوستدار تو
آیین چشم من بستم کشیده	ایزدی گریه آفریده
باغیر گهی دوست گهی دشمن جانم	بر من غلبت است اینکه نه اینی و نه آنی

رفیق آملی از مستعدین طلبه علوم است و وصف مهارتش در فن و مفاو تا بیخ در تذکره  
مذکور و مردم از وطن بحرین شریفین شافت و از آنجا بالک دکن عنان عزیمت یافت

بعد چندی با کبر آباد رسید ملازم بارگاه اکبری گردید		
تا چشم بروی تو نیفتد در گمان را تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود	بستم برخت پرده چشمم بگمان را زخم شمشیر جفای تو بمرهم بستم	در گمان
رکن الدین رازی سخن بود مستحب و زگار بمغای طبعش ارکان ابیات اشعار رصین و استوار	روشن گشت سوز دل با هیچکس در گوشه فراق غریبانه خستیم رحمی محمدادی کاشی ذهنش بد قاف و رموز سخن رساست و طبعش بطائف و نکات آشناسه	در غمی
در معدن است لعل و زخار اجداد بود گر بلال عید سی یک کم ناید خوشنماست	معارف میان خلق همان با خدا بود گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی او است	در لعل
روانی ملا و حید اکبر آبادی از انفس طیبش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه نوازی زاهد و مرجعین خدا طلبی است رومی سیوستانی در عهد طاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بمبارک نظم میرسد و روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میدید	چو بوسه داد مرا یار با دود و پگاه رومی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و طرافت و مزاج را ملاحت کلام می انگاشت بسکه سبهارا کین و عمای سلطنت ایران پر خدمت باشاره شاه عباس باطنی یعقوب خان او را زبان بریده ساخت بر روی او نگریستن زبانه آید روایت عارف الدین خان صمدش از شهر سامانور بود و الدش حافظ حمزه معروف در عهد	در روح
		در روح

نواب امیر الهند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بهانجا توطن گزید و  
 عارف الدیخان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان سیه واقف نکات شعر و سخن  
 و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدین  
 بمصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه منفق و عز امتیاز و پشت بعد وفات  
 تاج الامر الباس و ابرنگی و آزادی و قیام حیدر آباد گزیده شهر مدراس را گذاشت سه

سوخت دل شعله جد اینها	کرد گل بلغ آستانها
تا پایی تو خنارنگ قد مبوی ریخت	سخت دل خون شد و از ششم یابوی ریخت
کی آسانی دهم از دست و امان فراق	بعد ازین دست من و چاکه گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گره شود و خطها شیر اشک در مژه ام	اگر بفرقت آن نه سوار گریه کنم

رو نوق منشی رام سهای در کایتان لکنو طبیعی ساداشت و نظم و شعر فارسی وارد و  
 بلطافت می نگاشت در سینه بکینار و د و صد و نود و مرغ و خوش از اکدار عناصر بال افشاند  
 و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در کمال  
 معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و لاله	شاهد خونه تو حسن و جمال
طره گیسوی تو مشک ختن	تر گیس جاد و سه تو عین غزال
منظف جز و تو در ابر مطیر	جلوه حسن تو بر اوج کمال
شاهد خونه تو کشته پدید	قیست برابر و تو بهندی خال
حیر حسن تو بر اوج فلک	درخت روی تو ز ام محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوش قد تو سر و کمال
بسته گیسوی تو جان و دلم	میکشتم از سوئی تو سوخ و لاله

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال  
 رونق منشی رونق علیخان صلیح از قصبه ملاوان مضاف به لکنو خودش در شهر لکنو  
 توطن گزیده از حضور نواب مین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک او و بعد از این  
 سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می گذاشته

سپار جان بغم دلر با تو ای رونق که بهر در دل زار تو دو این است  
 کی تو انم دل از و برداشتن ناصحابی پوده غوغا میکنی

در همین شیخ برهان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنو و عالی رتبه  
 و الاثر است در خلق و معرفت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد  
 و اولیای شوق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکی بر وزنش همین اختیار نموده

دید هر کس که آن فتد و بالا  
 تا ملک دید آن جمال جمیل  
 مقبول اهل قبله نکرد هیچ رو  
 به خوشی شکلیا گرفت ما را  
 چو دشمنی است که ای دیده وقت جلوه دست  
 نه از تو و عده فردا قیامت است  
 حال ترا بیا بگویم و لے چه سود  
 امروز هر وار بر من گویشب آئے  
 من مرده ام از دوری جانان بعب حال  
 دیدم برین خسته بکاک ره تو دوش  
 عارضت بی مهر و پر کین است چشم  
 با قلم بر غم دوری و عرض حال شناسی

گفت سبحان ربی الا علی  
 حاش الله بخواند و ما هذا  
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما  
 بجا به شمت بیجا گرفت ما را  
 بگریه راه تماشا گرفت ما را  
 امروز میروی تو و بر ما قیامت است  
 او را برین گفتن من اعتبار نیست  
 ممکن بود بی تو که روزم شب آید  
 از حال من او را چه عجب گر عجب آید  
 امروز باز رفتم و خاکش نیانستم  
 آه اگر آن عارض و انیت چشم  
 زبان فرسوده در کام و حکایت بچنانی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه  
بادشاه بود و زانوی تلذذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تهنود کلامش لشکین بخش دلهای  
ناشکبیه و اوراق رنگین و پوشش ریاضی و لغزیه

اگر با تم یاران رفته نیست چرا با عند لب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب زخاں مستغنی است جهد بیا و خطش آتش ز چشم پر آب	و جاد و باست الف سینه بیابان را ای گل ترا بخاطر عطر چه میرسد گل دل را نقطه نمنه باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
---	---

ریاضی امام الدین قزندی مولانا لطف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شاهیان آباد  
بصواب دید رای ز ریش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاهیان آباد گردیده ازان شهر  
مدت العمر بیرون نرفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصبه سبق  
ر بوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین  
و مایه و الف قدم بطریق سیر ریاض ضوان گذار شد

رنگ کرد آن گلچهره هزار نهالی را رفت و رفت لشکر دل در رکاب تو روشن دلیم و خاک نشینی عیار ما ست ز عشق یار چلویم که حال من چون ست ندام از چشیدی سنگدل که بیارست	ازین اندیشه گلهام داغ شد بر سینه قالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار ما ست غنم بد و خطش از احاطه بیرون ست بجان رسید و نه پرسی که حال او چون ست
--	---

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا را لارید و تعلق داشت بموز و  
نظری احیاناً که بواسطه رای بخندید ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قامتش گر گشت دلاک مرا کرد و رم از تو نقش تو ام در نظر لبست	زیر سروی کنیده خاک مرا دل پیش تست دولت من نقد لبست
---	---



زود میرم تا گیاه از ترتم آید برون ستاره ایست در گوش آن بال ابرو	توسنش باشد که میل سبز خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس
--	--

### حرف نای مجمه

زار نشی بیند و لال قوم کایتنه متوطن لکنوست سر آمد قوم خود در لطم و شرفاری رود  
شاگردانش دران شهر بسیارند و هوای دیوان و شویات اردو دیوان فارسی و سائل  
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطریقه و نادربازار به تنوع مینا بازار و جاباید  
از و یادگار

مدیسم اند ابرو زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خاچیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بخش بر ابرو خال هند و مندر آراست ابروی کج نمای تو محراب طاعت است بخشد سرشک دیده تر رنگ روم را زار پیریت به آرایش مو کار نماند	سطر و صف زلف مشکین جدول دیوان ما حسن اند حصه اش افتاد و عشق از آن ما لری زو آمد زش ز دور از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مژگان و وصف کشیده نماز چاه است باشد که آب رفته در آید بجو مرا هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
--	---

زاری از شیوایان شیراز است ناله های زارش با سوز و گداز است  
زارتش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشمم ترم می سوزد  
زاری حمده قاسم شدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی و فی پرشته  
قطع الطریق سینه نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت برد و در میدان اصفهان  
گوش بر فریاد و زاری ننهاد به حال زارش قتل کردند  
سبزه گلگون که میگوزند مینای می ست  
شیشه گویا خلعت سبزی بیالای می ست

زار

زاری

بردار میکشد سر عاشقان زاری  
زاری تو نیز عاشقی اینجا سری بیار  
ز اثر میرا و لا و علی از موز و نان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان  
نکمین بیان

برد درت عالمی بفریاد دست واد از دست این چه بیداد است  
ز اثر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیچوده  
بوطن خود عود نمود

از بس که رخت را عرق شرم جگایت عکس تو در آینه چو گل در تیره آب است  
ز جبری از سخنوران پایه تخت شاه طماپ ماضی صفوی ست در بندش  
مضامین و قوعی و تنگامش قوی

قاصد بی ز گفته خود و انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو  
ز خمی مهار ارجه رتن سنگ بهادر که ز شایان او و خطاب فخر الدوله و سایر الملکات  
ز رتن سنگ بهادر و شیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش  
رای بالک ام و سرکار وزیر المملک نواس آصف الدوله بهادر و والی ملک او و  
عمده میرانشی را انصرام می نمود و تو چنانکه با یک گنج و کهنو بنامش الی الان مشهور  
وز خمی در عهد غازی الدین حیدر اولین از شاه و از سلطنت کهنو و قرقاخانه  
نصیر الدین حیدر با و شاه دومی خطاب و خدمت شاهی الملوکی فخرالطیب و مامور بود  
و در زمانه محمد علی شاه سومین شایان کهنو بمصب دیوانی آن ریاست و خطاب  
همارا جلی کلاه گوشه باستان سود و پایان کار در سنه یک هزار و صد و شصت و چهارمین  
اسلام را ملت حق یافته اختیار نمود و بعد از سال در سنه هجری راه آخرت پیچید  
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش  
کنور دولت سنگه شکری تخلص که در غنقوان جوانی مرد در جمله فنون از پدر و الاقد

زاد

زاد

زاد

زاد

قدم فراتر میگذاشت سه

بخش اگر چه جان دلم بمل غمی نیست زخمی گرت چشم سفید است که دادی ز قلم آن جفا بجز پشیمانی کشید آخر چو سینه تیر که در دم در غمت باور نمود او را بر آتش و بیک زخم کارم آسان کن کجا است نو سفر من که از نبودن او	آبی ست و گر خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای کسی برگ سمن را که بعد از مر و نم بر در گرفتاری ندید آخر بجدا شد که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شد بی مشکلی که من دارم شده است بزم عزائمز لیکه من دارم
---	---

که یکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بجا  
اصدار و بلاد مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و بختاب ملک الشعراء  
دست مایه فقر و مباحث بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریق تاریخ  
جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او در آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقوطه  
و غیر منقوطه هر بیت ادا و جدا گانه تا پنج شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هزیتی را از آن  
قصیده با هر مصرع دومین هزیتی از آن که ضم نمایند و معنی شعر خللی رونما یزد و همان  
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید سه

انظاره بس است جهان خراب را و از خستگان عشق سوا می آگر کنند نوحین بریزه پیمانه ساقیا	فرصت کم است حمیه نشین جواب را جانان حواله کن تبسم جواب را محتاج جلوه کن قبح آفتاب را
---	--

که گویا از طبایع ان شهر نیز معدود و بدگاه ذهن و رسائی فکر وجودت طبع مدوح

و محمود و دوست

روز عزت شب شد و در فکر اسبابی هنوز همان شد بر تن از بکر زن یک دماغ صد اعتم	بر تن هر موی صبحی گشت و در خوابی هنوز شبک شد از اصلاح این کتاب بسته آهسته
---	--

زلالی سخن سنجی ست از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفغان  
شیرین بابت آبیات در ظلمات

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گله از چشم خود از زیار ندارم
لیلی عذری میسر دامن شان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ماست  
میر بود بر باغی

لی لعل لببت که بشکاف ز ناب خورم	آونی بجگر خنجر قصاب خورم
لی رو تو هر می که بجایم ریزند	آب ست که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک سخنوری سلطان زمانه  
منزل حکمران ایم زمانی در جهان چون آفتاب بر سه دیوار عالم  
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم همت میگماشت و در صرف و نحو استعدادی  
داشت

بکیدن آبشاید و زخم کردن نمک خوردن ست و نمکدان شکستن  
زنده معروف بمیر از زنده دل هلاش از ساوه و مبتلای مایه خویا بود آزادانه  
مینویست کلامش همچون زنده و لیست

گر خدنگی بر دل آید زان گمان برون موشی باشد بریر خاک در سپهر  
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه نظم اند  
اتابک زنگی ست باین رنگد زنگی تخلص اختیار نمود

بر رویت خطی بنامیم که بآن خط صد بوسه مرا بر لب لعل تو هرات ست  
زینت زینت النساءیم همیشه زینت النساءیم از نبات او زنگ زیب عالمگیر  
بادشاه ست عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

زلال

زمانی

زمانی

زمانی

زنده

زنگی

زینت

در شهر شاهچاهان آباد موجود و معروف و بر سنگ مزارش که در محلی همان مسجد است  
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس مادر فیض خدا تنها بن است      سایه از ابر رحمت قبر پوش ما بن است  
زین الدین از نکته سخنان استر آباد است      شاهان سخن را با طبع رنگینش انجا ده  
بدیگران کرم و لطف و مبدم کردی      مرا بد اغ جفا سوختی کرم کردی  
زین الدین سیتانی از فضلا اخلا و ندان سخن است      و به ترین دست قدس طبعش  
ابیات نظم خزین رباعی

مشتو سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش مدار چندین تگ و پو
دنیای چو گل است ساعتی رلب و نم	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

### حرف سین موهله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قضاات السبق در میدان سخن سخی و سخن رانی است  
به هندوستان رسیده و در سلطنت ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر مقرر گردیده  
و شغلی شتمل بر غزوات سلطانی پرشته نظم کشیده است

ماز بیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه یهر تماشائی تو بر در زده ایم
تو دیده هر سو فلکیم از تو نشان می بینم	نیست بهیوده درین بادیه حیرانی ما

سماغری از سماغریان مصطفیٰ خوش بیانی و سر خوشان صهبائی شیرین ترابی است  
ابو لانا عبد الرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در تجویدی موزون نمود

سماغری سبک است و روان بیانی پر داند قهر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند  
دیدم اکثر شعر بایش ایکی معنی داشت      راست میگفت اینکه معنیاش او ز دیده  
سماغری با دانه سخن چنین می پیاید است

زین الدین

سابق

سماغری

ما شنیدیم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که نتوان گفتن  
ساقی جز آتری خودش در بادیه طلب علم تشطش و بسان پیمان بهجالس علماء  
فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رقیق مضامین  
زنگین صفالکین و بلازمست درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود  
ز جاتم گاه گریه آه در آلود بر خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دود بر خیزد  
سماکت میرزا محمد امین تبریزی ساکتش سرمایه هزار گونه گویائی بوده و در هند  
بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بر فاقه شایسته خان در بنگاله عمر عزیز بهر  
منوده

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت ازین در جلوه گاه اهل نظر خار و گل نیست	که نیوده است کارش بجز اضطراب بقیه من و چشم خون فشانی که نکرده خواب بقیه مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم
---	---

ساکتی گویائی است بخش فکری و شیرین مقالی مشهور و مخلص ساکتی از مقوله بر عکس  
نهند نام زنگی کا فوری

عمرم درین خیال سبزه که ده چرا روز وصال چون شب هجران در است  
ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان بنجیده و فمیده شاه جهان آباد بود و در  
یکهزار و یکصد شخصت به لکنو نقل کرده ملازمست وزیر المملک نواب شیخ الله که بهار  
والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تخرید بدعا غش پیچید بهر نوکری  
گفته هجران در بنارس سید انجام دست به بیعت شاه نطری صانع داد و گواه چار ترک  
بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فاضل  
میگذاشت

سر و گردن ز ذوق تیغ او یاتن نمیزد تن از شوق برودش بر این نمیزد

<p>چون بنم در چمن بی گلزار خوشین گریم          بسان شمع به شرب گریه در آستین ارم          ندارم هیچکس ساکن بقول حضرت جامی          دست نوازش بسیرمانی نیست          دل چرادا در دهر اس از تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشستم با گل و از خار خار خوشین گریم          ز دست خوشین بر روزگار خوشین گریم          همان بهتر که خود بر حال زار خوشین گریم          هر چند مایه پای تیان سر فلکند ایم          آنچه خواهد شد از ویران من خواهد شد</p>
<p>سالک نامش میر محمد علی وصلش از کاشان ست در سلوک طریقه نظم از مهر و غنور</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی رویای مردم کاشانه چشم          تو جای دیگر گرفته منزل و من</p>	<p>پر بادیه حسرت ست پیمانه چشم          بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زاندم که شکست دیده ام بانی گاه          در سینه نفس مانده چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشد قامت آه          در دیده که خفت چو یوسف در چاه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیود          بروزشنگی آب روان نبود هوس مارا دم تیغ تراگر برگویا بیم بس مارا          سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جو پورست از هوای انفس لطیفه اش          در گلستان نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار اخلاقه شاه جهان آباد نموده          و از مائده صحبت میرزا جانان مظهر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشگاری          از حضور شاهی عود و وطن کرده و باناظم انجامه قریب آورده آخر کار کار کارزار کشید          و در سینه میزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردیده</p>	
<p>چون دتم در کردید مردم آن پریر و را          خبر گز مرا و مرغ سوال و جواب نیست</p>	<p>همی گفتند سر و عشق بچان قامت او را          ای سنگر و کنیز عالم چه محشر ست</p>

د

د

<p>ساحری خلف حیدری تبریزی بود در زنی تجار وار و هندوستان شده رای          مخصوصاً خانان پیدا نمود</p>	
<p>مشهور تر از نغم و معروف تر ز عار در حیه قلم که بهر محبت تور مانده ام          سامعاً بایرام یک هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی از حقه قاریان و سامعان          در بال افشانی نه</p>	
<p>بیا ز آرزوی دو عالم کشیده ایم          بترک آرزو دل شهره ایام میگردد</p>	<p>از هر دو سر جو جاوه بمنزل رسد ایم          انگین دل کنده چون گرد چرخ نام میگردد</p>
<p>ساحی از زمان حسین میرزا تا محمد شاه طهماسب در خراسان بگریه بگفت          سخن پر دانه و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا اشرت بر افراخته          ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها          دیده را گفتم که در پیش گستاخی مبین          گفت گستاخی نباشد عین مشتاقی ستاین          ساحی خواجه عبدالعزیز لاهوری هاش از اترک قهپایه ست و در سمرقند از استعداد          علمی سرایه در شاهجهان آباد بامیرزا بیدل صحبتها داشته و در سینه بکزار و یکصد و پنجاه          و پنج این دارنایاندار را گذاشته</p>	
<p>شب که آن مدیحه رخ در پرده مست خوابید          دل داشت و زوت تو بی منت کلید          یک قطره نصیب نشد از مادر گیتی          مددی کرد پس از مرگ سیه بختی نا</p>	<p>یک طرف در خانه ایر و یک طرف در تالاب و          این قفل ابد است بنام تو بستاند          دادند بدستم قبح شیر شبک          سزمه گردیدم و در چشم پایش رفتم</p>
<p>ساحی قزوینی از طائفه حبلیه همان ست که قلم ناسخ شمع انجمن نظر بر صورت ایشان          پای خود در و نه دیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن بین محل بدو و دیوای مدو ساخته          انکاشته و همچنین نام صلیش که عزیز الدین است نصیر الدین نوشت از سینه فوالتش</p>	

ساحری

مشهور

ساحی

ساحی

ساحی



که نه صد و پنجاه و شش ست شش جو گشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از  
نظر نگذشت

سخن کنم بهمه جبار و یوسف او که تا کسی نکند میل آشنائی او  
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه کسی است که از قلم ناسخ شمع انجمن میثاق  
مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از  
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این چند اشعارش دلم را خوشتر آمده

بر قمار آور و چون ناز آنسر و خرامان را	ز رفتن باز میدارد و خجالت بجووان را
بگماهند بر سر نازست باز از موز می ترسم	که برگرداند از قتل من آن برگشته تر گانرا

### رباعی

که بخود و که خراب و که مست دلم	که پیوده گرد و گاه پابست دلم
آرزو که هر کس از کسی داد و زند	نرسد یاد ز غم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و در سینه اربعین و تسعایه بنزیر  
زمین آسوده

آبگینه ست خاطر شاعر	تا درت ست ازین گهر ست
در شکستی از و حذر میگوین	که بهر باره ایش نشیر ست

سائل از خوشحیالان خراسان است و از جو بهار طبعش مضامین آبدار و سیلان  
نه عیب است اینکه سازم تا گریبان چاک امانرا که من در یخودی نشناسم از دامان گریبان  
سائلی تخیل قامت موز و نش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان نشو و نما کشیده  
چنان بصورت آن آفتاب جیغم که تیغ گردنم چشم خود و پوشانم  
سبقت نامش سحر لاج و قوش کایتد و وطنش شهر لکنوت و ملازمت سکار و آ  
عمده الملک اسد خان بهادر وزیر پادشاه عالمگیر موجب عز و امتیاز بعضی آبا و اجداد او

و خودش از مستعدان روزگار بود و علوم ادبیه و حکمیه و طب و تصوف از  
 اقران گوی سبقت میبرد و بر انواع نظم و مسماء و تاسع قدرت داشت و نتایج افکار  
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان  
 بهادر کار دیوانی و میرسانانی سرانجام داده منصب پانصدی رسیده و بعد برهمی  
 دولت سادات بار بهنجامه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گز بهادر  
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد  
 و تقاضای سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و دو عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و  
 ثلثین و مائیه و الف از اینجانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از اینجانب تیری  
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید یعنی ازان باقی بود که راجه او را پای پیل کشید و  
 جنگ نامه حسین علیخان قریب بمقدار شمار از وی برخیزد روزگار یادگار است

چه خون که در دل قمری نکرده ظالم	بل غزنی و شمشاد و سر و قدر خاست
چو نقش پا بسیر کوئی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک رنگزار کس
بزم وصل تان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود نشان کس

سیاهی خدا دوست نام نبرده خواجگان یک از کاکانان اند جان ست سپاهی معاک  
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سان و سن و سبعین و تسعایه زمان حلقش ازین

افسوس که وقت گل نبودی بگذشت	خاکدان به باغی
بی چشم و خط بنفشه و زرسا	نشاید که تا چشم کشودی بگذشت
	ایام بگذرسد و کی بودی بگذشت

سیاهی شاه حسن مرد معرکه زبان آوری و دلاوری پیدان تنخوری است  
 مسجدیکه روم در فراق و لبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین ز تم سهر خویش  
 محشرناش شیخ عبدالحمید غلغ غلام مینا ساحر کاکوروی است و در نظم و نثر شاعر

سیاهی

سیاهی

سیاهی

سولوی بادی علی اشک لکن نوی طبعش با جودت آشنا و سحر جلالتش ساحر دلهاست	
<p>بزم نگ سحر باید هر قدم انداختن دل را که بیایا کانه رنگین میکند دامن قائل را سواد معصیتها طوطی باشد دیده دل را به نیزنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را</p>	<p>سز و روانه طی کردن طریق عشق کامل را چه شوخیا و گستاخی ست یارب خون لعل را ز حصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرما شد بود امی سخن را اندیشه در سیر حرم نرگس</p>
<p>سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زوار زه اردستان و وجه سعادت پیشه عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و منقوی او بر صوفیتش دل ایسر غمزه طفلی شد که صورتش خوشتر در آب بنید و با آفتاب در جنگ است سحری اگر چه سحر بیان طرشت می بوده لکن در نظم زبان طهرانی سحر کارها نموده</p>	
<p>ز چاره مرد و دم آن دو لقم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم سحر نمی عبد الله از جاد و طرازان الکیرا با دست و بخط استعلیق که از مادر خودش مشق کرده او ستاد آخر عمر جنونی برد ما عیش پیچید و در وطن همین عارضه ظاهر و جوش از قفس عنصری پرید</p>	
<p>مرغ چون یابد گلستان کی کند یاد قفس از آب دیده ترک کردیم در فستیم</p>	<p>دل کویت گر بوی تن نیاید باک نیست صبا تا خاک کولیش بر ندارد</p>
<p>سحری قطب نام شاعر ساحر خوانش است خامه اش در تسخیر قلوب جاد و نگار است خون چشم بلبل و داغ دل پروانه نام سخن آقایی شیرازی بزرگ منشی خوش اوقات بود طبع درویشانه داشت و برای کسب معاش بملاقه علاقه بندی همت می گماشت زیاده ای روح روان هوس جانی چند وی جمع کننده پریشانی چند</p>	

سحری

سحری

سحری

سحری

سحری

این آبله نیست بر رخ زیبایت	بر روی تو مانده چشم حیرانی چند
رباعی	
بر وامن لطف حسنت ای حور جمال ظاهر بر دینان ز باطن آگاه نیند	هر ساد و لی را از سد دست خیال در آینه سپید انبو و صورت حال
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود و شهر نجفی بندر رسید و از انجا بزرگ تجارت سری به در اس کشید و بهلازمت نواب امیرالاعمال بهادر والی بهراشراشتیاری یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و فکلی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر و چهره فرست و در سه هفته مانعین دست عشردهن از سخن بست او را دیوانی مختصر حقوقی تصدیق و غزلیات مست سه</p>	
یدل خاری ز عشق گلغزاری کرده ام بیدار اشک خونین ز سر پرده دل در شب بجز خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت بیدار دهم و ای طنناز شکوه از دست تو هر جا تونم گردن	ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام بیدار میرسد بوسم گلکاریهاست سر مه دیده بیدار یهاست روز بازار گرفتار یهاست که دل سوخته آهنگ رمیدن دارد زاری من بسر کوی تو دیدن دارد
<p>سخن میر عبد الصمد از سادات اکبر آباد است ای موزون طبع و موزون قامت و نیکنو نهاد از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتده سراج الدین علیخان از رشت و شهاب سخن رنگینش بزرگ ذات خودش و نشین و در کجود العمر باذیال ضیاء افغان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی سبیل التبدیل تشبث ماند و در سده احدی و اربعین و آیة و الف از احمد آباد گجرات سوی روضه رضوان را نرسد</p>	

بانه

بانه

از که پرستم خبر آهوی رم کرده خویش دل طبلید نهایی من ز درخمه برافش مرو در خانه آمینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سرنگون گل کرد خوش آن روز که بر پایی تو سرگرم نیافتم	کیست تعبیه کند خواب فراموش مرا ورنه ساز هستی موهوم زیر دهم نشست گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک دم بختن چندان روم از خود که باز فتم
---	---

سراج سراج الدین منهاج حملش از سمرقند و خودش در شهر لاهور بستان ظهور  
اسکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین  
محمود بعد از قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بقلب جبر  
جهانی نواخته از جمیع علوم خطی وانی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شکت

## رباعی

دل این رخ خوب تو میل افتاده است چشم آبریزن خاک رت خواهد بود	جان دیده با میلیت بکشد دست اگر عمر وفا کند قرار این داده است
--	---

## رباعی

آن دل که بجز در و ناکش کردی از خوی تو آگه که ناگه ناگه	از بهر شادی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که هلاکش کردی
---	---

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چرخ افروزی  
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاد و در  
به بیت خاندان و الاشان چشت داد و در سنه سبع و سبعین و مایه و الف چرخ زندگانی  
وی فرومرد میرا و الا جسد ذکا بگر است تاریخش چنین نظم آورده و قطعه  
چرخ دوده آل عباس سراج الدین  
منمود چارم شوال صبح آوین

ز تیره بزم جهان فضا بد اربقا	فروع ناصیه خویش کردار تراف
کشید شعله تارنج سبز طبع نوکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افشای صفو میشود	
مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند	اما قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
چون چرخ سحر از جان شده ام سیر سراج	و امن افشاندن او عین کرم میدانم
طرفه باشد و خزان شور تو مشب خیر باد	و دیده در خواب امی بلبل گل و می ترسم
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی نقاط قمری تخلص می آید و از فی کاک	
همه قنده شکر می یار و دو برای کسب شرف زیارت روخته مطهره سراج المصلحین ملوک این	
علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز را ندیده و قصیده که در اشائی این سفر مدح آن سرور	
نظم کرده بود و به واجیه صریح اظهر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی	اوم بعد از مشقت در حواری مصطفی
لحم تکون بالغبیه که لایق کانقد	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خاوند جانها آن بهم	شد تمام این خوش قصیده بر فراز مصطفی
و از خیالها پر میشود که وی او اهل بیحایه بوده چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و	
بلازست سلطان اید سید خاوند و در مناظرات سلطان ساجی و عبید را کاسه	
که در پایان بیحایه بود و ندیده باشد ریاضی	
در آتش اهل عسجد و دوی نیست	از تپشکم امید بهیودی نیست
دستی که ز جور چرخ دارم بر سر	در دامن هر که میزخمو دوی نیست
سهر شار سیرالال معروف به سیام سند را ز قوم کا قیطان قصیده کاکو ری که بفاسله	
پنج کرده و از لکنوست از ماهران فن سیاق و سباق و نظم فارسی و جفا کدا و اردو دست	
در ده اله و در سرشته بخشگیری سرکار با و شاه او دلازم مانده و با شنائی چاشنی معرفت	

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فالتش در سینه کینزار و در و صد و شصت و هشتاد و چهار  
و دیوان و تنویرهایش نقشش دفتر روزگار

چهایم تاب کردی تا نمودی روی انور را	قمر را مشتری را ز بهر را خورشید خاور را
بشکفت گل که تا چون او شودش	گر دید آب تا عرق رو شودش
هر چند جلوه کرد بعد زنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شودش

سرشکلی کابل کلام در دانگیزش دل را بدر دمی آر دهر که چشم گوشت بران گذارد از  
دیده شرک می بارد

بخون خلق دلیر است از آنکه در محشر	بیک که شمه به بند زبان دعوی را
غبار آساف و دم در پیش باز و امانش	همان دست تمنای که کوه دشت دارم

سرعت میر محمد حسین باز ندرانی است طبع و قوادش سریع الاتقال از صورت الفاظ  
بتفاوت مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پرست رسن در گلوست همیان را  
سروری تخلص ای منی و بر قوم کایته از اولاد و ختری بخشی الممالک راجه لاجی بهاد  
که در وطن خود شهر لکنو بعیدش و عشرت میگذا رانید و نظم و شرفاری را پیش مو لوس  
احسان الدن ممتاز آتامی بشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او د  
بعد رحلت خال خود بخشی الممالک راجه الفت رای الفت بنیابت بخشگی سرو فرای  
پذیرفت و حکم الناس علی دین ملوکم بزمبب شیعہ اثنا عشریه میل گرفت  
نامم یعنی و سخن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرور م  
مطلع قصیده

زهی سلطان عادل ای شاه نطق فر بفرا و فریدون دون بیابا و سکندر در  
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین معجز بود در

و

و

و

و

نظم و شرفاری بستگی عالی حاصل نموده

خدا یار و عشقی ده دل جان سروری	محسن خویش بکشا چشم حیران سروری
مکن محتاج هر دو پیش در عالم هستی	باطن خویش بسا پارسا مان سروری

مکن تغافل بنا ز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که آتش کاهی ز صد فروز شد نما ند دیگر دماغ مارا  
 سروری کاشی سواف فزنگ جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل  
 مایه حاوی عشره پند رسیده در لایه رقیام نموده و این غیر سروری روی است که مصطفی  
 بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی برگشتان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور  
 کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب با من پیر زدن کس انشود مقام عرفان مسکن  
 چون رشته که نکشود ز پیش تا نهاده سر بر قدم راست روی چون بوزن  
 سروری سر و گلستان سخن گسری و شمشاد بوستان معنی پروری بود  
 کاشی دامن کشان آید قدر عنای او تانه بیند دیده غیر نشان پای او  
 سعد ملا سعد الدین از فضلا و سخنوران عهد جنگیز خان است و در سنه خمس و العین و الباقی  
 انتقالش بسوی جنان است

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دارد که گل در پیش او رسوا شود
گر به بند حلقه ز ناز زلفش را بخواب	شیخ صنعا بار دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و  
 کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بوده و در علوم صوری و معنوی گوئی سبقت از  
 معاصرین میر بود بد قائل و حقائق معارف نیلی مایه و در مک مضامین تصانیفش عقول  
 متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قونوی خلیفه شیخ اکبر جمی الدین ابن عربی قدس امرا رتبه

کاشی

سروری

سعد

کاشی



در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بهر شخصت و سه سالگی در محراب با دوحه اسلئے  
دمشق و رسته خمین و ستایه با علی علین رونماوه ریاضی

بر مکتب عشق اگر سوار آید دل	بر چله مراد کا سگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن باز عشق	و عشق نباشد کجا کار آید دل

ریاضی

کافر شوی از زلف نگارم بنی	مومن شوی از عارفانم بنی
در کفر میاویز و ایمان منکر	مناعت یار و افتقارم بنی

سعدی اردستانی از ادهان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بنی از دیگر اقسام  
نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای بصد معنی ز شامان جهان برتری  
سعدی امیر سعید از سعدا شعرا قوسیه بود نکات نیکو موثر و می نمود

چیت دانی زندگانی دل ز جان برداشتن	خویشتر را رفته رفته از میان برداشتن
از عروت نیست گل دادن بدست دوست	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعدی ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر القضاة محمد  
نجم الدین خان بهادر شاقب کا کوری موطن بود و در جمع مجاهدان و صافات بشری و صفات و مہی  
و کسی از امثال و اقربان گوئی مسالقت میر بود از علماء لطیف الطبع با نظم و شعر فارسی  
دارد دست و اوستاد شفیقش در هر فن و الدیاجد اوست و الا در سرکار انگریزی بهر جلیل  
قضای دار و سائر امور بود و بعد از ان حکم ارباب حل و عقد انگاشتن و نظم و نسق  
ریاست فرخ آباد و اتالیقی رئیس صغیر السن انجامد و آخر کار به نیت کسب معاوت  
جاودانی زاویه خایه خود بطاعت و عبادت گزید و دل از این و آن برداشت و در  
اشنین و شتین و نشتین بعد الالف حساب گذران را گذاشت

یار مارا چو باغیاری سری پیدا شد در دلد و ششم دور و سری پیدا شد

منوی در خلعت و روح تذکره نشتر عشق

بنام آنکه عاشق کام از ویافت چراغ افروز باغ از آتش گل ولا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیثش در زبان مانگنجد خدا یا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان الهام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خرم ماند بجوی اصفهان دریانگنجد که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	---

سقیما از مرخصان عشق موز و نان بود و در شعر استند فارس معدوس  
باختیار نیفتاده ام بغربت و هر تنیدن دلم افکنه ست شهر شهسوه  
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه از اک قزوین و سحرگان  
سحر شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تبه تقریب شاه رسیده و محمود قران  
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بریت فی البدیهه  
گزارش نمود

سحر آدم بکویت بشکار رفته بود شیری بان صلابت و تندی و پردلی ای قبیله ان مرض من تپ در دست	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بودی آن گر بعل بود و من سگ در عشق هست که عاجز کند افلاطون را
---	---

نوبتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار  
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بجان نه شما چه منسوب است گفت که بخایم  
بهین قورچی باشی بود ب است

سلامی از پنجه طبعان اصفهان مست مضامین جریسته بهر دم دست بسته سلامی  
 نواد و جهان آن سنجید و بیان سه

هر دم ایدل چه کشتی طره مه سیاه حالت دیده گریان من آنکس داند تا تو گفتی که ز سودای منت سر برو	تا نیتی بلای نه نشینی جا که ز طوفان عیش دیده بود و ریای روز و شب در سر من نیست جز این جور
--	---

سلامی برانی شاه مجید نام داشت و در هر است بکار بر شیم و زنگاپوی و جوه معاش قدیم  
 بازار سیگدا شیشه

من شدم و طلب یار و ننی پرسیدم هر کجا یافتم از نعل سمنه تو نشان	خبر از کسی تا که نگوید دیدم تا نه بیند دگری روی بران مالیدم
---	--

سلطان معروف میرزا سلطان جابری خود را از نسل جابرا نصاری ضعیف  
 می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و در شهر اصفهان  
 متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیج ستم بر سرش گذشت

مگر بچاک سپردند تازه مجنون و وستان آنچه بخضر آب بقای بخشند بازم زیار مشرود و دیدار میرسد	که ریگ بادیه امروز بسج ایشان ساقی ماز می سوج فزای بخشند دل در تپیدن است مگر یار میرسد
--	---

سلطان خلیجه بیگم بنت کلب علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی است و خان  
 معزی الیه آبادی پویند روحانی و محبت جهانی بعد تسلط نادر شاه علی قلیخان از نیم  
 سطوت نادری بهند وستان گر خیت وده اله در و فاش سر شک حسرت میر خیت  
 و بعد انقضای دور نادری میانجی بطلب مجبویه روانه اصفهان نمود مگر بطالوبه رسید  
 که وی در جاله از وراج میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه بود و باجماله این زن خواب صورت نوین  
 و شیرین زبانی وی ازین اشعار بیان

من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلیم باحسن من آفتاب پیچ ست سلطان چو من نبود در دهر	ای عاشق تشنه آب حاضر هان لعل من و شراب حاضر اینگ من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر
رباعی	رباعی
از رخ درون خسته ام پیچ میرس اندا ز پرش رفته ز یادم غم سیت	از حال دل شکسته ام پیچ میرس اید و ست زبان بسته ام پیچ میرس
رباعی	رباعی
میستی عهد یار میدانستم آخر نخران هجر خویشم بنشاندم	بیمبری آن نگار میدانستم من عادت نو بهار میدانستم
سلطان علی مشهدی سلطان اقامت گسری بود و در خوش نویسی بیضایی نمود گل در بهار زبان رخ گلگون نموده است چون اشک من که از دل پیچون نموده است سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز و شب آوردی	
ز بیم آنکه شرکم سر خزان دشت وقت جان دادن بجز نامش من نجسته	ز ملک خویش برون کرد روزگار مرا کافرم گر حرف دیگر از زبان آید برون
سلوونی از فضای اردستان و فضل اشعار شیرین زبان ست در علم عمل و عبادت و ریاضت کیتا و بکل اعضاء غو مضم زبانش سلوونی گوید سوار و ماه را چاشنی دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد	رباعی

سلطان

سلطان

در جست آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و پافا و از رفتار	عمری گشتیم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسزد ویم و این بسکه بسنگ
<p>سلیم شخص علی حسن خان گرد آور این نگارین نامه و نگارنده نقش این چاشنی چکانه اگر چه حضرت والد ماجد ام عز هم ترجمه مختصرش در کتاب تحاف النبلاء نوشته اند و در رساله فرخ نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسطه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند پس کمتر پدر والا گرام و از هنر بای دانشمندی بنابر صفتن بخیر متذامیان او لا و منظور انظار و داد پدر عالیقدر و محسود و فی الواقع رئیس معظمه جناب نواب شاه جهان بیگم با حیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر سنه الهجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بلده بچوپال از آله مالوده دکن پاتایه سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاده</p>	
تا نظر بر چین وضع جهان و اگر دم نه چین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستی بود که بر دیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوی نطق با کردم
<p>از محمد تا محمد در ظل مرحمت پدر و عطفوت هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر که ختمه علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پادشاه گزاشته نخستین ایزدی کتاب آموخت و در پنهانی دو سال آغازش با انجام رسانید سپس با موصتن پارسی زبان بهت گماشت و سختی پارسی نامهای او امل و رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بگراعی مولف اثر تنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول مقصود از پروردگار گاه نگارش این نقش و پسند که شماره عمر بسال رواز دهم رسیده سلیقه قافیه سنجی و سخندانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یاد در مشاعر شکر شکنان بزبان کج کج بیان حرف زندگن به پیروی پدر و الا حیا و برادر فضیلت و سبک</p>	

و بنا بر تادیق حقوق سپاس تو جیاستا ذکر در سر کار این بازی شعاریه بدل میفرمایند در  
 فزای این گنجینه سخن را ایش و پیرایش این صبح گلشن همعان گردید و ابیاتی چسبند  
 کیفا انفق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر  
 را که و طبع جابد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندیده  
 برشته گره میفکنم گزینشایم بد بیکار نیم گر روش کار ندانم بد  
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری برآرم باین  
 سخنان رو بار و گردم اما بآن امید که اگر اموز بهیچ در حساب و کس میرسم فردا انشا الله  
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار اساتذہ جائی برسم تفاؤلا بیکاشتن این چند اشعار تا هموار  
 دلیری کردم رجانه نظار گیان بهار این گلشن و بزم آریان فن سخن آنست که اینجمن  
 پاره مارا بنرخ گوهر آبادارستانند و بهمت عذر نیوش خطا پوش اگر لغزشی دریا بستند  
 بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بغبطه ابر افکند مرا	بج شب فراق بقبر افکند مرا
مهرسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کافخر بر دعبالم صبا افکند مرا
شو قم دو خانه خواسته باشد که از کمر	در هیچ و تاب زلف بج افکند مرا
این سوز الفت ست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای غیر غضبناک میشود	ز انسان که به پیر روی هنر افکند مرا
صد استحاج نمود دگر از براسه غیر	در وادی فراق بسمر افکند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق زمیانه برد	از هندان غزل بفر افکند مرا
غزل بر شرح مشاعره	
دوش از سینه دل پریشان بر بخت	دود آبی شد و در پرده افغان بر بخت
هر غباری که ز خاک ره جانان بر بخت	سرمه دیده حیران غزالان بر بخت

چشم بد دور که از حبس لوه خساره تو  
 پیرزن نیز خیداری این دل نمود  
 آمد و عشوه دسا و در کرم کرد و نشست  
 تابش مجننه عیسی مریم نمود  
 محبت تابسه کوی تو یکدم نشست  
 شب قدرست مرا که چه خط مشکینست  
 نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز  
 میکشان مرده که علامه دوران امروز  
 رند میخانه که بدست پیغمبران  
 تو و چشمی که ز دلها گذرد و میمانش  
 پیر سجاد مگردید کتاب حسنش  
 صولت حسن توان دید که دلداده سلیم

چشم گریان سحاب را ماند  
 بچه امید دل توان بستن  
 حسن او بحر بیکران باشد  
 تیره بختی نگر شب بیدان  
 چشم بد دور ز گسفتان  
 خال مشکین بصفحه گردن  
 قسمت حسن یار میرالست  
 سوره زلفت پاره عارض  
 نوشداروی لب بجان دشد

آسمان نیز جو آینه حیران بر خاست  
 اگر چه صد بار سویی مصر کنگان بر خاست  
 صبر شد عقل شد از رم شد ایمان بر خاست  
 موج خون از جگر لعل بختان بر خاست  
 عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست  
 صبح خسار ترا شام غریبان بر خاست  
 که زهر آبله یک دیده بگران بر خاست  
 بدر میگرد شد از سر میان بر خاست  
 مصحف روی کسی دید و مسلمان بر خاست  
 من و دزدیده گاهی که بهتر کان بر خاست  
 ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر خاست  
 از در خانه دلدار هر سان بر خاست

دل بریان کباب را ماند  
 زندگانی حساب را ماند  
 هستی ما سراب را ماند  
 طول روز حساب را ماند  
 ساغر پر شراب را ماند  
 نقطه انتخاب را ماند  
 طالع عشق خواب را ماند  
 مصحف سستطاب را ماند  
 زانکه لعل نداب را ماند

حالت دل میان دل و فراق	دیدن نیمخواب را ماند
طیش صید اندرون نفس	دل را اضطراب را ماند
سیلیمان طهرانی به عالم سخن سخن خامه در دستش انگشت سیلانی است در وطن خود بیکه پیشانیها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دو سه روزی نفس کشید سمائی مردی بود خنجر و سحر و علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان خنجره	
با که گویم راز چون محرم نماند	مینیم باد و چون مریم نماند
بود باقی در گل شادی نماند	لیک در ایام نا آن هم نماند
سمائی کمال کمال انجوا هر بادا اشارش روشنائی افزائی دیده دیده و ران و تفاوت میان مضامین رفیع سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کجالی وستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذشته است ز بهیبا کی دم شمشیر آن بدست می بوسم اهل را گرد می گردم بلار دست می بوسم سختی از سادات رازی است سخن سخن بل نکته یعنی پیش طبع رایش لعب و بازی	
رباعی	
میرفتم و خون دل را هم میرنجیت	دو رخ و دو رخ شر را هم میرنجیت
می آمدم و ز شوق آن گلشن رو	صحر اصر اگل از گاه هم میرنجیت
علی طلیحان و الدجنت حبیب بجای صحرا اصلاح تجویز کرده ستد از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن بیکتای معاصران و کلامش سند مخفیان است	
هزار مطلب نامکتم روا کردند	بالتفات کرمانه ام که کردند
سکشی بگزار و در زیر فلک تسلیم شو	در نفس گر بر برون آبی کا خواهی شد

نیمخواب

طیش

سمائی

سختی

۱۰



انسان کی ہزار شود از فنا دگے ہر دانه که خاک نشین گشت خرمن ست  
سواد سی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات ست مروی موزون طبع و ارادت  
و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضی

اشفتہ زلف اوست ہر جا تابی ست دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی ست  
زندانی آہ ماست ہر جا سوزی ست اخراجی چشم ماست ہر جا آبی ست

سویق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان ست

بچمن گرد آبی قد سرو پست گرد زو و لعل جانفزایت خالق ست گرد  
فلک از بصورت تو بشل بتے نگار د نبود کی مسلمان کہ نہ بت پرست گرد

سہمی از سادات عالی درجات ماوراء النہر بر خاست و سہای ذہن رو و شغش سہر  
سجوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیز شغش براوج لطافت تابان و در  
تاہج گوئی سر آمد اقران سہ

بخانہ کہ میر من چو آفتاب در آید بسان فرہ دل من باضطراب در آید  
سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کارستم و سہراب  
در عرصہ رزم می نمود سہ

ماجای دانہ آینہ در دام رختیم تا پر تو جمال تو افتد بدام ما  
سہمی بخاری پسرتی سازی بود باین رگدین تخلص اختیار نمود از عمر دہ سالگی شوہر گشت  
و گوہر صفون نیلومی سفت در عہد اکبر بادشاہ بہند رسید و بہریت خان اعظم میرزا  
عزیز کو کہ تیر وے ترکش شہرت گردید سہ

ہلال عید نسبت شتی با طاق ابرویش اگر بودی ہلال دیگری پیوستہ پہلویش  
ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کردہ فلک بکشتن من تیغ بر ہو اگر دہ  
پیش من چون ہزار از دل ایش آمدی من چہ بد کردم کہ با من انجین پیش آہری

سودا

سوز

سہمی

سہراب

سہمی

سپهروی حسین از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد و پرهیز  
سعادت زیارت حرمین مختصرین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایا قند و در  
فتره رومیه وطن گذارشته و کاشان را مان پناشته در حسن خط و سنگاوی داشت و در  
سنه ثلث و الف بحسب خاکی مغاک گورا نداشت

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود	ترا پرستم و گویم خدای من اینست
بجانم آتش از خوبان دیگر در نیگیرد	که کار برق از خاک تیرنگین آید

سید علیخان مخاطب بجواهر قمرخان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و  
در کار او رنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه بخرامیادداشت  
من آنم غم که آهنگ نوبی و قفس دارم صغیری میکشتم تا غره داری از نفس دارم  
سید مخاطب بصلابت بیوتی از امیر عظیم الشان و در سر کار بادشاه عظیم الشان ابنه عالم بود بخشی و هم  
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میراقتی قیام نمود زمانی برفاقت  
نواب مصداق الدوله خاندوران خان امیر الامرا بارگاه محمدشاه بادشاه گذرانید و در فن  
شعر و شاعری سایه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت  
در سنه سی و نولاشین و مائیه و الف ازین عالم رفت

ز دست پیر او پیریه داس	برنگ لاله دارم التماس
در محسم بهار می لاله گون بیاس	از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
مرا ز حلقه بگوشان آن کمان ابرو	کسی که کرد جدا خانه اش خواب شود
آهی آنکه بروم و شام گرفتاری بروی و بوی	بر خیز بهر رقص کبک زنگ هم بگیر

سید میر بهادر علی نام زاده و بومش چمبره بود و در فرخ آباد صغیر سنجی می نمود	زندیک ناله آزرده دل چو جانی را
مکن آزرده دل عالم چو من آزرده جانی را	بچشم کسین تاهی توانی ناز آفری را

ز بس در سر و ای عالم ایاد بود اورا ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را  
سید نامش سید نعمت الله قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره  
و و اعملین کاملین مقربین درگاه ربانی ست در کوهستان پنج بریا ضا ابعینات  
مشغول مانده و بجز مقدار و پنج سال در ماهان مضاف بکرمان سنه سبع عشره ثمانیه  
بعالم قدس مانده رباعی

آن شاه که اوقاسم ناست و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است
ملک دو جهان بکلی گم کن و لیست	این را بنان گرفت و آنرا بسنه نان

سیرابی اکبر آبادی از شعرا عهد اکبر باد شاه ست و گل و ریاحین گلستان طبعش همراه  
آب لطافت سیرابی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گرن باشد از پیرن بر آید  
سیرتی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول برین  
در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده  
پرویز بن جهانگیر بادشاه منصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد  
و بنگاله اقامت گزیده از آنجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ز اهل جهان خاطر مگر یزان ست	بجانه که سری می کشم گریان ست
کر و پاک از تهمت آلوده دامان مرا	سخت چسبان ست بر تن دلخ غمائی مرا
از بس بر آستان تو شبه افتاده ام	چون نقش پای تو خیشتن از پا افتاده ام

سیری طهرانی در خوشیشان با محمد قی معده و در زمان شاه طهماسب باضی موجود بود  
با آنکه خیل سیر گوست کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تانبر و پی بوا دی وصلش بجای پای همه جاسه نهاده می آیم  
سید الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بقیض شیخ  
شیخ بهمن ترقی فائز گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سنه ثمان و خمسين  
و ستائیه سوی گاستان عدن خراسید و در بخارا بر زیر زمین آمد و رباعی

هر شب بمثال اسپان کویت  
میگردم گرد آستان کویت

باشد که بر آید ای صنم روزه حساب

تا نمم ز جزیره سگان کویت

رباعی

خواهم که گوی عشق بیگانه شوم

با عافیت آشنایم بخانه شوم

ناگاه پریر سینه بمن درگردد

برگردم زان حارث دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان نجفی سوم شاهجهان بادشاه است و مدوح شیخ  
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرند همین امیر عالیجاه در سنه یکمزار و هشتاد و نه  
از جنود عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بموطن و خانه نشینی  
رفت و گذشت باز در سنه ست و ثمانین و الف مشمول عوطف سلطانی گردید و منصب  
و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری الیه آباد رسید در موسیقی و مقامات هشتاد  
مهارتی تامه داشت رساله راگ در بن و رقص هندی بکمال تحقیق نگاشت و سنه خمس و  
تسعین و الف بهست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است

یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرتبه اش گفته

سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

سیف سیف مصداق آبدار ش قلوب قاسیه را چنان بدرد می آرد که مشکلم و مخاطب

سرشک عاشقانه می بار د

شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا  
زیاده میشود آنروز از دستم آب مرا

دل من کجا پذیرد عروض تو دیگران را  
 بتو دیگر کسی مانند تو بیدگیری نماند  
 سیدنی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیدنی یادگار گذشت  
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبالرحمن جامی معصوم

درد و بلائی عشق را مرگ بود نهایش	سنگ شیم ازین بلا کشته شویم غایتش
و لا وصف میان نازک جانان من گفته	نگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملاستقیم شاعر عجمی ست سیلان عدوت کلامش از اذواق ارباب ذوق  
 منزل ترشی دلخیز

چون کبوتر بچه ناستیم بالی میزنیم  
 بهر یک از زن که آنهم درد بان دیگرست

### حرف شین مجسمه

شادابی جو پوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جوینا طبعش  
 شادابی گلزار کلام است

نمیگرد و بگرد مطلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر سر زنگر و دیمچ پروانه
بهر ریه که گذشتی در آن ره از سر شوق	چه بوسها که نه در کاین نقش پا کردم

شافقی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التقلین  
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کماهی بوسید جمیله شهید بلا زمت کار اصفیه  
 حیدر آباد عز امتیاز داشت و هجاء در عشره سابعه از مایه ثالث عشر مبتدائی مرضی  
 صعب شده از شفا چشم بسته جانش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلف او پریشان میروشتم	بر ای جتویش روز و شب چهار سو گشتم
بچنین رنگ کام دل بگردید از لبش حاصل	حق کلام گشتم جام گردیدم سپوشتم
نمی یابم سرش گره ز روز و شب زبیتان	عباس گشتم عبا بر راه گشتم جتو گشتم

نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش بر گز  
زین رنگ شهادت بی تکلف جوش شاد  
بهر او هر گل شمع شوق شمع آرزو شستم  
دم خنجر شدم خونابه گردیدم گل شستم  
شما که طهرانی از فصاحت شعر ابو دبلوطن اصلی خیر باد گفته تو وطن امضای اختیار نمودن  
باز یزین آسوده

هر زخم که روشن لب زخم دیگرم  
در پیش چشم من بدل مدعی نشست  
شاکر نیاله کوش که از روز وصل یار  
شما که فحیح علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و سادگی و دیگر صناعات و  
طولانی سعیش در مدار که کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم و دل نکته سنجان  
مقبول و منظور است

روشن چرخ دیده ام از خون دل کند  
لغزش بدل ریشم که حق نمک دارد  
دارم همین نظر بگر گوشگان خویش  
من هم بجمال او حق نظر دارم

شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فرست  
آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام  
گر بکام دل برآمد خوش خیال کرده ام  
شاهجهان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملکه ملی ملکات و ولیه ولایت  
صفات قدوه خوانین سکندر شان اسوه والیان دوران آفتاب عالم تاب سپهر است  
و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیا است دره التاج ایالت و بیالت واسطه  
العقد بیالت و جلالت جناب والا خطاب سمو القاب مخاطب بریں و لا اور خط و خط  
اعلامی ستاره هند حضرت نواب شاهجهان بیلیجا حمید ریسه عظمه و خرد و  
یسطه الله ظلها علی غارق العشائر و الاقبال و اوداها بالسر و انجالان تضاعف الله  
والاقبال جوادیکه خزانه غامضه بیت المال ارباب غریب و امتینان که میکه خراطین جواهر

باز

باز

باز

باز

وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تند در القائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب  
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام محمد سه

<p>داوری و ورش بگزار ریخت نو بهار کمنه مضبوطی ست حاتم از کتاب جو داو کار و کشت قحط از باران و شش آبی ست طبع او یکسان شمار و خبشش در و حصی هست روح جرات و نفسش شجاعت شخص او سطوت او لرزه اندازتن روئین تنان</p>	<p>سروری سر و ش به بستان ایلان نو نهال معن و یحیی مبتذل چاکر ز دیوان نوال نمیت درد و رکف دست فراخ تنگسال همتش یک شیوه داند بذل نیار و سفال همیش باشد هلاک و مرگ خصم بد سگال حسولت او در صف سبب انسا سازد حال</p>
--	--

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن گریه اشعراچمن و رشحات سحاب طبع طیف  
جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن است در بخامد درخشان ذکر جمیل و نیر تابان  
فکر جلیل را آنکه چاک گریان صبح گلشن بنیایم و بجهده سانی خامه بلاغت شامه گوئی  
سعادت دارین میر بایم تی ثنائیه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در تکمال  
فضائل نوع انسانی یکتائی روزگار و بی شبهه تصلف و جو و فیض امود آن محامد و فو و در  
احتواء خصائل مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از اینجا است که  
هرگاه بتاریخ ذی قعدة سه شنبه ثلث و تسعین و یائنین و الف از هجرت برای شرکت جلسه  
قیصریه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بچوالی دلی رونق افرو و نذر بسیار تبارک و تعالی  
اتر اب قصب السبق بودند حصول تمغه تمغه و داد و نشان نشان اتحاد با بلکه معظله انگاه  
و قیصریه که نواب گورنر جنرل بهادر و لیسرای کشور بهند بدست خاص خود از جانب بلکه  
مظفر سمانیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک و قیصریه  
که بدایتش از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریق تار برقی بمظفر بلکه معظله قیصریه  
حجت ساطع بر عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی گرانیز حاصل

و در آن مکرمت برخی از ولایات آخر هم شامل گن جز حضور عالی در آن مجمع از رؤسا که  
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب و لیرای محترم در وقت ورود و بخت شرف امضا  
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم و دید و باز دید و نهادی خاتون و لیرای معظم غنی خاطرش شگفته  
 عملا و این همه مراجع درین زمان فرخی تو امان از حضور ملکه معظمه قیصر سینه خطاب  
 کردن آن اندر یا یعنی تلج همت که بلا مساهمت اصدی از و الیان رجال بنام نامی سپید  
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و ائین و الف در بار و زنار از عطا و فرنگ  
 اراکین با نام و رنگ مزین گردیده و وصول چنین ساریه تقاض نقش تر قیو امان بر کر سی  
 مدعاشست و هر یکی از ملا زمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سمان شکست هم خوانا  
 خیر اندیش ازین علو درجه و همور تمه دولت سر و تازه و جو ر بی اندازه در خدمت و حال  
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بکله شرح مکارم صفات و  
 معالی درجات ذات عظمت سمات و فخر و ضمیمه بر بنی تا بدنا چار و در عیاقم همین قدر  
 اقتضای یاد رسد

چو شوق شک طلبگار در ختن میرفت  
 که مست بودم و از ستم سخن میرفت  
 اگر چه شیخ حرم بود بر من میرفت  
 در آن زمان که بکفت تشیه کو کهن میرفت  
 که دل غمنازه نشستی اگر کهن میرفت  
 قیس از کتابت دیلی زوستان میرفت  
 باشد که رفته رفته ترار و بر و کهن  
 مستی اگر کهن بشکوه و سب و کهن  
 من بعد بدنامیم و دامن نکو کنم

شبی دلم سوی آن زلف پرتوگیر میرفت  
 فدای طالع خولشیم شب در آغوش  
 بلاست سوی دیار بتان سفر یارب  
 بلاست همت عاشق که کوه میلر زید  
 بیادش اجمان یاد حالت دل خولش  
 چون کمال مبر عشق معلم آموخت  
 بر خیزم و نگاه بهر چسار سو کنم  
 این جیست و خیر ساغر کفرت تنگ هست  
 مرغوب طبع فقره خوب و زشت نیست



حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شاه جهان این محبت	سوی فلک به بنیم و نایار خوش کنم صد بار زنده گردم و مگر آرزو کنم
شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است بسکه از گوش چشم تو غزالان مستند کرده از بس تیرا جادو دل بی کینه ام شاه مقهور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود کتاب علوم سه مقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نو در میر کا سید سلطان محمد کش بعد از انشا امتیاز داشت چند ساله هم در انشا گذشت در ستمایه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب پتر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی دفون گشت	
روزگار آشفته تریا زلف تو یاکار من شب سیه تریا ولت یا حال من یا خیال تو نظم پرین خوبتر یا دریا ندان تو وصل تو دجوی تریا شعرهای لغزین مه و مهر خشنده تریا رای من یا روی تو چشم تو خونریز تریا چرخ یا شمشیر شاه	ذره کته یا دمانت یا دل افکار من شده خوشتر یا لبث یا لفظ گوهر یا من قامت تو راست تریا سر و یا گفتار من بجز تو دلسوز تریا ناله های زار من آسمان گردنده تریا خوی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
شاه ملا شاه محمد و اراجردی که تذکره شعرا عهد خود در سبک تحریر کشیده و بگل گشت گلستان هند هم رسیده است	
عمر ما چون باد گذشت نشان معلوم است ز حجت و و امانگی او پرود منزل است	از بسکیری بی این کاروان معلوم است زشتی اعمال ما در این جهان معلوم است
شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن میر صدر نشین است مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام	و ده چگونیم که چنان بی سر سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهر زاده خواجه علی مؤید خاتم ملوک سر ابد الیه بود در موزون  
طبع و جمعیت اوصاف حمیده از انشائی گوی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و  
موسیقی علم کثانی می افراشت اولاً بمصاحبت میرزا ابوالسنفر بن میرزا شایخ بر ملاک  
سوروشی سر ابد الیه که در سبزواری بود قابض گشته کار انیاداشت بعد از آن با بر میرزا  
در عهد سلطنت خود برای مصوری کو شک خود او را در ستر آبا و طلبید و بنوازش  
شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان  
کشاده و برخی از سخنوران و دانش کلامش داده و در سینه سبع و خمین و ثمانی تاج شایه  
زندگانی از سرش ربودند و نقشش را از ستر آبا به سبزواری برده و در خانقاه اجدادش  
دفن نمودند

بد در چشم تو میار شد چنان زر گس دکم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده دستم بردار	که تکیه زد بغضا و انگ از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نماند ست کز آب دیده مرا پایی در گلست هنوز
شادم که زمین بر دل کن باری نیست گر نیک شمارند و گرد گویند	اس از من و کار من آزار نیست با نیک و بد بی حکم کاری نیست
شجاع سیستانی از شجاعان معرکه سخندان و نکته رانی ست ز سعصیت بکلام خدا بریم پناه شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر بر سلطنت لوای مخالفت افراشت و هنریت بر هنریت برداشت بموزونی طبع گاه بگاه قدم بر صحنه نظم میگذاشت	
	رباعی

در دلیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان می خورد	خوردند امر و زحیف گریان اورا
<p>شیخاچی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاتش در حق مرضیا سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و بچونیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند تو به نموده و از اغنیای متع کاشته رفته تار زلف افتاده بر رخسار جانان منست یا مگر بر روی آتش رشته جان منست شیخاچی شهیدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهور مقدس جری است رباعی</p>	
بر من بت و لغزب پرفتن بگذشت	چون من سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت بن و ده چه که بر من بگذشت
<p>شهری است آبادی است از آه بشهر بارش خرمن جمعیت در بر باد می تدارم بیشتر زین طاقت بهیمنی جانان خدا یا بر من آن نامهربان امیران گردان شرف شرف الدین طوسی از قدما و سخنوران است و کلاش چون ذات و صفاتش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه ایست شور از رویت	خوشید بود جمال نور از رویت
روی تو درین دور و ز کتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
<p>شرف از اعظم سادات و اشرف خوشحیالان امل بود و بر شاخسار نظم خوشنویسان در هندوستان رسیده به ملازمت علی ایراییم خان و لد علی مردانخان شاهجهانی ملای جمیعتی حاصل نمود و در قصبه موهان حوالی لکنو اقطاع جاگیر یافته بهانجا آسوده چون سرانگشت حنا بسته بجای ماند سرخار بود بسکه زمی جام چشم یار شمع را شعله بزم تو ز حیرانیها مهرگان بهر دو دست گرفت این پایدار</p>	

طبیعی

له

داری

داری

دو چشمیت صفت بر گشته افراگان سیاه و امن خمیه لیلی است که بالا زده اند  
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از فواجی اصفهان تراش و خراش زمین سنگ تراش  
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی دستگاری او سهل آسان

میتوان لذت شمیر تو در جز جسم دید آنچه آن کز لب خندان لخم پید است  
 شریف قاضی محمد شریف خلع عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا نوزون نه  
 هندی نژاد عهد اکبریت در خوش نویسی و مصوری براقان و امثالش تفوق برتر  
 عبدالصمد خان هردو جانب یک دانه خشناس یک صورت کامل ساختی و شریف در  
 یکدانه خشناس هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته باریک نداشتی و بر یکدانه  
 پنج تصویر سوار سلح و سلاح و جلو دارش بنوعی کشیدی که هر شئی بخوبی محسوس گردید

## رباعی

عشقی دارم که دین ایمان است	دردی دارم که میر سامان است
اگر عشق جدا شود ز من می میر	گوید که شریف خازن جان است

شریف میر شریف معرف شیراز بود خوش منکر و بذر سنج و سخن طراز

غرض از باده گزستی مست چشم یار هم دارد	اگر از گل رنگ مطلوبستان خیار هم دارد
نباید چو چرا گردون بجام من نیک گردد	اگر عیدم پشانی ست زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل درخشان  
 قیامت است قدرت که بود قیامت است ز قیامت تو بعالم قیامت برخاست  
 شریفی شهیدی از اکابر سادات شهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی  
 بود گیانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایانی

بسکه سیل غمت از دیده دادم گذرد	روز بجز تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از انجب گذرم	بسکه خون دلم از دیده پرتم گذرد

شریف

شریف

شریف

شریف

شریف

دوریم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لیم ز ناله رسید آه چون کنم  
 شطرنجی ابوعلی هر قندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی  
 تخلص گذاشت خود را از شعرای آل قان می شمرد و در بساط انظم از حریفان  
 بازی می برد سه

ای برادر گر عروغ بخت آبستن شده است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس  
 بر عروست بدگان گشتن نشاید بهر آنکه ماکیان چون نیکو باشد خایه گیر دلی خرس  
 شعله ناشن اغور پورخان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی الم قلی  
 را قتل کرده میل پشم اغور پورخان کشیده محبوس نمود و بهمان حال مرحله آخرت پیمود  
 بهوزونی طبع گاه گاه میل لشع و شاعری میفرمود سه

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نشسته این بادیه آخر در شوریده ماند  
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیا زده همچون بسته غمیده ماند  
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم ماز بهر صاحب دلی یک شمع کار آموختیم  
 شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش  
 مشغول خوش تلاشی در تار و نیگونی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت  
 یادگار گذاشته

بیاد زلف تو دو شینه دیده ام خوانی که صد ساله آشفته گشت تعبیرش  
 صد بار گزنجور مرگشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه می نموده ام  
 شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت نمیدود دفعه بعد به  
 حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فرغ حج و زیارات هندوستان رسید و  
 بذریعہ جمیل از بارگاه اکبری دو هزار بگیه ارضی در حوالی کالی سیو غال مایه رطل است  
 بهانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرای بنا کرده

بسیاری مغل اشتها را در شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ  
شیرین می آورد در شغوی قند و شکر چنین می یارود

غیب آن دلبر بر و لال	عکس بالای ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتقاع	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

منقوع از غن سجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه  
پیش ما سرشنگان یکسان نماید خوب شویت یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسیا  
شقیققی از خوش فکران گیدان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش بنات الشفاه او  
مطلوب طالبان سه

در شوق دوستی بی مجنون گرفته ایم شاگرد فرست بر او ستاد میرسد  
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و لغز پر دازی سه

رباعی	
ای شیخ تو خبث جام احباب مزین	خود را بدم گرم می تاب مزین
زاهد تو با فسادگی خویش بساز	چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس سما و مضاحت و بلاغتش با یاد داشت

رباعی	
تر ساجه ایست آتش افروز گشت	کآتش زده در خرمن صد خورشید ست
چون بهیمه کشان بروی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلاش دلپسند و دلنشین سه

رباعی	
گرد در کند پای فلک سیما ست	هر بیت دین عرضه کنم برایت
چون از مهر و منت بجان آمد و رو	آمد نظم کف دست در پایت

تاج

تاج

تاج

تاج

شمسی مهر سپهر مهسان بود و روز شب در عشق با هر و یان سرگردان در سینه بخش و  
عشرین و ثمان نایه بخسوف مرگ منصف گشت شهید کوفی مدت تا پنج و قاش بر زبان هور  
گذشت سه

غلم مشب مجلس افزون دلم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تمیدن کردی آغاز	چو غم در خاطر بخون گذشته

شوخی از رنگین خیالان خطه یزد بود و بظرافت و شوخی از دل حریفان غم غصه  
میر بود سه

به ام این آرزو دارم که برگردم گریه  
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آبی بخش بوده در شهر اکبر آباد از گمن بطون بشهر شود  
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شعر فارسی به نهایت عذوبت و  
لطافت می نگاشت و در آخر عمر بفرخ آباد در زمره نشیان شاهزاده میوید میرزا مظفر  
داخل گشت و در او اسطایه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد  
چهار منظوم چنین میباشد سه

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را	بخوناب جگر جدول کشیدم لوح دیوان را
اشک خونین میچکد از دیده با صد آفتاب	تالاب گوهر فشانست یاد می آید مرا
بسکه دارد دست آن گلگون عذارین را	میکشد پیوسته زین رو در کنار آئینه را
ترسیم که بان لبان جان بخش	دعوی مکنی پیوسته را
عشق تو آه اشک مراد شر گرفت	آسم چه آتش است که در خاک تر گرفت
اشکم از دیده بخوناب جگر می آید	این جگر گوشه بخون تشنه مگر می آید
سرگذشتی است که پایان نه پذیرد سخن	بر سرم آنچه که از دیده تر می آید
گل انگشتن گریبان چاک در گونی تو می آید	بنازم سینه خطر را که بر روی تو می آید

<p>از صبح زنت می طلیم روی بی را          آتش شب بخیاں رخ تو شاد و شستم          بقشوق چشم بیاخت ز دنیا میروم جانان          خندان که جلوه کرد که گریانم اینچنین          کرد دیوانه دلم زلف گر بگیر کس          شوق عمر بست که چون زلفش در خانه بدو          برد ز شوق تو چون نقش کف پاست          گر بقتل من بود بچرم فرمان کس</p>	<p>تند میر تب دل بطلب شیر توان کرد          در گوشه عزالت به پیریز او شستم          و من در گس بجای سینه از خاک مزارین          سوزان که برگذشت که برانم اینچنین          سر سود است مرا باز بزنجیر کس          تا بوسم ز ادب خاک کف پای کس          بامیدیکه تو از خانه بدرستی آمدی          منتقم بر جان و جانم با دقربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قضیه          کا کوری ست بطبع سلیم و ذهن مستقیم متجمع فضائل معنوی و صوری شوق هر گونه علم و فن          در دل دارد و او ابرض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای او می بارید</p>	<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قضیه          کا کوری ست بطبع سلیم و ذهن مستقیم متجمع فضائل معنوی و صوری شوق هر گونه علم و فن          در دل دارد و او ابرض پدر بزرگوارش بر کشت تمنای او می بارید</p>
<p>نقش روی تو صورت همه دلخواه کشید          بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود</p>	<p>نقش روی تو صورت همه دلخواه کشید          بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود</p>
<p>شوق منشی دولت رومی بنیره واجه بمولانا فقه قوم کاینده متوطن بیت الریاست          لکن بود و در زمره نشیان بیت الانشاء شاه او و بنیره خود و نظم اردو و فارسی          از خال خودش منشی بنیاد و الال زار اصلاح میگرفت و در مروج و اجد علی شاه خاتم رسا          او و قصیده بلیغه گفته گوهر صنعت عکس و صبح و روی صفت بدین ذریعه مورد تفضلات          سلطانی شده در زمره ملائکه و اجدی داخل گردید و بعد از آن به کتاب شاهی          در دارالاکادمه رسید و اهل و عیال خود را با همجا طلبید و در عشره ساله مایه ثالث عشر          از خندان با خندان کوچید</p>	<p>شوق منشی دولت رومی بنیره واجه بمولانا فقه قوم کاینده متوطن بیت الریاست          لکن بود و در زمره نشیان بیت الانشاء شاه او و بنیره خود و نظم اردو و فارسی          از خال خودش منشی بنیاد و الال زار اصلاح میگرفت و در مروج و اجد علی شاه خاتم رسا          او و قصیده بلیغه گفته گوهر صنعت عکس و صبح و روی صفت بدین ذریعه مورد تفضلات          سلطانی شده در زمره ملائکه و اجدی داخل گردید و بعد از آن به کتاب شاهی          در دارالاکادمه رسید و اهل و عیال خود را با همجا طلبید و در عشره ساله مایه ثالث عشر          از خندان با خندان کوچید</p>
<p>اوحسن فروغ از در سن تو جهان را</p>	<p>در آغ تو چراغ است دل پیرو جان را</p>

شوق

شوق



<p>بر صورت معنی یکشاشتم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو متنا آمیختار صورت نام تو فکرجان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر روخا ساز با شعله آه و دل بیابا نیست سید به جان بیه غنغیب آن بحر جمال ترکم چو کر بسته و تیج آخته بر خاست وحشت بر دم آه و ران دشت که یکدم بادیده گریان بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسیاریدست دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما گشت ما سبز ساز و حمت نهقان ما قائم الزمان بین قطره سیما بیابا نیست دست دل گیر تو ای صبر که گرداب سنجیست متیخ ز همیشه سپر انداخته بر خاست قیس آمدنوشت و جگر بخته بر خاست بنشست بهر دشت و چمن باخته بر خاست</p>
<p>زنده جاوید بار کرده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی بوی</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگونه خود تاشا کرده شوق آتش طرفه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خطه مردم خیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بحضور سام میرزا یکا مرانی گذرانده بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از واکایت گر خینه بعزم آستان بوس بهایون بادشاه سوی هندوستان رانده هنگامیکه بشهر کابل نزول نمود اوسط مایه عاشقه بود در محله آخرت پیمود</p>	
<p>درد که فراق ناتوان ساخت مرا از ضعف چنان شدم که شبهای فراق</p>	<p>یربتر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آمد و نشناخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بجدی از معاصران تقی اوحدی بود که سخن بیان و عذوبت لسان دل ارباب اشتیاق میر بود زمازگر چه سخن با سن آن صتم نکند بدان خوشتم که سخن از رقیب پنجم نکند</p>	

بزر سایه سر و قد تو آسودم خدای از من سایه تو کم نکند  
شوقی یزدی از احقاد خواجهر رشید وزیرست شائق نظم مضامین بی نظیر  
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر میبرد حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعایه  
بهانجامد مقبره خواجهر عبدالنصار به چاک آسود سه

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارم  
گر پشیدی غم جوانی دارم  
شمشیر کشیده قصد جانها دارد  
خود را برسان تو نیز جانی دارم

شوقی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم  
میگذاشت سه

قضا بکشتن من با چنین شتاب مکن  
چو خواهم از ستمش مرد و خطراب مکن  
شهاب شهاب الدین ساجی در نجوم سماء نظم گسری شهابی بود شاقبه فضائل  
علی را حافظ و مراقب در معاگوئی و تنگنای داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم  
به هندوستان گذاشت و در سنه اثنتین و اربعین و تسعایه از همین جا ملک عدم فرست  
میرا خوند مورخ تاریخ و فاقش شهاب الشاقب یافت رباعی

گریه مرا کشد چو چگون گریه  
از تیغ که برشته خود خون گریه  
آرمی چه عجب که این چنین دل نریست  
از تیغ که برشته خود خون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت یادی از علما عظام و فضلا و کرام هندوستان  
بوده و کتب در مسائل بسیار که از بخله ارشاد و اتق و بدیع البیان و شرح اصول و رد و  
و تفسیر مروج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی بیایستد ثنائی که با  
سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود در سال در تفصیل عالم غیر سید سید اجل  
تالیف نمود ناگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در رویا دید و از آن حضرت

رایحه نغصی برین تالیف ششام نموده و بار ضار سید اجل مامور گردید و بعد از خواب  
برخواست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدایت سید اجل  
رسید و در استر ضای او با قضی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین فتحاتایه از عالم  
ورگذاشت و بشهر جوینو برد فون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه  
بطلب کنیزی بخدایت فرما ردای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای است	پرباد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پابر سرم نهد	ریز و بمیخی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا و شهرکنش و امراء و الاشان است  
و شهره خوش بیانی و شیرین زبانش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردی او  
میرزا محمد حسن قتیل را بهر مایه افتخار و این قطعه تانج وفات او ستاد از وی یادگار است

بود کیتاوری بجر کمال	چکم شرح از صفات قتیل
ابل معنی قتل بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نبود سربور و میند	شاعر از اغمحات قتیل
چه عجب گزینند در جنب	حور و قلمان سر اوقات قتیل
حالی را بجات داده ز جمل	شبه نیست در بجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ات قتیل
هاتف خیب خود اندان مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهر علی خان محمد خان خلف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر  
رام پور افغانان است و مولد شهر نرسنگ پور کندهلی و تانج ولادتش نور چشم راحت جان  
والد شمشیر مدتی در سکرانگر نری بعد های جلیده در حالک متوطنه هند متا ز بود و آخر کار  
باختیار پیشش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است در چند و آره کلان متوطن نمود و در

نواح همت با شتر از پنداری گماشت و برای شیر میراث گذاشت و شهباز را  
 موزونی طبع در سن تمیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاد وی طالع شاگرد میرزا  
 اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و پند بدین ریاست درین شهر  
 و فصاحت و بلاغت و حیدر عصر و یکتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو  
 قصیده و مایه بسیار آرزت هفت سال درین دارالاقبال متمسک از یال جناب  
 رئیس معظمه بجهوپال او انما الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نور الحسن  
 کلیم او را با وستادی خود در سخن بنجی برگزیده کارش بتر بیت جناب رئیس معظمه  
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع  
 فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی  
 در معراج جناب مدروه محتشمه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت  
 موزون نمود یکی در هجیت عید ضحی که بآنزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب  
 تنج هندی که در صله آن خطاب افتخار الشراچه را یافته خواستم که برای تفریح طلب اینج  
 مستغنیان این گاشن آنرا آب و رنگ نگارش دهم و بزخامه و قرطاس منت طرازش کنم

## قصیده

در دیشم راه دریا میزنم نو جو نستم و ماغم دیگر است بلبل شوریده ام پر در قفس یکد و گل چیدن تنگ ظرفی بود بهر دری تخت تاراج نیست تو سن فکرست و رهوای خیال در قماش افسون هر افسانه است	سینه ریشم بر بگردان میزنم خولیش را بر رنگ طفلان میزنم سیوی دیوار گلستان میزنم بیشتر گلشن بدامان میزنم بهر لعلی بر بدخشان میزنم هر کجا گویند جولان میزنم در لباس اعجاز و دستان میزنم
---	---

بیدان دانند کین گلباگ شوق  
 تا محال افتد خیال شعر من  
 باو ما خوردند و محفل شکست  
 هر نفس بوی زمهر آید مرا  
 اندک اندک دل با تشو گرفت  
 پشت پای میزنم اسباب  
 ای خون دوشی بهار آمد بهار  
 من بقران تو آئین نفس  
 عیش جم یا بزم کجی خوش است  
 گفت مجنون تا برون آید بعد  
 گاشن بھوپال دید و عید گفت  
 کوس دولت بانوی بھوپال را  
 داد گر شاه جهان بیگم کزو  
 بر در او بنده بودن خوش است  
 عظمتش گوید پی هم پنجگ  
 سر بلندی بن بخدمت بیشتر  
 باز بان حال میگویی خاش  
 گفت سرنگش که من در بن  
 گفت تیش گردن آنکس که او  
 بر درش نوشابه میگوید بمن  
 مرد در یادش نگاشت دید گفت

گرچه دشوار است آسان میزنم  
 رخنه در دیوار امکان میزنم  
 در دمی بر باد در ندان میزنم  
 خند ما بر سپهر کفیان میزنم  
 فال قیال حسینان میزنم  
 دست رد بر روی سمان میزنم  
 پای در راه بیابان میزنم  
 کز نشاط عید قربان میزنم  
 رای در کارش بستان میزنم  
 یک شلنگ شب بزدان میزنم  
 خیمه چون فصل بهار ان میزنم  
 می نشینم روی ایوان میزنم  
 من صلاهی عام احسان میزنم  
 غلطی بر تخت خاقان میزنم  
 پیچ در مهر و خشان میزنم  
 سر رفعت گاه کیوان میزنم  
 کان بحر و کبر بر کان میزنم  
 بیم بغض گاه دستان میزنم  
 سر گرفت از خط فرمان میزنم  
 گپ بختگار و در بان میزنم  
 چنگ در دامن نیسان میزنم

روشنک گوید که بهر خدمتش  
میفروشم روح بروستش و گر  
او مرا قاتل و من قاتلش  
فی المثل شاه هم دم از خدمتش  
در بیاض میج او هر جا که هست  
عمید میگوید طفلیش بنده است  
آنکه پدر در گشتن در جنگش  
گفت دشمن که سرازند این سنگ  
کیست عرفی دم درین تنگری  
گلشن بدش چه نغز آراستم  
از فغان نبود در حقیقتش  
ساقیم سید قسیم کوثر است  
اندران هوی که از کار گه نیست  
دست من دارد بر گاهش و چو  
ز و همه در بازی عیش و نشاط  
او ای صاحب من ای صاحبزاده اش  
سو زن فضل و کمالش حرف نه  
فکر گویند نیست پیدا حد و حد  
سطرب نظم آدم بهر دغا  
دوستش گوید که با احبابش  
دشمنش موی که دایم چاک چاک

دوست خود و کار بیان میزنم  
قفل می آرم بدکان میزنم  
سکه بر اقلیم ایران میزنم  
در لباس خاکساران میزنم  
کردار بر لفظ نتوان میزنم  
از طرب بر پای انسان میزنم  
عند لب کاسا غر بخوان میزنم  
گاه از شانش سپندان میزنم  
از شکوه خانانان میزنم  
پهلوی خود را بر خوان میزنم  
فی بجام لطف بهمان میزنم  
می بجام حسین گردان میزنم  
میر صدیق احسن خان میزنم  
زیر و بم از علم و عرفان میزنم  
از من آمد گوی چو گان میزنم  
لاف هم جابه بسلان میزنم  
بخیه مادر چاک نقصان میزنم  
هر قدر شبگیر نهان میزنم  
زخمه بر تار عنوان میزنم  
با ده باد روزگار ان میزنم  
از گریبان تا بدمان میزنم

مقصیده در حش خطای تاج بندگان

مضمون اوج عرش مگر من در آورم  
بازارگان فکر و محمل کش خیال  
آن سیر خرم منم که بازار استخان  
جان را بسوی طور محبت دهم رحیل  
ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ  
این نعمه لطیف و درین سخت ترین  
گر روز طبع خرج مقرر بدون دهد  
در حق مریم این همه تمت برای صیت  
عرفی چراغ داشت بی خانه سخن  
گر منکر کمال نیست از شکوه موج  
شاه جهان که بر منط عدل داد او  
گر چرخ دست دارد گردن کشد حکم  
اسفند یاز را بوشند چاکرش  
بازیت گریه پیش غضب پروران او  
گوی شجاعتش ز صفت بندگان تو  
اقبال گویدش بسجاوت بده بخشش  
چون از مسلمات بود حفظ عدل او  
دانی که آستان فیش مراد بود  
خاقان بن گفت که در سلک حدش

خواهم که سدره را به نشین در آورم  
یعنی اگر من بهرم فن در آورم  
یک جو طلب کنند و صد من در آورم  
دل شعله جوی وادی ایمن در آورم  
کفری دگر به پیش برهن در آورم  
داود وار سوم ز آهن در آورم  
گر شب ز فکر دخل معین در آورم  
من هم عروس منکر ستون در آورم  
بر تافتم قتیل و روغن در آورم  
بیمی ز خویش در دل شن در آورم  
صد دعوی بزرگ سپهرن در آورم  
بر بسته دست و طوق بگردن در آورم  
من بشور سه فرازی بهمن در آورم  
سهراب را بر زم تهمتن در آورم  
گودرز و گیو و رستم و بیزن در آورم  
دریا کشم به پیش تو معدن در آورم  
بگرفته دست برق بخرمن در آورم  
لفظی اگر بصورت مامن در آورم  
گر صلحت شناخته زن در آورم

او راق آسمان و زمین بسته شدیم  
 با وجود اوری مگر از طرف مردیست  
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او  
 گر حرف سرگم ز بیان نهیب او  
 فروردی از صلابت فی درود خبر  
 از بادشاه اختر هندی خطاب بود  
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هست  
 این یک نوا تهنیت دوستان لبست  
 خوش طالع که مطرب پیش منم تصویر  
 ای بی نیاز از آن که بیدان شہت  
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست  
 شد چاک چاک پیر بن عدل سحر  
 خواهد فلک بر شوه که در بندگان تو  
 در عرصه نبرد تو بادشمنان تو  
 گر برق و باد بنیم و چشمی برم کار  
 اسکندری که دولت عالم بکوی تو  
 دولت غلام تست سزد و در باختصار  
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو  
 راه نیاز و گنج مضامین مدح تو  
 شام سیه بین بسارم گرفته است  
 امر وزیر سد بین آن بخششی ترا

از مع او کتاب مروین در آورم  
 گر روی دوستی سودشمن در آورم  
 فاضل بهند و گل سوی گشتن در آورم  
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم  
 اردی دگر بصورت بهمن در آورم  
 اینک حسن گذشته حسن در آورم  
 فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم  
 صد و دو مان خشم بشیون در آورم  
 قانون قصیده و غزل ارغن در آورم  
 دارا کشم تبارم اسکندر در آورم  
 این جاه را بپایه ادون در آورم  
 از همت تو رشته و سوزن در آورم  
 منج را بنج و جوشن در آورم  
 افلاک را کار فلاخن در آورم  
 اندر نظر از آن تو لوسن در آورم  
 نوشابه و اسکرین و برکن در آورم  
 در شرح حال جاه تو ایضا در آورم  
 چون چرخ و در جان کشم تن در آورم  
 مخصوص چون ز غارت رهن در آورم  
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم  
 کافلاک را بصورت دامن در آورم



خواهم از آن تیول که بخشی بهم خوان سلطنت گیسیت عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه لغز و مقام مدح از دست رشک خشم نیز زد بگو فتن بدخواه را برسم کهن یادگار هست	سلوا برای خویش کنم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من باشم و هزار نواز من در آورم یارب دشمن ز سینه بهاون در آورم بر پشت خر بگوچه و بر زن در آورم
--	--

و تمهید خطاب فی قصه است لظلم نموده

ز بی بهار که گلهام شود بیابان فدای دیده و رانیک از بهار شبت همین زابر زوید نبات بر شاخ ز طرف دهنست آید هزار گل بیرون برای اشک نوشتند اندرین ایام نی قلم که نهادم کی در ریشه دو اند وداع سردی مهر بتان کنیم شهیر بفکر من جبینم عرق فشاند چه دور چه دوح جماند اوری که می نازد چه دوح شهنشاه آنکه بدارش فروع کو کبه و کثور یا که تحفه کند شکفت نیست سهر خوان نعمتش همه رو برای مطبخ امید او پذیر نیستند ز نقطه که کهرش شای طالع آوست	چمن بهشتی و حصار کند گلستانی ز گرد باد شناسد سر و بستانی بلاست سخت پی خاکسار عرانی اگر تو گرد ز دامان خویشانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گر بدست خبر دشتم آسانی ز دهر سخت برون یکشد رستانی که ریشها بدو و طرف چین شانی بفخر نسبت دارائیش جهان بینی ز کهنگی بپسند و قباای خاقانی برای دیده خورشید و ماه حیرانی اگر آفتاب بر آید یکا سه گردانی فلک تنوری و خورشید خانامانی با آفتاب رسد مایه درخشانی
--	--

از دست نامزد ایل علم شوکت جا  
 بد قتر کیم ز نام شهنشاهان سازند  
 برای علم ز دانش طراز دانشها  
 بگاه عرض غم جبهه بکار آرد  
 خطاب قیصر بنده از فروتنی گرفت  
 شاگردش نظیری شدن شکایت  
 شهنشاهیت بدان منزلت که نوایش  
 جناب لارڈ لکن آنکه در حمایت او  
 بعد فرخ این مهربان دریادل  
 هزار خرمین جمعیت آورند پیش  
 بلند مرتبه دانش پناه کا فاطون  
 امیر شاه نشان داو و سپهر جناب  
 زهی گورنر جنرل که از سخاوت است  
 ضامن عیش اید نامش شهنشاهیت  
 بجشن قیصریش در حضور نوایش  
 سران مملکت بندگانند طبع  
 خنی سپاه و زبانی آن سپاه سالار  
 سپهسالار که از بیم تیغ او بهرام  
 شهنشاه خشک آمد بدید با حجت  
 تباہ پیکر خلق تو صورت از رنگ  
 که صافی مهر تو صورت جان بخشی

از دست صحن جنس مهر فراوانی  
 ز نام نامیش آید طراز غنوانی  
 برای جمل صفاتش خطایانانی  
 بگاه عرض تحشم کسند سلیمانی  
 و گرنه قیصرش آید برای دریانی  
 اگر اکبری نتوان کرد خاندانی  
 دهد هر که بخوابد سر بر سلطانی  
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی  
 بعد شوکت این قهرمان الاثانی  
 بقدر جو نتوان یافتن پیشانی  
 بود پیشگامش طفلک دبستانی  
 نشان دهند ز ایوان او بکیوانی  
 توان ر بود اگر کام دل آسانی  
 شهنشاهیکه از خلق مرتن آسانی  
 بدی که بود تحنگاه سلطانی  
 چه میزبانی فرخنده وجه جهانی  
 که او پیشوای کند ملک را نگهبانی  
 همیشه در نظر آید چشم قربانی  
 مدد کرد و اثر سر بر صفایانی  
 خراب صورت اعطاف تو سیکرانی  
 بگاه سر که خمر بود بر ریشانی

قبا سی شاهی بالایی کجلا مان را  
 چه لعل رخ تو بین هم کو پیشانی  
 بوی توئی کلک چنان گهر افشاند  
 منم که پیش کلام بلخ من بقدر  
 منم که چون شب خورشید پوش الفاظم  
 پدر زبند و من از ته جبین از بند  
 بر آستان شاه جهان اختر بند  
 دلم رطفت غیمت بیکمان رسید  
 اگر چه من نرسیدم بهین قصید لغز  
 منم که در صله مدح و تنیث خواهم  
 شنشما سر عنوان عرصه اشتهار  
 شمشیر بوفرخنده باد و از زنده  
 عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت  
 بقا ست تا بخدا و فنا ست تا بجهان  
 زو هر عمر مرا بد تو افتد رطبت

کند حکم تو شایسته گریبان  
 که کو بسا رکند دعوی بدشانی  
 که از نیز تفاول کند بدشانی  
 سواد انوری و هم بسایخ خاقانی  
 کند معانی خشنده راشبستانی  
 نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی  
 ز بهشت ال فزون رفت در سخنانی  
 کند به تنیث قصی شتا خوانی  
 پیشین بار گشت میکشم بهمانی  
 و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی  
 سز و که نقش مرا و شیر بدشانی  
 برای مدح طراز تو پیش از زانی  
 مودتی ز تو ثابت نص قرآنی  
 همیشه باد بکام تو باقی و قانی  
 ز حشر فتنه بر آید تو آنقدر رانی

شهریار شاهزاده خلیف نورالدین جهانگیر بادشاه و داماد نور جهان بیکم بود بعد استقرار  
 شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر خزان و کارخانهای بادشاهی دست  
 تصرف دراز نمود و آصف خان و او خورشید بن خسرو را به سلطنت برداشته با شهریار بدقباله  
 و مقاتله برخاسته هزیمت داد آخر الامر سیل در چشمش کشیدند و باشاره شاهجهانی  
 رو به صده عدم نهاد و بوزنی طبع گوهر نظم می سفت تاریخ سمل خود چنین گفت  
 ز نرگس گلاب ارچه نتوان کشید کشیدند از نرگس من گلاب

میرزا

<p>چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو کور شد دیده آفتاب شهووی میربین مال اصفهانی یا خراسانی شوق علم رنجدی و زید که اکثر احکام رعیایش با واقع انطباق میگردد و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول شش جانش از هفتاد و سال تجاوز گردیده</p>	
<p>گر پیش رنجیده باشد نشاط من سبیل زهر کس قصه زان سیه پرسم چشمدای با سبان بگذار که بی طاقی مزوم</p>	<p>دست و دلی کو که فراموش کند چو گویند خویش اغافل کنم با دیگر پرسم روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم</p>
<p>شید ابولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری موطن مست و از تلامذه مولوی محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید لغتیه می طراز و باقسام دیگر نظم کثیری طراز</p>	
<p>زبیر بزم صفحی شد تا لغت شاهنشاه من آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من گر نویسم لغت شاه و الملک از صد نقل</p>	<p>قلمت اعظمی آمد مدبسم البدن من شافعم باشد بر وز حشر شاهنشاه من پایه عالی گزیند جهت کوتاه من</p>
<p>حرف صادمحمله</p>	
<p>صا بر آینه سازی بود و در ایران زمین آینه کلام بمقتله طبعش صفات زمین تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را صا میر ترمذی از شعراء برگزیده بارگاه سلطان سخر بوده انوری و دیگر اساتذہ سخن در کلام خود او را ستوده سلطان سخر او را بسفارت پیش اتش خوار زم شاه فرستاد شاه انرا راه فریب با کرشمش پرداخته خفیه و کس روانه کرده فرمان بقتل سلطان داد صابر بهین را از مطلع گردیده قصه یز آن هر دو بداندیش بختو سلطان ارسال داشت سلطان آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرای برده صابر را</p>	

شهووی

فایده

از طعنان نقد  
شاهنشاه و صف  
مخلوق در عالم  
شاهنشاه و صف  
اولی از صف  
افرنی بی نظیر  
عقاد عظیم  
پیر علی شاه

فایده

فایده

دست و پالسته در سینه پانصد و چهل و شش در میخون انداخت و روی برین جفا صابر بود  
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی بانست

ز صد هزار محمد که در وجود آید اگر چه عرصه عالم پراز علی گردد جهان اگر چه ز موسی محبوب خالی نیست	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود یکه کلیم نکر و سیکه عصا نشود
---	---

صابر خواجها و الدین سمرقندی ست طبعش به صرف شیرین گفتاری و نازک بند  
چون من ز غمت کس دل ناساز ندارد دارم غم و درد دیکه کس یاد ندارد  
صاحب ارم از کاخ جهان کنوست سخن سخن فارسی وارد و در تاریخ گوئی ملکه داشت  
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر لقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلطان ملک  
او و علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام کجف  
بشهر لکنو مدفون است میگوید قطعه

چون رفت شهر زمن ز دنیا از روی بجای آه گفتم	ما تم دل خاص عام بگرفت حیدر بچف مقام بگرفت
---	---

و تاریخ فوت میر سرفراز علی چنین گفته  
بهر آن سرفراز محفل دین جام رحمت ز فیض لم یزیست  
گفت با تقی بیات ناخیش بجنان جای سرفراز علی است  
و سال بنای چاه طغرالدوله معظم الملک فتح علیخان بهادریت جنگ می افروزانه شاه  
او که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک از عیال غیب آمده آواز بگو شدم	تاریخ بنا سینه چه نو گشت نمایان بر جاست که تاریخ بود فتح علیان
--	---

صداوق اصفهانی میرزا صادق معروف بگاو بود خوش طبعان زمانه ز باین

در  
تاریخ

صداوق

لقبش ملقب ساخته که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان که ره بطریق تو میروند	ایشان خزند و خرورش گاو ش از زبوت
گیرم که خر کنند تن خود را بشکل گاو	کوشش بهر دشمن و کوشش بهر دوست
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک از زبوت
گیرم که مار چو بکند تن بشکل مار	کوز بهر بهر دشمن و کومره بهر دوست
صداوق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر بادشاه بود و مضامین صدق متشون موزون نموده	
گر مصویر صورت آن دلستان خواه کشید صداوق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذه مولانا احمد	
جندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شاکت و لطافت حمیده	
و محامد برگزیده موصوف و محمود اول از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بکربست	
و بعد کسب این شرف در هند رسیده بغایت بیام خان سپه سالار در شهر لاهور رسیدند	
تدریس افاده شست بار دیگر بجا و به شوق حج و زیارت متوجه مکه حجاز گشتند و	
بعد حاو دت ازین سفر بتعلیم خان افغان میرزا عزیز کو که مامور شده بقبول خواطر جمعیت	
خاطر از دیگران برگزشت آخر الامر ازین بجا بل شافت و بر صدر معلی میرزا حکیم چافیت	
تا آنکه زمام حلق عقد مام میرزا بدتش افتاد پایان عمر خشت بسمرقند کشیده و پابرجا ده سفر	
آخرت نهادند	
چهره گلگل شمع بر محفل میخوام ترا	هر طروت چون شمع گل ناکل میخوام ترا
تا که بر دور خشت از خط شبرنگ چرست	گر نه آهی ز دم این آینه رازنگ چرست
تو نیز دست چو آید در مقابل راست	دور و سمانینه پیدا است آنچه در دل است

صداوق

صداوق

جز دیت جایی دل آواره را منزل نشد سستی سروی که پروردم درون چشم خویش در عشقی که تو تنه در دل جان داشتم دل گم شد و نمیدهم کس نشان باو همچو خوشبید از سفر ای ماه میا آمدی	از دیت گفتم شوم آواره اما دل نشد بچشم خویش می بینم کمون با چرخ خویش شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم در خنده ست اعل تو دارم گمان باو خوب فتنی جان من بسیار زیبا آمدی
صداوق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری علم است صحیح صادق بیان رود کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضور مقتضی نظام شاه بمنصب و جاگیر قرار گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام مات رسید رباعی	صداوق میرزا صادق اردو نادی که در خوش فکری علم است صحیح صادق بیان رود کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضور مقتضی نظام شاه بمنصب و جاگیر قرار گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام مات رسید رباعی
شوخی که بسادگی ازو کردم صبر از خطش اگر فروز بسوزم عجب	الکون خطش از خبر دارد در سرج سوزنده تر است آفتاب از ترابر
صداوق سید جعفر نام داشت از معتقدان محدودیت سید محمد بود و طبیعت با کفایت ازاد می گماشت	صداوق سید جعفر نام داشت از معتقدان محدودیت سید محمد بود و طبیعت با کفایت ازاد می گماشت
ترک من دست چو خبر برید او برد صداوق هراتی الاصل قند باری مولد در فن نظم والا است گاه مانده احسان جلال الدین محمد اکبر بادشاه است	ترک من دست چو خبر برید او برد صداوق هراتی الاصل قند باری مولد در فن نظم والا است گاه مانده احسان جلال الدین محمد اکبر بادشاه است
دل مجروح را پروایی تن نیست صاعد زین الدین خبوشانی صاعد مصاعد خوش فکری و شیرین بیانی است باو مط مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی است	دل مجروح را پروایی تن نیست صاعد زین الدین خبوشانی صاعد مصاعد خوش فکری و شیرین بیانی است باو مط مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی است
این عشق که اشک رخ فروز کند زین پیش زور خود حکایت نکند	اگر هم گرفت تا دم سر و دست ترسم که زور دهن دولت در دست
صافی از ناظمان صاف گوشت که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته	صافی از ناظمان صاف گوشت که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته

صافی

صافی

صافی

صافی

صافی

رزاق علی الاطلاق وجه رزقش برعلی اطفال گذشتہ	
از جهان تنگ آمدم پہلوی مجنومم برید خانہ تاریکست و من جایز و نم برید	
صافی میرصافی بی مخموری سست بود از وطن بجز اسان سیدہ قیام نمود و در فترہ از بکان ندا ارجی شنودہ	
شہی کہ از اثر عدل اوست تیغ اجل	برون ز تہمت خون رخن چو تیغ جہال
نسے نما کہ از پستی حمایت او	بہ تیغ غمزدہ کند صید شیر چشم غزال
صالح بدخشان بود و از حضرت و اہلبی منت صلاحیت نظم طبعش ارزانی	
رباعی	
گاہ ازستم حرج نگون میگرمیم	گاہ ازالم سوز درون میگرمیم
القصدہ آتش جدائی جو کباب	جی نالم و جی سوزم و خون میگرمیم
صلح کا شئی از زمرہ صلاحاست و مذاقش بپاشنی نظم شناساز وطن بہند رسیدہ این ملک را بقدم سیاحت پیود آخر در لاہور صل اقامت انداختہ سفر آخرت نمودہ نشودہ یکجسی نام جداست یارب صلح میرزا صالح از احفاد طیب الدین بلہیب اصفہانی ست کہ از مشاہیر علما و حکما بود و بمقرب سلاطین عصر کلاہ گوشہ باستان می سود و میرزا صالح در ہندوستان بہار بارگاہ جهانگیری و شاہجہانی سر برافراشت و بجا کومت اطرافت سہر فزانی داشت بیزد ہم شوال سنہ ثلث و اربعین و الف بنامہ گذاشت	
سوج شکم چون نعل بکشا دیون گفت بس	چون خود جہیم از اندیشہ گردون گفت بس
جانی ہندش بصد ریزم جہان	تا نبری سر جہج تیز کرد و را
صالح ہروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر اورا بسیار ستودہ	

نہج

نہج

نہج

نہج

نہج



نازیم چشم خویش که روی تو دید هست هر دم هزار بوسه دم دست خویش را خلق گویند بران باش که سولیش ز روی هر زمانم قافش در ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن زخم زبانش نه تنها از لبی که لبست ست شمشیرش آمیخته خاک زبست چشم بلا پرور من ز شکم آید بخند آورده ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا باد خواهد ماند	افتم بهای خود که بکویت رسید هست کو دانست گرفته لبسویم کشیده ست من بران باشم اگر صبر و قدارم باشم ترسم این نخل بلاد یو انگلی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای گشتم پریند تیرش چید شود که قدمی زنج کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بلامت گر من آتش عشق بنان در تر خاک تر من
---	--

صالحی در تذکره بابی نام و نسب است و این مطلع بود می شنیدست

اگر سیرم ز غم اشب گویم حال زار خود ترا از صبر بخواهم که سازم شمسار خود

صالحی خود را از مردم اردستان بشیرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برود خوش آن ره رو که ره تنها سازد که تنهایی پس افتادن ندارد

صالح شاه جهان آبادی شاه نذ علی نام داشت در ولایت صوفی مشرب بود و بر سجاده توکل و استغنا پایگذاشت برای تماشای صنعت صانع چون از دلی بکنو آمد و از انجا به بنارس رفت و در سه شانین و مائیه و الف داعی اجل البیک اجابت گفت

فتاویٰ بدیش عاقبت شمر دارد نیان میگویم کن کن در میان خبر	سرمه اکرم تا به تیغ بر دارد فخالت میباشم از بسکه بر بخت کمر بستم
صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدائع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب	
بمعارک شعر کردن می افتادست	

صالحی  
صالحی  
صالحی

صالحی

از غم ناپدیدت جان را شکستباری نماید شده عمر با که دم به فاسد تو میزنم	در دل پر حسرت تبار تو انانی نماید منون یک گداز تو ای بیوفایم
صدا شنیدم از ارکان الدین هر وی که در دانشندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طعنا تیمورخان امام تمار بود و بعد نجات از اعتراض تیمورخان جانب شیراز شتافت و بلازست بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در ششستین و سی و هجده صان روحش از صیانت جسم رو بر تافت هرگاه طعنا تیمورخان بموجبی از وی بر آشفته سقیه و سجنش فرمود وی این رباعی از رباعی مستخلص خود نمود در باب	
در حضرت شاه چون قوی شد رایم آهمن چو شنید این حکایت از من گویم آئین وفادرم و عالم کم است	گفتم که رکاب را ز در فرایم در تاب شده و القه بز و بر پایم باز میگویی که شاید بوده باشد عالم است
صبا محمد صابر حسین از خوش بیاان هندوستان و نکته سخنان متوطن بهسون است بلازست بارگاه نواب صابیت بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر تمیذ رشید خف سو لوی نجف علیخان صبا الفاس لطیفش غنچهای قلوب با فسرده را شکست می آرد شنوی شوکت خسروی به تنج سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل و رباعی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی و در نجابت افتاد در حمد	
جهان داو را باو شانی تراست و جو جهان جو شش جو دست در خشد ز هر چیز و کس نور تو ز نور و دیمیم خمد بهین چو از حایا شد جسم آشکار	ببایسته بودی خدای تراست همه بود و ما سایه بود و دست فروزان بهستی است و نور تو سه و مهر گشتند روشن بهین شد از دال دین را دلیل آشکار

سازمان

سازمان

زمتا با همه همه نور اوست	مه و مهر را و شانی از دست
در موح نواب کلب علیخان بهما	
شهر کز فرغ نظر های مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جو و خطوطش چو موج	کند ذره را در آیه التاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او رگ ابر ز انگشت او یافت اوج
در صفت نغمه و رقص	
سر ایندگان ره خسروی بریشم نوازان ره گوی شب زنان نو ایش و نغمه زن	بخش و نمودند صد پهلوی بشادی کشیدند با نوب طرب بخندیاگر رقص رونق انجمن
<p>ترنم سرایان جادو کار آرایش نغمه توبه سوز بلا می جهان آفت روزگار په شهناز گشتند مجلس فروز</p> <p>صنایع علیخان از مکتب سخنان تازه خیال طهران است و در ابداع غزلیات و قصاید سحر بیان و الفصح اللسان صبا می انفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ طجان معانی تازه میسید و نسیم دمهای در کشایش انوار مضامین را بکات رنگین آب و رنگی بی اندازه می بخشید از مریخ گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزانه خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر آسمان بود خطا بگردید روشن سر غوغا دارد جنگ رنگی و فرنگی است تماشا دارد وله من القصیده</p>	

ترک فلک دست زن از روشادی کوس	کامد و ایران خدای سوگری از زم روی
ملکستان سترک فتح علی حسان ترک	اکاورد اسکنندش سجده چو بکنند روی
برق دهم خطیش جان عدو را ستر	اگر دهم شکیش مغز فلک را عطوس
صبحی کشمیری از مادرین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه مست سواد و بیاض دیو	بزرگ سیاهی سیود او سپیده صبح و نشین و خاطر خواه او آخر مایه حاوی عشر صبح و شام
چو از طوفان آشوب مار و سیلاب رویا	معلم افکنند اوراق صطراب در دریا
سبز لعل درازی سایه افکنده ست و چشم	بانداز یک صیاد افکنند قلاب در دریا
بگاه فتنه دوران بدواز آسمان جستن	بان مانند که گیری دامن گرداب دریا
سرافرازی اگر داری هوس کس تو اضع کن	با بروین که جابر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن	که گوش بمنشینان بست آواز طبلیدنها
چه زنگین گریه از خون دل آورده ام صبحی	کنون از چشمم تر دارم تنای یکمیدنها
صبحی بهرانی از صبح نفسان عالم شاعری و روشنگران شبستان نکته نخی و معنی پرور	در بند آرد و تی بطل عاطفت هما بت خان جهانگیری نشست و ادایا گر خنیه بعقبه
شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست	
هر طرفه می گرم شعاع عالم سوز نیست	آنکه دل را نکند دلغ که امست اینجا
شادی گیتی غمست نزد من آرمی	لاله و گل خار باشد آبله پا را
صعبری خضف نام از مردم مر و بود اولار اهب تخلص کرد بعد از آن بصیری میل نمود	
وارد بندوستان شده بکار است جهانگیر بادشاه چهره عزت و امتیاز برافروخت و	
تقی اوددی از صحبت نایه انبساط و الشراح می اندوخت	
حاصلم در دولت است از دل حیا حاصل خوشتر	بکه گویم من دلسوخته در و دل خویش

ناله

ناله

ناله

صبوحی از صبوحی کسان مصطفی سخن است و سرخوشان صهبای این فن  
 چه غم گر خیزد روزی از غم بجران چشادیم که آن محنت راحت شد بدل چون تاویدیم  
 صبوحی چنانی تحصیل علم و صفای باطن در بنجارا و عرب نفس سوخته و حج و زیارات  
 سر پای سعادت اخروی اند و خسته طریقه مذنب بروشی سیرت که از بهنهاد و دولت باج  
 میگرفت در سه ملت و سبعین و تسعایه از جهان در گذشت بسکه شارب انحراف بوشی فیض  
 تباریخ و فالتش صبوحی بخوار نوشت سه

نماز گرساخت ترا خانه نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دل عاشق تشنه می محنت بجران نکشیدی خیانت در نظر آورده میگویی حال سلطان کبوتر نامه ام برداشته معلوم حال او فغان کشیم آن نامه بان زینگونه افتادیم	چون نیاید منت از خانه برون می آرد گرم از دودی هست اثر خواهد کرد و اگر از حالتش دور آید خبر خواهد کرد کس پیش تو غم نامه بجران چه شبیه وصال را تمنای میکنم اما خیال است این مگر در ره رسوای نامه من سوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
---	---

صبوحی حسین خواننداری که او لا قدم بر جاده درویشی نهاد آخر تحمل صعوبت این راه  
 دشوار گذار شده دل محاله دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و منت  
 شغوی بکمال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان بعریف اصفهان میگوید

چه شهری ز وسعت برون از گمان مشک با کافور گشت از گردش جرج و زنگ	آئین دان فیروزه آسمان گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم
---	---

صبوری محمد هاشم خوانساریست از بصیری دل مخزون در دمنده و ناله و آواز صفی روی بنان اخط محشی میکشند دیده ام گوهر دمان رخت از پهلوی ل	معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ابروایم ریزش از بالا بدریا میکند
---	---

صبوحی

صبوحی

صبوحی

صبوحی

صیوری معروف بمولانا صوری در موسیقی لایحه و اثرت چند رسائل لطیفه  
درین فن نگاشته است

یا بند بوی مهر صوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من  
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و با الفاظ سلیبش مضامین رنگین را  
ارتباط و قربت است

بجام آتش افته چون در دم من چین بی او نماید هر گل آتشبار و دشمن من بی او  
صیوری همدانی از ارباب صوری ست بر صائب زمانی و ناشکیبا از بذله سخنی  
و خوش بیانی و در عهد اکبر بادشاه پاتا بهند کشاده بلا زمت خان زمان خان بهنم  
بر خور و در وقتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برده است

دل مردمان از میان می برد خون در درون پنجه باین رنگ میکند چه در دست اینک غیر از جان میزدن	میانش دل مردمان می برد در بر قبای آل و کف جام لاله گون سپهرم جان من صیور از داغ بجز اش
--	--

صدرا قشت نامش صدرا قشت محمد و طش گناده از ملک پنجاب ست راستی شعار  
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد که در محبت بود و معیت در سلسله  
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه  
قریب پنجاه بیت برشته انظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مایه و الف در محاسن  
جایزده است

نیازم را بود حق نمک بر ناز نیشانش من و شوی که دلها شد کباب گری خوشتر ای بیاد طره ات دلها پریشان جمعه پس از مردن نگین و کار بود کافی بحد کین	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه ز خندش تپید نقش قدم چون ماهی بی آب در کویش از بیاض گزند من چو قیامت مطلعی که نگار و دیوانی اجل مرا ز من بجز نامی
--	--

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

چونیا نیکه گو شمشاد بود میگردد و بد تقاصد اگر از لعل میگون تو بیایستی

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افترق شیرین زبانی است

هرگز دل ماران لغت شاد نگردد کشتی در گران را و مرایا دگر دے

صدر رسید جهان از رؤسا و قصبه بهمانی بقاصد پنجگروه از قصبه گوپا و سرکار

خیر آباد مضاف بصوبه اودست و سید کمال ترمذی که هزار نور بارش در قصبه کبیر از

توابع شاهی است از اجداد این صدر را جمیع صدر الذکر در شمار علم و فضل

و متردی بر دای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شمار اشراف

یکه از و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیله جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصدور از

اولاد شیخ عبدالقدوس گنگوہی بحضور اکبر بادشاه رسید و بقصد اتمام مملکت سفرانه

گردید و در سنه شصین و تسعایه همراه حکیم تمام گیلانی بسفارت ایران مامور گشت و بعد

بمترکات امارت و صدر الصدوری و منصب دوهزاری رسیده از اقربان برگشت

و بعد شتکار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه با ستحقاق او ستادیش منصب

چهارزاری سرفراز فرمود و سه کار قیوم بجای او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود

آلقد راضی و عقاربعد و سعایش مستحق دانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور

شاهی بعرض رسانید که او را که عرش آشیانی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود سید در پنج

سال عطا نمود و عمر شریف سید بعد و بیست سال رسیده و اصلا در حواس خمس و سته

ضروری او احتمال بین ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرين و الف از صدارت جهان تی

اعتزال گردیده و در مقبره عمه خود شش بقصبه بهمانی زیر زمین آرمیده

منکه زند و عاشق و ستم چه میگویی مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان خون

تا کی ای زاهد بکر توبه تشویشم دیت

هر چه میگویی بگو ستم چه میگویی مرا

از زبان خلق و اوستم چه میگویی مرا

توبه صدره کرده اشک ستم چه میگویی مرا

شکری زبان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سینه نرم و ایم ز حسرت چون زبانه  
 صندل بر میرزا صد رالدین محمد شهباشی حضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه  
 می پیوندد و مشاطه طبعش بجا نظم طرازی بر عریس نقایس ثبات الشقه با سلوب مرغوب  
 حل و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحب قران جدا علی میرزا را از گرجستان  
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سمرقند کرد و از اخلاف این حاکمان  
 دیوان میرزا سلیمان را با میر سلطان زمان بخلعت وزارت توافتند و بعد انقضای این  
 عهد در سنار متقی که بعضی رؤسا عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و  
 با چیدموری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا  
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر لیسر کار ابدالیان مدتی  
 بفرارغ بال آسود و در دور بخشی الملک ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاهی  
 رسید و از تحالف مذہب باخان و از کارانش صحبت برار نگردید تا چاردر سنه ثانی و آیات و  
 والف رخت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر با سنجی بگذارد و مرگد ز نرسیده

بی روی تو زندگی حرام است آنکس که برید از تو دل کیست عمری ره عشق طے نمودم پیش بالایی تو ای سرو ملائم حرکات اگر چه حرفی از وصل و فانا خوانده شی من بگسلد از رشته جان از تنم زان روز که از برم شد آن ماه اشک و چه اشک اشک حسرت	جز فکر تو هر خیال خام است و آنکس که نداد جان که گام است چون می نگرم نخست گام است قدر ششاد و صنوبر چمن باشد پست ولی باب جفا و جور را نیکو زبرد دارد رشته مهر تو از دل نگسم میرزم اشک و میکشم آه آهی و چه آه آه جانکاه
--	---

رباعی



ای آنکه تر است مگر می آیین است گفتی صدر که شب چنان میگذرد	یا ابو الهوت مهر و لباشق کین است پیداست شب کسی که روزش نیست
دارد دلی ز غصه پر خون بی تو القصه پیرس عال زار صدر را	چشمی ارد ز گریه چون بی تو بالتو بچیان بود که اکنون بی تو
صدوی صدوی در اصل استر آبادی بوده از فضیله شعر است و در کاشان توطی اختیار نموده بتدریس مذکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و سنین و تسعایه قدم بکاشت نیتی گذشت سه	
گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا بحر قناعت است که در موج آمان	نشیده که ملک خدا بند خدا عریان تنی که هست منقش ز نور یا
صعود و حافظ میر محمد علی جوادی کجراتی صاعد مصاعد علم رمل و نجوم و شاعری بهستعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود اصدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود و محمود الوجود احمد آباد کجرات است و شاه جهان آباد کسب علم و هنر و مصعدش برمود رتبه	
ز بسکه حد نبود وصف دستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذرافتد	همیشه جنگ بود بازبان دهان مرا بجای کعبه پرستند آستان مرا
صفائی صفائی از مشقه گفتار اند جان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام واقتران سه	
می نماید گاه جولان فعل شکرش بچشم صفائی خراسانی از صافگویان نامی و صلش از انجمن است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهران سه	

صدوی

صعود

صفائی

صفائی

سوختم چند انگر بن نیست دیگر جامی لغ بعد ازین خواهیم نهادن لغ بر بالائی لغ  
 صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل علم  
 از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود لغ وطن پرداخت و در  
 دارالریاسته لکنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانه وزیر المملک نواب  
 آصف الدوله بهادر بر بیان جان بست و تجرید و تفرید گذرانیدن توانست ناچار  
 دل بترج و قنابل بایکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین  
 ازدواج در آفاتیکه افتاد دشمن مبینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی هدم شست  
 دیوانی ضخیم فتوی النواع نظم گذاشت سه

صفائی

کی آن در شمار شهیدان عشق است ز خانه برون شو بگلشن قدم نه هر سوزده صف لشکر غم بر دم امروز شوروی بسروا گیم نیست که ساقی کوته نکنم دست زو امان و صالشی بگذشت و چنین گفت که فردا بر تائیم بیفا ده تا چند گشت که صفائی	که پر دل نشان خدشکند ندارد که گل در چمن سبزه تورنگه ندارد تا با جبه آیدز قضا بر سر دم امروز این می ز کجا رنجت در سا غم امروز بر سینه گر آن شوق ز ند خجسته امروز پنداشت که جهان از غم او می برم امروز گوشتی چه ندارد بسخن دل برم امروز
---	---

صقدر میر صفدر حسین بگرامی از صفدران معارف سخن گستر است تولید سید محمد  
 ابن میر عبد الجلیل بگرامی در علوم سمیه و شاگرد میر نظام الدین صانع بگرامی در شعر  
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصه ساندی نوشته و گویند که در فرخ آباد ازین عالم  
 گذشته

صقدر

قمری زبال خویش کشداره سرور را چشم دارم که روم جانب سلطان نخب	در گلشنی که جاده کند فو نهال من سر میده کنم خاک بیابان نخب
---	---

صفیاء صفیائی در مجامع اصفیا سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست گرفته حتی هیچ بجائی نرسد  
افتد آنکس که بامداد کس بر خیزد  
صفی در جماعه شعرا اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و باصفی شیرازی  
مشاعرات نمود

رنجیده ام بحر تبه از جفائی دوست  
کز صد هزار لطف تلافی نمی شود  
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دل و اصل از اولیای واجب  
الاحترام و اصفیای مقروض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی  
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدس حضرت امام موسی کاظم علیه  
السلام پیوسته و کمربستار اوست بنی دمت شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در حقه  
نشین و ستمایه بصدور نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره شعرا هر چند خطابه است  
مگر تمینا و تبرکاد و ریخا طراز نگارش پذیرفت رباعی

از من برسان کلام بسیار ایدل  
از هزار ایدل هزار زنه را ایدل

هر که که رسی بخلوت یار ایدل  
وانکه خیر از خرابی عالم گو

صفی شیخ نجم شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فردا و وطن  
در ملک دکن رسید و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم گذرش پرید و

کش کلک قضا نوشته از شک فقط  
مکان اعراب خال خط حرف فقط

رخسار تو صفی است بی هو فقط  
چشم و دهن آیه و وقف ابرو

صاحب اسعد و شیخ صدق افاده شیخ شیرازی در لباس در و لیثان بود چون عوالم الناس  
اورا بقصص شیخ متهم کردند آنرا تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی مضمون

همچو پرکاریم یکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر مقتاد و دولت مکنند  
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبد  
 داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین جرسته کار اسهل مگشت  
 تعلیم سخن آفرینی از او ستازی مولوی محمد حسن بگدا می یافته حیف که بعنفوان شباب  
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الما تین بسیر عالم جاودانی شتافته و الد با جوش سید علی شیر  
 مکنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهار است و بفضل علوم شریقه  
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و مذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرزندش بزرگ  
 تقرب سلاطین دلمی سیده و جانی بظهور صولت و جرات شیر انگلی از وی بخصه شایه  
 مخاطب بشیر گردیده ازان زبان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اخلاف این  
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

## ازان

آبی آب و زنگنه لریانی ده بیانم را ز بس کاهیده ام در مردوی غیرت های ز نذاقبال جوش زاده جسم ناتوان من بر جسم آورد آخر بقرار یهانش قاتل را عناد دل اشتابان همه پروانه می نیم از جوئی حسن دوصه آب خورده مست پر تو انگن گشت تا آن ماه دکاشانه ام ز بس خود رنگی نشانم از دوست دشمن را گل آب و زنگنه یافته موج خون ماست هوای خنجر بروی کیست در سر باغ	آب جوئی حسن گلر خان تر کن زبانم را سگش تار شعاعی می شمارد آتخو انم را بود پراز پروبال بهاتیر کما نم را تمیدن مومبائی شد شکست شیشه دل را که امین گل آبی ریخت آتش ملک محفل را ناز که از رنگ گل خلدست حصار ما خور کند کسب ضیا از سایه یو وار ما خود ابروی خضر بن داشتیم شمشیر بن را صبح بهار پیله داغ جنون ماست که رنگ غاطد و بو نیم سبل اقتاد است
---	--

<p>من و سوزی که ز دل تا به تفسیه را ماند زیب و تشنه بود چوری ز بیاصولت و در سحر می اندران کوه میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نیکی و دود و افکار سخن از طبع ناسا دم چو طفل اشک پروردند در آغوش اندوهم تنگ نظری چون در عالم اسکان کجا باشد بزلف شانه کشش بازوی پری بشکن چون بر دجان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت حصولت</p>	<p>نفس تشنه جان هوئی نقش برده را ماند هست پیچیده بگلدسته رگ جانی چپ از روی مینا بنینو میروم بیا بیارم حسنه مو میروم مگر کردند از خاک زمین شعر بنیادم ز بیم پیر تسلیم ز بند گشتب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم به چشم سرمه ده و سحر سامری بشکن که بود چشم اجل حلقه ز بگیر کس میوان دوخت تبار دم شمشیر کس</p>
صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لجه دار و در شعر و سخن به	
ریاضی	
<p>صوفی بهوائی ز گس جادوئے بهر دل من ترنج غیب کاغذت</p>	<p>هواره بنجاک عجز دار و دوائی صفرا و ارمی شکند لیموئے</p>
ریاضی	
<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه به زینت چهره خویش</p>	<p>هر دم نکشد ولی ز پهلوی کسی انگداشته اند رنگ بر روی کسی</p>
<p>صوفی منشی محمد اقیاز علی ازار باب اتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکنوست ذهنش و قادی طبعش نقاد و خلقش عام و لطیفش تام و طینتش صافی و و منشی نیکو بالفعل در شهر لکنو بصیغه و کالت یا کمال رفاه و فلاح میگردد و پیش هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود بر کرسی قبول می نشانند هر چند</p>	

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد لکن هنگام التفات بدین فن در اندک  
فکار از نیسان طبیعت لای آید را اشعار خوشتر و بسیار می بارد و شوق سخنوری بخوبیست  
مولانا علام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی  
گوی سبقت ربوده است

هستم هر دم و دم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان شک من عمر و دوان برق حنفت شعله زد یکسر بجم و جان ما وید از عرقه بسوی تن در دیر ز دورفت تا برو نامه شو قم بادب پیش کس بهار احوال با سامان خند خانه می آید عالم کار تیرا و خزان سفاکش نگر طرز خرامش فتنه زابر هر قدم جانها فدا مقبول تو زیر زمین دریا و چشم ز آسین شبنخون شب چنان زد سگری بر لشکر بستم شد عشق جان شمع ره معرفت اوست	تبغ بران آمد و رفت نفس باشد مرا تا امانی و پسین بانگ جرس باشد مرا شعل طویرست مشب زیرینت ایوان ما چه بلا تیرنگای بحسب گرد ز دورفت طائر رنگ زویم هوا پر ز دورفت بدوش بخودی چون بوی گل ستانی لای صدید قضا نچیرا و در بند فقر کش نگر مخش ز قمارش بیا انداز میا کش نگر دل به شد از آتش بین گل وید از خاکش نگر که چون آتش شهیدان همان بود بر دهم این آتش بی دور و دازین شک گرفت
---	---

صهبا علی سید عبدالباقی نسبش بخواجه قطب الدین بود و در شتی قدس سرفری بودند  
در سر خوشی صهبائی سخن خیالات جسته می بندد و در تحریر اکثر خطوط و سنگا می داشت  
و عمری بلا زمت شاه جهان یا شاه و عالمگیر پسر بر و قضاید بسیار بدع عالمگیر یا شاه  
نگاشت برای افتخارش که بدان سر آسمان می شود مناد است بعضی آبایش با سلاطین  
تیموری بود

چون به پند آن بزرگوار آید به احوال و انداز دنیا آید به احوال

خود مست و غمزه مست و خوشم از رخا است	یک ناتوان چه چاره کند با سبه چارست
فرین و دلم ربو و بیک خنده کحل یار	جان راه غمزه می نگردد کاین چه می کند

صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیرست و معاصر شیخ  
 یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیر است  
 سبب بوده و غم غم دل نژند مرا      فتح چه آب ز نداشتش بلند مرا

### حرف ضا و مجمعه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبد فیاض نصیها یافت و بتوفیق موفق حقیقی  
 به سعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بجلقه زلف بتان در آوردم      سر سبب عالم دیوانگی بر آوردم  
 ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کلام و دمان از باب ذوق شیرین نمید و پیچید  
 با او چنین مطالبه فرمود

شعر تو آنروز که دیوان بود      کاغذ حلوا چه فرادان بود  
 و این ضمیر حلوائی به بند و ستان رسیده و متقی وافی برداشته بوطن ارج گردیده

بیستون را چون در خمیر بزور قیسه کند	عشق رنگ حیدری بر بازوی فرماست
پرواز ما ببال و پیراضطراب شد	چون دل تپید بال بریدن بنم رسیده

ضمیر کنور میر لالی و لدر ارج پیاری لال الفتی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد  
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفکاک ناله فرستم      وز دین گریان بزمین ناله فرستم  
 ضمیری خلف حیرانی است استعداد ضمیرش نظم حیرت افزای اقاصی و ادانی  
 چند شنوی بسلاست و لطافت در سلاک نظم کشیده و در بجز زبان درازی محسوس

## کمال رسانیده سه

میروی جلوه کنان بجز از اهل طهر  
روشن مردم این شهر چنین است مگر  
ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت  
پنج ملک سلجوقی بمصاحبت و منادمت سر فراز بود عمری درازیافته و در سنه عشر و

## ستائیه بجلد برین شتافته رباعی

امروز کرم کن کج کرم را پرو بال	کز نیستیم شد هست مردار حلال
فردا که ز اخترم کج گردد فال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضیاء ضیاء الدین محمد ابن العم میرزا سیاهان خاوری ست روشنی طبع موزونش  
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاقی

## مشار الیه بالبنان سه

و عده او آخرین روز ست می ترسم که باز  
گویرم فردا و بازار ساوگی باور کنم  
ضیاء قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستنیر است و بنظر اضرات تیره خاک بند نبود  
هند و ستانش مسیر سه

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
با غیر در بهشت برین دل شکست	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

## رباعی

می کرد ز احتیاط مردم سیرم	از غصه اگر می خورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا	من نیز گوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی خا طاب بصفدر علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان  
میرزا ابن بهرام میرزا شمره الفواد شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران ست عسکر علیخان را  
نواب آصف بیاه صوبه دار ملک دکن بلواظ و الادود نمایش پیش خود طلب داشت

ضیاء الدین

ضیاء

ضیاء

ضیاء



و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و سیه علی ضیا شہر اورنگ آباد را پسندید  
اکثر اوقات ہانجا بسر مینمود و مدام ہمز اولت نظم گتیری و نکته پوری مشغوف بود  
چون نقش قدم زنا تو اسے  
چشم ترماند شبنم زین چین برداشتم  
در راہ تو جابجا شستم  
خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم  
ضیائی محمد علی ملتانی ست از میان روشنش شبستان سخن نورانی گویند کہ تاسنہ  
یکہزار و بیست و چہار در اکبر آباد تبعیدش می پرداخت و اسد اعلم کی ضیا بجانش خانہ  
جسم را تیرہ و تار ساخت  
شبید تیغ ستم را بچتر وعدہ من  
کہ کشگان ترا ذوق خونہما بخت است

### حرف طارمہلہ

طارمی میر دوست از عالی طبعان خطہ طارم ست و باستجراح کمالات علم و فضل  
و ماعش بر چرخ چہارم دو از دہ سال ہجاء ورت و خدمت روضہ رضویہ شتعال و شت  
و ہالیون بادشاہ اورا از ہوا خواہان خود مے انکاشت  
چاکہا کز دست عشقش در گریبان مینست  
ہر طرف را بیست کز چاہانان سو جان مینست  
طالب حاجرمی کہ در طلب مطالب دقیقہ شعریہ گوی رسائی فکر از میدان عظم  
میر بود و مداح و ملازم بارگاہ سلطان عبدالعزیز خلیف سلطان ابراہیم بن شاہر خ  
میرزا بود و دشمنی گوی و چوگان برای سلطان موزون فرمود سی سال در دارالعلم  
شیراز بسر برد و در سنہ اربع و خمیسین ثمانیہ تیر مرد

ایکہ بی روی تو بار زندگانی مشکل ست  
در غمت بگرستم چندا کہ آب از سر گذشت  
ملخی دلخ فراقست همچو زہر قحالی ست  
در پیست زان روئی آیم کہ با ہم دگل ست  
طارع میرزا نظام الدین احمد دہلوی پرا در میرزا قطب الدین احمد مملکت ست و یاد دئی

طلح المکتب فضائل ۵	
بر سر شورش میا و رخا طبر بر شور را	نیست آسان دست کردن خانه زنبورا
تخت عالمی دار و جدا پارا بدامن کش	ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طلح میر عبد العلی و رسل سبزواری بود و در شهر لکنه کو قطن نمود بهلا زنت ثواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افراخت و بروشنی طبع انتر طلح نظم را محض انور می ساخت ۵	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر کی	نگردد بر طرف هرگز تب شیر از تابشیری
دست شستم زن خاکی نویش	این نیم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاهرش برضامین پاکیزه محو می ۵	
خاقل از حال خود ای سبیرت می بینم	مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجایم نگرم حبس و گرت می بینم
ریاعی	
زنان دل بتو داده ام که یارم باشی	آسایش جان بقرارم باشی
از من بطریق آه دامن منگشته	چون اشک همیشه در کنارم باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از ادناس عیوب شعری طاهر و آثار شوخی از فخرانی کلاش ظاہر ۵	
جز لاله لعل دل نشد بجز سر بلاکم	نگر نیست بجز شمع کس بر سر خاکم
طاهر اصلش از بهرات و مولدش قند هارست	زالال طاهر کلامش در مذاق اطهار
خوشگوار ۵	
خوش آنکه پیرسی دل دیوانه مارا	روشن کنی از شمع رخت خانه مارا
طاهر میرزا طاهر تونی سرکاتی بهنخان پاکیزه همت می گاشت و پدرش در سکر	

طلح

طاهر

طاهر

طاهر

طاهر

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی است	
سرتاقدهم فتنه تبارج گاهای چون نظاره برخسارش گذشتی	از چشم دو لعل ماند علی و آینه بگه گلگون بدریده باز گشته
طاهر می از طیب النفسان هرات بوده و به سلطان حسین میرزا هنگامه سخن بگی گرم نموده	
ترا بجهت وفا اعت باز توان کرد چو سایه بخود اگر در پی تو می انستم در عشق چو من سوخته در بدری نیست	چرا که عمری و عمر اعتباری نیست ز من مبین که مرا هیچ اختیاری نیست لطیفی که بدر ماندگی من گری نیست
طاهر می دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش خیر و این شعر بنا مش مسطره چو ترک سرکش من مائلت آب شود طاف محمد علی جرباد قالی ست طائف طائف بلاغت الفاظ و لطافت معانی زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن نه بشنم ست بگلزار کامیاب شده طبعی از شاعران شهر سمنان است موزونی وی طبیعت است و مکتب از این توان شرح و سوزی که عمری از تو پنهان دارم هر لاله که سر زار زیر گلبرگ مینماید طبعی عبد انام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان او لا اله الا الله خود عبدی تخلص میکرد و بعدش بمیل طبعی گریه	
سیر اشکم گریه در دل همچون زده است لاله از خجالت محبتی داغ دل من	تیر آهم بصف چرخ شبخون زده است زین چین خمیه برون برده بهامون زده است
طیب نامش غلام مصطفی از موزونان هندوستان و در جوش خون شباب لعل لعل	

طاهر می

طاهر می طائف

طاهر می

طاهر می

طاهر می



دوش غوغای گمان تو بگو شوم آمد  
مردم از رشک که آیا که گذشت از کسوت  
خطیر ظفر الدین بهانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخت ملک شاه بلخی  
او را خطیر بر طلوب قطعه

بهتر باش هر چه خواسته کن	نه بزرگی بدار و پدرت
نافه مشک را به بدن بمش	کاین قیاس بدین معتبر است

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعمر دوازده سالگی در سنه  
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر ری حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت  
اشتغال و رزید و بر سماء بچاک متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق  
ملک و دولت بدست میر محمد نومن استرآبادی سپرد و در سنه اصد و عشرین و الف بعالم  
بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن است این بناز من میزدانرا که در آینه روی تو دیدم صورت جهانرا  
ظہیر ظہیر الدین شفره نسبت ابن العمی اشرف شفره دار و معنای ابن اعجوبه در سلاک نظم

می آرد رباعی

وزیر کماله اش گل و لاله بین	زیر پر مو ولی وضعا لذ بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بین

ظہیر ظہیر الدین خلف متی محمد سعید و بلگرامی است که در سلطنت لکنو بمنصب عباسی  
رسید و ثواب بمقتدا لوله اغامیر و زیر آن ریاست و تعظیم و تکریمش باقصی الغایمیکو شید  
ظہیر لکنو نشو و نمایافته از شوق ذلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته و نظم  
و تشریفاتی علم افوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را حقیرین دشتی  
و در زمان قیام سلطنت ملک او دهمد های جلیله مثل امیر الانشانی و صدر امانت و غیر ملک  
را انصراف میداد و بعد تسلط از باب فرنگ بران ملک قدم بر گشتی مدرسی علم فارسی مدینه

عالیه که منو نهاد و هشتادمی القعه سنه اثنین و تسعین بعد الالف و المائین تاریخ  
ارتحالش ازین دارنا پادشاهش حمزه از تاریخ تولد سسی نامدارست و نسخ طبع انشا  
و طبع الامان و امیر ارگزیلا و امیر ارواحیدی از وی یادگار و در اسرار و اجدی قطع  
بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد  
نام نامی و اجد علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه دست تصنیف  
کتاب بر آورده است

آه ز سینه تابهارفته رفته رفت غلطان می رود در اشکم کبونی او جان یفت از تنش چون غمی پیش او گفتم که مرا آرزوی بوس کنارست گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یاد تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تاب غمی رفته رفته رفت این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت دیدم که بر طبع حیا رفته رفته رفت گفتا که بود لیک مرا از تو کنارست گفتم که چون نحو تو گفتا که هزارست گفتم که طبع خسته جان گفتا از غمیارست
---	---

طبع ملا طبع این ملا مراد تفرشی که از شناسایی معنی است و طبع هم و بعضی علوم مثل  
هیات و هندسه و حساب تثبیتی که سی هزار اعانت طبع پندش بعرض رسیده و  
زمین شعر آسمان گردیده

ز خود میر ختم از دورت اگر نظاره میکردم هر سحر موبین آماوه خیمه نگینی ست	بیابان در بیابان خویش آواره میکردم تا نصیب که شود خیمه مرگان کسی
--	---

### حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی معتکف و صومعه خوش بیانی بوده است  
مار ابلت سبزه خط راه نداشت سر ز خط سبز تو و خضر ره نداشت

بر سالی ز مجنون خوشتر است باکم نمی بینم  
 عابد خواجہ عبدالرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ عبید اللہ احرار است ویونی چند  
 بدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است

چیک پالیتاده در چین سرو  
 باین آزاو گیاه بنده کلیست  
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه سنخوری بعدل کامروانی می نمود

آه و فریاد که آخر شدم از یار جدا  
 اسد آمد چه پالیت است که چون التیان  
 آه صد آه رفیقان که بعد حسرت درد  
 دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا  
 چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا  
 من جدا گریه کنم دیده خونبار جدا  
 دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا

عارف موزون طبعی است زار با بیاض  
 گر کشد ناوک خود را ز دل قاتل من  
 و در آن تا بقیامت نرو و از دل من

عارف استرآبادی در خوش فکری معروف و مشاکسه  
 تا خاک پایت از نظر ایل در رفت  
 چندان گریست و دیده که دریا بگریست

عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب دروش  
 طریقه بود در باغی خوب میگفت و بصناعت صحنای بلوقات می نمود

جهان و هر چه در دست او صفار و کباب  
 شمیم فیض تو اندای گل همیشه بهار  
 عارف اصفهانی که تقی او حدی با او تعارف داشت و هم عرض فلج و صفایان دنیا

دنی را گذاشت سه

و قتل من خیالیت ای گانه چیست  
 خون مرا که سیلید این بهانه چیست  
 عارف تبریزی از مصاحبان میرزا عسکری بود و عمری در منزل میرزا بسره نمود و عارف

روزی گفته دانی است و ساک ساک خوش بانی سه  
 میگردم مستور و صبا آب و تاب عقل را  
 مشرق دنیا است مغرب آفتاب عقل را

<p>نیست باریزش شاهان دل و شن محتاج  سکسکه از ترقی بر جهان سرور نمی گردد  از بسکه شد ضعیف ز دور و گران تنم  بی تامل پایه معنی نیکو و بلند  ز آب و آینه بیکانه وار میگذرم</p>	<p>بنو و مشعل خوششید بروغن محتاج  شرید آسمان گر سیر و اختر نیکو در  آن قوم نمائند که پیر میسر باشند  مصرعه جسته سر و از قدم افشردن است  ز بسکه و ششم از آشنائی خویش است</p>
<p>عارف ریجی از پر کو یان مشاعر است و بر طریق قدما و زاماشات و عهد  اکبری بهند آید تمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای  بگالرفته در سنه یک هزار و سی و پنج راه آخرت پیورده</p>	
<p>این عمر که از نیمه شاد گذشت  در آب و دوسا که شتی اندازمگر</p>	<p>یادش چه کنی که شاد و شاد گذشت  در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
<p>عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است  چهره ای که نکر دست باغبان مرا  نشان شلخ گل چو تودر کسب مرا  عارف شیرازی ابن الخال جمال الدین عمری شیرازی و عارف روز نکته پرداز است  بوده و در صفایان آزادانه بلباس و لیثان زندگی بسر نموده</p>	
<p>خدا از یاد بدینا که دار و سپاهان را  ز دی بستی شکستی سوختی افکندی و رفتی  بسیه گلستان بیا و آن سیمین بدن رفت</p>	<p>که هر سو جلوه گر منیم سپاه کجلا را  جواب چیست فروانی قیامت او را  در آغوش من غلطیدم و از خوشی من فقم</p>
<p>عارف گیلانی از مستغفان صومعه سجده بیانی است  غیر شهر حق بجا نم فرستد  استحالی میتوان کردن ره دل دور نیست  عارف شهدی بطریق سجده نظم هستی است</p>	

عارف

عارف

عارف



در دیندی پیشین که خاطر دل تنگ باش آه را پرواز ده آینه گو در رنگ باش  
عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و مبعرفت رموز علوم و دقائق  
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی باستان عدان عصر شغل مذاکره و مشاعره  
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقل بجمال خوش خطی بیگاشت از زخارف دنیاوی  
بزاویه ترک و تجربه نشسته و در شیراز خشت از نیلالم بسته

بازم بسره بومی نگاری قتاده است	دیگر مرابین که چه کاری قتاده است
خط نیست گرد عارضش آن رنگ آفتاب	برگردم در زاله غبار سے قتاده است

عارف میرزا ابوالحسن نام داشت به نزه هندوستان آید بعد سیر و گشت بر جاده معاورد  
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تنید نهایی دل در کلبه ویرانه ام سقفت همچون رنگ بر خیز در روی خنایم  
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و  
واقفان دقائق سخن پرواز نیست خط شفیعاً و نشر عاری خوب می نگاشت و در علم ادب  
و تنگنای کامل داشت و در غفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب صواب کر بلائی  
معلمه راند و مدتی در خدمت مجتهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان  
مقدس براه بمبئی و حیدرآباد و در عهد نصیر الدین حیدر بادشاه صوبه او در خدمت بدارالاماره  
لکهنو کشیده زمانی دراز در آن شهر بعبادت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه  
او در عهد خود و نظیفه قوت لایموت از خزانه شاهی برای او معین فرمود لکن بسی بزیاده  
که در سنده اصدی و تنین از نایه ثلث عشر از شهر لکهنو بجوار ایزد سجان رحلت نمود و روزی  
مولوی سید محمد مجتهد لکهنو بوی گفت که منان بسیار پیشش شاخه می آیند اینهارا بجانم  
راه نباید داد و بوی بگوش گفت که تنیان در حق شیعیان همچنین میگویند حیرانم که بقوله  
کدام کی ازین هر دو دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در برهم آغا علی اکبر شیرازی

حاضر بود آغا باتشداشعار خود زبان گشود مطلق در سبب لب بطق آتشا نمود که پایش  
لا از ان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه شمس

بجولان آرد و صحرای سمند باد و پیارا از ان پنهان کنم عشق تر از دل که می برم جلال قدر عارفین که در بزم سخنگویی هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جد آما ندیم از روی تو صبر ز دل جدا ای لیلی و شمی بر بسته عارف بودی سنی نظر ندانم سال مراد تو عارف حلقه دایم محبت که عالمگیر بود ما را آن بصر با نسیه صیاد الفت است و انعم ز خام کاری عارف که در کفش پیر کرد شکست از نئی الفت سبوی دل عارف بشوق وصل پری چهرگان بند کنند گردن جان گشت زلف غنبرین بوی نیادم که در آن نامهربان ز رفتن زیادم	بین گلگون ز خون کشنگانت خاک صحرای بر دایه عشقم قصه بچگون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت بازبان که زبان میتوان گذشت کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آتش باشد که بر چاه اش زنگوله دلهما در آب شد دلم بکشته تیر می حاصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود ورنه خیال گاشتن و کین قفس نبود جز عشق ناتمام و می نیمر سس نبود باز آمده ست آب محبت بجوئی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آیت ز یکدانه بدام آور و دل را خال بند و سوز و کارم فدا ده با عجب یکیش و بخونی
---	---

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس غنائم جایش بر  
صدر دیوانه

شمع محفل کنم اندم که دل روشن را منم زیر و چشم از بجز یاران	ماه نوم و ماب ویده شود در وزن را چو دیو از شکسته زیر یاران
---	---

عارف

عارف هر وی از معاریف ناطان بهرات و مشایخ خوش تهرات است  
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است ترسم کنم اظهار بیکیا بر رخسید  
 عاشق ابوالخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبار  
 عظمت و سر بلندی سبع و خمسين و تسعایه سن طاعتش ازین چار سوست و فوت عاشق  
 تاریخ وفات اوست در شان بهر خود طایره در جام گفته

طایره که زبان سرشته شد پیکر او	کل نیست بلطف تن جان پرور او
از تابش جام مگر در عرق است	کافار شکوفه کرد نخل تراو

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است در جو گوئی طویل اللسان  
 می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا  
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش  
 خوش و کلاش منظوم ز اید برین حالش غیر معلوم

گشتم بد و ز گشت سمرست صبا می دیگر	کز چشم مست می چکد صبا می بنای دیگر
عاشق کبیر ارقه دول در بالا با بسته	شاید که مجنون گشته در یاد لیلیامی دیگر
کعبه و تجانه زد بر هم ز آیینش پیرس	کفر و ایمان هر دو غارت کرد از دینش پیرس
دلک فزای گاهست نظر در بیغ مدار	منم فتاده بر ایت گذر در بیغ مدار

عاشق میر قاسم خان اکبر آبادی که از اولاد محمد و اعظم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده  
 خواجه عبیدالدخان والدش احمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و  
 هنگام عزل از آن عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پیرش دست بنیل نواب  
 آصفیاه زده و بعد آصفیاه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده بامتياز گذر نسید و  
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سوئی شاه جهان آباد خت کشید و بهانجا وطن  
 گزید و او اخرا میة ثانی عشر بوطن اصلی رسید

عارف  
 عاشق

عارف  
 عاشق

عارف

پیش من گرمی نپاشد سیرم از در و پنجا  
شیشه چون خالی شود و پیشو پیاده ام  
عاشق میر کرم الد معاطبه عاقل خان خلف نواب شکر الد خان عالمگیر  
و ابن البنت نواب عاقل خان رازیت فضائل و کمالات را نسبت بذاتش  
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار  
گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیا بود  
این شیشه را بسنگ پری خانه زاده بود  
عاشق میر کلان خان کابلی کلاش در تسخیر قلوب سحر با بی ست اولاکه به این دولت  
و غیر المملک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود و نظام مخلص داشت و بعد رها  
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد عشق مخلص شتر  
میداشت

گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد	کافر مگر همچنان نام مسلمان باشد
هرگاه یار قیام برابر گذشته ایم	بیگانه و اراز سر آن در گذشته ایم
عاشق بکوی یار ز احوال مایوس	اینست سرگذشت که از سر گذشته ایم

عاشق حسین قلیخان خلف آقا علیخان عظیم آبادی طبی موزون و فکری نیکو داشت  
و تذکره شعر اسمی به نشر عشق کمال بسط حال و مقال سخنوران نگاشت نواب عید خان  
از بلده جام وطن خود در سلطنت احمد شاه بهادر را خلافت شاه جهان آباد رسیده  
زنگ توطن بخت و دست بدامن دولت احمد شاه بهادر شاه عالمگیر ثانی زده بخطاب  
نوابی و خانی و بهادری و عمده نظامت فرس ناموری بر انگشت و بعد وفاتش خلف الصدق  
او نوابه مسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساطت کامرانی بجای پیشست تا آنکه  
بتقابل زمان بحکم سلاطین هندوستان اموال و امتعه آلات الوفش بضبط و قرق درآمد  
و در هنگامه نوبت پنجم آمد احمد شاه ابدالی بزخم سنگری از ان عسکر رخت سفر آخرت بست

اولاد صغاره و شوا نشن را که از شاه جهان آباد بی مونس و عجز امانند نواب میرالدوله  
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد گشت  
و بتزفیه و اصلاح احوال این مکیان کما یبغی پرداخت از آنجمله آقا علیخان فرزند کوچک  
نواب عسکرخان بعد از شاه اولاد است که از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان  
ماند و آخر اوسل سیرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دصد و شانزده هجری  
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره را بر عهده حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش  
بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهدشود جلوه نمود و در شعبه  
همت تحصیل علم فارسی گماشت و در نظم و شیخ و جیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ و آن  
سال تالیف تذکره انشیر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام  
الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر وید بصیرت

پری رخا که بدل خانه کرده اند مرا	بر روح قیس که دیوانه کرده اند مرا
بر سرم گلزار آمد و رفت	جیف فصل بهار آمد و رفت
بچشم امروز یاد رسیده کرده	کان پری رو چیده می آید
چو وصف رویت در وصف جنان افتاد	جمال جوز چشم فرشتگان افتاد
شوق و شنگی گزیده ام که میسر	آفتی تو خوریده ام که میسر
عاشقی شب بیا د آن بیزحم	تا لهای کشیده ام که میسر
ببزم دلربایی رفته بودم	چگونه در بلائی رفته بودم
زدی آن گلزار را دیدم	تا ز فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طر قلیل و نهار را دیدم
چون به نیم روی خویش گریه می آید مرا	هر که بنیاد آفتاب از چشم آب آید بر من
دل بگرشده برده عشوه گرا تو کیستی	آفت جان ناشدنی نام خدایتو کیستی

جان خود کرده ام فدای کسی دل پرورد و چشمم نم داری	که نشد مگر آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر سبک
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و شاطط طبعش خصمیتان نبات را بدین آئین هر هفت می نمود</p> <p>بر گوشه دستار چو گل بنیدیش جا آن ترک تگر که زندناوک بیدار</p> <p>عاصی همش ای تو تارام قوم کایتها ز موز و نان از زمره نشیان نواب همین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر المملک فرمانروای</p> <p>ملک او دیووده دیوانش باشعار لطافت شعرا آمده سه</p>	
تا نظر جانب زلف و رخ یار است مرا جلوه گرد نظر شوق بعد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را آن در کیتا ز سیل گریم شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ تست جلوه گر	با گل و سنبل فردوس چه کار است مرا هر کجای می نگرم جلوه یار است مرا آب نامی کرد کوثر را و کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را و گوهر آب را بر گل تر کسی ندید سبزه نو دمیده را
عاصی مردی از ادب و قلندرانه بر می نمود	
است که از چشم تر فرو ریزد این چه چشم است که برای مرثک	آتشم از جگر فرو ریزد پارهای جگر فرو ریزد
<p>حاضر میرزین العابدین مغفورست و طغش امن آباد از مضافات لاهور از مستند طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خان وجدان سهرندی معروف بپیر معصوم و آشنای رسا و طبعش عطر ساق و عین شبای جلقش از درویناسه</p> <p>دیوانه اش مباد و گرفتار آسمان یار بکن پرزده را فلک زده</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاصم

عاقبت

عاقبت خواجه محمد عاقل سونی قتی از احقاد شیخ احمد جام زند قیل و ذیل بن قیصر  
او نکته سنجی را کفیل جدا عیالاش در هندوستان رسیده بقصد سونی پرت بنواحی از انجلافت  
در بی توطن گزید و عاقل هاجما متولد شده عاقل و بالغ گردید و زمانی ببلازمت محمد عظم  
شاه سر باستان سائید و بعد بر بی آن سلسله پادشاهان از واکشید اصلاح نظم از حکیم شهرت  
سیگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت و اشعار بجا کلا از دوم و  
و کبیت و اشناوک مهارت تمامه داشت و در ششست و اربعین و مایه و الف کاتب قصا  
رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

امروز سر زلفت تو در دست قریب	ای دای که این قرعه بنام دگر افتاد
بصیرت آنکه گردیدم شهید باز خوش چشمان	چراغان ستان چشم غزالان بر مزارین
بخشش خوش بهم پیوسته ابروی با بر	بدان مانده که در جنگ ستا بوی آبوی

عاقبت

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بلازمت نواب نظام الملک  
بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجرد گرم می جویشیم ما	چون نوا پیر این کیتار می پوشیم ما
نمود از فضولی مایه عا	دیوار شد بلند می دست دعا می ما
مردم هم شست خاک میخواستند	تا کجا احتیاج همراه است
میان او ز صحرای عدم بوده ست آنسویم	ندا نم تا کجا خواهد کشید این خامه مویم

عاقبت

عاقبتی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم حدیث و نجوم خاطرش را میلان

رباعی

ای دل همه اسباب جهان جوسته گیر	باغ غریب بسبزه آرسته گیر
آنگاه بران سبزه شوی چون شبنم	بخشسته و بادا بر نهخته گیر

عاقبت

عالی خدائی عذب البیانی ست بعلم فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

بدخشان برتبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلدیت میرزا از بلقیس نهانی رفت استخراج نموده درزی وافر در صله اش ر بوده رباعی	
عاشق شیب صلای برگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در از تر شود مردوزد	بر دامن شب سیاهی دیده خویش
عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشاور الیه بالبنان شعر از زمان خود بوده عمر گر کوتاه باشد دل بزلع یار بند میسد تا دهن خنجرین طناب زندگی عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصالب گشت لعل بحر حلال لعل و سخن قلوب عالی گشت سه	
از گریه مرا اگر بستاند و اشود	گشتگی بدان من آسیا شود
خوش میید بد بجلوه مستانه کام خویش	این سر و دانه آب روان در خرام خویش
از کار دل گره بغیری کشاده شد	انگور تابیده شد از تاک باده شد
چوب دربان مهر صاحبخانه را کین بینکند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگری اگر گردد خود دمی	از گرد دامن تو بر د فیض عالی
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلیغ شعر آورده مورخ و فضلا شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گلستان دولت امرای هند گل مراد چیده جز حرف قلم آن بت بد خونیکند با من سخن بجز چشم ایر و نیکنکند عمید الحق در سادات قم معدود و محسوب است فکرش مجرب و کلامش مرغوب را	
در مرتبه علی چون ست و نه چند	در خانه حق زاد زوی قد لبند
هر لاولدی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزند

عاشق  
عاشق

عاشق

عاشق



<p>عبد الرحمن خلعت شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی ست          مستحق بطبع بلند و فہم ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی داشت          ہنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی</p>	
<p>از گرمی شوق فصاحت ای کان کرم          دیگر نتوانم کہ رسم بردار تو          بکام خویشین جام شاد کوثری دارم          پر تو شمع بجلی سرب سار کوہ را</p>	<p>جوشید زابر دیدہ باران الم          سدرہ کوئی شست سیل اشکم          کہ از عشق علی مرقض چشم تری دارم          خواب نگین از خیالش نور چشم می شود</p>
<p>عبد الرزاق از ذلہ ربایان بانی سخن دیزہ چینان مہر این فن ست رباعی          خط بین کہ فلک بر رخ و نجوہ نوشت          بر گل رستم بنفشہ ناکاہ نوشت          خورشید بہ بند گیش میداد خط          کاغذ مکرش نبود بر ماہ نوشت          عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود رسالہ تصدیہ در علم نحو          شیخ بنا مش تالیف نمود رباعی</p>	
<p>آنشوخ کہ خون دلم آسان میرنجیت          معلوم نمی شد کہ چہ مذہب دارد</p>	<p>خونہا ہمہ از حجر قرغان میرنجیت          خون دل کافر و سلطان میرنجیت</p>
<p>عبد الستری خان والی سمرقند ست کلامش علی اعذب از گلقد          بر و در کوہ و صحرا لالہ را یک یک گاشاک          بانند دل پر خون مایک لالہ پیدا کن          عبد الکرمیم مولانا عبد الکرمیم برادر انیس شامو خط نستعلیق درست می نوشت          حسن اخلاقش جلی و درویشی در شربت بساط زندگی در اوسط مایہ عادی عشر دروشت          ترا در ویدہ جادوہ کہ از مردم نہان ہے          ندانستم کہ انجا ہم میان مردمان باشی          عبد اللہ خلف لامشرقی اصفہانی ست خواہد طبعش در مضار نظم بچوالانی          بخانیہ شش دم و این کہ ہم بہانہ خویش          کہست بودم و کردم خیال خانہ تویش</p>	

عبد الرحمن

عبد الرزاق

عبد الصمد

عبد الستری خان

عبد اللہ

عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی  
عبدی

عبدی میرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در مجاوله شیرایان رباعی	
هر قطره هوای بجز در سر دارد	هر ذره ز آفتاب آتش دارد
از خویش می شو که بقیه صودر	اینجا صد و جناب گوهر دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوا پیشتر  
 و لهای ابل ذوق در اتم از سه  
 شب بامه دلربا نشستم  
 تا ماه نشستم نشستم  
 عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکوی پنداشت در گفتگو  
 خوش چین آهنگ بر داشت

خضر بود زنده ز تاشیر عشق	چشمه حیوان طلب از عشق
شادی دل جز به نعم یا نیست	و ای بران دل که گرفتار نیست
عاشق جوان بجان زنده است	گشته عشق برت ازان زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهاسپاسور بود و بهارت فن سیاق  
 و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دوباره به تنج خسته نظم طبیعت گشت  
 و دیوانی زاید بر ده هزار بیت گذشت  
 منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کعب سرشته ز تار خویش  
 عبدی گیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش دنیوی طاهر و در علم  
 عروص و قافیه و معانیلی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت برنج مسکون بسر برده  
 بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فائض الانوار با حسن ابدال بقیه انفس استعار  
 شده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبله پاکشم و راه روم  
 عشیق نامش میرزا عبدالعزیز موز و نان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

دخوش کرداری آریسته	
سیل فتاده است از پاتا خرابم کرده است کی توان زاب گل عالم مرا تعمیر کرد	خور صد خوننا به آتش تا کجا بم کرده است سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است
عدنی تخلص لاله یحنا قصه قوم کایته متوطن دارالرایسته لکهنوست میرزا محمد حسن قنیل ومولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر تبرک علایق دنیا و یہ گفته زیارت معا بدخود و رنما و دور کی از انما جان داد و دیوان و شنو یاتش بدست اہل شوق و کلاشر بزبان ارباب ذوق افتاده	
صنم چو زلف و تار اشکست بستی کشاد کوی یارست چمن شور ہزاران از من	بہرخی دل را شکست بستی کشاد سینہ از دواغ غمش رشک گلستان از من
دیوان از منست دیوان سان سیدنی می رود عذار ی بچہ شاہ عباس ماضی عہد از عذر بخن را بگلگونہ نکات زیبا آریستی و تفقہ شاہی	سان بر سینہ اولی تر نہ از دیوان و دیوان حسین
شہادہ مقاصدش ایستستی	
با آنکہ چو عمر بیوفائی دارم نہ آنکہ خون عذار	دارم ہمہ عمر آرزویت از دیدہ قدم کنم بسویت
عرب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب با سوز وونی تو امان سے گذر گام خدنگ غمزدہ اوست عرب اصفہانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثانی رباعی	
در عشق تو رولود ای غم دارم بنشستہ بجاکثر گلخن شب و روز	وز دست محنت دیدہ پر غم دارم چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم
عرب کہ میر شاہ نام دہشتہ دور سادات رضویہ معدود گردیدہ آہنگ سخن سرائے اود عراق و حجاز رسیدہ	

عذار

عذار

عرب

عرب

عرب

بنوعی از تغافل های او نومید شد قاصد که از شرمندگی گرد و پیام ها مانیکه رود  
 عرشی طماسپ قلبی از اگر او نیز در سر بصره نکتہ نخی کشیده و کرسی شعر را بر سرش  
 رسانیده که یعنی مرضه زاده دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طماسپ ماضی بوده  
 گویند همگی دوازده هزار بیت سوزن بخوده و لایعده می تخصیص داشت و بعد استوا  
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عمدی الگه شایسته

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر سرش بمن نداده کمال محمدی ایزد از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر گر زنده ایم بی تو با جای طلع نیست بانی تو دیده از غره شن پوش کرده ایم	زان پیشتر که کشته شود و نه با گرفت ولیکه مدیم را صفات بولبی ست که نیاید بدکم تا جگر م خون شکند بوی ترا ز باد صبا می توان شنید تارفته نظاره فراموش کرده ایم
--	--

عرشی میر محمد یومین ابر آبادی خلف میر عبداللہ شکیلین قم ست و هر دو در میدان  
 کتابت خط نستعلیق راستی و دوستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایمان  
 بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود و سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود  
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال قال غلبه که  
 داشت داشت و بعد از ان از سر کار عالمگیری وجه قبلی که معین شد بران قناعت  
 گزید و درسی از دیاد که ممکن بود از زاویه توکل قدم بیرون کشید چون نین عمرش بنود  
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و خوش بوی عرشی بی بی

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار ست سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست چاک کیست سینه را که بوقت رفوزون اگر چه تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	کلید فضل دل با تسم یار ست که روی شمع نمایند و سوزن ندر بند صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد ازان پریش که از پر ویز بر فرادی آید
---	---

نظارت

نظارت

نظارت

<p>خدا نگ غمزه اور است بر دل آمد بنامی جمال خود ورنه ز سر گشته من بیایش افتم و او در کنارم میکشد</p>	<p>چو طائر یک کند قصد آشیانه خویش سری زده بان تو میگویم و میرقصم من درین وادی ترقی از منزل پیداهم</p>
<p>عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل اند خلع میرسد حمد کا شفی متوطن کالی بو و عمری بجایده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف دقائق حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان وصل معدود سال وصالش سبع و اربعین و مایه و الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی رح تاریخ و فاش گفته</p>	
<p>آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیه قرآن مجید</p>	<p>شد منزل آن سید اکل فردوس تا ریخ نوشتم بر ثون الفردوس</p>
<p>و ان سجاده زرب عرفان در بای معرفت چنین نفقه ترتیب من بره ساقی رحمت سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت</p>	<p>سید گویان برون شد از خانه ما گلها رنگ دگر شنوز و بواند ما</p>
<p>عرفان میر عرفان از عارفان دقائق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خنیازه کشاید جهان عرفان نامش قدیر او مولد و منشایش خط اصفهان بود و برکش دوزی کسب جوه معاش نمید و زبان جز بختان پر مغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در و مندان میر بود</p>	
<p>پیش از ان که ز گرد با و فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>	<p>و امن افشان از بخار جبهه تا جانت کنند هر کجا پیدا شوی و دیده پنهانت کنند</p>

عرفان

عرفان

عرفان

با ضعیفان هر که گری کرد عالمگیر شد و زه پرورد باشت تا خورشید تابانست کند عمری که نگذازد و تیر زیانست و بمعرفت کند حق سر آمد اقران صنعت که انگری و تنش بعد کمال رسانید و کمان پروز و نظم را به دولت می کشید یکصد و سی تصدیه در مع شاه طهماسب با ضعیف گفته و در شتوی گوی و چوگان گمرای لطافت سفته این ابیات و صفت اسب از آن شتوی است اگر چه در بهارستان چای مشوب با کفی هر وی سه	
بیدان میدان چو گوی جستی باران بودی و در میان برق پنهانی سپهر داشت گستی	چون گوی سپهر گردستی هرگاه که در عرق شدی غرق سنگی که ز سم او نبسته
خرمایان میرزا اسد مدتی در خجفت توطن گزید و بیای سیر و تماشا در ملک هند هم رسید بحاج طبعش و ایم در گمرک رازی و کلام پاکیزه اش از تصنع و تکلف عاری سه نه هر فیکه بر گوش آید از لب بلندین افتد نظر سیرایه عرش خوشی می توان گفتن که از صد قطره نسیان کی و شین افتد سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد	
عمرتی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با تش عشق خور و بیان الفاظ و معانی پرشته اولاً لشکر نویس اله و در میان حاکم فارس بود پس شاه عباس با ضعیف بمنزلت رفیع وزارت امیران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخارف این دار مزخرف برگزیده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالییه نهاد و بقیه عمر در شهد مقدس انزو و آگریده همانجا با جمل موعود جان داد سه	
شاید کی ببلغ رساند دعای ما چون من کسی بکام دل رورگانه نیست این واقعه افسانه شبهای دراز است بهار این چنین از قطره های شبنم سوخت	شادیم از ربانی مرغان هم نفس بی صبوری قرار نه امید وصل یار شرح دل و آن زلف بیکدم نتوان گفت شمع هستیم از گریه و مادام سوخت

عمر

عمر

عمر

نیا فتم که غضب بود و مدعا با لطف چهره پند که بر سر دایح جبگه خنم پریشان ساز زلف مشکبو و جلوه بکن	مراتب هم و دشنام هم و دایم سوخت از سوز دل فقیه داغ و گریه شود و دایم را خلاص از انتظار روز محشر
--	---

## رباعی

هرگاه که بگوشت گلشن کردم کردند جریان همه گل در دهن	گل دیدم و صد هزار شیون کردم من خون دل از دیده بدامن کردم
---	---

عزالدین از سادات معزز شر و ان سبت سر عز بن از فیض طاقش بر آسان  
خدا نگ خصم تو از رغبت زمین بوست چو نیم راه رو پیش او شود و سو فار  
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده شق بن و خدمت میر محمد فضل  
اله آبادی نموده مضامین نوین و زوایای الفاطش عزالت گزین و کلاش خاطر  
نشان و نشین

حسن خوبان رونق دیگر فرو دایمینه را سو ختم چون صبحم بیدار شد آیمینه دید گر چه پیش از زلف رویش رو گاری بوده در کفش آیمینه را عزالت نمیدانم چه شد	ورنه در دل از سکندر زنگ بود آیمینه دولت بیدار آخر و نمود آیمینه را صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آیمینه را ایقدر دانم که چندی رو نمود آیمینه را
---	---

عز می از اولو العزمان لایه جان است در سخن سالی فصیح اللسان و بلیغ البیان

## رباعی

دل ز غم فروت تو خون خواشد نار فیه هنوز عالم این سبت بین	خونابال از دیده برین خواشد آندم که روی ز دیده چون خواشد
--	--

عز می از زمره اعز سادات است نتایج افکارش از قبیل واردات رباعی  
چشم ز غمت خون جگر میریزد پیوسته سر شک چون شتر میریزد

هر ساعری که خورده ام با تو بی  
دل بی رخت از دیده تر میریزد  
عزیزی از سادات که کم شدند مقدس یا کاشان بوده تقی اوصدی عزت طلبی  
حاصل نموده ریاضی

عزیزی

عزیزی

از خون جگر چه گاهی شستیم	رخسار خون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و دراز رخ تو	کز مردک دیده سپاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید  
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایشی از توابع بیت السلطنت کهنوت مستجمع  
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و نیکو خلق و قواد طبعش نقاد فکرش سلیم متفکر  
نیکو مست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی دارد و درست مضامین کلامش متین بندش  
عبارش حسیست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره  
میرسد برکات امیر تمیور گورگانی در ملک هندوستان بچوالی اکبر آباد رسیده بنا به  
سفری ممتاز گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خت بلکنو کشیده و قصبه  
ایشی قوطن گردید و تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کمال سعادت  
اقتدار از ان خبر میرسد بعد سن نیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از  
علمای فرنگی محل شهر گدتمو نموده بتلاش و جود معاش سر می نهد و بتوجه محکم انگلستان  
سبیل التدریج بعد از بلبل امارت انشادر زریانی و حیف کشنری میرسد و در این محکم  
در گامه شورش فساد هند سلامت در اعتزال دیده یا بگوشه عزلت میکشد اینک در  
گذر موجود است و در عداد اعزّه انجمن است

سطح لطف و محبت میسر بر یکدین است	یا فتم در بیت ابر و صنعت افتد اورا
کرگاری بی سرو سامانم بدر جنون	رفتم از موی عره دشت چون آورا
بهر منزل که آن همه جاگزین است	زینش کردی عرش برین است



دوستان بت بشیدان ز سر یاسیکرد  
نور عالم بنیدار و شراب ناب جم  
صافی طینت را بر وایست سبلان ز نظر

نیمه یازده صد ساله سیجی میکرو  
مهر واه آمد بدور ساقیم القاب جام  
هر صید مرغ دل شاهین بود در خاب جام

عزیز ملا عزیز الله خلعت ملا مبارک عظیم آبادی هست و در سرکار زین العساکیم بنت  
عالمگیر بادشاه معزز بایالتی و استادی علوم عقلیه و نقلیه و ارباب نوک زبان بود و  
در خون حکیمه گانه دوران

ساقی خوش چشیم مارا مولس مجلس کند  
از گاهش بزم را گلستانه نرگس کند  
عزیز همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البانی و شیرین زبان  
شب که از کوئی تو آشفته و بیابانم  
خود بخود در دولی گویم و در خواب روم  
عزیز همدانی دیگر دلخای دل شتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب لعل داشت  
و آینه گشاده و حال ریحانه ام گماشت

بهر گلشن که چون خوشه تابان مهر و تپائی  
بر آید همچو نرگس از زمین چشم تماشا  
عزیزی سیفی از مردم قزوین است و از خرم علوم عربیه خوشه چین در فن سیاق  
فرد بود در عهد اکبری بهر و رود نمود چندی بتصدی گری اشتغال دیوانی مامور گردید  
بعد از آن نظم و نسق سنبل اشتغال ورزید بایان کار در پای حساب آمده از شکمش  
شکسته عقاب کاشش بهلاک کشید دیوان دشمنو یافتش قابل دید و شنید است  
سبز و خضر رسته از لعل بیت با آب تاب زانکه دایم میخورد از چشمه خوشه آب  
عزیزی میر عزیز د سادات قزوین سعد و دود و در عهد شاه طهماسب باضی بر فافت  
قاضی اشرف جهان بود بصحبت قاضی که از فضیای فارس است و نظم فضا را بود  
و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب بنجیده بیانی و سلاست لسانی  
از این اعلام عزیز و لها گردیده معیار سخن اشتها ریافت و در سنه تسع و ستین و تسعمائیه

بجواز جزیه مقتدر شافت

باز از تازه کلی سینه گاه دست خرا	خار خار بجهت و در اول زار است مرا
به هم ترتیب دی باوه چو دنیا دست کنه	بشمارم که ز محرومی من یاد کنه
عسکری محمد عسکری سیر ز اخلاص محمد بابر شاه و برادر خایون باوشاه بود در جماع	محامد صفات گوی سبقت از اقوان و امثال میر لوه با مقتضای اولوالعزمی که در طبعیت
داشت باهایون بادشاه مرثیه اولی و کرنا بعد آخری لواسی منازعت و محافل	افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و سجون گردید و بخیل و تدبیر از محبس گر خجسته خود را
بیت اندر مانید در میان مکان اقدس در سنا شین و عشرین و تسعایه بغلام قدس	متصل گردیده
چنان بخود شدم از دوری آن گلندار شب	که هر دم گریه و امید هدی اختیار شب
چنین که خوی گرقم آشنائی تو	بلاک میکندم آنقدر جدائی تو
عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرام ست موزون طبع و سخن تیغ و خنجر کلام	تر گشت تا بوصف لب اوز بان ما
گل به بلبل بناید سرخ نیکو سست ترا	آب حیات جو شش نند از دمان ما
می شد و بر و نگاه مارا	بلبل از دور بگهرت نگر و روی ترا
نیاید بر سیر آن ماه دو هفته	که مهر او بر لبه داز راه مارا
ز شب را هست با نالی نه آغاز محراب	بشده عسکری یک ماه مارا
عشرت نامش جیش از بر ارمه کشمیر ست در سخن طرازی حلیقه اش نیکو و لغزین طبع	بفر دای قیامت هست آسین گمر شب
عشرت انگیز و دلپذیر دتی بلا زلفت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام بسیر و دوستی	
پیاگری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر و روبرو با شب آ و در آخر الامر	
بپرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گوی تمام خطه کشمیر سر فراز گشت و قبیله	

بجواز

بجواز

بجواز

عمود وطن بفرغ غمت خاطر گذرانده از چمنان در گذشت	
دست شو قمه بوس جیب بریدن	دشت از لاله بیک رنگین است
چشمه به من بی سرو پا قطع کنسید	
عشتری اصفهانی از صدر رشیدان عشره کده شدو ایلی است جذبه آب دانه اش	
بسن و شان کشیده بعد نهمه و قهرج بقصد شهید مقدس روان گردید در اثنای طریق	
از دست قطع الطریق با طریق آخرت کشیده	
تو با قیاس بگلشت باغ و من از رشک	ولی بر آبله چون دست باغبان ارم
عشتری دوا و کلان میزن از لیسر کن	بردنی می برد و با نختن سحر بازو
عشتری یزدی از نسل سادات عظام بود و حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق	
از اعلام دیار پاک کن از وطن رسید از خوش گفتمی و لهجای بزم آرایان سخن را	
عشتری می بخشید مگر از نقایصیات منتفی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سراسر	
بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفا عزایان نشاند و از نسب	
سپهبد خرمی فرزانده	
دوستان در بوستان چمن عزم مخور کن	اول از یاران دو افتاده یا بر کنسید
عشقی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیل است کلام شگفته	
عشقبازی دی دلبل	
پیر بفا بود نمیدانم	فتنه زابل بود نمیدانم
بود عشقی که بر ندی شهو	پار سابلو د نمیدانم
عصار تبریزی شاعریت خوشگله کلام شیرینش اشعی از افشرد فند و لیمو از دما	
سلطان ادیس ایلمکانی است و شوی مهر و عشقش دی مالامال از حقائق مضامین	
و دقایق معانی زبان مست	

دشت

دشت

دشت

دشت

دشت

اگر کردی فلک بر سر کلاهش دشنام اندازوی فلکی که هستی	بیتا دی زهر زهرین کلاهش پیل ز مرقی سر کیوان شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس باضی از گروه سخن پرده بود برخی این جوهر فرد را از عطیه بخش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصر گمان برده است</p> <p>آمد آن مه سیده را از داغبار گلین کنید عطا حسین از موز و نان شهر بر می بود زبان خامه و خامه زبان را به نظم و نثر فارسی می فرمود و مهارت علم طب هم می نمود</p>	
از نور احمدی دلخ جانم منورست واجب بود خدای سخن گفتن عطا بعد احمد آمدی با تو سخنها گفتنی است گریه بی اختیارم کرد و سوا عطا	ز آنروم او وظیفه انعتاب میست هر کس که او رسول خدا را شناگرست پیش ازین من با خیالت گفتگوی داشتم در نه در بر هم نگویان آبروی داشتم
<p>عطا محمد عطا و طشش شهر امر و به مضاف مراد آباد از توابع دهلی است از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا ابرار خاںش توجه دلی روزی میرزا قلندرانی و بیاض کلام استیجاب خود بطعطا فرمودی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمودی اکثر دشوار همان آباد می بود و به باغدار سنه ست ثلثین و مایه بعد الالف جناح طیران هوایی عالم بالا کشود شب بیاد درویش از طوفان شک دیدم مادداشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شمس سلیم کمال هرفن از روی غایت ز قلندر و دیگر	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مرا و زار است ماک سخن
عطا را نامش نعیم و در پنج مقیم بود و فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شاعر کلامش عطر شیر	

عطا

عطا

عطا

عطا

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

اگر گشته خجل آب حیات از مهرت	سرو از قد و سراز رخ ویم از بخت
صاحب نظری کجاست تا درنگرد	صدیوسف صحر در تیر پیرنت

خطمت عمر قندی از زبان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

مگور وای عشق از طعنه عالم غمی دارد که عاشق گشتن رخسوار شدن هم عالمی دارد  
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آبادیت  
متصف بفضیلت علمی سخن سنجی و انواع فضائل نفع انسانی و شرافت نهادی صلیبش از  
قصبه بدوین بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود و علم عظیمیه  
و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوه عظمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگلیزی صاحب  
جلیله چهره افرخته بر چند فروغ عین شمع انجمن بر او تافیه لکن با جهل تیر و قاتلانش  
در انجا به بسط مناسب مقام اینجا مست کارش یافته

در فن دل دادن و استادیم ما	مهرشد چمنون و منسربادیم ما
ز بخت خویش گم شکوه یا ز چرخ کبود	فلکند هست که دور از دیار و یار مرا
و عسده در طر فدا کرد و گرفتار مرا	زیستش شکل و مژدن شده دشوار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم	گفتگوی ست کنون باور و دیوار مرا
خلعت مرگ پوشید کنون آنکه بدام	چاک میساخت بیاد تو گریه بیای مرا
کادم از سامان گذشت در دم از در مان گذشت	اگر بود تسکین بگردن میتوان ز جان گذشت
عظیم مرد و قنادرست نفس او تنها	ز بسکسی بسرش یار و آشنای نیست
جانش زن برون شد و شمش شاده ماند	این مرده را اگر مرض انتظت را بود
آز عظیم آه چه پرست که مرا و راز نیست	برق در خرمن و آتش بجاستان افتاد

نظر جو برج زرد و دوشم زخون کرد  
آن مرتضی که بقرب عیادت بر سر  
رسیده بامبرو خط و نشان آورد  
گفت هر آنچه تو گوئی همان ترا گوئیم  
چه خوش بود که ترازنا بر سریم خنجر  
چروم همین تا سقم آید که گوش را  
بزدیست گاسه ز دشمن است  
بیکجا و صد شرم و شوشه خیم  
ظلمت سخت بر سر کوی بر جان  
کشته شدن خوش است ز تشنگی عظیم  
خط بکفت خنده زبان و بقیه فامی  
در دل افکنده که زلف گره گیر  
مرد از درد شیطیم گرا افکار آخر

ہمالیہ زار میں افسوس فرمے جیون کر دے  
 بت سنگین دل میں گریہ کنان می آید  
 بسوی قالب بی جان پیام جان آورد  
 صنم گویم و بت گویم و حشر گویم  
 رزے و من ز لب شوق مر جا گویم  
 واقف چرا ز لذت پشنام کرده ام  
 جفا ہے کہ من زاشت نادیدہ ام  
 دران ترکس سر میرا دیدہ ام  
 گرید کسی و خند و بیجا کند  
 با او چو نہ عرض تمس کند  
 من بقربان تو قاصد ز کجای آئے  
 کار گزشت کنون ناخن ندید  
 کار گزشت نشد چارہ و تہ میر

علاجی در جراحی دستی داشت این در بگذر علاجی تخص گذاشت لشتره در دست  
که جان میکشاید و سفرح فرکش علاج دل در دندان را شاید و در عهد شاه عباس را  
بر سر کار بود و و جیر که دل شکستانگان از همسم اشعارت بود

برو دفع ناپیستم حقارت نظر من  
قابوش نشین ایل برگزیده که این مرد

ما را اینجا که تیر و محبت نشانده است  
از دست کسی نیست که فرادوان کرد

علاءالدوله امير علاءالدوله برادر امير علاءالملک خوشترين سبط طاهرش  
سلطنت در سخن گشود  
ميدان سرودگان قامت ترا خوش کرد  
زمانه مصرع روز و لي انتخاب کرد

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

212

1912

علاء الدین که سمنانی ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد سیبانی از اعظم اهل هند و از نژاد  
سلطانی سمنانی بود در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و نگاه  
جده از جذبات ربانی او را در ربود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بند او  
بخشش نمود رکن الدین عبد الرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه حجاز را بشاگردی  
گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل بار عین کشید آخر در برج احرا صوفی آباد و بعد مفتاد  
و هفت سال در سنه ست و نهمین و سی و هجدهم حج را حجت ایزدی آرمید و بقرب مرزا فاضل  
قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر طاعت آباد کنی	به زان بود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الملک مرعشی توسری ست و در سن پانزده سالگی از وی و سخن پروری از فضلا  
بی نظیر و علماء بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه  
آسمان می سود و مذهب و منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اشعار و حبیب  
و غیره با از تصانیف است و بخش خلی خوش و نیکو رباعی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	زلف تو بر وز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آورد	جز چشم تو کو پشت محراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگام شاعری گرم داشت دیوان  
ملا با انواع نظم گشته قدم به عالم علوی گذاشت

بترجم قدیمی رنجه اگر سکنی یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامتم این است
شید تیغ تعافل نموده علوی را	که بی نیازم و بی مروتی این است
تا که لعل تو شد بوسه فریب پوشش	پرزبان هر نفسی ملتفت نیست که نیست
تی تاج بادشاهی و او رنگم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

<p>دیدیم چشمش هم آهوی دگر داشت گل را برش بلبل بیدر و چه نسبت پیش مهر زنت ستاره صبح مهر غنیمت بی زنت پیدا ز جلال تو مستم نشد ویدار میداند زبان ناله و درد و لعل ناله میفشد بشوخی قامت سروی که در میخانه میرقصد خرامش از غوغا رشک انعام میباید شد رم ندارد دبی رسیده مگر میکنی بی نقاب جلوه گرس مضطرب هر طرف نظاره کند آهیم حباب و ارفک را از پا کنند سرمشق رم برق و بار میسند ز جلوه ات نه از بال و ز نقاب خجل رآم کسی نمی شود و حسی نصیب گاه تو شور بهار و جوش گل طرب غار و کیف مل بر لب رسید جانم از راه انتظارش</p>	<p>و حسی گمش چشم سخن گوی دگر داشت او رنگ دگر بوی دگر خوی دگر داشت چون حیران غمت بچکاره صبح از گریبان پاره پاره صبح بخواهم برده حیرت دید و بیدار میداند اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند که مینا بخود از حیرت شد و میانیه قصد صنم تا جاوه اش دیدست در خانه میباید رام گردیده آرسیده مگر عاشق خویش باندیده مگر مرغ دل از نفس پرین مگر در آرزوی ناله مستانه ام هنوز از وحشت نگاه تو بگانه ام هنوز بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو گریه های بای من خنده تاه تاه تو علوی بدیده دارم حیرت فراگاہی</p>
---	--

علی اصغر در حال از قبا بیست و در محوری صاحب مرایه متصدی بعضی محال شیراز  
بود و در نکته تجنی علی المرتبه و ممتاز

<p>عشرت و محنت ایام در آغوش هم اند پیشوائی خلق گشتن از خدا بر گشتن است</p>	<p>نغمه را میچکس از نار جدا نشد نیست روی محراب از جمال کعبه برگزیده ماند</p>
--	--



علی اصل نسلش را احدی ننکاشته و این شعر بنامش نگاشته  
 مردم ویاری نیاید بر سرم از چراغ خنکشان بیکس ترم  
 علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان  
 انطسار در دلی بردلدار چون کنم ترسم ز غوی نازکش اطلب چون کنم  
 علی بابا نامش جعفر بود و بمعلی اطفال اوقات بسر می نمود و در سنه عشرين و الف  
 و بقول آئین و الف جاوه نیستی میبود رباعی

دارم دلی از غمت دویم چون انار	چشمم ز ندیدن جالت خونبار
رویی بطمانچه در فراق نیستی	جانی ز کناکش خیالات انگار

دیگر

در چرخ تو ای نگار اندر نارم	در نار می سوزم و دم بر نارم
تا دوست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر جو دانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است و مستطالراس می خطه هر بادقاس

بسکه از رشک او گداخته شد	سر و روی و باغ فاخته شد
از بس گلش آب نزاکت سرشته اند	بی بهل گل بدست نگیرد کار من

علی خراسانی طبعش در تلاش نادرمضامین و طر فیه معانی است

فشرده ریشه شوقی بگوی مارضوان	که هر صبح سوی خلد آب تاک برد
تا کعبه ساقی مستان گشت چون بر طیر	آتش دل شعله زن گردید چون آب عصار
در بزم تو بی شعله آب نشینم	در عشق تو بی روز سبزی نشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندریش بود عمری

بسیر سهند وستان و توران بسر نموده  
 من است بد حال انجمن یارب چه خواهد گفتیم  
 گر پیکر امانی بدین آلوده و امان بگذرد

مط

مط

مط

مط

علی خان

علی

علی

علی

علی علیه رضا شهنشاهی از طلبه علوم بوده در هندوستان در وندوه علی ابراهیم  
خان بن علیردان خان عالمگیری لفظ عاطفت بروی فرموده نه لرزش افروخته  
خون شد فشرده در دل اندوده پیشه ام  
شدت نشان رنزه یا قوت شیشه ام  
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس مجوزونی مرگشده و در هندوستان  
رسیده و بهارست نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد زمانی بقایاب شاهی در آمده  
معزول و مغضوب گردیده است

سپاهار ملولیم ازین عسکرها نهم  
خیال شمع رویش دشمن آسایش می شد  
کاسایش ما در دم تیغ که نهفت ست  
چراغی در نظر دارم از آن خواهم بی آید

علی معروف بولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یاقه و تار و پود  
سخن را بطراز لطیف بافته است

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی غم درو  
منکه چشم خویش را محرم دارم بر خشم  
تا غم خود باز گویم لحظه امن هم درو  
کی رو آورم که بید چشم نامحرم درو

علی مولانا علی رضایه یزدی از ائمه سخن است دلش سعدن هر گونه علم و فن هر چند از بدو  
سن تمیز بشق حسن خطابی داشت مگر بعد کشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس پاشا  
توجه بر تربیت دی گماشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدتی بخوش نویس بر میر تقی  
فائق گشت بلکه علاوه خط نستعلیق در خطوط سبزه دیگر از میر در گذشت و با سبزه

تا خانه نشین شدی نوای در خوشاب  
من خانه بزل خراب کردم ز غمت  
پیوسته مراست از غمت دیده پر آب  
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی چشتی در نکته گزینی مضمون افرونی خود را نام هوزدان به نشان می شمرد  
و بانداک در سلک نشینان اکبر بادشاه بسمی بردا کثر شاهزاده میرزا سلیم را می ستود  
بقصاید رباعیات حدیث می نمود و رباعی

گرمونس چمی دمی دشتی	ز و چاره مزی می دشتی
در آتش غم سوختی ستر یا	در دیده اگر نمی دشتی
عمر نقشب تاج الدین ابن سعد و این احمد از علما عظیم الشان و از ستایش گران طایف طغیان	
خان مست غلیظه دار اخلاقه مخموری بوده و عی شش از بی از صحبت وی فیض بار بود	
رباعی	
جو روی که باین لبت پیوست رود	زان طره جعد و زگرست رود
از پای رود آدنی بسته تو	روزی که ترا بیند از دست رود
رباعی	
ای باد محو گشته عنبر بار	دامم که می روی بروی دلدار
در طره او دلست مار از نهاد	کان سوخته را از پای پرست بار
عنایت همیش عنایت الله و مولد و منشایش بخارا و صلش از دیمست سنجیدگی او	
در سخن نخی نزد سخن سنجان مست	
خواهم که ناله برسانم بگوشش یار	
از ضعف چون کنم که بجای نمی رسد	
عنایت نامش میرزا عنایت و صلش از اصفهان و سقط الراس او همد و شان	
و عنایت وی بر حال نظر او بیانش عیان است	
سوره یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را	چین ابرو کن تصور سین بسم الله
زاهدان را نعره مستانه زهر قاتلست	نعره شیرست تبکی فرستار و باه را
عقد های مشکل از طول امل پیدا شود	کی گره در کار نهد رشته نکو تاه را
عمادی صلش از توران مست و در کوب باد پا بصره شود گذارشته و با سلطان	
ابراهیم میرزا چای توسل داشته در بی امید شناعت قصاید غرا گفته و لالی آندار معانی	
بکمال حسن و صفا گفته	

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

ولی از رشک میمگر کسی گویشانش را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر برین	خبر برسم از و هر که که بنیم محبتش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گر بایم
عمادی بجایم عمدی معروف و در اطراف عهد شاه عباس ماضی بحسن مخوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخه مفرح القلوب یوانش چون لی گزین بیازین سخن از حال نزارین مکنید بیان بهانه نظم بیازین مکنید	عمادی سادجی در ستر همان ساده موصوف سخن طرازی و عمدش با عهد شاه طهاسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهاسب قلی بیگ است که اولاً عمدی بوده بعد تخلص عیشی بر عرش مقاطع نشسته و برخی من بعض الظن انتم را بکار بسته
دوستان رحمی که کار از دست برین میرو که زنده بهشمار و از چون تولی جدا بشم بافسون و فرییم دشتی تا کار خود کردی چرخا طر که زانم که توان یاد رو	رفته رفته از لغز آن زلف شبگون میرو ز فرقت تو نه مردم که گم گم بود مر آخر پلاک غمره خود خود کردی چو اندیشه ام از خاطر ناشارو
عمادی طاعمدی ناگوی ایرانی طبعش را عمدی مستحکم با خوش خیالی و خوش میانی بود از وطن خود دشت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر ساند خط تعلیم خوش می نوشت در سینه حسن متین و شمایه کالبد خاکی را شست زبان از سوز دل شمر می آتش در و بان من مکن ای مدعی کاری که افقی بر زبان من عیانی در ویش سپر ملا فیعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل در ویش خود را در آینه اشعار عیان می نمود و مثل پدر خود خوش فکر است و در لقیه معانی بکرس فضا و چو در پیشترم در تب حیران آتش زر که سر زد و در پیشتر آوخت صدیسی مسیح نام مردی امی بود از زمره نورده فروشان شیراز و بموزون طبعی جلی و سلیقه خوش بیانی خفای ممتاز مریم فکرش عیسی معانی جان بخش آبستن و بیخ و منش	

عمادی

عمادی

عمادی

عمادی

عمادی

مصرف مساحت زمین می باشد

در روزگار حق ناک نمی شود چینی هنوز یاد زنفور می گشت

عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قلوب القاطین جان از معانی روح افزا  
جانی تازه میدید و با نفاس جان بخش قلوب آفسوده را نصارت و نزهت بی اندازه  
می بخشید به تنزه و تفریح هندوستان رسیده و بعد از احتیاط بسیار و تماشایش بوطن برگردید

هنوز رحمت دیدن چشم یار ندارم  
گر چنین در قفسم بال و پریم بسیار است  
هرگز سب بریده من بی صفای بود

ز شرم ز گیم از باغ چشم بسته بر آید  
دل جدا دیده جدا سویی تو پرواز کند  
ما چون چرخس بناله و فریاد زنده ایم

عیشی حصاری که اولاً از غنی تخلص است از وطن قدم به هندوستان گذاشت و در بعض  
مدارس و بی تحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته به حضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید  
و از حضور شاهی بعد از قضای سهرند مأمور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از  
دوش تو بر دوشتم و عیشی تخلصت گذاشتم

زمین عدم شود اردو کتابت فضلش بخشک ساجدین صفی خاک بر دارند

عیشی طالب علیخان که منوی خلعت علی بخش خان بست و علی بخش خان از موالی الماس علیخان  
خواجسته ای با نام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخوی  
بفضیض تمیز از حسن قتل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی چو ت آشنای فکری  
فلک پیاد شست هر چه میگفت پسندیده میگفت و هر چه می گفت برگزیده می گفت  
و در ستر اربعین و امین و الف بعارضه و بال او و زوجش بقاوت چهار شست  
کالبد خاکی که شست

دید و ام خوابی و تعبیر نیدام نیست  
می توان یافت که با جو ششم کار نمی نیست

سبب ناله شکیب میر نیدام نیست  
بیز غم خوش بجز خنجر و آزاری نیست

<p>خون دل سیدہ ای آرزوی بوسہ مخور          باز از ہر ختم بومی بہون سے آید          تو بنو ہر قسم دل غا کہن سے سوزد          دل تا کامی دل شاد کہ ناشادوم کرد          جان سنجیم ز غم اموز بلب می آید          در دم افسانہ شد و تابشندین ز سید          جانم آتش تنم آتش دل حکم آتش          لاله دل و دل و تو گل زخم جگر ست          عیشی آمد جو غم یار بہا سے نہ من          سیمہ دارم کہف و کافر عشق شیشہ          خواہم آگاہ تر از غم ہجران سازم          حرقی از خسار جانان میزنم          گر بہادر شوق رویش میگنم          تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>	<p>سنجی بہست کہ اوراد ہنی ساختہ اند          باز آہ از جگر غم غرقہ بخون سے آید          آتش از گرمی ہنگامہ من سے سوزد          غافلہ رنج و غم آباد کہ برباد ہم کرد          سخت تر شکم نیست کہ شب می آید          حیرت آمیزہ گردید و بدیدن ز سید          آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش          انجلی روی تو از من گلستان چیدم          محنت دل حاضر ی بود کہ بر خون چیدم          بزیان یارب و در دل صنایع گویم          آرم آئینہ پیش تو و پہنان سازم          برق حسرت بر گلستان میزنم          خندہ یار ما و تا بان سیدم          عیشی بختہ با تو یکجا نہ باشم</p>
---	--

<p>عیشی شکایت بہ بیانی حسرت          گویند کہ بعد مرگ امید وصل ست</p>	<p>رباعی          ہر کیستی آنچنان کہ دشمن بگزیت          چندی با سید مرگ ہم باز نیست</p>
---	--

عین القضاۃ ابو الفضل عبداللہ ہمدانی از مرقبان بارگاہ جانی و کاشفان روز  
 عرفانی بودہ اکثر خوارق و کرامات از وی ظہور نمودہ با نام حق الاسلام محمد غزالی  
 و شیخ فخر بن ہو و معتبت و شہتہ و ملکوبات و تعذیفات دیگر گذشتہ در سہ تلمذ و تلمیذ  
 و خمسائہ بر فضائل و بزرگی عین گذشتہ گوشہ ہفتہ را شاد وصال وصال ہکذا شدہ

رباعی	
اما بادل من عشق تو آمیخته شد از خنجر آبدار آتش بارت	صدق فتنه و آشوب بر انگیزه شد تا چشمم ز دم خون دلم ریخته شد
عینی عبد القیوم از خاک پاک فرایان ست و در عهد جهانگیری نزلش بهند وستان جنت نشان بتظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله کفنی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود ملاکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم	وز خنجر آه چاک چاکش کردم در مشند آرزو بجاکش کردم
حرف الغین المعجمة	
خاقان محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش برگ و برشته رنگین طبع و شکسته کن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامه شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف به عالم جاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما ظفر ز جانب مردیست که نذرین میداد ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم ندیده ام ترسم	چون مرد یک بزیده گره شد نگاه ما بخشم تیغ زانگشت زینهار کشد دلی که نیست تسلی در وجه چاره کنم خنده زخمی ست که بر خویش ز بند خنجر
خاقان ملک خسرو سیستانی ست عاقل در امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعی	
خاقان نشوی ازین و معنی خاقان ازین را بنمایان یکی شو قائل	سر میزد زین دو گرد و حاصل یا عقل درست یا جنون کامل
غیاث میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایانی بنظم التفاتی کمال	

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه دولا سومی با فرشتت جعفر مختار بعاشق قصیده در جوشن گشته وی در جوبشس باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی	
گویند که بچو کرد ما را جعفر	شیرین لطیفه بچو شد و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار	احر و برای دیگری گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدان من موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشانند و بقیه عمر در زمره کفر و روشن سخن و با دفر و شان اکابر زن ماند رباعی	
هر کس که بعشق آتشنا میگردد	با محنت و در دست تلا میگردد
در دایره عشق بر انگور یافت	پر کا صفت گرد بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بنا بر سلطان سین میرزا بود و بچو و دهن و حدت طبع بتلاش صفای غریب طریقه اندرت می پیورده	
نی غبار است که از دهن صحرابر سجات	که زمین هم بتماشائی تراز جابر سجات
بازم بلای دل غم آن ماه پاره شد	ای وای بر مرصع که خورشید و باره شد
غریبی از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد مایون بادشاه بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان مایونی مسلک گردیده	
گر کشاد کار با بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر جم نبود ی کار ما
دل ز چاک سینه میخواید که بنید روی دوست	مرسم ای شفق من بر سینه افکار ما
ای غریبی التفات او بغیر از آن نیست	چند خواهد بود یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم یار شده مسکن من	رفته بیرون هوس خلد برین از سر من
مختصر گنجاری شیر عین نظم گسری و مختصر پیشه معنی پروری است از فضلا شعر بود و با وجود زوال با صحر در آخر عمر بتعلیم و تدبیر اشتغال مینمود	

غباری

غباری

غباری

مختصر



<p>که دل در هم گهی جان آن یارمند خور را  در دلش برای نگر دین آه بی تاثیر ما  اشک ماد مبدم آلوده بخون می آید  گوئی مرا که وصل میسر شود بصبره  کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقدرش  که ز خاطر میرود و عیش میرود کسیت مرا  و تم بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو</p>	<p>هر دم و در پی چینی طفل بهانه جور را  از کجانی از زو بر سنگ آمد تیر ما  تا به بیخ که چه از پرده برون می آید  و است که صبر نیست نه شود  ولی چون عمر باقی بود در دل اندک پیکان  در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام  دو خانه وقت تو که دم خراب شد هر دو</p>
<p>غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته و نهاده ان مضامین بگلین بخلامی طبع والا  مکر بسته</p>	
<p>غلام خوشیستم خوانده ماه رنسا رے  غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر اسیر بیگ مهر دار سر دفتر اهل حساب شاه طماپ  بود باغانه و موفان سخن زبان می کشود</p>	
<p>خوشیتم شب بجهان ز بیوفائی نیست  دل شکسته مار و شراب کرد علاج</p>	<p>که ناله را بلیم قوت رسائی نیست  شکست تو به من کم ز مومبائی نیست</p>
<p>غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر بهمان ابر قوی هست پروانه های مضامین  فرودان را اگر دشمن فکر نشانی  در سرم باز آتشی از عشق آن لبر گرفت  غیاث مولانا غیاث مشهدی که بسبب جبهه معاش دست و صنعت زنگری آید  در قلوب نظم رنگهای یو قلوبی نیست</p>	
<p>خوبان که ز جام حسن استند همه  با عاشق خویش آشنائی میکنند</p>	<p>هر محمد که بسبب شکستند همه  بیکانه و بیکانه پرستند همه</p>

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

غیرت خواجہ عبداللطیف خان خلع الصدق خواجہ ابو الفتح خان جنون ست  
باقیہ است پد خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت آبادی و بر شاہ مظہر منقون

رباعی

ہر جایاری و آشنائی ست ترا  
خدا بیخ نبود بخلق احسان کردن

در یاب کہ خضر ہمنائی ست ترا  
ہر دست گرفتہ عصائی ست ترا

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بہار کلام ز کینش غیرت افزای گلہای انجوبہ بہار دلپذیر  
در عہد محمد شاہ بادشاہ دہلی ہنگامہ آرای عرصہ سخن بود و بخش فکر بہادل مردم

میر بود

از بسکہ آب دیدہ ز رخ پاک کردہ ایم  
ستم رسیدہ دلی دیدم ز غم مردم  
خال و خط و زلف او کار و دلم ساختند  
قیامت در رکاب سرود بجوئی تو می آید  
بہار گر چہ گل ولالہ در نظر دارد  
غیرت برم از سوختن و زنی جاوید  
بی شردہ وصال نیز و شہید عشق

شد آبشار از دو طرفت اسخین ما  
کہ تند خوی شکر درین یار یکسیت  
اکامل مشکین او باز چہ اذیتفاست  
کہ کار آفتاب حشر از روی تو می آید  
شکستہ رنگی ما عالم دگر دارد  
کونیز مگر دل غمتناست تو دارد  
صد بار گر فرشتہ رحمت ندا کند

غیرت محاصرہ نواب امیر الدولہ غیور جنگ بہادر کہ سلسلہ نسبش بخواجہ اوین قرنی  
میر شیخ اوین پیشش محمد علی جہا علی غیور از ولایت ہند آمد و در جاپور بآستانہ  
عادل شاہ توسل جستہ از کربت غربت رستہ و از بناثرش ملا احمد بلازمت عالمگیر پادشا  
فائز گردیدہ علی سبیل التدریج بمنصب ہفت ہزاری رسیدہ و والد غیور سنی مجید یار خان  
از بدو شعور در زمرہ منشیان عالمگیری بودہ بمنصب صدی عروج نمودہ تا آنکہ بتوجہ نواب  
آصفیہ بمنصب ہفت ہزاری و ہفت ہزار سوار و حصول ماہی و مراتب متارکبات

بر سر پشته و از سر فرازی ب خطاب نواب منیر الملک و دیوانی معونه دکن کلاه گوشه بر آستان  
شکسته و غیور که تباریخ میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین مایه و الف  
از پیشگاه نواب آصفجاه منصب دوصدی و بیست فیلخانه داشته و در عهد نواب ظاهرنگ  
اولا بمنصب پانصدی و کونوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین  
و مایه و الف بمنصب چهار هزار ری و خطاب اشجع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و متنازل گشت  
و ثانیاً بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار سواد و پاکلی چهار هزار سوار افتخار شرف از افلاک  
گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزار ری ذات و شش هزار سوار افتخار یافته  
بعد از ک از میان بعالم بالا شتافته

سحر و جادو برقی و پیش رفت گذشت	یک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پر وانه می توان آمخت	که سوخت جان عزیز و هوش رفت گذشت

غیوری و ردی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذوالقدر است در دیوان  
طبایعی موجود و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر روز و نو و سخن سنج  
اورا در سرشت و خطا غبار نیگومی نوشت اولاً بارگاه محکم حکیم میرزا خلف هلاکون بارش  
تقریبی یافت بعد از ان جانب منهد و ستان بهلازم است اکبر بادشاه شتافت و در حضور  
اکبری بنجد است قور باشی سرفراز گردید و در بعض معارک شریک شهادت پرشید  
شرعی بار و نرا بر نمیش

### حروف الفبا

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سزوار است فکر و خوش بیان و خوش گفتار	بصد منزل افتاده و در از خاک رفت فارغ
ز دور افتادگان یکبار یاد دکن چه افتاد	مانده ام از یاد و در و فاصو افتاده ام

غیوری

فارغ

سنگ کوبش مرا شبا با فغان میدید یک  
 فارغ ناهش فدای علی و در صنعت تقطیل متخلص گیم از شیخزادگان شهر مرا با هست  
 یا ستغراق بجاد افکار و قائل شعریه از اندیشه های و نیه و نبویه فارغ و آزاد وقت فکر  
 وحدت ذهن و گرمی طبع بکدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگارد گوهر  
 نظم بطرف طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آید  
 و هر فقره اکثر تشریهای مثره شارش را خالی از التزام مالا یازم می توانست نتوان گفت  
 دیگری را کجا یار که در ضمائر این طریق جدید اشش تواند شناخت

فارغ

<p>بی نشانی را نشان دیگرست          این زمین را آسمان دیگرست          مقصودم سیر جهان دیگرست          لب خشک من و ترانه غم          عین ایمان جلوه هندوی تو          گشته ام تالیه گیسوی تو          گریه بجا می اندر کوی تو          جلوه پردازست هر سو روی تو          آب عمان ریخته لولوی تو          برد ایمان غنچه جادوی تو          همدم من شد لب لعلی تو          کرم مستغنی بهار بوی تو          ما و هر خطه طواف کوی تو</p>	<p>بی زبانی را زبان دیگرست          خاکساران رخسارم کم بین          زاهد در وصفه ضحان شب          گوش شوق من و فسانه غم          قبتد طاعت بود ابروی تو          رسته ام از بند های دوجان          زنده جاوید گردم بعد مرگ          چون شوم پایند قبل بالیقین          نعل رنگین از بختشان برده رنگ          کرد کاغذ عشوه هندوی تو          بسته ام زمین و زبان گفتگو          از تماشائی گستان جهان          حج بیت الله نصیب دیگران</p>
--	--

غزلی که از مقوله مقالات سحر گیت و هر مصرعش داده اعداد سه کلمات را در دو صد و نود

## دیک هجری غزل

<p>         از سوال بکنار سی بد گمان پہلو گرفت          قلب پال و پاکباز نام گیسو گرفت          از بهار و دیده بوم چه رنگ و بو گرفت          سرو جام نوجوانی از قند و بگو گرفت          پاله خطا کرد روی ماه من آمدید          ابروی زرین و کان عشوه می کشاد          صد سپاس داد و پر بنده که صبرم کار کرد          بچو هرگز قلب در کار صد ندوده و دم          در نقطه طرف پریشانی بسبیل داد لب          سر کشید جلوه افزا چهره و عناقوی حوی          آنکه با گل چهره و لاله فام بسته گرم دل       </p>	<p>         بوسه سیاه چو طلبیدم بدامن رو گرفت          کعبه آزاده گوید و صفت بند و گرفت          وز نگاه گرم او جان خنیم سو گرفت          وز صفائی و صفت دندانها جلوه گرفت          سینه بیکانه صحن صفت و منو گرفت          دیده طناز سوز شبنم جاد و گرفت          در دل محبوب من سو وای زلف و گرفت          از بلائی سوز ناک بچو سبیل سو گرفت          گوچه کیسوی او بر ناف صد آمو گرفت          صاصل جاد و بیان قلب من کو گرفت          لون روی حال لون نازک لبو گرفت       </p>
--	--

سرو و هر مصرع این چاه نیایاب

در زمین سال و سه حالای نیکو گرفت

مکتوبیکه در سید نسخه اشعرا بجناب و الدامجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد  
 سه خمس و نعتین و الف که سال وصول کتاب سنت بنای بر فقره اش نهاده

## مکتوب در سید نسخه اشعرا بجناب

بعد بنای مصور لوح و قلم جل جلاله + و در و دنی زمین الاعم فصیح الحرب جمع نواله +  
 قدای علی جان بنار عفی عنه + تصور نواب معنی حسب + امیر الملک فضل ادب +  
 وائی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + محک شهادت و سطوت +

غیر موبست و صفوت نیکو سیرت نیک طینت عالی هست نیم فطرت +  
 آب کمر سخاوت جلد خطبه امارت اسیر خود شرافت خلف صلیح نجات  
 نور جهان شریعت سیاه سبب طریقت سید مصر شرافت شهرار قصت  
 ناشر موشگاف زمین شاعر جاود بخن خداوند تصنیف جوهر فتان تالیف  
 لطیف چمن پیرای خوش بیانی آینه کتبی و سخندان چرخ کمال  
 آینه هوش و فضایل آفتاب روح شایسته عطار داتقا و باستانی  
 ملقب مدعی دل ملول است ترانه نگفته سخنان نورس ژرف خیالان +  
 خرم طبع نکات از اسیر کرده خیالات شهر آشوب عاشقی بهار گلستان  
 معشوقی بهارستان شعور نورس لیستان میرور نهالستان تقیج +  
 در بهستان تنقیح خزینه اشعار دلدوز نغمه دجونی ساز و سوز فسانه  
 ذکر فصحا جلد رویداد بلیقا شهرت افکار کجلا فرد حالات شعرا +  
 قلم مخنور آن کامل فن اعنی صحیفه مبارک موسوم به مجمع المجمع بطور بدیع جمیع  
 بن رسید مرصع وافر گردید باد مراد بجام و گردش سپهر تین بجام باد +  
 چهاردهم ریح الاول مداد روز سه شنبه و فترت تحصیل بود آن  
 ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲ ۹۵ ۱۲

فارسی شیخ ابوالوحد خلف الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ بهرات و عم زین الدین  
 خوانی بوده و فارسی و شیخ زین الدین هر دو با اتفاق از وطن غریبت هندی نموده  
 و در کابل محصور جایون با و شاه رسائی یافته و بیانش تحمل ایذا از شاه محمد خان خسر  
 جایون با و شاه که با نظام کابل مهور بود و چون کابل لطافت یافته و جایون با و شاه  
 که در آن روزها از شاه محمد خان ملای داشت آن تجو سر در بار بهوا به شاه محمد خان از  
 زبان فارسی شنید و تحسین وافر و صلح میخواست فارسی را از اندیشه سحاش فایض الببال

گردانید و بیستم خان خانم خان را بحال فارغی توجیه کمال بود که بدو بخش بر فایه فلاح می آسود و تا آنکه در سنه اربعین و تسعایه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود	
بنیاد زمین کن چو گشتی شش پیکان را اختیار دوش پیش تو بود و نذر فارغی	تا گشت تیغ تو نه بینم و گران را از دور خوش بر آتش حرمان سپید بود
فارغی شیرازی از سادات شیراز برادر زاده شیخ فتح الله شیراز لیست دهنش رسا و فکرش بلند در سخن پرداز می از پسرانش میر تقی در علم نجوم و هندیت و میر شریف در اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار به بندرسیده بشمول عوطف بیرامخان گردیده بود و بطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که باشی ابوالوجده فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بقایقی داد وی تاقیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن بطن تو شیخ مطیع سخن بترخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به هند وستان رسید و در ملاوت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت مکریسته هر سنگ کبر برای تو ام و شمنان زنند	که تار و زیباست از میان زنا زکشايد اگر و آرم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرعشی در سنجیده طبعان مرعش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرغوب است	
آنانکه با خیال رخ یار خوگنند بر غیر افکنند نظری را که عاشقان	استغنی اند از آنکه در جستجو کنند در دل بصد هنر دنیا ز آرزو کنند چون بجزیر سزافت بیا افکنند زنجیرم درین بود بغیر از جان سپهر نیست تدبیرم
فاضل ملا فاضل از شعرا فاضل سر زمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان است	
بر ذوق ز قطع حیات راه بسویش فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فاضل باز ندرانی فضیلتی داشت	

فطری در نغز گوئی و شیو ابیانی از وطن بریده بمعبیت علی قلیخان والد و اغستانی  
به هندوستان رسید و بمشغی کافی از عمر و مال بر نه داشته حاجلا از وی سفر آخرت گزیده

شوخی که ز بهر شیش افسرد دل با خوردیم خدیگی شب از سخت کمانه بگوش آید فغان العطش از ازل خم یار دار و سیر جفا چه کنم	بیرسم نرسید اگر مرد دل ما اعروز زار و سخی تو پی برد دل ما مگر این تشنه تیغی آبداری و نظر دارد یا وفا نیست آشنای چه کنم
--	---

نماز

فانی خواجه احمد شیرازی و هدارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و قیام  
علم معقول و منقول از شافعی اند شیرازی آموخته و از وطن بمک دکن آمده سرایه تقرب  
ببارگاه علی عادل شاه اند وخته و شاه را مشتاق شام فتح اند کرده و فرستاده  
بدکن خواند و خودش انچه خواندنی مانده بود در اینجا از شافعی اند خواند و بعد فوت علی عادل شاه  
فتح اند حضور اکبر بادشاه رسید و خواجه احمد فانی با حمد نگر گرفته در سرکار بر بان نظام شاه معتبر  
و ناظر سلطنت گردید و مقتصد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانی  
و قصود را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره تمام نظام شاه حکومت صوبه برارفت  
و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت انزو و بسورت شنافت و بعمر هشت و نه سال در سنه  
ست عشر و الف که کلمه خدا شناس از ان مشعرست رخت ازین عالم فانی برداشت شرح گلشن  
راز و حواشی تفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار  
گذشت رباعی

یک جرعه که از حریف مستت برسد این جام نهاده اند بطاق بلند	بس چاشنی و دم است برسد پای بر سر خویش نه که دست برسد
دیگر	
در آینه فال پشت چشم از بیند	یک چشم پوشی و بدگر بیند



کورت بیند هر گاه بنید ز قفا  
 اینست مثال خیر و شر گزینی  
 فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپیز کشمیر و در تلامذه ملا یعقوب صرغی  
 کشمیری فاقد النظر بود ملاطاف غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر  
 اصلاحش میکشیدند و بطیفیل شاگردی وی در سخن سرلی بر تبه او ستادی رسیدند  
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می افزاشت و بمنا دست و مصاحبت شاهزاده  
 و اراشکوه شروقی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه بمنصب وزارت  
 اله آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیت شیخ محمد اله آبادی قدس سره  
 داده دل از نور تصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تصفیة دنیا  
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوئی باطن سبب کیسوفی انگیزت  
 که بعد تخریب ملک پنج و بخارا بر دست اولیاء دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس  
 نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید مدحش از کتب خانه مضبوطه اش بنظر  
 شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بهر هم  
 سلطانی یکفایت رعایت یافته در وطن از تردوات و نیه پاشکست و بجای و در ضیعت  
 عدولت گزیده و برانزو ابرودی خلافتی لبست لکن کابرو اعظم کشمیر التزام کاشانه اش  
 نمیکند داشتند و بحال احترام بر مش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر  
 عالم جاودانی کر لبست منتهوی لطافت یار مصداق آلاش و دیوان شش هزار بیت  
 از وی یادگار است

اگر گناه نویسد کسی بگردن ما  
 چه شمع سوخت درون و بیرون گداخت  
 که هر که تازه رسید از عدم شناخت  
 میتوان از زبان خریدن چنین پس داده

بقتل عام بر آرزایام تیغ ستم  
 اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا  
 چنان بنگردان تور و شناس شدم  
 دل پیش من نگند و گفت در گوش قیام

<p>ز دیده نهان داشت نقش آن کف پار          آید همیشه بوی گل از استین مرا          در امل هر گرم بودن بی نیاز است          در بیا بیا چون ازیم سنگ کوه دکان          ز ختم غیبت کی تواند برسد از سرم          آسمان تیره درونست از مهر جو          از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند          نه تصور بسگوید با و از رسا هر دم</p>	<p>اشک بر دم نمود رنگ خارا          دستم مگر به بند قبای رسیده است          بد نماز بر لب از تجاله حرف مطلب است          خانه زنجیر را دیوانه بر پا کرده است          ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند          طبع با ده کس از شیشه ساعت کند          خوابان با عقدا خود از ما بریده اند          که نخل دار هم در موسم خود با رمی آرد</p>
<p>فانتر میرزا علارالدین محمد که انتساب بدو بان سلاطین صفویه وارد و در مصر          سخن طرازی الفاظ و مضامین بدو معنی می آرد طبع و الایش فائز مطالب عالی است و          ایشان جوایز اصدا فائز افکارش عالی است</p>	
<p>عشق چنان که داشت تم را که آب کرد          چشم بر میگردد نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سر به چشم جاب کرد          که دارد دامن نظاره را مژگان گیریش</p>
<p>وله از مثنوی او</p>	
<p>عزم جاگیریش را دم زدند          سکه بنام تو زدند آسمان          دوش یلان را سپهر شکوه</p>	<p>هر دو جهان چون مژه بر هم زدند          بر زرخورشید که گرد روان          محضر درخشان شده بر پشت کوه</p>
<p>فانقص ملا محمد باقر مازندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیا          فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولدش تعبیه          بار فروش مضامین مازندرانی بود شیخ علی حزمین لاهیجانی او را بشیرین زبانی ستود</p>	

فانقص

فانقص

مدد العجز وطن خود بیرون نخرانید و در سنه ثمان عشر و مائت و الف سفر آخرت گزیدید	
ماه من لطف کن از خانه بیرون آئی و منی	که بجان آدم از منت در بانی چیست
همچو برق اند که جلوه نکویان فائض	پر حذر باش ازین آتش سوزانی چیست
تا قامت رعنائی تو در جلو گری شد	نقش قدمت دام ره کیک در می شد
فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینیش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری	
کار دلم ز غم تنه پدید رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است	
فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذۀ علوی توسن طبعش را تجوش رقاری رائق	
بروز حشر قدر گریم یاران شود پیدایا چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدایا	
فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان ست و در لطیفه سرانی و بذله سخنی فائق بر امثال و اقرا	
تا خیال لب و شمع شب تار من ست	خواب شیرین نمک دید بیدار من ست
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل	چو مغر بسته خندان ازان دهن پیداست
فائق مولوی غلام محمد این مولوی غلام حسین متوطن قصبه الیچی از توابع بیت الریاسته لکنوست منزلت علم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تشریف و نظیم لطیفش با کلام اساتذۀ فن هم هیلو تشبیش بشیخ کبیر الدین تریندی قدس سر می پیوند یکی از اجدادش بر کاب میر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطاعت اگره بتبسی منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی اسیر می شود تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل از کان سلطنت دلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده بیون عزیمت صوب لکنومی انگیزد و در قصبه	

فائق

فائق

فائق

فائق

ایلمی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد خلف الرشید وی  
مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او را در سرکار توابع قاسم علیخان بهادر  
قیام جنگ شمره الفواد توابع سالار جنگ عمده انشا پر داری اختیار نمود و رفته رفته  
بمنشیان و وزیر الممالک توابع سعادت علیخان بهادر و الی ولایت او دخیالافت و بمقترب  
وزیر الممالک چهره بر تاقط طریق در س فارسی و ترتیب کتب در سیه فارسیه که الآن  
در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نشر مثل مخزن الفوائد  
و انشای فائق و مشغولات بهار معنی و شکار معنی و روضه الشهداء منظم و دیوان غزل و  
رباعی و قصاید خیلی نیکوست بخت و نظم حب سنده ایدی و اربعین و مائتین و الف  
داعی اجل را بیکجا اجابت گفتند گو میرغنی خنجر حلی می گفت

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار چسان دل را نگه داری کنم از چشم عیار لاف محبت که زنی پیدا کن اعضائی دگر لیلی قدی شیرین ای مریم رخ عیسی دمی همخانه تنگ از گریه همسایه داغ از ناله ام لب رفغان تن در پیش جان فلق دل و خاش لوح دل از نقش تیان از رنگانی شد مرا برد شوخی دل را بول آه دل افسوس دل خاطرش بکین اش بر چشم و پیش فتنه دوست میکشد زلفش بخود خالاش بخود خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس نوبت قتلش فرگانش مگر فائق رسید	مشرکان بهر دوست گرفت این پیاله را که دزد و از سواد دیده آهوسای را چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پای دگر دل برد و اکنون بهر جان دار و تقاضائی هر یک شب گوید که من فردا روم بجائی دگر داریم بیرون و درون ایذا بر ایذای دگر کردم درین بیت الحرم بر پاکلیسائی دگر بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بجای مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دار و باجر دل آه دل افسوس دل میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل میشود رخصت ز مادل آه دل افسوس دل
--	--

۱۵

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد دغستانی ست در واقع ثانی برادر زاده خود  
در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی  
درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سه ایلیج و ثلثین و مائیه و الف در سردار بهر قدر آسود

از اشک شمع دلاله زدای جگر غنی ست هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم نیرود اگر کم سیرود و چو شمع خس را جلوه در آینه من	بیچاره ماکه آه نداریم در جگر چون گل گرفته سر بکشت دست میروم گر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک از راه بهر سینه مرده
--	--

۱۶  
۱۷  
۱۸

فتحی ولد کاظم بیگ اصفهانی خطبش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن رانی ست سه  
مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی ست زنجیر عدل بهر تماشا نه بسته اند  
فوت ناسش ابو تراب در فوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از مخوران اهل  
زبان بود و در زمین سخن خاک نیز سهمی نمود

من برهن مشرب بخت نه میگیریم خط زمین زلفت او پیغام دل آورده ست	از رنگ سنگ صدف سازید ز نار مرا طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا
--	---

۱۹

فتوی شیخ الاسلام میرزا ابوری ست بقوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا  
اورا معذوری و مجبوری ست

از پوشش خنده با انصاف می شوی بسکه از حسرت جواب ناملم دم میزند اول از روزنه خانه برون آرسر	چون می گرا از غم گداز صافی می شو هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند آفتد تراب ندارم که تو در باز کنی
---	--

۲۰

عشری بنارسی از خوش خیالان هندوستان و شعرا احمد جهانگیر بادشاه ست در اقسام  
نظم و بعض علوم و فنون درگ عالی پستگاه ست  
باتو هر خسته دلی را که چون کار افتاد  
میتوان گفت که کارش بخدا افتاده ست

هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت حسبا هر که بزلت تابدار یاری چسبید برقت یار و زیاران خویش یا دگر و	چه صورت سست کرد دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق مسکین بود چون مار و چنبره بنجر یا دگر چه خسیس سرباد نکر و
فخری و لیس این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند آنست نعم را آرزومندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بلرزم چون فردا گرم ز بهر آن که از آن شدتیم از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	فخری و لیس این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند آنست که از دیر بیننده نهان کرد بجان تو که ششم را نه بیند چون کجاشکی که تر گردد ز باران چو برت نوبهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل از آن نیست
فخری غلط ملا حسین و اعطاء کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی و زهد و ورع و پر بهنگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعطان و تا دم لب جنبانی و مسجد هرات زبانش تند گیر و عظم جگر و فیض رطایب بود در هر نگاهی دیده ام صد بار اندو آزارنا دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و انفع فصاحتی زمان سست این مستزاد ازان سرآمد اقران سه رستم بطیب گفتش بیارم در انیم چیست و ز اول شب تا بصبح در بیدارم بر من بگیت بنضم چو بطیب دید گفت از لطف گریان گریان جز عشق نداری مرصع پندارم گو یار کیمیت فدائی محمود بیگ ملهانی از عشق و تکاوت و لبا فدای خوش فکری و آزادانه نشسته	فخری غلط ملا حسین و اعطاء کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و علمی و زهد و ورع و پر بهنگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سخن و خوش بیان و از دم گیر افخر و اعطان و تا دم لب جنبانی و مسجد هرات زبانش تند گیر و عظم جگر و فیض رطایب بود در هر نگاهی دیده ام صد بار اندو آزارنا دیگر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بارها فخری مولانا فخر الدین افخر شعرای اصفهان و انفع فصاحتی زمان سست این مستزاد ازان سرآمد اقران سه رستم بطیب گفتش بیارم در انیم چیست و ز اول شب تا بصبح در بیدارم بر من بگیت بنضم چو بطیب دید گفت از لطف گریان گریان جز عشق نداری مرصع پندارم گو یار کیمیت فدائی محمود بیگ ملهانی از عشق و تکاوت و لبا فدای خوش فکری و آزادانه نشسته

فخری

فخری

فخری

فخری

## در ویش از غوی اوسه

باشد کمال صحبت آیینۀ خاموشی این جهانی که در وفیت کسی را بنیاد این جهانی است که جمشید و فریدون و پید این جهان است که خسرو و غم شیرین مرد خرم آنکس که نیاید ز ازل سوی وجود همش نینان همه رفتند و تو ماندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدای برکاستن	تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کنه دیریت که بسیار چو ما دارد یاد این جهانی است که داده است سلیمان برادر این جهان جاست که فریاد تبلیغ جان داد فارع آنکس که چو آمد بجهان دل نهاده ای فدای ز دل تنگ برآور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش پای برکاستن
--	--

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلاش دیده و ران را انسان العین  
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقایق مضامین طلیق اللسان  
موج شکم رو اگر بر چرخ دولابی کند  
فرائی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین  
وامراء و اعیان و معززین بود و نهانم سیاست خود بخراسان نمود  
منم درین چین از بلبلان زار سیکه ولی بزار غی من نیست از هزار سیکه  
فرخ از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخوش توانی و رنگین آباد  
سخنان فرخ افزا از دل در دمنان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی خم شد رسد چون دارش بریت با تم خانه شورا فتد	بیاد آمد سلام یار دمن از خوشین رفتم قیامت رفت بروای چو بخون مرد و رفتم
---	---

فرخ از سر زمین امن آباد مضاف بصوبه لاهور برخاست و بخوش توانی و رنگین آباد  
تقی اوحدی و از موزونان نظم و سیاحان هند و اند و در برج قدرتش بر انواع نظم  
ادهم خامه دوخت و بتفصیل گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

در ویش

در ویش

در ویش

در ویش

مادی	ای صبر یار که اندر محنت بیاری تو مارا بدست بهجران بگذاشتی در سفته فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت گداشته و در زمان شاه عباس صنی قدم بر صحنه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و دست و چهره انوری فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را جمع می نمود ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما و ترا میخواستیم	
	رباعی	
عربی	من کیستم از اهل جهان فرد شده در راه نیاز و در دمی شده خاک سزا قدم از عشق بتان در و شده و ان خاک هم از باد فنا گرد شده	
	فرقی موزون طبیبی لا ابالی مزاجی از بهرات بود و با مهارت نبض گیری مریضان اجسام نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده	
عربی	گل سبب ملاقات شکفتن نیست گر گام بوس این بادیه خالص پیچود چنین که غنچه شد از شبنمی فرد و ریزد پیر حذر باش که ره را بقامی آسند	
	فروغ از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر مست در سینه شین و الف بوخلیفه و از ده رویه یومی در ملازمان شایهانی فروغ یافت و بعد از عالمگیری سینه سبعین الف بعالم جاودانی شتافت	
عربی	گر دولت از و کند آن گیسو یگانه را که ز نیم خجرت خواهد و کم کیسو گرفت رقص کنان بآب ده همچو حباب خانه را همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت آنی که در رفتن شتاب تیر دار و عمر تو چون کمان بر کم میسازنی نقش خانه را	
	فروغی فردی به پیشه عطاری که را اوقات می نمود خوش اختلاط و خوش خلق بذله شیخ و لطیف و ظریف بود از جمیع رنگین طبعان دکانش فروغی داشت و بطف او هر یکی از لطیف الطبعان بیت اللطفش می بهکاشید	



<p>که کوه و دشت بر احوال نگر نیست بغیر شمع کسی بر مزار من نگر نیست کان ستم نادره روزی چند با هم نشاء هلال عید چو گان گردد و انجم شود گوش</p>	<p>کدام روز دل بقیه از من نگر نیست نشان بیکسیم پس همین که چون مروم در فراقت زان نمی میرم که ناید بدلت چو گان با خن بآل شود چون سرو و بولش</p>
<p>فریاد و تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادر علی عظیم آبادیست که در کان راه سنازل فقر و فاقه را بر شد آباد عرفان مرشد و یادی اکثر در دارالاماره مملکت سجاده قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب اسیر علیخان بهادر تخلص با میر تلمذ او می نازد درین جزو زبان در نظم طرازی و تشریح دازی کثرتی برنگ خامه اش زبان کشاده کتب و رسائل عدیده که در بهر یکی بفریاد سخن رسیده و دادش کماحقه داده از انجمله دلبستان اخلاق است که بنام واج علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر ساخته و زبان سخن بوصف سخن چنین غلغله انداخته است</p>	<p>سخن چیست از کان دل گوهر است سخن بی سخن جوهری هست فرد سخن مایه کامرا نه دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن میجا که جان در تن انداخته نراندی اگر حرف تم بر زبان حبیب خدا خاتم مسلمان سخن منظر و صفت و آتش بود</p>
<p>ز گنجینه صنعتش جوهر است که یار و زما بهتش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته نگشتی با عجز و ستم تر زبان آزل تا ابد اجل کا طران که سر دفتر معجزاتش بود</p>	<p>فریب که بانی کلام و لغزشش نشانیست از جادو بیانی از ناظمان عهد شاه عباس</p>

ماضی است و بانهاک در علم زایل خوش شود و راضی است	
زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد	کسی که از تو شود و در اینچنین سوزد
چنان ز سوز دلم اشک حسرت گرم است	که گر بیدید کشم دست آستین سوزد
فروزی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرزونی نکته دانی شهرت پذیرفته است	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسی نشد
گر دست شوم بفرزونی ستم مکن	انظار عشق کرد غلام کسی نشد
رباعی	
هر شام و سحر سرشک طوفان بایم	بند و بسلاسل تموج بایم
همچون نی نو دمیده ایام نهد	بندی هر روز تازه براعضایم
فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در این علوم	
مارست دشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته در	
حی نگاشت با پیر محمد فروزی سبزواری معاصر بود و بالینو لیا پیدا کرده با فروزی جنون	
در اصفهان جاوه دشت عدم پیوسته	
از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب زیم تو آهیم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بهار	بر من گذشته و غم بگیا هم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلست نه آفریت ای حور	آورده در آفریت خالق نور *
خاک از مشک بهشت و آب از کوشر	یاد از عیسی و آتش شعله طور بد
فروزی میر ماسم استرآبادی پسر لاجلالت نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج	
نیکی فکر و خوش تلاش است	
پروایه صفت دشمن بال و پر خویشم	پیوسته طایان بر سر خاکستر خویشم

فروزی

فروزی

فروزی

فصلی از مردم ایران بوده و بفضل مؤزونی طبع اقتیازی حاصل نموده است  
 قوت گفتار بر گاهیکه دارم یار نیست یار را هرگاه یا بم قوت گفتار نیست  
 قنغان ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی کو که احمد شاه بادشاه دلی شمره القوا  
 محمد شاه بادشاه است بد قائل و حکمت شعر و شاعری فارسی وارد و بخوبی آگاه همینکه از  
 وطن برید و در او رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزیده مگر آخرا از رحلت  
 کوک نگر و دید پس از آنجا در سنه سبعین و مائیه و الف صوب عظیم آباد کوچید را چه شتاب ای  
 ناظم صوبه بهار باوصافش پی برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه  
 خطاب ظریف الملکی و چندویه بطریق التغابوی دهانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد  
 را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و طرافت را می پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از  
 اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هرگاه مکانش بر رفعت و وسعت سمر و مرتب گردید بر زم نشاء  
 چید و از یاران لی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بیننده را بر یکین شعر باشد مشورت  
 طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدیعین باید کشید هر که آنرا  
 خواهد دید محل فرزند مرضه شاهی خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید  
 و در جائزه این تخریه نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های درد و انگیزش بایست شنید و  
 بغفانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار ناصحان دست از قنغان بزدار بیابین چقدر چشم ترموشد کرد گویند که دامان تو از دست قنغان رفت اینکه گویند یار می آید چون نظر میکنم بخنده خویش	ز طاق بروی او شیشه دل افتاد دست دادن دل اختیار کسی است چنان گریست که مار اغریق حمت کرد شاید باجل دست و گریبان شده باشد که مرا عمت بار می آید گریه بی اختیار می آید
---	---

بنگاه می میخورد دل بر فصل گل میروید چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آید دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سودا نمیشود چکنم کو گر بیان که پاره پاره کنم در دمان تو نیست جای سخن که گر بیان در دیده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه بهم می نه رفیق نه یار دل سوز	مگر خدنگ تو آید بکار من روز
فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود بصدا های فقیرانه دل میبرد این یک بیت که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی کشیده یا نامش یکی است که نامش بر تبر خالص وی دست تجریت کشاده بجای فاحر ممل یا مقام حار ممل فاشاد لایه پوتیر از دل کشم باینه جانان جان برون آید فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالمدخان اوز بک بود و یانشاد تصانیف مدح از خوان احسانش ذریه بار بوده است	
سایه یزین از قد و دل از افتاد یا سروسهی در قدم یار افتاد <b>فکری</b> از شعر استر آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد خدایت و هر کسی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غم دیده ماتم است فکری ملایحی طالقانی سر آمد خوش فکدان در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است شد ز دشت مشربهای دل یوانام صورت هر آشنای سعنی بنگانه ام <b>فکری</b> میر علی برادر قدسی کر بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت بلای دی رفیق ممدومی نالید زار کای در بیخ ایام عزم در گرفتاری گشت فکری نوز بخشی رازی که اولاسیری تخلص داشت از وطن بسیر ملک دکن شافت در حاجی از شاه طاهر دکنی انواع فوائد برداشت پس در قدم بجاده معاودت بوطن گذشت	

فقیری

فکری

فکری

فکری

فکری

خست گل گل شد از نغمی که گشت باغ و بهشت کن  
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کا کوری من اعمال شهر لکنه نوست  
 دل و درواغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی و اردو در ابتدا مشق سخن از عتقاد العلماء  
 مولوی سعید الدین خان سعیدی بنود آخر الامر با شماره اوستاد از تلکد مولوی محی الدین خان  
 ذوق فیضها بود

جلوه معشوق آنی دیگرست کی جبین سایم بدر بامی بتان دل بدین دنیا رفانی چون نهم بر سر غلگی که نقش پای تست ای فلک در خانه دل جان توان	شوکت خوبان ایشان دیگرست قبله من آستانه دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانی دیگرست
ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن رویتو بختا توئی محبوب حق بر مرسلان بردی تو	وی بر من از من مهربان مشتاق دیدار توام کوئی تو گلزار جهان مشتاق دیدار توام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلکد ابو العلماء گنجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی  
 از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق رمال پسری این تخلص اختیار نموده  
 و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را بملک الشعرائی برگزیده و در سنه تسبیع و سببین و  
 خمسایه طائر روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو بامین آن درخوش آب  
 بر چهره ز شددم دست را کرده حساب  
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب  
 می یافت چو از جام بلورین می تاب  
 قوسا میرزا عبدالستار بلبل خوش نوا می گلستان هند وستان عالی طبع و الا همت  
 خوش خلق فدائی دوستان در نظم و شعر بر طریقه انیقده رفته و اصلاح سخن از سیر محمد زمان

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اراکین شاهی و اورا رسم و راه است  
 و در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر پانتهای صیاد من است  
 فغانی معروف به آقا شاه بیگی از سیرزایان دفتر شاه طهماسب یعنی بود عمر خود  
 در سخن طرازی و انشای داری فنا نمود سه

خال سیدت مرد یک چشم تررم باد از جام اجل است چو دریای خم افخم رسیدایم عمید و فکر من پیوسته آن باشد هر شری و زلفا و دل ابو دتب بشیر خوش آن گزیده اید خوش آن محنت بر	پیوسته دو ابروی توید نظر م باد خشت سر خم تا باید زیر سرم باد که بهتر نیست یارب که با او هر بان باشد آری آری میشود هر درد در شب بشیر نشیم منتظر ساعت بساوت سوی درین
---	--

### فغانی لشیری کلاش را کمال دلیذیری است سه

قتاده ایم و تو فارغ از دستگی می ما در راه انتظار فغانی اگر نیست خون	بین جوانی خود در خم کن به سری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گدشته
--	--

فغانی محکمی نیشاپوری غریق کجی محویت و فنا فکش بدقت و در منش تحقیق است  
 و در بعضی مقاطع خاری و اسراری هم تخلص بنماید و شخه شهبستان خیال از روی  
 خوشحالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبت محمود دهنه شکست و حسین و شمانایه

بود سه

او تیغ زند بر دل آتش زده و من در گریه کشته شیری از آب نیفتد  
 فغانی ملا علی اصغر شهیدی بود طریقه خوش تلاشی می میو در عهد البری هندوستان  
 رسید و با موز و نان آنجا زمانی هم دهستان بوده آخر بوطن خود برگزیده و جانجا و ملو  
 فنا جاگزیده سه

در ناوک مرگان تو بهر که کن نظر کرد  
 دانست که سال از سپاره حسن نیست

فغانی

فغانی

فغانی

فغانی

<p>نمیدانم چنان گویم شمع خویش حال دل بمیزان قطر حسن ترا با ماه سنجیدم</p>	<p>که گردم میزخم سوی ز قیام بشود مایل سیان این و آن فرق از زمین تا آسمان بهم</p>
<p>گر جان طلبی زمین فدا خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگر و انم رو</p>	<p>و شنام اگر دی دعا خواهم کرد هر چند جفا کنی و فدا خواهم کرد</p>
<p>فغانی میر کمال الدین سین یزدی که شورش عشق و وله بر لب مستولی بود مصفا بین سوز و گداز بطریقی موزون مینمود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میکشود سه</p>	
<p>دستم غیر سده که در آرم بگردنت باز دل از جام او زهر چش میکشد</p>	<p>دست من شکسته بسکین پر دست آه دل از دست دوست باز چها میکشد</p>
<p>فوجی بقیمانام خلعت ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش مضمون یاب و واقف روز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صورتی است و عهد شاه جهان بادشاه در هندوستان پر تو و رود انداخت و بعد قیام زمانی عود بوطن مموده بهانجا فوج حیات بر سرش تاخت سه</p>	
<p>حرف سخ از لب لغات نشنیده است دو دبا آتش یا قوت ندیده است که</p>	
<p>فرمانی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه بجلیه قزوین فاضل بود مستعد و بهین طبعش ارجمن و نمش باند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعاً و و تسعین سه</p>	
<p>افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بروز عالم انسانیت برون</p>	<p>حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار نشه گیوانی آورد</p>

فهمی نام نامیش محمد الدین و با وجود امیت فهمی ثمت معنی آفرین و جنات الشفاش

بجای حسین که شعرا مستعین را دل گردین سه

هر که رخ نگین تو از گوی بر آید فریاد دل خسته زهر سوی بر آید

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره ممی که با ستمیلا

شوق تحصیل زبان فارسی دفون علی رحمت ملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقر و طیفه محسب لیاقت او بر طلوع

فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در واقع ولیم جارج

فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر نظم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختم نیستی جاگزید غامه

نامه نگاران چند اشعار از آن بر چیده

چو بگر سوی پونه شد بر بگر ا	که در دست خود آورد پیشو ا
روان گشت از جامی خود سیندیه	نکرده در رنگ هیچگونه بره
پو نایا و رد فوج و سپاه	با هتنگ یکبار با کینه خواه
سپاهنی کشاند چنان کس شمار	ندانست جز پاک پروردگار
همان آله و ساز و سامان جنگ	زهند و شان و زبوم فرنگ
ز اندازه افزون برون از شمار	ستو هیده گاو زمین زیر بار
ازین بود و سالار و زان بویکی	نکردند از رم هم اندک
به پیش انداز پیل بسته روه	پیاده پس پیل صفت بر زده
به پشت پیاده سواران کین	بخسته ز سم ستوران زمین
جهان کر شد از بانگ آوای کوس	ز گرد سواران هوا آهوس
بتاریکی گرد تیغ یلان *	در خنده چون برق بر آسمان



نم خون بای ز دشت نبرد فروخت بر شد بخورشید گرد  
فیضی از خاک پاک تربت برخاسته و زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته  
در عهد اکبری هندوستان دشت کشیده و اکثر اسفار و بلاد هند را گردیده قصاید  
مدح اکبر بادشاه نظم نموده و با نواع صلات از حضور شاهی فیضدار بوده و فیضی  
از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر کار است	مقصود ذکر دوست دیگر با حکایت است
از من جدا شدی و گمانم چنین نبود	ای یار دیده از تو مرا چشم این نبود
ناصر افسانه خوان بر من دیوانه دگر	که ازین پیش ندارم سرافسانه دگر
مجنون برده عشق ز سر کرده قدم رفت	دارم من دیوانه قدم در قدم او

## رباعی

ای قبله جان کعبه من کوی تو باشد	محراب نماز من خم ابروی تو باشد
گر جانب مسجد گدزم و در طرف دیر	هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد

فیضی شیخ ارداو سهرزندی از علماء اعلام عهد اکبری بود و مبدع فیاض علی الاطلاق  
در فیض بر روی دلش گشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدارالافاضل در علم  
لغات از تصنیفات اوست

ما از دول با تو ندارم شکایت	معلوم توان کرد در طرز نگار ما
کشم خط بر رخ زو از سرشک لاله گون خود	باین رنگ آشکارا بیکدم در درون خود
تن کاهیده من بر پی شیدیز پیداوش	ببرگ گاه می ماند که هر سومی برداش
نه مال بود یا نه آنکه هست نمود بدوش	که به حال ترا شد غلام حلقه بگوش
و آبر دلال من کن جان و دل یار ویم	او بود دلال غیر و من خریدار ویم
من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	راست است آنکه پری دیده شود دیوانه

## حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبد القادر  
بیدل می نمود ابتدا خدمت تخلص داشت آخرتجهیز او شد و ترک صنعت کرده  
قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف هجری کور را به هم خواست که اینهاست سه  
من از ساقی نه می نه شیشه و نه جام نهم گزک واری ز چشم سست و بادام نهم  
قادر میرزا عبد القادر قونی بر قون نظم قادر بود از انچه در ششوی بخوبی ماهر نشوید  
محراب قندار و ایران سست و این ابیات از ان سه

که فرد و مستح و مستور این قندار  
مرکب شود و مستور اندر دواست

ستایش سزاواران سرورست  
بیکانش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دوستان صاحب دیوان چنگیز خان است  
قدش بنفش خوش بیانی از خورش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عمرش  
بهرت و جودت بسرور و بعد از ان با اختیار ترک و تجرید در اکبر آباد و بیخ والد خود با نرو  
سرفرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائیه و الف از غبار زندگی بمانجا دامن نشاند  
و مورخی بشهرید که بلا مشور با دتا ریخ و فاش خواند سه

دل را چه دی هیود و قادر بیک بیان  
زین چشم سیاهان نبود چشم دقانه  
قادر می ملا شیخ عبد القادر بدوئی جامع علم و عمل بود و به پیش نمازی اکبر و شاه  
اقدام می نمود با آنکه فیض فضل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی سرور  
گذرد و اظهار شایع و فضل شیخ این شیوخ شسته از راه حق بیانی و منتخب التواریخ خود و توفیق ناصر  
نگذاشته با بچه قدم بر جاوه حق راسخ و داشت و در سنه اربع و الف هجری ازین مری فانی  
برداشت سه

قابل

قادر

قادر

قادر

بعد امید قاصد میفرستم سوی آن بد خو سرخشیده خضرست و بانی که تو دار	سعا ذالسد از آن ساعت گز و نو مید برگردد ماهیت در آن چشمه زبانی که تو دار
<p>قاسم از میرزایان عجم است و در گلشن سخن از عناد دل خوش لغم مایم و شکست دل و ویرانی خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر قاسم جناب می از اعظم سادات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میرغیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و دستور بود عبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک خود داشت وقف مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نموده از تعلقات دنوییه دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خود بزرگداشت در شاهنامه میگوید</p>	
غبار انجمن در هوا شد حجاب یلان غرق آهن ز سر تا پها	که ره بست بر دعوت مستجاب چو صورت که گیر در آینه حباب
و در شاهرح نامه گفته	
سیر محکم بدوش نیکنبتان خدا نگا نذر زرها جا گرفته	چو نیلوفر که چید بر درختان چو مرغان در قفس ما و اگر فته
<p>و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده شد ساعد سیم نازینش چون نال قلم در آستینش و در خسرو و شیرین می سراید شیرین در شکست از غریب زیادت بهار غریبش صبح سعادت و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید هر گوی زری چنانکه خواست از ضربت صوب جان شایسته</p>	

<p>در مرکز ماه رفته آکنشان چون زرد و درون پیچیده پنهان</p> <p>قاسم نامش سراج الدین است از عطیات تقاسم ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع</p> <p>معنی آفرین</p> <p>آمدی میخواستم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد هجوم آور که گویائی نماند</p> <p>قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گوالیاری و مادرش بنت محمد عطا خان</p> <p>مرصع رقم بود و از سر کار انگریزی بعهده تحصیل در نواح فرخ آباد بسمی نمود طبع</p> <p>موزون و هشت و توجہ بشعر و شاعری می گذاشت</p>	
<p>دل می تپد از حسب ندارد</p> <p>دارد همه آنچه بایش لیک</p> <p>آن کیست درین میان که قاسم</p>	<p>عشق اثر سے مگر ندارد</p> <p>در کوئے وفا گذر ندارد</p> <p>سردار دور و در سر ندارد</p>
<p>قاسم کاشانی بنسب اہل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی سے</p> <p>آن را که رو کنیم شود رد کائنات مرد و بارگاه دل ما کسے مباد</p> <p>قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذہنش رسا و طبعش بیضا و کلاش</p> <p>مقبول دلماسے</p>	
<p>عرض کمال جلوه عیب هنر و دست</p> <p>برنگ مور هر دم مید و از دیده هم میر</p> <p>بالا زند شوق تماشای عافیت</p> <p>روشن دل از محبت شاد و لایتم</p> <p>زافتم کرد دهنقان از کلامین چشمه سیرانم</p>	<p>مونی زیاد دیده ایمه چو بهر دست</p> <p>ز بس بیتاب از درد و کاد او نه تلاش</p> <p>و امان خیز سیر شام نور شمع</p> <p>و ز نجف شود ز صفا سنگ تر بتم</p> <p>که در سهر دانه بر قیست چون گرم شبنام</p>
<p>قاسم میر محمد قاسم رازی از مہر ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه بزم و شاد</p> <p>رسید و بیا ز مست آصفخان وزیر از خوان چودش قسمتی وافی ربوده بوطن باز گردید</p>	

بسیج با خاطر شوریده ام آرام ندید همه آفاق مگر بهر دل من قفس است  
قاسمی خوانی اولاد بهرات اقامت پذیرفت بعد از آن بسیمستان رفت و در  
فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرذ از دوست که در هجودی نوشت  
گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل بهر وزن کرد	در هر جزئی غارت صد مضمون کرد
چون همه حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاضی شخص قاضی راضی خلف قاضی سعود دست در علوم رسیده مدوح و مبرزونی طبع  
و رسائی فخر محمود باقتضای قدر و در عهد جلال الدین محمد اکبر ملک هند برگزشت و  
زمانی بلازنت بارگاه اکبری شمع گرفته بوطن برگشت

ای خوش آن شهاب که تار و زخم سخن ببار بود	چشم او گاهی خواب ناز و که بیدار بود
بر من شب بچران تو رحم است که چون شمع	میوزم و جان میدهم و چاره ندارم
در خود و سالی این همه آشوب میکنی	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشستی

قاضی قاضی عبدالرزاقی از قضایای نامور بود و انصرام عهده قضای آن ولایت  
میشود و باقتضای روز و نی طبع در شاعری هم دخل بجای میفرموده  
دور و زشت که وفا میکند نمیدانم که تا چه صحت آن شوخ میوفا وین

رباعی

ای تعب ترا ز هر غم جانگاه فراق	سزفتنه هر بلای ناگاه فراق
گویند ز سرگردان نیست بهتر	و اند فراق شتم باله فراق

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از نکته سخنجان طبعش رنگین  
حسن تو ز خط رتبه اعجاز گرفته انخابم تو کیفیت آغاز گرفته  
قاضی محمد معصوم مدبر دیوان قضای شوشتر است احکامش پسندیده و کلامش شیرین

گیریم که در لباس توان کرد عاشق  
 قانع آقا مسیب در غنای خوشنوی کاشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع نامه  
 مدتی در اصفهان بسر برد

بدگهسرا جامه زر اعتباری میشود  
 کرد از خط تا بهار طرب بنا گوش او  
 خس چو شد روشن تراش لاله زار می شود  
 آب زمره نمود آب بر گوش او

قانع میرزا حسین لکنوی که باستان می شناسد میرزا محمد باقر بهادر قرة العین از پیشانی  
 خاتم رسا و دوزخ عزت و امتیاز و پشت نظم و شرفارسی با سلوب مرغوب می نگاشت  
 و یوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شصت سال در راه دیگی بهشت و تسعین  
 و مائین و الف در شهر کلکته سناک گور را پیش و خاشاک جسمانی خود آتش

اول رویت دیدم بایه ببطر بهار  
 آهوی شپشت بود و طاف غزال نین  
 خال بیت پرور و نافه مشکه تمام  
 کز نظر دلفریب آمده مرز همسکار

رباعی

گر انوری از دولت سحر نازد  
 هر کس یکی شاه بنازد و لکن  
 معنی بجلال شاه اکبر نازد  
 قانع بمرغ و نشان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم  
 المنة لند که در گاشتن نظم  
 دلسوز و احزین فغانی دارم  
 چون بلیل خوش لجز بانی دارم

قانع میرزا علی کاشی سرآمد سخنوران و خوش فکری و خوش تماشایی در اصفهان بجا  
 عز و وقار برده و بقبولیت تمام بهای عمر بپایان آورد و رباعی

دوریت که گرجا بل بیایا رفتی  
 گرجا بچو کمان بجز دست ندیده  
 به زمانه خروید و باد را کافتی  
 و راست روی پتیر خاک رفتی

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال پورزش ریاضات پهلوانی  
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفت آخر کار بکوشش مجاهدات  
جهانی و روحانی صیت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم منتشره

### رباعی

گر مردی نظریه باید داشت	خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشته	دست و دل و دیده را نگه باید داشت

قتلی از شاهیر شعراء بخارا و معاریف کملاست و در معرکه عشق بازمی به تیغ نگاه  
سفاکان بیباک در زمره قتلی بفرستند و کاش می بود خست و بتقرب عبدالعزیز خان  
او زبک کلاه بر آسمان می انداخته

شب خیال زلف و هوش از من بیدار بود در س چون شکل فتدی فهم را خواست  
قدری از نعمه سنان گلزار شیراز است و در تاجران اولایت ممتاز بر تم تجارت و ملک  
و کن قدم نهاد و بزبان خود و جهازش از مخافت بود اگر داب تنهایی افتاده  
چو شمع سوخت سراپای من شعله شوق هنوز سوز دلم را نتیج پیدائست  
قدسی حسین کر بلائی و آله او که کر بلائی مولد بود در سبزوار توطن گزیده باخا از  
صلیبش بچو فرزند قدسی بعرضه شود سر کشید بعد اکتساب فضائل لایبیه بهرات و شرف  
و بتوجه محمد خان حاکم هرات عزت و شهرت گرفت

از باغ نم رسید شکستی بکار ما	در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشی بر لبه که گش میگرد	کز پیش هر طرفی دیده صاحب انگشت
از سگان سرکوی تو بسے منفعلم	که به صحبتی بچو من ساخته اند
سیاه روزم و حال مرا کسے داند	که در فراق تو یکشب بجال من شد

قدسی هندی شاعری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان هرات

ایک منع میکنی از دیدن آن گلهزار حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار  
 قدیمی کیلانی نقاش بود و محسب پر داز و بنقشهای دلکش و حلال دل نواز سه  
 دیده ام روی و عاشق شده جای عجیبی برنج نموده است مرا باز بلای عجیبی  
 قرینی مولانا فتح شیرازی که بجای و مدنی شرت داشت و در اول شباب خود و آخر  
 عهد اکبر با و شاه قدم بند گذاشت و بلازمت بارگاه شاهی عزتت زیافت و در آغاز  
 سلطنت جهانگیر با و شاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شتافت  
 و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه نامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف و بصر  
 هفتاد سالگی از جهان در گذشت و با عی

تاریخ  
 ۱۰۱۰

چون خانه ز نور شد اعضا میلم	میرا بله شد پای تمنای دلم
ای وائی دلم وائی دلم وائی دلم	آغشته و روشد سر پای دلم

قصص اب نامش سعید اموز و ناطقی خوش گفتار و در خطه کاشان گذشته و بر سر دیوار  
 که اینک حاضر است قصاب بمعنی قصب یافت نوشته لکن کتب لغت از بمعنی آبی است  
 و از قوامی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه او جزای و قصابی بر آنمندی ازان  
 گوش باید نهاد و واد رسائی طبع باید داد

تاریخ  
 ۱۰۱۰

می نماید ویر قربانم نمیدانم چرا	گو سپند او نم قصاب در این انتظار
جان من بی سگ درین صحرای خشک	ز و مکن از گله قربانیان قصاب را
سایه و سنگ و مسفل و قصاب که در رخ	چو بان و چوب لاسلس گو سپند و کار و
روز و شب در انتظار عید قربان تواند	گو سپند اند با قصاب جرک عاشقان

با جمله شاعر رنگین خیال و خنور خوش مقال بود و کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و  
 شش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه دلی شده اینوقت موجود است همگی ابیاتش  
 قرین هزار و پانصد و صد و سه



غیر روی تو نظر بر دگر نمی نیست مرا  
 و آدمی عشق است اول ترک هستی گفته ایم  
 دل پراز افغان و ظاهری خالی از جویشیم ما  
 تا بگرییم هر دم تیر افتد بر ترا  
 چون تن آید پنهان در لباس جوهریم  
 حرف بسیار است ما در صفت گفتار نیست  
 نزد اهل دل زبان دانی ننید ایم چیست  
 قطره تا از می شوق تو باشد در ایام  
 هست تا اشک ندانست ایم از سوختن  
 چون بکشد گریه ز بهر استخوان آید را  
 بسکه بر جانم ز مهر گشت خدنگ افتاده است  
 تا تو باین آب و رنگ آهنگ گشتن کوه  
 یک دل جگر جرح با چندین غم او چون کند  
 تا قیامت زنده در گور است مانند بکین  
 دیده خونبار چون گشت گریان بهشت است  
 میتوان قصاب بکردن خویش اقربان دوست  
 آخر آن وحشی نگه بر دل رفته بدست  
 یک نفس بی یاد جانان زندگانی شکست  
 اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع  
 بسیار در قلم و صورت جمیل هست  
 قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

عکس آینه ام از خود خبر نمی نیست مرا  
 کرده ام بر خوشنقش نزدیک او دورا  
 از سخن لبریز واد گفتار خاموشیم ما  
 جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما  
 گر چه در ظاهر ز عریانی ندر پوشیم ما  
 بر سر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما  
 هر کجا قصاب جرفی بگذرد گوشتیم ما  
 کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما  
 بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما  
 میکند نور رخت در جسم جان آید را  
 وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است  
 گل ز شرم عار صفت از آب رنگ افتاده  
 سیاهان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است  
 هر که در دنیا بقید نام و رنگ افتاده است  
 دانه افشانه در خاکیم باران بهشت است  
 در تمام سال روز عید قربان بهشت است  
 میشود قربان آهونی که ره بر شربت  
 بی حدیث لعل او شیرین بیانی شکل است  
 بی تلاطم بحر را رقص روانی شکل است  
 ایامی بخوبی صبر جلیل نیست  
 سنگ که زنج گوهر آمل شکسته است

ز سیلاب سر شکب لاله گون قصاب ریح  
ز آب دیده بر است همیشه کاسه چشم  
نشستن با تو و برخود نبالیدن تنم باشد  
للاکم میکند با آنکه سرخسب ز من بجای  
ما بار عشق بر دل عینم گذاشتیم  
ما آسیران همه مرغان خوش آخان همیم  
سینکد عکس کی جلوه در آینه ما  
میان خویر و بان تا نمودند انتخاب از هم  
دل صد یاره آتش نهاد خون چکانم را

سوختیم محراب را تا نازم  
تا قیامت کشید وعده وصل  
غم آفاق را بمن دادند  
سنگ زیرین آسایش دام  
کشتیم شد ز دیده طوفانی

درون آشیان از بینه نامن سر بر آوردم  
لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر  
نهال باغ خرم نامم کلام غم صفا و بار غم  
ندارم شکوه قصاب و کسی در سوزن هرگز  
چو سیل عینه پرافغان و پهره خاک آلود  
آمی مهر و لعل و زگل روی کیستی  
ما صبح چو شمع ز حیرت گداخته

پیر از خون میکنم و امان مهر آماج پیش آید  
چو جام پر کف نشسته در لعل زود و ریزد  
ترا دیدن و گرد و پوست گنبدن تنم باشد  
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بجای کند  
چندین هزار غم بسرسم گذاشتیم  
همزمان بنفس و بدم بستان همیم  
چشم بکشود بر روی هم و حیران همیم  
جدا کردند رخسار و ترابا آفتاب از هم  
بزم عیش میگردد خوبان چون کباب هم

گر می آن کار را تا نازم  
طاقت انتظار را تا نازم  
رتبه اعتسار را تا نازم  
گردش روزگار را تا نازم  
دیده اشکبار را تا نازم

ز تیر غمزه بیداد خوبان پر بر آوردم  
بقلاب محبت هست از کفر بر آوردم  
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر بر آوردم  
چهار آساز چشم خویش تن آذر بر آوردم  
بکوه و دشت گزاری که داشتم دارم  
دامی ماه نو تونه ابر و سکه کیستی  
ای شام تار حلقه گیسوی کیستی

<p>تیاکی بزم شوق غمت جا کند کسے          نشگفته غنچه که سبب دفنا رفت          طفلان با مضائقه از سنگ میکنند          جتی دارم که لعش بالب کوثر کند باز          نیت خود کرده ام در کعبه دل کام بخشی را          بهنگام تبسم خال لعل و لعل میب او</p>	<p>خون را بجای باوه بمینا کند کسے          در انجن چگونہ دلی واکند کسے          خود را دگر برای چه رسوا کند کسے          خطش در خانه آئینه با جوهر کند باز          که در دیو حرم با موسی کاو کند باز          پسند و بچه ماند که باشک کند باز</p>
--	--

قطران حلیم قطران خلف منصور اجل در اصل تریزی بوده و عمری در پنج بسمر نموده  
 از قدما ی شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منوعات ست و نزد رشید طویط  
 شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تبریز از صحبت ناصر خسرو  
 فیضنا بر داشته و بنام امیر قنطاری که حکومت بلخ از طرف سلطان خجرامور بود دشمنی  
 قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان دشو یا تش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت  
 معدود و گردیده رباعی

<p>از دیده میان رود خونم بی تو          از فکر تو نشستن بر دلم بی تو</p>	<p>نی نی که با تش اندر دلم بی تو          ای دوست بیا بهین که خونم بی تو</p>
--	--

مهر خالص منشی حسن یا و فرزند اکر ام المده خان کا کوژی ست ما هرفن عروض و قافیه  
 و روی از اینجا که قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ایالتش یا و  
 و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیا و آله مصداقش ناخن زن دلها

<p>ز میر قیامت و در پیش دلم دیوانه میگردد          بهما احتساب چون کعبه پاس جرقش دارد          جبرس آسا قمر نالان بهجربا سرگردان</p>	<p>بلاگردان شیخ طور این پروانه میگردد          که بهر طوف هر دم بر در میخانه میگردد          لب پر کف گریبان پار دیوانه میگردد</p>
--	--

قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجله علماء اصفهان بود گرمی طبعش قوام

نظم را خیلی متین بنویسد و حضور شاه طهماسب صفوی او را بعهده صدارت برگزید  
مدتی بهمام صدارت پرداخته در عشره خانسه بعد از آنکه تا سه بجگاشت روضه رضوان

خرامید

دلمه چیده طومار سیت در کوستان غم  
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم  
چو بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید  
شب که غیر از غم ندارم همنشین چون کنم  
قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرفرازی ست  
بحسن بنای سخن ما هر دو باقی اوحدی معاشره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را  
ز خواب مرگ بچینند خاکیان هرگز  
ز آب چشم خجالت دهم طوفان را  
اگر بخواب بیدارم بشام حیران را  
باجان خیال روی نکوست بدر زلفت  
گر رفت در غم تو و عشقت ز سر زلفت  
قیصری ناستش قیصر بیگ ناطقی ست شیرازی یابیدانی طبع والا لیش قیصر روم  
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا  
بسرکننده زندگانی و سنه اثنین و عشرین و الف در گجرات گذارنده دایمانی ست

ریاضی

از وصل تو کس چینه میوه میباید  
من در غم رنج دوری از خاک و تر  
کس چون من از زنده در گور میباید  
جز چشم بد از تو بیچاکس میباید

حرف کات

کاتبی از خوش خیالان خط نیزه و بد و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخصص می نمود  
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب مکتوبش فرمود و وی هم کاخ  
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه اثنین و شصت و سه از عالم بطون بعرضه شود

خزاسیده و در لاهور بعمر هفتاد و سالگی در سنه یک هزار کاتب قضا بر جریده حیاتش خط محو کشیده سه

چون مر چارده از گوشت با ش دیدم	انگزان بود بجای و تماش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم	جانی که تو هرگز نبری راه بخت کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشر و ماهران فنون ضروری سه

ای دل بغش که سر سوای تو دارم  
پر وای خودم نیست چه پروای تو دارم  
کاشف آقا اسمعیل ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش بهاری سلطان صفویه  
گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در بهو سلیقه کامل بهر سانیده و بهلازمت آستانه  
شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده ریاضی

هر چو ده که آن قد دل آرد او	در صفحه بسینه چون الف جا دارد
آو نمیزد زلف مشکبواز چیت دست	این مصرع رنگین چه طر خدا دارد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک منصف طهرانی که منصب قضا و وطن خود  
داشت و ایما با کشف ضما که منه توجه بنظم کات شریفه سیکاشت سه

چو عند لیپ بر پرواز بند محل خویش	که تا کشادن پر بیرود بهار از دست
ز مرگان خونین خود شرمسارم	چو صاحب بصلیت ز دست جنائی

کاشفی بدشانی کاشف خواص نظم و واقف دقایق شعر بود در سنه ثلث و ثلثین  
والف در هندوستان ورود فرموده سه

ز بسکه ناز را بنیاز من جنگ است میان ما تو صحبت چو شیشه و سنگ است  
کاشف میرزا کاظم خلف امینا کاشفی است در نظم و شعر متصف خوش فکری و خوش تلاش  
در هندوستان رسید و بر مره منشیان عالمگیر بادشاه منسک گشت و عالمگیر نامه از

کاتبی

کاشف

کاشف

کاشفی

کاشف

زمان مهند اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیب سلطنتش عبارات لطیفه در سنگ تحریر  
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و از آن کار  
ممنوع گردید

غیر آبی که ز حضرت بزبان میگرد  
فست از چاه زرخندان بتان قسمت  
کافی از سیرایان اردو باد و منشیان شاه طما سپ صفوی است بمنشآت نویسی  
یدش طولی و در فکر نظم و دستگاهش قوی سه

بر سودای تو صبر از دل سودای من  
گشت بی صبری من موجب سوالی من  
کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد هاجون بادشاه است طبع مستقیم لطافت  
سخن بایش و پناه مدتی بجای گشت کامل کامرانی نمود و چند کثرت بابر اردو حاده منازعت قیامت  
پیو و از مخالفت تقدیر بهر باره نرسید کشید و روی می ندید و ناچار در کسوت تخرید و تقریر  
سفر حجاز گردید و در سه مرتبه و خستین و تعجیله از شنای راه عازم ملک جاودانی گردید سه

باز و امان خود آنسو ببالا زده است	کس بدامانش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو داریم شد ایامی چند	وقت آن شد که منی جانب با کامی چند

کامی از شیرین سخنان لایه بجان است صد و بت کلام حلاوت انعامش چاشنی بخش  
کام و زبان سخن سیرایان سه

ساقی چو می نماند قبح را پر آب کرد	و آن آب از عکس لب خود شراب کرد
دلای اسیران شده فرس حرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جری بخیر از کمال خوش خوئی و خوشگویی در صد و خاطر داری و دلنوازیست  
مدار گرمی بازار باغ غره تست و میکه چشم تو خفته است بخت با خفته است

کامل کاشی هاشم زاده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع بر طرا  
شاهدان نظم نگار می بست سه

کافی

کامران میرزا

کافی

کافی

هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بخون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع سپیده با ده میروید	چون ابلهان چراغ بهمتاب می برد
کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز لب	
چه سبزه ست کز ان روی آتشین برخت	که دیده سبزه که از آتش انجبین برخت
شب فراق تو از خون دیده دامانم	چنان پرست که توانم از زمین برخت
کامل منشی خد بخش در نجباء قصه ایی	از توابع شهر که منو معدود و از دودمان
بندگی نظام الدین امیثوی قدس سره الودود	بود و در سر کار انگاشته بعد به جلیله
امیر الانشائی رزید منشی فرخ آباد	بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسرمی فرمود
و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش	خامدی فرمود در سنه ست و شصت و یاکتین
بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نموده	
خنجر آسالم خاموش تو داشت دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چمن رفتم و سر و از قدش آوردم بیا د	کامل از شور و دم حشر بیاشد دم صبح
کامل نواب بهار الدوله عبدالمدخان در سخن سخی و نکته سرانی شهره آفاق و در	
معاشرت و ملاقات ارباب فضل و کمال طاق بود	
گذشت عمر که گرد سر تو میگردد دم	هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت
حلقه زلف او بتاب شده	عینک چشم آفتاب شده
کثیری از تجار سایه دار خطه بخارا است شراب خوش ذائقه کلاش بهائی ارباب	
ذوق گوارا رباعی	
چون تیشه صباش چله بر خود متراش	چون رنده ز کار خویش بی پروا میباش
فصلیم زاره گیر در علم معاش	چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
گرم منشی غلام ضامن خلف منشی غلام سبحان متوطن قصبه کوتا به حوالی شاه جهان آباد	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج که بحکم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطافت و کرم  
میرزا علیخان احاطت خطی وافی برداشت و سینه محسن مستین از نایب ثلاث عشر در شهر  
بجوبال قدم بر جاوه عدم گذاشت سه

بلا زنگ دهنده اند که خون بکیده ما	ایسر و سایه کند آه سحر کشیده ما
ز پیریم سوزد رای نو جوان خوش بالا	که کار تیغ کند قامت شسته ما
بست تیغ از چهره گر آن جور اقا بر دارد	پندره از کار دل خسته ما بر دارد
جای سیرت بهم رابط از ناز و نیاز	دست تو تیغ و دلم دست دعا بر دارد
گریه داریم بیاد لب عیسی سفته	خضر از چشیده ما آب لبثت بر دارد
آز پی قتل کیف تیغ کسی می آید	چشم بد و در غیب ادرسی می آید
اضطراب دل بیتاب مرا بر زه بگیر	میزند قال که بیغمام کسی می آید
روز و فرقت بی تسکین زبان میارم	دار و اتیکه گذشت ستایان می آید
لبت آلوده و شام و ایم صرف دعا	برز بانهاست سخنها از زبان من و تو
ای مرا بیم زبگانه تر از خویشان	و ای گر قاش شود راز نهان من و تو
و بدم بلال در شوق و خون گریه بستم	آید مرا بیا و لب سحر پرست او
ییا و شونی تو قطره سر شکسته چشم	پوشه شمی است که از خورشید بر روی او
بهین نوق بر نغان خوش و اعجازش	که آب در پشت و دیانه سحر نگون کرده

کریم میرزا ابوالکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبع و فیا فاش  
بسان گفت در پاش می بخواند نکات مسلمة لادیه

روشن چشم که پیش ابدل جاویده بود تا سحر که آفتاب هم از غلغل افتاده بود  
کسب الحی کاظم محمد الدین ابوالحق اگر چه کسبیت بر گوز معلوم و برده است که چشم حق  
بنویس تو جلد داشت که با ما مستی این من غم شهرت را از دست دینی و ستایش از ان



آل سامان و سلاطین غزنین بسیر برد آخر الام متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید  
سر در کساء دروشی در آورد

ایر عکس رخ تو آینه ماه هر کجا بگری و مدگر گس بلب و چشم راجتی و بلا دست ظالم زسیم کوته به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگری بر آید ماه برخ و زلف تو بوی و گناه ای رخ سیم زلف کن کوتاه
---	--

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی است کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی  
و نیکو صفاتی بنیاد است امیر علی شیر ممتاز و بسنجان شیرین انوار بود

ایر و شنی جمال رخت آفتاب را آزموده خنجر مده جادوی خونریز را	وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه مزین هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش میر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی  
کامل مهارت پند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در  
حضور خانخانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت  
هرگز از دوستی خانه مانده توان کرد عکس ز آینه به نیزنگ جدا توان کرد  
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم بصد فریب درین گاشتم صبا آورد  
کلان شخص خواجه کلان بیگ اندجانی که از ارکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی  
به حکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سمان سوده بر نظم پاری و ترکی قدرتی داشت  
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو قیبا نزا از آن بر صبح وصل او گر دیدم شام حجاب نزا  
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است  
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید شیوه شایسته پستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی سبب گلی کسی گرفته دل خویش را زو لبر خویش	در قیامت هم تبه تی بفریادم رسید چه جور پاک نکردیم بر شکر خویش
کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای میوزون میکشود سه	
سر زلفت تو که سودای بنی آدم از دست نمال قد تو اترازه سر و لاله حذار	شب قدر است که احیاء همه عالم از دست صنوبر لیسیت که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیم تخلص همین برادر سعدن فضل و تقاضا رسید نور الحسن خان بهادر دام مجده است کتاب استخفاف النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش اشباح و سبط باز گویند نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم جیب روز چهارشنبه یاد اوان بیگم نام از صبح سنده و از ده صد و هشتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شهر از رنجته اردو باغت پارسى پس خوش ادا فراهم آورده و دادش و ایانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا رشیفته و بلوی که خاکش سبز باد جاده جواب پیوده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی افلاک اطلس شکسته در پدیده و دل و سمیت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سر اپایش پیکر فضل و بیکیل هنر اوائل کتب علوم الهیه بچو صرف و نحو تا شافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیاء غوجی از مولوی النور علی صاحب صدر مدراس سلیمانیه بدست آورده و صفیری و کبری و شرح تهنذیب و شرح جامی از مولوی آلی بخش صاحب مولف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر ملاقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آهروز علوم الهی و فنون دانشمندی و درس و او این کتاب و سنت و غیره بمحیطه جلالیه مشکوفا</p>	

کلی

کلی

وسن ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سہ سوانی مدرسہ اہلستان  
خاص حضرت شاہجہانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھوپا  
فراسیگر و شوق سخن پارسی وارد و در نظم و شریش ظہوری ظہور و نظیری نظیر  
حافظ خان محمد خان شہر شاگرد غالب دہلوی مخاطب بافتخار الشعر امیکند

سلسہ بکار بیاد گناہگارے ما	دلش بدر در آور دشر ساری ما
مرا ز درد فراق تو آرزو این ست	کہ روز بحر نشیند بگسارے ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل گشت

و گر آن سلسلہ مو زلف پریشان برختا	دوستان مژدہ کہ تقوی شد و ایمان برختا
در دل غمزہ چون در وجدانی نشست	آنگہ از بزم چو آہ از دل نالان برختا
بر من دلشدہ ہجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سہر آمد شب ہجران برختا
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست	گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برختا
نتوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم	قصہ کوتاہ بعد حسرت و ارمان برختا

ولہ

چہ کنی رنجہ قدم بہر تاشائی چین	واعنای جگر مہین کہ گلستان اینجاست
ایکہ در کوشش آن عمر تو آخر گردید	نظر انداز بدل روضہ ضوان اینجاست

حکال امیر کمال الدین از رؤساء سیستان و از سخنوران مکملہ دان و ممتازان بارگاہ  
سلاطین آن زمان بود

از بسکہ شد ہم ہمتقا ضا از خاموشیم سوال خیزد  
حکال سید کجول یعنی فردی سیلج بود گویند با قصد ہزار بیت موزون نمود از نخلہ  
قصیدہ ایستہ دل بر کمال قدرتش نظم شمار آیتش دہ ہزار شہادہ  
ای روشنی از ماہ خجست دیدہ جان را بر خاک نشانیدہ قدرت سروران را

کمال سیر ذاکمال الدین قاشی است یگانه روزگار بکنت آفرینی و مضمون تراست  
 در بلده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شعور و شهر اصفهان  
 توطن گردید و هانجا یکسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تقوی از  
 علمای عظام و فضلاء که رام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کمر افاده و افتاد  
 بر میان جان چیست بست و بکمال تنانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و بانسان  
 قصاید غزل و لغت سید انبیا و روح اهل عبا صلی الله علیه و علیهم سعادست و دانی مدخر  
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و بهنگام محاصره اصفهان از اینجهان گشت  
 با جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاشی که قیامت بباد رفت  
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر بلکه فصاحت و بلاغت  
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش گشت  
 و در قصیده گوی کمالی دشت سده عشرین الف طائر و حش قفس عنصری گشت

در دل خود پیش که گویم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرادشمن خود میشیری نیکو نیست	که کسی اینجه غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکا رسک نکرد	بعد ازین نایم و روز خوشی

ولاد عباس نامه

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون استین خور و صد چن نفیر
دلیران آهن قبار اشکاف	چون مقرض از فرق سرباناف

ولاد از قصیده

شب چنانکه نویدی بجنب طلعت او	میرد و هفت چو خال رخ تان چهل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال یار که یکدم نیم از و غافل
منیر سید هم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شد شاغل

کمال

کمال

کوشی

شبی چنانکه نفس با وجود آتش بجز  
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا مختص بزمی بود مشغولی شیرین فرهاد بکمال  
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عقد و بیت الفاظ موزون نمود و روزی  
شاه عباس صفوی در هنگامه باوه پیمائی بشیراب خوردنش تکلیف داد و ای اران سر  
باز زده بنای انکار قریب هر طر حجاب هر قصوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن  
صبا اصرار کرد و ای افضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه  
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجایزه کسبستی خلعت و زر و افرینجشید  
زبس که عکس گل شد خاک گلین خلطامیکرد و هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت بستم بیدر تجیده من	بر خاست فغان از دل غمخیز من
میرفت و ز دستایک بگام میرفت	تا نور نظر نماند و دید من

کوکب

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعد از انشا پیردازی نادر شاه قهرمان ایران  
سرفرازی داشت و نادر نامه دوره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی  
باپچی گری بحضور خواند کار و دم فرستاد و وی در اشتهار راه بعد و در بغداد و اقله هلاک  
نادر شهنیده گشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پانز ویه انزو و  
کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عیش دید

کوکب

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ز آتش چاره بیتابی سیام خود کردم  
کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبه کاکوری از اولاد دختر شیخی الهام  
ابو البرکات خان است بفرغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان  
و کرسی نثر را اختر درخشان در ابتدا عشق شعر و سخن از عبد العزیز خان عزیز بیرونی  
مستفید اصلاح بود بعد از آن بشوق تمام تلذذ و ق کاکوری اختیار نمود و نجوم کلاش

## نیز فلک فصاحت و اختر برج بلا کشته

ز بس در قتلگه لذت بر حسن میجان شد	و بان زخم از شور ملاحتما نمکدان شد
مگر در آن شربت آب و گلم از طلعت چون	که طولاکی چو عمر خضر مارا شام حیران شد
کشیم یا بوی آن گل خوبی چو دو گشتن	سیر سیرینه زیر پای من خار بنیلاش شد
بگلزار جهان از شکافالی نیست که توب	که اشک از دیده کشم دروانش گلچ خندان شد

کوی بی بخاری ماه رخ موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوی است بر سپهر نکته پردازای رباعی ۷

گریا شبی باد گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست لاچار بهمیر و وفاست	با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان کرjestانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشاهیر الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالییه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقامه و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بحال جبارت میگذاشت پیش رویش نهو ختم آخر دل دیوانه را چون نگهدار و گسی از سوختن پروانه را

## رباعی

در عشق غم اندوخته نمی باید	در بجز نظر دوخته نمی باید
تا دل نشود داغ نگیر و آرام	این سوخته را سوخته نمی باید

کیفی سیستانی است دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه به هند و کشیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده سه در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد باد شوم و خاک کم بر سر خویشش

کوی

کیخسرو خان

کیفی

گر درخت کشید قضا خط غنبرین	تا حسن پابرون نهند از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

### حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن بگفته است و دل ارباب شوق  
 بشعله آوازش آتشخانه است  
 گلشن نشین آتش سودا کسے مباد  
 سرگرم شعله های تناسکے سیل  
 آن را که بد کنیم شود ز دکانات  
 میرو و بارگاه دل ما کسے مباد

### رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	آشفته گلی تو از صبا می شنوم
سبکیم و در آتش کشت می نیم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گدا از غلام حیدر خان اسپه غلام حسین خان لکنوی که در غنچه ان شباب مرض جنون  
 بدما عیش و بچید و بهین عارضه از گدا زش جسم و جان فتنه گردید

آه مادر اثر نمی کنجد	شام مادر سحر نمی کنجد
ستینه را داغدار باید کرد	لاله را شرمسار باید کرد
ابر رخا ست بی می و ست	گریه زار زار باید کرد

گدا فی شیخ گدا فی فرزند شیخ جمالی گنبد بلوی است در کلاش حلاوت و ملاحت  
 و در افکارش تازی و توئی تحصیل فضائل و کمالات صوری و مبنوی از والد ماجد خود  
 و دیگر افاضل عهد خود کرده و بجاییت و رعایت میرم خان خانانان بصدرت همنه  
 سر برآورده و مرجع خواص و عوام همنه وستان وخراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده  
 بر طریق مشایخ کرام و صوفیه نظام پایی می افشرد و با کمال استغنا گدا فی در پائی اصلان

حق و ستایه فخر و سبا با تیشه مردود در اعواس پیران طریقت خود و مرتیب مجالس و بند  
حال اهتمام ملیح می نمود و بوسیله پیوند و لغت سرائی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگام  
شورش و بغی خانانان از بیگانیه ترک رفاقتش گفته در دلی بجان خود و از نو اگر دیو پای  
طلب شکسته بقیه عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعد  
اکبر پادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غممت رامی برم منزل بمنزل
یجان دادن اگر آسان شد کار	نبودی عاشق از کار مشکل
گدائی چون بنا کاسه بر آید	نشد کامر ز لعل یار حاصل

گرامی ابوالقاسم خان اصفهانی مشهور غایب بود از وطن بدلی سیده بهمانج  
توطن اختیار نموده

مهرت نبافسانه و افسون رو و از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل  
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران گمشده و در جمع شعر گرامی و برگزیده

بیت آن طوق که برگردن قمری پیدا	دست بخت سیر ماست که برگردن او
بغیر او اگر اول شراب یار چه شد	پایاله سیر مینا بخاک میسیر نرند

گرامی تیریزی پسیر ملا سولیت طبعش را بنظم امحاکم نظم قوسه  
چو تیر غمزه گارم بقصد جان انداخت مرا هستی خود باز در گمان انداخت  
گرامی ترک کاشه سرخوش نشه خوش فکری و خوش تماشای ست

از ره تقدیر تا جادو جیب غم داد و داند کرده زنجیر و بدست آسمانم داده اند  
گرچه نامش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیخ طبعان هنر کوش  
بوده و حادثه جلی شکار طیور صحنه این اوج گزین بخت است از دل فراموش نموده  
زان بهر تو بر و صل گزیدیم که دیگر با گریه سنگ کوی ترا جنگ نباشد

کرامی

کرامی

کرامی

کرامی

کرامی



<p>سپاسم خویشتن را گرچه در زرم وصل راه از هر گوشه دیوار سپید ایستم گر گانی ملا و وحد الدین از گران بود باین ریگد گر گانی تخلص اختیار نمود</p>	<p>بتی که رونق نه برد روی رخسارش ز پسته تنگ شکر ریخت لعل خندش بطرف آن لب خون نوش خطا و غفرت نشته بر طرف جوی آبجیو انش میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد چو سر بر آورد از مشرق گریانش</p>
<p>گر می محمد قاسم کاشانی از احفاد اهل شیرازی ست طبعش مفلوحن پر دازی ارباب ظرافت به لاله در بزم خود آورای بر و نه و بلا گر به طبعش میگردند</p>	<p>رباعی تنها ز تو برگرد درت میگردم رخیده ام و بطلعتت میبزم گر د دل پیدا گرت میگردم بیزارم و برگرد درت میگردم</p>
<p>گستخ اگر چه مجهول الحال مگر در سخن سرانی گستخ و خوش مقال است داشتم در آشتی نیازم در چشم داشت آنقدر نادیدنی دیدم که می بالیست دید گل بابا از شکفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معامراتی کامل حاصل نموده</p>	<p>بنخاک میکده نبود نشان پای قسح که خاک گشته مرادیده در بهای قسح گلبدن بیکم دختر نیک اختر بابر بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی و طبع و سخن پردازی و الادب گاه</p>
<p>هر بر روی که او با عاشق خود داشت تو یقین میدان که بهیچ از عمر برخوردار نیست گلخ بیکم و گل چهره بیکم هر دو نام بابر بادشاه که از زنان با نام و نشان هندی و ستان است گلخ و شکفته روی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان غنچه دلباش بنسیم اشعار لطیف می گفت آخر در سینه و الف و اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ برآشفست</p>	<p>آخردر سینه و الف و اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ برآشفست</p>

همچو که آتش بخ کل خسار بی اغیار نیست راست بود دست انکه در عالم کلی بخیار نیست  
گلشن را چه جیالال بهادر قوم کاچته کهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود و پدیدار  
انشاء ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او در سفر قزقستان

دل بر آمد با کند زلفش از چادر و زن شد بناف اکنون چارم چاره این گرد و پایا  
ترم آه و بجای گرد میخیزد زرقارم بیاد چشم شوش بسکه در دل وحشی دارم

## رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود تا چشم کشا و میم عظیم با بود  
عنفقار قاف می شنیدیم که هست دیدیم چونیک قاف در عبقا بود

گلشن رای کلاب ای از مردم ممتاز قصه سندیه مضاف به کهنه و شاکر و میرزا  
موسس قنیل است و در ریاست ملک او دستمده عهد های جلیل در دستعدا علیه اخلاص  
مضیه بیجیل و در قون سپهری از قسم نیزه بازی و تیر اندازی فایده الشیل بشعر و  
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعر و ضمیمه و دیوانی جمیع یادگار گذشت  
آنکس که از زبان تو حریف جفا شنید گو یا پیام خضر ز آب بقا شنید  
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته مگر بود بسیار و کمر او  
گلشن شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینود لوند مزاج دا و با  
طبع بود و در ابتدا ی عهد سلطان محمد بگش راه آخرت پیوسته

نوگر قنارم و در آرزوی آزاد است از تپیدن بقفس ریخته بال و پر ما  
گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نعمه سخ گلشن شیراز بود در عهد محمد نوالدین  
جهانگیر بادشاه بهر ششام رواج گل مقصود بگلزار بهند و ستان جنت نشان  
توجه نموده

شبی بیاد تو خود را گرفته ام بنیل هنوز بوسه گلم از کان روم آید

علاج در محبت نیتوان کردن  
مریض عشقم اگر به شوم بزرگ دهم

ربانی

صدا از آب چشم گل بود	روانیکه سر کو تمام منزل بود
آنون همه مغرور و جوان میگرم	خونابه اولین کردیدی دل بود

گنهام سیر از اشرف سخن سرائی است لطیف و ظریف است

بسودای وصال و حجاز بود در دلم	بی در یوز عمری کاسه سر بود در دلم
خیال زلف شکینش شبیه چید در دلم	سحر که چون شدم بیدار غنبر بود در دلم
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری میکرد	در انداز پرییدن چون کبوتر بود در دلم
پی اشکین دل و زری نهادم دست پری	ز سوز عشقی میزداری سمنده بود در دلم
طییب از روی دلسوزی پیار عذرا خفت	ز نبض عاشق گنهام حسگر بود در دلم

گنهام صبیحه رضیه علی قلیخان والد عثمانی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین  
بهادر بود که یکی از خیران بصیر و بصیران خیر اورا گل رعناای گلستان کمال حسن و جمال  
صوری و معنوی می انگاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیزی شهرت داشت  
یعنی جشم بوزن نه سیر بود اگر چه در عظمت و وقار به سنگ کوه می نمود و سه  
تا کشیدی از نزاکت سر به دنبال دار

جگر پر زودل ریخون گریان چاکه جان لب  
قصد از شرم می آید ز سامانیکه می ارم  
گنجی جواد قانی گنجینه طبیبش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی سست  
من بار بار گفته ام این آب تا گل  
گو یا فقیر مخزن بهادر محاسب الدوله از عاید افغانه آفریدی و اراکین  
ریاست ملک دین و دین و بقیه عده و جلیل رساله داری سر آسمان می سود و طنش  
قلم به بلخ آباد بنا صحت و شکر کرده از دارالریاست لکنوست و عمارات رفیع و نشین

و بسا تین رنگین و انهارا و معین در انجا بدست فرزندانش از آثار عظمت و ثروت  
اوست ذهنی سریع الاتقان و طبعی جودت اشتغال و و نظم و نثر اردو و فارسی  
قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما پیش گذشته که عالم گذشتنی را گذاشت  
ترجمه کلید و دهنه و دیوان اردوئی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سینه هام  
یار باغیر ز پیش من دلسوخه رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

### حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست بی خفایت  
بود و برادرش قاضی قتل خیل تو منند باین رگد را و را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستخر  
داشت و نظم و نثر و معما و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت یمنائی  
بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید  
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در جواب او گفته است

ندارد یکپس بر پای ریش محاسب اما بدو رشیده نمی ریش قاضی حرمتی دارد  
قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی حرمتی دارد بر شیار است آنچه پیش یکپس حرمت ندارد ریش  
لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه بتلائی لاغری و بفریبی کلام و معما  
اقویار خنخوری جری است

اشک که از چشم ترم ریخته	هست بخون جگر پیچیده
ده بده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگرخت

لاله تخلص شخصی از قوم کایتان فرخ آباد است که از ملائذ قاضی محمد صادق خان خیر

لاذخاوتون

بود و چاره نظم چنین می بود	
داریم بهای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن سنگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست
لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن معنی و سخن شیخی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولایت کرمان بود باینظام مدام ملک داری با حسن و جود همت میگماشت و تبریت را باب کمال کمال توجه بنزدول میداشت	
من آن زخم که همه کار من کوکاری ست	بزرگ مقصده من نشه که همدار است
درون یرو ده عصمت که جاگاه من ست	مسافران صبارا که ز بدشوار است
جمال و سایه خود را در رخ منیدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد باز است
نه هر زنی بد و گز مقصده که با نو	نه هر سری ز کلاه بی سزای سوار است
رباعی	
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من با موزید و نوش تو رسید
در گوش تو دانه های دگر می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید
لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و دلالی معانی و فائز بقصا ربانی در سنا نشین بعد لاله در عنفوان جوانی ست	
مرا ز بستر بچران سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست لامعی شیخ جمال الدار که یاد می که بلعات ذهن و قادش جمال عاقل افکار روشنی گرفته از موز و ناهمدها در شاه با و شاه در پی ست و از زمان ممد تا محمد از وطن خود بیرون نرفته اکثر تعلیم دهند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشت	

لالی

لالی

شود که رشت چنانکه همچون بود است ای سپید برق حسنت شبهم گلزار با	بفریاد آورد مانند شایخ غزالان را دوست و یارم کرده سرو قدت ز قنار با
لاسمی قلندر در دلی بد و در جهانگیر یاد شاه بود و بیعت کلام روشن و نهاس پری زادان میر بود لذت اندر ترک لذت بود ای آنا و گان      ناگدایان ترک این لذت نمیدانست ایم لاسمی که مانی ملقب به بحر المعانی از زحمة علماء و فضل و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بصاحت نظام الملک بغر و جابه بسر بنمود و معاصر مغربی و فخری و ابوالعالی و تلمیذ امام حجة الاسلام غزالی بود	
مستم زیار جدا مانده و ز دیار بعید بخون من شده شرکان توحید پس چنان	مسیان خوف و رجا و میان و عهد و عیب که شعیان حسین علیه بخون یزید
لایق بندت جی گو یال کشمیری لکنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره و قوی بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد چون ز لیا گشت صد دوست خردارت بجان گریه زد بدلم زلف گره گیر گریه ای خوشحال شهیدی که پی زخم دگر	
لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به هندوستان کشوده مرا زب تر جبران سر جدائی نیست      بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست صد شکر میگویم که چو ناسور دیگران      در پیش پنبه داغ دلم آبر و زنجیت لطافت لطف علی بیگ نبیره قاسم خان افشار است در علم فطری کامل النظر و د فکر اشعار فایش استوار	

لاسمی

لاسمی

لاسمی

لاسمی

لاسمی

کمرش را میان نمی باید بی نشان بر نشان نمی باید  
 لطیف لطیف علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی بود بحال شروت واقعه اثر  
 عزیز پسر نو و طبع بلندش که شنای سوزونی است و کلامش خالی از لطیف نیست  
 خانه جاتم زخیم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد  
 لطیف لطیف انداز شعرای خوش مقال است و در لب و نسبت مستور الحال است  
 همچون بدشت بود و صالتش نصیب شد من در حریم و محرم و مایه اندام  
 لطیف لطیف اند بخاری باظم لطیفه پنج بود که باطن من خوشتر بود به سلطان علی  
 خان بعد از قضا و بدیسی او را برگزیده  
 عید است چرا که تاجانان نشود کس

حیف است که عید آید و قربان نشود کس  
 لطیف لطیف اند حکیم است در علم طب حاذق و بد قاف و نکات شعریه درک و فهم  
 چه بدشت است که با بارجم آغوش شویم پیش رویش شبنم و قیج خوش شویم  
 آنقدر محو تماشای جاش کردیم که خود از خاطر خود تیر از آغوش شویم

لطیفی اصنافی طبعش قدرتی داشت بر سلامت الفاظ و لطافت معانی  
 بکش نغمه که جان بهر توانی نازک میان ارم تو خنجر در میان داری و من جان را میان ارم  
 لطیفی بر یوی نامش پر گلشن داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر  
 یقینم شد که از در و دل تو ارم خبر دارد که هر دم بهرین تیر از آرمی در و دارد  
 لطیفی از وی است طبعش جویبار بر سوزونی و فکرش در تلاش لطافت و خوش مضامین  
 ای زلف شب شالیت سیاه پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب  
 لطیفی سبزه وار است اندیشه صفا پیشه اش برای مضامین لطیفه در آینه داری  
 عشق باید بحال از در لیخا ز چهره پنجم در پنجه کند جذبه ایعت و مستی را

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف طهرانی باب و جوش پیشه صرانی گزیده و وی هر نقادی نقد سخن لطیف دیده سه  
 آه کردیدن او گریه بر آوید و جریه  
 لطیفی فرزند عقی که نگار از خطه شیر برست کلام لطیفش دلاویز و در انگیز مرد  
 خوش بیان و تارنج دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن همنشاند و بحضور  
 جمعا نگیر بادشاه رسید و خطابت سوزن الملک مفتخر و وسایل است گردید سه  
 همین که کار من از روزگار تنگ شده است که زندگانییم از جعفر یار تنگ شده است  
 ز روزگار بود تلخا من همه کس ز تنگ کاس من روزگار تلخ شده است

## رباعی

یکچنینی گردش افلاک شدیم از آمد و رفت خود می غمییم  
 یکچنینی دلش وادراک شدیم که خاک بر آیدیم و در خاک شدیم

لطیفی مردی شاعر لطافت بیان بلاغت ترجمان است کجا ارشش لطیفی تازه دلبر  
 و دوستان سه

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد بی در خانه آتش چون فتد فریاد برخیزد  
 بان زلف و رخ و بالا بر جا بگذری اینجا همه سبیل ددل بشکند شمشاد برخیزد

لطیفی شدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی یا قبل فاستخوری لطیف و ظریف بود  
 باطلافت و ظرافت خود لطیف در نرم شاعر و می افزود سه

شد چه همان من آن شمع شبا فروز شب کاش تا صبح قیامت نشود روز شب  
 لطیف اصغری شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه بادشاه برپای سیمه

و ما بجا توطن گزیده سه  
 بهر دم گریه است ستم بر بگزار که بر شش نشیند و گریه بار که

لطیف قزوینی معروف به فاطمیت بود و اوقات لطیفه دلا میر بود سه



ای دیده خون جبار سباد که پای یار لطف مراغه لطیف الدین سنجری از شعرا قدیم و باعظا لطیف الطبع صاحب و ندیم بود رباعی		ممنون دستگیری رنگ خاشود	
گونی که بگو چگونده اشک خون شد	چون نیست دلی بانو چگونیم چون شد	در دیده من خیال رخسار تو بود	اشکم چو گداز کرد بران گلگون شد
لطیفی از خوش فکران شهر خجورست دیوانش باطیعیهای دلاویز مملو و معجزه شتوی سبب بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بحال فصاحت و بلاغت در سبک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده سه			
ابروان و مژه چشم سیاهش نگرید	می برد دل بنگاهی بنگاهش نگرید	مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان	زلف شوریده بر خسار چو ماهش نگرید
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت	طرف جان سوختن و شعله آتش نگرید	آین نه بالا باست پندارے	نه بالا جان باست پندارے
مژه هایش بکشتن عشاق	تینما در هواست پندارے	جنبش زلف او در آینه	مار در آشناست پندارے
لقمانی استر آبادی از نکته سخنان خوش خیال و بر فاقه خاتر زمان مرقد الحال بود و بمورد شاهدان مضامین نیکو ادا و عرائس الفاظ خوش لقاشته تعال می نمود سه بر زبانم حرف تیغ و دستان من گذشت خیر باشد تیز جرفی بر زبان من گذشت لقمان خوابه لقمان از خوش نوا یان است رباعی			
ای زلف ترا قاعده مشک درو	خوشید خشت را روش غالیه نوشی	ای خضر ز سر خیمه حیوان نمکی یا	یک شربت اگر زان لب چون او نوشی
گفتی نامش لاجید برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ایترا روانی تخصص نمود			

لطیف

لطیف

لقمان

لقمان

لقمان

آخر کار به کلفتی که داشت از روانی در گذشت کلفتی اختیار نمود	
ترک چشم از مستی هر چه با من گرفت تا بین دو زلفت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار رام جلوه میدهند	غمزه غماز با آن توخ یک یک باز گفت این طرف که یک ماه میان دو شب افتاد خواهند دید راهم تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تفسیر میکنند
لوائی با با سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه خیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می پیوسته و دشمنی از وی یادگار است و از جان نجات این چند اشعاره	
عزلی در میان که و شام بهر تحصیل مال و کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب باب نینو و دمام از حضر رخت بست سوی سفر باز سوی مکان خویش رفت
لوائی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتاد و لوائی بر سرش بعالم بالا شافت	
در پیش غیر از آن نکتہ گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چو نامستان برند	تا جای در دلش نکند آرزوی تو هر رسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان امیر الشاه عشر علیهم الرحمة و السلام است	
ای دل فضا دل اسد اطلاعت است بودن بذر حبیدر که از یک نفس لوحی کسی که مایع و امان مصطفی است رنگارم روز عشر گرسند خواهی زمن	مع علی و آل ششیدن عبادت است حقا که در برابر قلندر سالک طاعت است لوح دلش منیر چو لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لب بخت گزار

لوائی

لوائی

لوحی  
در پیش غیر از آن  
نکتہ گفتگوی تو  
آبل هوس ز شوق  
چو نامستان برند

رسته گار آمدگی کو بود با اصحاب کف  
من سنگه کوئی رسوالم چون نباشم سنگار

## حرف المیم

ماکان بن کاکلی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و  
تدابیر تخریب ملک خراسان نمود نصر سامانی ابوعلی محمد امیر الامرار بعد از فداش فرستاد  
ماکان از مایکون بخیر بود و بعد از محاربات رو به مدینه نهاد

در کوئی قصه نه رگبزر میدانم	نه سر قصه نه دست در میدانم
دانم که کس از قصه نیار و بستن	از سر قصه هاین دست در میدانم

مالی شیخ ابوجیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذهنش بآبیاری طبع روان  
گلستان سخن را بگلگهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان فالوت و در عمل معالجه  
طبیعی حاذق بود

بعد وصف آنمیان ذکر دهنش شکل است  
در قلم چون موبگیر نقطه نتوان نهاد  
مالع بناری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتارش بر جسته و سنجیده  
وجود من اگر در بوتۀ عشق مجاز افتد  
بآئین حقیقت در پی سوز و گداز افتد  
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد  
خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مالعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر بنامش در قلم است  
ما را بلال ابر و او چون بلال کرد  
گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد  
ما بر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات  
مضامین و دقائق معانی در مصوری و خوشنویسی دستی و دست از وطن خود بار و بل آمد  
دست ارادت بدست جایی ابرایم اردیلی گذاشت و از انجابه تبریز راند و مدۀ العمر  
همانجا ماند

چون فقیله سوخت داغ او نه ستر تا پامرا	بر گرفت از خاک اذان آتشین چیا سمر
در گوش و زبان دل مردم سخن بخت	در خلوت هر کس کردی آتش بخت
از غنچه لعلش بوسه بوسه نمودم	خندید چو گل گفت زیاده از دمن بست

ماهی خواهی خواهی زنی بود از طبقه جلال بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بلیطه  
طبیعت و نزاکت خیال پیراسته

اشکی که سر ز گوشه چشم بیرون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند  
آه زان زلفی که دارد ریشه بجان تابان و ای زان لعلیکه هر دم بخورم خوشایند  
مائل از روشن طبعان مشبه مقدس که در آفتاب عالمتاب بیای نسبت است مائل  
بسختی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود

بی لب لعلت بزم جامه توانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت  
مائل اسمعیل بیگستر آبادی اصلش از طهران است و سوله و منشأش استرآباد و با  
نادر شاه موردش بند و ستان باقی

قصاب پسر لبست چو خندان بیغم	در خنده چو کاروت بدندان بیغم
ترسم که مرا زنده گذاری کا کاست	آلوده بخون گوشتشندان بیغم

مائل لاله شمع لال قوم کا یتیم گمنامی باز شاگردان بریان علیخان رهبرین بود بشیرین شقا  
شکر شکنی می نمود

تا آمدی رفت از جاد دل من رفتی و بروی جانم ادل من  
گل چاک پیر بن بچن در هوا سائو شمشاد شفق زلفت در با سائو  
آیکه سرتا بیا جفا شده یوفا سخت میوفا شده

مائل میر شیر علی ابن میردایم علی ساکن قصه بو با بسافت دوازده گروه از شهر جوگلی  
بود و انتساب خود بنید خدام الحق مانک پور سائی نمود

گفت کس نه نماند هست بیاری ل چوناله جرس کاروان شله دارم نشايد حرف گل بر روی آن شیرین گفتار	چاره دل زمیجا نفسی پرسیدم بیراه عشق نه جلای نه منزله دارم دانش از تبسم غنچه را بشمرنده می سازد
ما تل میرد علی ابن میر محمد علی کردی ساکن قصبه ایشی حوالی شهر لکنو بود در نظم فارسی بذله سخی و لطیفه گویی می نمود سه	
یارک الله بر اهل نیسا ز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده	کج کلک کرده بعد شونی و ناز آمده آفتد ریاش که من عمر ز سر بگیرم
ما تل بهمانی شاعر لیست تصف بشیو ایمانی و شیرین زبانی سه جز خون دل که رنجت جدائی بکام ما گر بنیتو خورده ایم شرابی حرام ما ما تل پشکنده ای از مالکان کلام منظوم و ماهران سخن موزون ست گفتارش لغزو لطیف و تازه مضمون سه	
رخ نمودی و مرا بی سرو سامان کردی آفرین باد عجب کار نمایان کردی مایلوس گل وجودش از گل زمین بخار آمدید و هاجا از حیات مایوس گردید سه روز نوروز ست و ستار جریقان پر گل ست گوی تو مید لیست گویا گوشه دستار ما مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین و را بجاکوست نیمروز بهر گل شفت سه	
جور بر بند چندی خواهی کرد کنم چو یاد تو سبب اختیار میگیرم	بند از جور تو بجان آمد زمان زمان از فراق تو زار میگیرم
رباعی	
شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان یک نان نشاند بستان نین و نان	در روز زمانه کحل انوین طلعونان گر رستم دستان بمشل زنده شود

نظ

نظ

نظ

نظ

نظ

میدان

میدان

میدان

میدان

میدان

میدان

میدان از میدان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور  
انگیز است

می تپد دل در برم دلبر نمیدانم چه شد  
دوش سرزد ناله اہمت بلند می از دم

متقی سید محمد رازی که بزم بقا و سالکی شغول خواندن عوالم نحو گشت باین رنگد بر  
زبان ظرافت قدس عوالم میگذاشت

اندین باز ندان کس اچرا گیر و مال  
متقی محبتی اصفهانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش تحت  
خوش بیانی است

صح طاقی بجهان چون خم ابروی نویست  
آخما زنین پسر ز دل من بدر مشو  
برسم که چشمم بدرخت کارگر شود  
تا شام خط خویش بنیمنی سخن بشو

متقین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلامش ستین

لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد  
و کبر شوخ خوشمست آید  
سبز گشتم از خط امداد لب زلفش بسته ام  
در دلم شنو که بر آورد همچو شمع

متقین ملا جوین لاہوری در خط نسخ و نستعلیق و بدلولی داشت و با اشتغال کتب داری  
وطن نیگداشت

گر حق طلب کنی سگ اصحاب کفایت باش  
بگذار بمنشیانی اصحاب فیصل را  
مثال سخن طراز بمثال و در تبریز بیان فصیح و بدیع و شیرین مقال بود

کریم را بخورد دست گاه بخشش تنگ  
 مرا نجات عید ریگناه همه سوزد  
 مثالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زندست بکلام بی مثالش و لهای ارباب  
 ذوق آرزو مندست

همانا بسته عهد دوستدارست	مشکسته از جفا چنانم اید دست
بماند با تو ام زندان گلستان	گلستان بی تو چون زندانم اید دست

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر می نمود  
 تعالی اندیشه از دست این که از یک بخشش گاه  
 جهانی گشت چشمش با وجود نا تو اینها  
 هر کس سخن جمنه پیش تو گوید  
 از من که کند یاد که من بکسیم ایجا  
 بده ای خضر فریم بکیات جاود طمن  
 من و خاک استانش تو و آب نه گانی  
 مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و حقائق و صفاتی می گفت  
 گفتش سیم ساقا دارست  
 خاطرش رنج شد ز گفتن من  
 سخن پاک و صاف میگویی  
 گر غلط گفته ام بگردن من  
 محمد محمد الدین سنری ابن مولانا ضیاء الدین مست از امام جده حکما و اکابر شهر اصفهان

رباعی

ای چون دل لال چشم جو خواره ترا	چون دوزخیان دل لال خواره ترا
باشد که مرا بچاکری بپذیرد	آخر بود ترا چاکر کسی چاره ترا

محمد محمد الدین عوفی موجد و صوفی مت  
 گفتم گفت هر سو هر کس ببلغ در شد  
 من در خان چران با ندم بهار من کو  
 یاران ببلغ رفته گلگشت و همیش کرده  
 بیچاره محمد عوفی نالان که یار من کو  
 محمد قاضی محمد الدین قاضی مدینه در قول از تو این شو ستر بود و زیاده سخن فایده بود  
 بفرموده پادشاه شمس الدین چاکر بیا ترا  
 نمک با شمع چراغ بخیه دین زخم زاری را

<p>مجد قاضی مینای شنوی از خضار امداد و دستگاهش در نظم قوس رباعی</p>	
<p>مانام خود از لعل هوس سبزه دیم سرایه بیاختیم و شش مات شدیم</p>	<p>وین سمر گرانایه با خربردیم بدنام ز بیستیم و فلس مودیم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>خواهی که میان خلق قاضی باشی با خلق خدا حکم چنان کن که اگر</p>	<p>باقی باشی گوی که ماضی باشی آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی</p>
<p>محمد مولانا مجید تبار کاجی از مردان شیخ زین الدین که در نظم جواهر معارف پاک کاجی فوج دهمت قصید برده و خمس ساخته و شری پاکیزه پرنساز السائین خواجہ عبدالقدانصاری قدس سره نگاشت آنانکه بجز قد تو جای نگارند کویته نظر اند چه کویته نظر اند</p>	
<p>مجدوب میرزا محمد تبریزی عالمی ست صوفی مشرب و شاعر لیست فقیرند بی طینتش با فافه طلبه علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشت</p>	
<p>عشوه هم بکار ناصح کن هر سر سر را بتنای تو سودانی هست مدتی شد که دل از غیر تو پر داخته ام ترک دیوانگی از طاعت مردم کنم منشین زنی و معشوق با سید هست گر گویت که لطف نبوی خوش آمدی ناله ترا بیا این غسل دهنند نجات خدا قاضی که بخیرش کند و نل و قا باید شیر مردم با دیده گریان و دشنام پیش بتان دوزخ نوشید و ماه کن</p>	<p>تو که دیوانه کرده مارا از تو در دیده هر ذره تماشائی هست گرفتدم رنجی کنی گوشه تنهایی هست شهر گر تنگ بود دامن صحرائی هست خوشترازمیکده بیدر و دگر بانی هست ترسم بهانه سازی و گونی خوشامدست چو کار با گرم افست بهانه بسیارست صرف وقت در آن ست که میخانه کنند چو آن مستی که بارانش به نزدیک چمن گیرد در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن</p>



<p>من ضامنم تو تا بتوانی گشته کن مجرم شامو رقصی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی چهار کامل داشت و به تنزه گشتان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف بایاران رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق وصیتش شیرازه دیوانش بست</p>	<p>مجدوب اگر سعاده حشر با خداست</p>
<p>اگایام نشد اگر و نقد یر ندانست ما شبنیم و هست گل ماگر بیتن</p>	<p>ز انگونه غریبان بزنندان تو مردیم آز خنده غنچه دل ما دانه شود</p>
<p>مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی کوه سبقت از معاصرین میر بود</p>	<p>مجرم شیخ عبدالعزیز شیخ مسلم صنعی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی کوه سبقت از معاصرین میر بود</p>
<p>اگر سوی چمن آبی ز قمری داد بر خیزد مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد و قانمود با آنکه قدم بر جاده مجرمی نمی نهاد و گریاستر ضای احباب خود را مجرم قرار داد بنواز بر خم شیخ ظالم مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالم کتابت سم و راه مراسلتش حاصل است</p>	<p>اگر سوی چمن آبی ز قمری داد بر خیزد مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد و قانمود با آنکه قدم بر جاده مجرمی نمی نهاد و گریاستر ضای احباب خود را مجرم قرار داد بنواز بر خم شیخ ظالم مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالم کتابت سم و راه مراسلتش حاصل است</p>
<p>صنعت این ساده پیر کار ما دانیم و دل شکر پایش علت نام چون گیرم که ننگ است این که گری پای بزرگان در میان بود و فرنگ این</p>	<p>شیوه آن نرگس بیمار ما دانیم و دل چسان گویم بخت را غنچه چسان که غنچه ننگ است بیامیزم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالم کتابت سم و راه مراسلتش حاصل است</p>
<p>سبیلی است در غنچه آفتاب دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت</p>	<p>قدح در کف دست ساقی پر حباب در سینه تا خندنگ گاه است مکان گرفت</p>

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان دوستی که دامن چو تو نامهربان گرفت  
 مجرعی ارد بیل از غوغایان زیر چرخ نیل است  
 از جنون هست پذیرم ناله عمری شد که یا از نظر رفت دست و پا او گم گفتارم نه  
 مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجو حوالی کانپور است و تلامذه  
 مولو محمدی متس جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه شعور مشهور است  
 بحیرت سوخت رنگ لعل تو با تو کافی ایشان ساخت ابروی تو تیغ صفائی  
 مجروح مولوی خصمه الله خان خلف مولوی عبدالقادر خان بنارس دهنی وقادر طبعی  
 نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلا داجل جراحات کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان برم که در گوش یار می جنبند
دولت حسن است سر سبز الزوال	چند بران ناز و غرور اسفندم

مجلسی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشیر از بند می خوش بیانی است  
 هر که که چشم بر من درویش میکند لب میگزنی و جان مرا ریش میکند  
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذه ملا محتم کاشی بود و دل  
 بدلبیری داده در پی اوهند وستان درود نمود و بجهت بلک دکن رسید در اوائل  
 مایه خادی عشر یک روز با دلیر خود بریزین آسید  
 در جهان هر جا بلای بود از مادر گذشت غیر نخت تیره کو چون سایه در دنبال است  
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرموق بوده

دایم ز دیده ما را خون دل است حاصل	حاصل که در غنای از دست دیده و دل
سرشته محبت در گروان ادا است	آسان نمود اول آخرت و شکل

مجلسی هروی این بیت از وی مرویست  
 هر زمان گردی از کوی دوست سر میکند تا که ام افتاد غنایاک بر سر میکند

مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی  
مجلسی

مجنون بریلی سخن فتون و جانمای تلاش معانی دلکش مجنون بود سه  
چون نباشد ز جفای تو که بیام چاک که بهمد تو درستی ز گریبان رفت ست  
مجنون خلعت مولانا کمال الدین رفیق ست و از معروفتان جنون عشق غیر حقیقی سه  
یوفا بودی زاول من ترا نشناختم حیف او قانی که در کوی تو ضائع ساختم  
مجنون سمرقندی درویشی آزاد از علائق دنیوی بود و گام فکر و شست بخدای می پیوست  
بیچاکس با من مجنون نشود هجانه که جنون منش آخر نکند دیوانه  
مجنون شاه کشمیری ممتاز حضرت مخدوم تفریق ست

ساغر شراب میخواید دست نونگی که چراغ عکس رویش بزم من روشن شود  
مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتر می نگاشت  
روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبنم از حجر تو تا روز بامتم گذرد  
تو عظمیر و موزار زار میگردیم بدین بهانه ز حیدر ان یا میگردیم  
مجنون یزد جردی از مجانین بودی نظم پرداز و لیس و آرا جیش دلکش عشاق حقیقی  
و مجازی سه

رقص چون من نیم بسمل در میان خون خوشت فصد جانم کن اگر میل تماشا کرده  
محبوبی از سادات بهجهان معاصرتی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست سه  
جوش زرد خون دل و منگ نشود مگه را من و این صبر است ز مگر حوصله را

## رباعی

آمینش ناز با عتابت ز کجاست و این عریده با من خرابت ز کجاست  
من در همه عمر خواب ندیده چشم تو چشم منی از تنه خوابت ز کجاست

محبوبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است

سرود مجلس عشاق آه و افغان است درو پیاله لبر چشم گریان ست

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

خیال بوسه بر آن کردن بلند هستند لبه که می رسد اهل لب که در آن است مجید درویش حمید طالعانی و بقول بهر نیمی از عنوان جوئی از وطن باصفهان رسید و تحصیل سیاب خود فلفل محبت اما جد و افانسل گزید و خوشنویسی خط شفیعیاد طوی بهر سائید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بد لمد و انید و بزی درویشان عمر گذرانید و در سینه حسن و شایسته الفت توسن عمر از چهار دیوار خاصه بر جای نید سه	
فلامست که بیرون لیم این نفس اکنون پرسید کسی ووش نر بزمست خبر اند من بخشتر داور بیا که تو دارم معتقد نیست دیگر چون مجنون در دشت	کز جو ر تو ام در محبت شد بال و پیر آجب این داشت که سن دشت از خود خبر آجب اگر شور از تو در دشت نباشد هست حسب امر قم عشق بیایان از من
رباعی	
شادی که دلت شادی عالم با اوست گفتی که غم جهان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم بهم با اوست داری دل ما که بجهان غم با اوست
مجید شیرازی از اما جد خوش فکری و جاد و طراز است سه مار از سر و لاله نصیب نمیرد امشب که کلبه ام ز قاشای او پرست مجید میرزا مجید شو ستری مولدش موضع قول از تولد شو ستر بود در حد و دسین ثمان و سبعین والفت بمنصه شهو جلوه نمود و بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت و صحبت امر و ظرافت میگذرانید و با جعفر در کوب بمطایبات شیرین و مناظرات دلیلین مطارحه می و زید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتا به کشاد و بر بقدر فاقه تیر الما فواب صفدر جنگ بر رقبه جان نهاد سه تاد در عشق الله رخا در دل من است خورشید خوشه چین گل محفل من است	

بر روی بجای سینه ز خاک من آفتاب شبنم که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست نثار و جاحلی دل را بان نازکیان بستر نظر پوشیدن از نه طلعان باشد چنان کل	از بسکه تخم مهر در آب و گل من است زاشک روی زمین را پراز ستاره کنم چه حاجت هست درین باب استخار و کم که از دستش چونی باید که مهر فغان بسین که آسان تر از آن صدره بودیم از جهان تر
---	---

محبت تخلص نواب محبت خان بهادر خلع الرشید نواب حافظ الملک حافظ جرجان  
 بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد و بوسی تعلق داشت و نواب وزیر الحاکم  
 شجاع الدوله بهادر و الی صوبه و دیار اندک از آن نواب شهید بمقابل و مقابله برقا  
 هست با اتصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلام نواب که بر سینه حافظ الملک  
 درین جنگ رسید بطا هر شش آسیبی نرسانید مگر روحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زانی  
 ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عز و استکان بحضور وزیر الحاکم  
 رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در گذشت اوقات بگذارد و مرز گذر نشد  
 تا آنکه در اوسط ماه ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف دارانید آشنای سخن  
 و آشنایان سخن بود و خجیر مضامین بر بسته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبع را

چنین می سرودند

شوخ هر جانی بعالم میکشد سواد مرا بی تکلف میکشد امر و زبانش را خوشه از لب میسر استش شود مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رس را که حرف مرا میشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم باز پسین است	ماه من چون سایه با خود می برد هر جام را خنجر مرغان و تیغ ابرو شش نیست اگر میتوان از مشیت خاتم ساخت حدیث چون از ناله تو اکنون زهی ای دل نالان زین حرف گذشتم که من حرف نگویی در بیم شرب صل تو ولسونمکان را
---	---

<p>چون بکار او نیامد زندگی بیکار شد تا محبت شد نهان آن گوهر کیتا چشم چون لاله دلخوشه در گلشن مجسم یا سمن برای درویشم خلق در حبس خونم حلال و خونم در گشتنم بحب زدل چه کار اگر در برای نگار آئے بعشوه جان بده ای دل کنون که پرورم گر کشش من تری داشته گر خشن از پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است کنون چون که کار از دست در فشانم زانکه در شاه مو از دست هر جا که رود من بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در دجانی بر آسم چون عاشق تو ام همه باشد ز غلے من از و کناره کنم چون تو در کنار کنی ترا بشوق که روزی مرا کار آئے یار بسویم گذرے دلشته شام محبت سحر دلشته</p>
<p>محبوبی بمیرد یوانه شهرت داشت و محبتی باشد امان مضامین نو آئین بهم رسانده قدم فرستد بر جاده تماشای میگذاشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قدر عفت دارد بالای بتان بلای جان رسد</p>	<p>مانند الف میان جان جا دارد من بین آن تم که بالا دارد</p>
<p>محبوبی سیر احمد لاری شاه امان طبع او شش دل را تا از بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد سحر چه قدر راه فنا هموار است</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه و روی ست معتب را غیر آزار دل کار نیست میکند از باده منعم واقف امر نیست</p>	
<p>محب علی از علماء دور اکبری و کلاش از عیوب و اسقام بدی ست</p>	
<p>بصدقه که غنمت زد بسی ز جانتیم که ای در بیگانه منفعت دارد</p>	<p>هزار ساله رفته از قفارتیم هم غلط شده در کوی آشتارتیم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله روضه خوان بود</p>	

محبوبی

محبوبی

محبوبی

محبوبی

محبوبی

آمده از ره کرم یار پیرش محب  
شکر خندان که دکارگر ییغ شام او  
محب معروف به بابا ملاح شیرازی از مغان نکته سنجی و نکته پردازی ست سه

### رباعی

ز نهانت دم زبردباری کشی  
تیرازه بجز و خاکساری کشی  
بسیار گوی که شرباری کشی  
دیدار عزیز کن که خواری کشی  
همچی اگر چه مهول الحال ست لکن سخن  
سج شیرین مقال سه

باز آشفته ام از گیسوی عنبر بوسه  
او بصد ناز درون دل من جلوه گنان  
بسته شد جان و دلم در گرد و ابرو  
من دیوانه نظر میکنم از هر سو سه

همچی دهلوی ماهر طرزی گوی غزل و مثنوی ست سه  
رسو او سیند چاکم زان کوی بگذرانید  
باشد که آید آئینه بهر نظاره بیرون  
همچی لاری از ایل شاموست شاعری خوشگو کلاشنگوی

در وی نصیب کن که زمانه هزار بار  
خواهم بزلف یار کنم آفت زنگاه  
بیهیزم و زیارت مرع نقش کنم  
کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه  
از زلف سوی غمزه گیر و دلم بچسبند  
منظاوم من همیشه بظالم برو پناه

محب علی ملا محب علی در مردم صوبه تبر بعلوم و فضل مبرر افراشته و در فن صرف مهارت  
کامل داشته از مستعین فنون نظم بوده و خامه اش طریق مثنوی را بکمال لطافت پیوده  
محب کمال و ارباب کمال بود و در نقل تفصیلات شاهجهان بادشاه ظل المرحله الحی  
زندگانی مینمود سه

سبز و چشم فرو خورده باز پس گردو  
نرمع تو نفس شعله از گلوئی تفنگ  
مختصر محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر  
خود معز و محترم بنده و ذکا و موزونی و خوش تقریر سه

<p>ز خط پشت لب که شکایت دارد بهرم غیر دوش اورا چو ست بهنجیریم</p>	<p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است برای آنکه هشیارشش کنم بسیار نالیدم</p>
<p>محترم محمد با شتم سمرقندی از ماد جان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بعدی ذہین و وکی که کتاب مهابرت تاسیخ رایان هند آریان را در اندک مدت از بر نموده در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان فرسوده تر شده ز کفت پاسر زبان این ملاقات ما زهم دوران هست بر هم رسیدن دوران محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست سیل اشک من ز کوی یار برداخته را بوده است آری اثر با گریه بسیار را محرمی از محرمان عودسان معانی و بیان مست و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران سه</p>	<p>بی رخسار روز و نیم در الم غم گزرد بی مهر روی تو هر صبح سعادت که دم</p>
<p>محرور مولوی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذهب متوطن بهمد و بین خلس میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و نثر عالمی باطل و عابدی قصیر الاصل در علوم شرعیه عمارت کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانگر از سعایت بعضی را باب نکایت مسیب باشا آن مهاجر را از بیت الله را ندان چار بادل پر اضطرار بوطن رسید و از خویش و یگانا بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور انز و الیزید با حضرت والدی الاحمد دام مجد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در اربع و سبعین از مایه ثالث عشر جنگام رونق افزیزی میرزا پور را از انحضرت دام نظام رساله در و دیکمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشت که بخوار رحمت حق میرفت</p>	<p>بی رخسار روز و نیم در الم غم گزرد بی مهر روی تو هر صبح سعادت که دم</p>

محرور

محرم

محرمی

محرور



در فارسی و تازی مضامین لطیف می بسین

<p>هر خط برون زند زبانه بیماری هجر شد حبابه پر کن شرح می معانه شد جان و دلم بهم نشانه کین درد نباشدش گرانه زلفش چو کشید دست نشانه هر خط سر و دهاش قانه در گوش حبیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه شد محرم سر عاشقانه</p>	<p>دارم بدل آتشه عصفانه کشته بوفای دیگرانم ساقی بزم رسیده جانم آلام فراق جانگزارا جانب نشوم ز عشق خو خوار خون گشت دلم بدای حسرت در شوق مدینه می سرایم جز با مصیبت که میرساند پیش سگ کوئی تو نایم محزون چو خراب عشق گردید</p>
<p>مستی شراب کامرانی مشغول بخود خانه دلانی غافل ز طریق نکتہ دلانی گر دید و بال زندگانی در جوشش مهر گر توانی این مست غبار من سانی جان زنده شود بشادمانی شو خاک رهش اگر توانی</p>	<p>حسن است و غزدر نو جوانی دایم بجال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گوش در هجر مدینه ام جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کوچه آن نگار دلبند باشد که بوی جانفزایش محزون ز نسیم چو بر در او</p>
<p>محزون میرزا محمد باشم بدر عشق شیرین سخنان شیرین محزون و بتلاش لیلی کات</p>	

محزون

## حسنه مجنون بود سه

خوش را مهر گفتم ماه من از من مگذر شد لبش را لعل خواندم هر چه چون با قوت اشهر  
محسن نامش افتخار احمد بن ابوشادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که در کش  
در حرف الفت گذشت بالفعل این افتخار و ودان درین ریاست به پالی رسید با تمام  
ساحر ضایع مغرب از حضور جناب نیکه مفضل این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و  
استقامت طبع بالارش دارد و جز والد صاحب دست نرنگد پیش دیگری فرونی آرد

## غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بپوشان برکت هر که آمد بسیر کوی تو از غلش برکت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دل نشین بود و چه عشق غم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سولش بهر در یوزه رسته ز بهار رویت محسن این باز که با کیم بنی که دایست	خلق نالان بدم خم خیم بران برکت هر که نشست بزم بر جان برکت ورنه از چیست که شیخ از سرایان برکت جای آه از دل من سنبل چنان برکت مهر جبار از دهن چاک گردیدان برکت کاسه در دست چمن از گل خندان برکت کز در دولت صدیق حسن خان برکت
--	--

محسن فانی رازی در و واکبر بادشاه بهند توطن گزیده او اهل مایه حاوی عشر و  
بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش شوی شیرین خسروست که جواهر  
لطائف در آن سفته رباعی

در هر سر رموز دوریت چشم تر است هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	از سوز کلم آتش و دوزخ شر است هر خار ازین دشت بجان تیشه شربت
دیگر	
ای چرخ زبون گیر ز بونغم کردی	زنگین چو سر انگشت بخونم کردی

از دانه عقل بروغم کردی باز پیله رو زگار و غم کردی  
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی تصف بخوش فکری و خوش

نہا ویت سے

زمان پستی و ایام سر بلندی ما  
تفاوتی ننگدیش در و سندی  
محسن هر آنی در سلطنت اکبر باد شاه بهند رسیده و در احمد آباد گجرات آرسیده  
غور حسن نگذار که یاد دوستان آری  
الهی تیرگی بخشد کسوفی اوقات را  
محلی قوی کلامش فروزنده آتش درونی است

<p>که دام دل که ز بی رحمت بجان نرسید هزار زخمی و در خون تنیده زخمی شد</p>	<p>هنوز حرف جفایت بدستان نرسید که پای تیر تو در خانه لکمان نرسید</p>
---	--

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سرش ابدان نظم میگذاشت از دهن  
رفت سوی ملک دکن برداشت و بقیة عمر قیام انجا را مخرج انجا گشت سه  
برهنه پای منه بر زمین که از هم سو برنگذارود لیا چو انگر افتاد دست

محسن میرزا محسن از سحر طرازان خط تبریز است و بحسن گفتار مشهور انگریز

سویچ آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب درمی باشد صدای پای تو
آفرین کند جدائی خردم کمال - ۱	بال خیزون چون نخل درختکی جدا ترست

مشتی خواستاری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نیکین در دلهای خسته عشق شور مشغول  
می انگشفت و نمک بر چرخ احاطت بحر و حان شوق میریخت.

چینه کندم ز غمت کو به بضر یاد آمد  
میستون ناله پر آورده که فرهاد آمد  
مختصری نیشاپوری در عشر کته سبجان علم کیمائی بر افراختی و کجج دقیقه رسان کو سی  
سن الملکی نواختی در او ستادیش کی محل گفتگو است که مثل ملا فیضی نیشاپوری از تلامذات  
اوست

یا چون کین کشف مستش از خدا طلب  
عضو بعضی و بعضی از نعم خدا طلب

محضر می آمدانی از ما برین فن خوش نیایان است  
نمرت شب گشت یا محضر می گو  
ای غامان خراب چه کردی برو ز خویش  
محضر شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خیر شاه خوب اسداله آبادی که پیش  
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند دووی شب و هم پنج الاقل نه ثمان  
و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوی می  
و در سن تمیز قدم بر حصار کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کماله حضرت شیخ الماورانی  
جو پوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر سیدار و و بعد تحصیل علوم ظاهریه و در علم  
بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از شلج عظام شهر کالی سید  
و دل به مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نمود و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشد  
و بارشاد می شد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به ال آبادی میرو و و بعد اقامت  
انجمن رقبه خلقی را در رقبه ارادت خود می آرد و با فاد و طلب علوم و تصانیف کتب عربیه و  
فارسیه مثل شیخ مثنوی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یو مافیو مادر مقامات  
استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال یا نزد هم فی السجده  
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از نایه ثمانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گزاید و نظم

چنین می سراید

دل بیاوش عوگشت و نام میگیر و هنوز	ست من باز دست دقت و جام میگیر و هنوز
نه من قامت آن صمد دیدم	قیامت بیک حرف کم دیدم
ز انل شو و چون عشق به سناک زود تر	هر پایه که آن نه بدستور شد بلند
محقق شریف شونبری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بلازمست بر اتم	خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود و پادشاه

گفتی که جهان چیست نمودی بود	حق ست ولی منکر حسن توان بود
چون بود لفظا استستی و کون	صورت موجود و معنیش یعنی وجود
محکم بناری لاله حکم سنکه کاسته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و بملک مولوی منیر علی حریق استیغونی بمضمون آفرینی مستعد آماده بود	
از جسد و جانش لبانهار نداریم	موجم عشق و کس کار نداریم
ما زخمی تیغ نیکه سبز خطانیم	زان دست بجز همس زنگار نداریم
محکم طلب شیخی و طامات زرتندان	سودا بر از جبهه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخت نادر شاه مقرب بود از تعافل و بسی میث مرا و زنده میکند محمد توفی شعبش مظهر رب و زونی است ناالیکم طعنه نیز ننگر یه میسیم خنده میکند ز انم جلو گریه کرده در نفس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت توفی او حدیث طبعش لطیف و رنگین و خلقش محمدی است ای بسا تو به که چون تو به دیرینه من محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان پابر منصفه ظهور گذاشت و بحضور شاه عباس ثانی عمده تیر اندازی داشت	
چین ابرو خط آزادی است مجنون ترا	ناز و بجا باطل السحر است افسون ترا
خط امانم ازین باغ موج لاله بس است	حصار عافیتم گردش پیاله بس است
ساقی از بینامی بغیش بریز	تا توانی خون کردن شش بریز
بکلیف هوا تا ساغر سرشار بر دارم	چه منتهما ز زلف ابرو گوهر بار بر دارم
محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدارالامان و لا اله	

محمد

محمد

محمد

محمد

محمد جان بیگ

محمد جواد

تو من گزید بیگامیکه نادر شاه لشکر بند و ستان کشید وی بدو دست یکی از لشکرانش  
 شمریت شهادت چشید و باقی

گفتا چه کسی بودی از بزم دق	گفتم که گفتم هر چه هستم لا اوتی
رو کرده سبب بگرد عالم گردم	کاین است سزای آنکه گرد عاشق

شمریت حاجی کابلی روزی در طبعی است که پیو نور شیا فریست هارون بادشاه درین مقام  
 و بتقریم خدمات شایسته مرتبه عوده امارت یافته  
 حد از دوست در دل شکم گره زد دوست دل نیست در بزم گره که از دوی دوست  
 شمس حسین میرزا برادر محمد بن میرزا شنید که عنقریب مذکور پیش و در کیم و عاقل و  
 شجاع و باذل بود و باید او شنید خود محبت منقرط داشت با شجاع واقعه شهادتش در کمال  
 غم و غصه برادر سفاک دل ابو الحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه بیان آیتا  
 خطاب نموده

منم دیوانه زوایده مولی پیرین چاکلی	ند از کشتن مرا بمی نذا از خون یخچن شکلی
ز کشته ایسته خواهم ساخت بهر خاطر شکسته	چو خون مومن بسکین طلبت ارم ز بیباکی
چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در و من صراحی و از تالب غرن خون گرد
نه تنهایی گل رویت دلم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم هجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان قچاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی  
 تحصیل نموده

از خدایش دیده ام بر دل کشادی تازه  
 شهید تیغ محبت نمی شود و نام بد  
 محمد خراسانی مدوح و محمود بشیو آیتا  
 یکپند زد و ستان جدا خواهم بود  
 می کشم همچون کمان پرشت او خیاره  
 که میستون بر عشق لوح فرما دست  
 با محنت و در دبستان خواهم بود

شمریت

شمریت

شمریت

شمریت

بیگاز ز خویش و آشنایانم بود	تایار سازد آشنای خویشم
محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و مدام بیج ایستاد	اشتا عشر مستغرق بجار فکره خیال می نازید
نخواست بر دگر یه ز کوسه تو مرا	بسکه خاک سر کوی تو بود و دانست گیر
	زلفت بر چهره سیفکن بکشا پرده ز رو
تا بود روشنی دیده ز روسته تو مرا	
محمد خواجه محمد کی اصلش از کالپی و مولیش کو طاجان آباد از فضلا و شعرا عهد محمد شاه	بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از همنجا بداعقبی نقل نمود
ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود	بر رسم که شاد کاهی دشمن فرو ن شود
هر که چون قطره اشک از نظر یار افتاد	بر تیغ ز زرد گاری مردم هرگز ن
محمد رضا با شایبزی بنی الم محمد حسین طلی بود که در روم رسیده پیا دشاهی مصر خرج	نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کمای یعنی ندید پس بترک منصب و اقامت بیت
گزیده همنجا بجوار رحمت از دی رسیده	
فغان که حوصله سوزست شعله تب	ز آه و ناله نیا سود یک نفس لب ما
عیان بگشت با هم هنوز بطلب ما	ز بسکه آتش عشق تو در عا سوزست
محمد صفوی زاد بومشان زندان بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده	توطن اختیار نمود بسکه شهر و فضل و کمال وی از زبان بعضی اکین بسامعه نور الدین محمد
جهاگیر بادشاه رسید فرمان مطلع در طلب ملا محمد صفوی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا	بقصد حضور بی حضورشاهی بر جنح استعجال تا سهند رسیده بود که بر لایق قضا تبلیغ از
حضرت مالک الملک جل جلاله با مضاض حکم ایوادر جوار رحمت خود و روه فرمود بر خط فرمان	واجب الاذعان گردن نهاد و در سینه خمس و ثلثین و الف همنجا تن بقضا در داد

محمد

محمد

محمد

محمد صفوی

<p>مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز خندان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود ازینکه عتاب تو خنده آلودست</p>	<p>که زنده باشم و بی دوست بگریم ما را تو گفتی که خورشید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز هر کار بگریم است ارجه در شک باشد</p>
<p>محمد علی ابن ملا عیاش و برادر مولانا صدیق خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف و کلامش نفیس ۵</p> <p>از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است هر چند از حجاب تبسم نمیکند محمد علی از میرزایان ایران عالم باعلی و در اکثر فنون گایه روزگار بود در جوانی از وطن بریده هندوستان توطن نمود و در هنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم</p>	
<p>پیرو ۵</p> <p>دلبر اچند کنم ناله ز خو خوار می دل غم دل خوار گرت هست بدل یاری دل بود در دو غم حب تو بدل بارگران گفتگوهای رقیبان شده سوار می دل محمد علی بیگ ترکان از اعیان اهل زبان است ۵ محمد الدکر از کومیت زرقم بکار آمد سرپای مشکسته محمد علیخان رئیس قصبه سومان از اعمال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علی سوجد سوبانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته بزرگ اوست از جانب حکام انگریز بعده جلیله افتای بودند لکن خطه اتمیاز داشت و در شهر باند اسنح و اربعین ازاتیه ثالث عشر بر طریقی آخرت قدم گذاشت ۵</p>	
<p>مست و ساغر بکفت آن شراب قهری آید و آسن کشان ز صحبت من یار میرود شبه تیغ من چندلی ز گم چه می پرست</p>	<p>بمن از خیر بے باز خبر می آید کارم ز دوست و دوست من از کار میرود حدیث مقتل ما را شنیدن درو سر دارد</p>

محمد علی

محمد علی

محمد علی



پایان و مسی را بسین در دین نازنین شام و شفق جلوه گر این گل دیگر شکفت  
 محمد علی خان والد ماجد علیقلی خان والد دغستانی و از امارات سلطین صفویه بوده و  
 خدمت بگلرنگی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده جنگانی که برای تنبیه و تادیب  
 افغانه شوریده سر بفرموده و آورد و در شای راه بحرین استقامت عثمان و شریانی را  
 ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد با عی

جان ناب تر زلف تابداری دارد دل دغ زلاله عذاری دارد  
 تن حسرت تیغ آید از سینه دارد سر هم مهر فقر اک سواری دارد  
 محمد علی لکنوی از دوستان میرزا محمد حسن قیتل است و سینه عثمان و عثمانین  
 و القاضین سپنجی مرایش زمان حیل است

برای عاشق مسکین چراغ کز کشیدنها زهر گشتن او بس همین در دیده دیدنها  
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی شبیه  
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن نژده است

دو و حش دار آن کوه دل فروز پلنگ آن شب است و شیر آن روز  
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذاب البسیان است  
 زمن در دیده رمزی دشتی باغ و مجلس غرض گزین اشارت رفتن من بود و خبر  
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و وطن خود قضیه را این از اعمال سی داشت  
 و بر سندهات دیوانی اینجا قدم میگذاشت است

در من ز بسکه آتش بحسب تو کرد کار دارم فلی که دوق از و هست یک شرار  
 طوفان به بحر برده بجای سفینه ام کز من هزار سال بود راه تا کنار

محمد قزوینی از متهمان عمده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و حکمش ستین  
 و طبعش نگین و کلامش شیرین است

شمع من پر تو بنم و دیگران می افکند و ده که این گری مرا آتش بجان می افکند  
محمد قلندر زخا سانی صاحب شاه حیدر قلندر رو بجای گوئی و حق شناسی شستر بود  
ماز در یانچم دریا هم زمانست این سخن داند کسی کو آشناست  
محمد قلی شوشتری که بعضی او را محمد علی نوشته بیا نش با مزه و کلامش پرشته  
دل نیست که گرد سران زلف و تاشد از پرشته بجایم که می بود که و اش  
محمد قلی بانقاس سخی قلوب مرده را زنده می نماید گوئی از بهایش صدای قمر می آید

## رباعی

تار و پی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تا سفد رگ جان کافته ام
وقت است اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاظمی از طبیبان نام بود و نسخه اخلاق شامی در حکمت نیکو تالیف نمود  
ما نقد عمر صرف بر یار کرده ایم حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم  
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه بود در سنه ثانی  
و خمسین و الف از مشیر بطون بمهد شهود در سنه تسع عشر و ایه و الف بر سریر ملکیت  
جلوه نمود میلی بدهب شیعه داشت و توجه باندراج کلمه علی ولی الله و صی رسول الله را از ان  
و خطب میگذاشت لکن از تمامون خلفت الرشیدش عظیم الشان و قصلب علماء اهل سنت  
آن زمان حکمش زینت نفاذ یافت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از ایه ثانی عشر ملک عدم متنا

## رباعی

اعلی ترا زانی که علی خوانندست	والا ترا زانی که ولی دانندست
پیر هستی خود گواه می خواست خدا	بیشل میا فرید ولی مانندست

## رباعی

احکام خلافت پسندسته باید و از علم احادیث مدد می باید

این جای نفاق و منکر و خاکست  
این سنده شیرست اسدمی باید  
محمد تلامذها و علماء شهر ستاره متعلق بولایت مازندران است و قیاسش سالها در مشهور  
مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و شعر و بعضی علوم حکمیه مثل ریاضه  
و طبعی فارست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت  
از دست

## رباعی

از خاک در تو بوی خون می آید	باد از طرف قلاعه گون می آید
صد چشمه خورشید برون می آید	در جلوه که تو از دل هر ذره

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی ست متصف بخوش فکری خوش کلامی  
داشت تصویر رخ صورت بگریچین آرزو ساخت چنین صورت و صورت نه نسبت این  
محمود بر لاس از مردم ایران است و ممدوح اهل زبان  
ما بام می گرفت نه نیمخانه میرودیم بیان شکسته بر سر پیمانه می رویم  
گو که هست رخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب روشن تر  
محمود بیگ تورانی جسم خوش فکری و روح خوش بیانی است  
گر شکی ز سر نرو در عشق را که بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم  
محمود بیگ حلوان خیالانش محمود و کلامش شیرینش حلوان بی دود است  
طاقت ندادم پیش ازین صبر قرار از دست ای من ایقران ز دست رحمی که کار از دست  
من داده بودم صبر از عشق او با خود قرار چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست  
محمود و پهلوان گنجی ابن پور بیاولی که پیشی گیران ولایت بوده شنوی گنیز احقاف  
محمود لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده است

	مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه بگفت و نکند زن بود	آنکه بگفت و نکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
محمود و خراسانی در ابتدای جوانی بزمی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا محمد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک و زید و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر سرندیشخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی		
	یکچند ز دوستان جدا خواهم شد تا یار بسازد آشنای خوشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
محمود و خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاگرد مولانا میرعلی اکثر قطعات جوهر سمات دی بنام میرعلی و خط خفی و جلی سه قدم از دو دیده سازم چور و م بختجویت که ز پای رشکم آید که نیم خاک کویت محمود رازی از رازداران مکتبه پرداز است رباعی		
	آتم که غم ترا بجان میخوام هم تا دور تو تو بر سر تراید	پیوسته لب لبب شکرشان میخوام هم بندی بر پای آسمان میخوام هم
محمود سلطان محمود سبکتگین پسران الدوله غزنوی سرعقله مجاهدان دین نبوی است تقریر ترجمه خالداش غیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشهور و معهور و لادش شب عاشور اسنه اصری و شین و ثنائیه بوده و بیست سال نظم و نسق و حجاب داشت گذشته در سنه اربع و عشرين و اربعایه روز پنجشنبه و اول ربيع الآخر یا و آخر ربیع الاول بعارضه دق در شهر غزنوی رحلت فرموده و از دیوانی و تنال اطفال که بمحمود شهرت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفاتنا یازی بار دادش اینست سه		
	ای داغ بدول از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لبست لاله در حین +	شمرنده ساخت آهوی چشمت غزاله را دیگر بدست خویشش نگیر و پسیاله را

ناله

ناله

ناله

ناله

آزده کی گشت دل محمود را یاز		نیکو کند مطالعه گر این مقاله را
رباعی		
آینه خویش را بصیقل دادم	روشن کردم پیش خود بنادم	
در آینه عیب خویش چندان دیم	کز عیب دیگر کسان نیامدیم	
محمود و سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر مدح السجایا و محمود		
افضل بود و سیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مستعد نمود		
تنت را گوی از جان آفریدند	لبت را ز ناب حیوان آفریدند	
ز اعلت پر توی در ساعه افتاد	ز عکسش جوهر جان آفریدند	
محمود و شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت		
و مدام شغل مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خبر وی از ایام		
نام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بی از دنیا و اقیانوسش پر دست چندنگ		
ملاست کرد و سودی نداد و از ایمان و واعظان عقده نگشاد و نگاه جذبه از جذبات		
معشوقه تحقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در بیت طریقت خود را بر بست		
و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعروج ذروه مقامات عالییه ساریه		
بقا و جاودانی انداخت و سده عشرين و سبعایه در موضع شبستر حق واصل گردید فتوی		
گلشن رازی که بر کمالش است قابل دید رباعی		
جز این عشق در دلم نوز مباد	جز عارض او شمع شب افروز مباد	
روز که ز کیهانم شود نباشد ز غمش	و زگره درش ایام من آن روز مباد	
رباعی		
در در میان صراحی و جام نهادم	ز آغازه اثر نشان ترا بجام نهادم	
کز پیغمبران و اولاد کوه نشین	کز مسجد و خانه بجز نام نهادم	

محمود

شیخ

شیرین  
محمود و ابی موصی  
و آثار و قافیه و  
رایج و مسکوکات  
چند حرفت شاد  
با کمر را و خفا  
موضعی است  
محبت فراخ از  
برهمن ۱۲ ۱۳

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح مست ابواب نکات محمود بر روی  
دانش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند و ده که این گرمی مرا آتش بجان می افکند  
محمود گیلانی انقاس محمودش روان کالبد الفاظ معانی است در عهد کبری به بندستان  
رسیده و محوره و مطوره اش را بقدم سیاست پیوده است

هنگامه من ز کین برسم زده رباعی رخت بوسم به نیل با تم زده  
در نوبت هر کس زده خال سرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود و مرثی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حکمت  
شعر و شاعری هر چند دون رتبه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سینه ثمان و  
والف ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت ریاضی

نقش خم بر روی ترازو محراب	عکس لب میگون ترازو می ناب
زاهد چو بدین خود آمد بسجود	سیخواره چو یافت مست گردید خراب
دیگر	دیگر
مادل بعم تو بست داریم ایدوست	در دق بجان خسته داریم ایدوست
گفتی بدل شکسته مانزد کیم	مانزد دل شکسته داریم ایدوست
دیگر	دیگر
ز نار پرست زلف عنبر لوست	محراب نشین گوشه ابروست
یارب تو چه قبله که باشی شب و روز	روی دل کافر و مسلمان بویست
دیگر	دیگر
گای لب تو بخونی در جوشم	وز چشم تو بچو میکشان بدو چشم
در ذکر تو ام اگر دسم گویایم	بایاد تو ام اگر نفسی خاموشم

محمود

محمود

محمود

محمود و ملا محمود جو پوری از علما معظم و فضلا رفیع مست و در نسب از اخلاف خلیفه ثانی حضرت فاروق اعظم در عمر سده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردیده و جز خدمت مولانا شیخ محمد افضل جو پوری سنت تلمذ دیگری نکشیده از جراتصانیتش شمس از قد متداول در مدارس علماست و دیوان شعرا و مستند شعرا و فائش به ششم ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و دو بوده و این صدمه استادش امینکسیر الببال نموده برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد ملحق گشت  
 هر آن سز که ندارد و بخار در لب است چرا دو چشم تو پیوسته در رخسار بود  
 محمود و ملا نجم الدین صاحب اللوح خلف الرشید ملک العلما ملا رکن الدین محمد بود که در محاربه شاه شجاع و شاه منصور شربت شهادت نوش نمود و ریاست

گفتم بصلح کو تمام دستور است	وزیر از جفا پیشه گزینم دور است
جانم بچنین قصه چو راضی گردد	ای بیچاره دلم نمیدهد دستور است

محمود و ملا محمود و خلف ملک شاه احمد از مردم احمد آباد و اصحاب طبع زکین از پیشه فقره شریف تمام جانش شیرین است

رفیق و نقش روی تو از دل میبرد باز آنکه میدر شربت ز مقابل شمشیر بود  
 محمود و مولوی محمود حسن خلف مولوی تاج الدین هسوانی است در اصناف سخن رسانی و فارسی دانی محمود و باب الفاطمه و سعانی و مدوح اصحاب خوش سیانی شوق خراز و الهی مستعد خود نموده و خودش صلی کلام نوشقان شائق بوده و در سنا شنیدن و متین از آیه تالیفات خلعت وجود پوشیده و در عین شباب نبست و پنجم رجب سنه اربع و تسعین بعد الالف و المائتین خشت هستی از بر کشیده است

اعتقاد صفت بخوابش عنقا نشان ما	جز سادۀ لوح کیست که جوید بکمان ما
تصیط جنبه عشق بین کز وصل اقرار نشد	عجید مرگه تا امید یانیک انکاری نشد

<p>خانه ام را زنگ او خشت شکست و بخت حاصل ما غیر تو نمیدی نه باشد در جهان ایمن از تکلیف دارد سایه نخل حسنا آئینه عکس رخ زیبائی خویشم هر لحظه بخواه شناسا سالی خویشم</p>	<p>سکتم تکلیف خواهد دست ستم گشت چون انگه کن نامرادی زینت تاری شد فرق محمود از تکلیف زینت فشاری شد من عاشق بینائی و در غنائی خویشم نادان ز حیا دارم بی دانائی خویشم</p>
<p>عشق ما گوشتا بدستور باد دار با جز قاست دلدار است عشق را محمود حسنی داد و رفت</p>	<p>و خشت از طرز نگاهش در باد دار چوبین قسمت منصور باد رحمتی بر روح آن منصور باد</p>
محمود و میرزا رفیع شاعر است مایه فرس معانی و بانیج رباعی	
<p>آغم که غم از پیش تو انجم برداشت گر دل تواند ز تو بردارد دست</p>	<p>صد گونه بقیابیش تو انجم برداشت من دل ز دل خویش تو انجم برداشت</p>
<p>محمود و میرزا الطاف احمد پسرش حاج شیخ احمد از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به بندرستان رسیده در بندر سورت سکونت اختیار نمود و هماغه از وی در سنه خمس و تسعین و الف میرزا الطاف احمد حمله آرای عالم شود گشت و بتاریخ ولادتش این مصرعه بر زبان سورهی گذشت تو بر تنبیه سعادت آمده ای و میرزا تحصیل علوم و شوق سخن از آقا حبیب الله شاگرد آقا حسین خوانساری کرده و بعد رشد بطریق تجارت و به طرف ملک بنگال آورده حاکم انجانو اب سفر از الدوله بهادر بر شرافت ذاتی و فضیلت صفاتی او پی برده باز دواج صبیبه ضمیمه خود سفر از ایشان گردانید و از حضور شاهی خطاب مرشد قلیخان رستم جنگ و منصبی در خورشیدانید و بصوبه داری او و دیه مامور ساخت میرزا قدیمت نشاخته بصلاح بعضی شیران مشیر به انتق صوبه کمپانی نمی پرداخت و از انجا دل برکنده بحضور نواب آغاخواه والی ولایت کن رسید و غاشیه اطاعتش بردوش کشید و بقره قنار و یک سال در حیدرآباد و کن سنه اربع و بیست و</p>	



## از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریده

گرفته شور جنو غم چنان گریبان را تسلیاب سرشک باها سون دیده میداند چها شب بر سر می او گذشت سفر یزدان ز نینان را به صورت که هست ز چاک سینه می آید بگو شمع ناله زار است	که بر میان زده ام دامن سیاهان را دیوانه مطلق العنان است همچو سیل از پل سرشک چشم از ابرو گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میداشتم دل است این با جوس یا ناله مرغ گرفتار است
<p>محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبع از خوش ادا در مصر نظم یادگار گذشت است طعن چه زنی بعشق ما را پس پیر که عاشق جوان است محدثی نامش هر روز هراته قوم کایته متوطن عظیم آباد است در موز و نان انجا خیل با استعداد است</p>	
تا برویت مرا نظمه نبود شب در روزم باید تو گذرد	دور می غیر در دس نبود گرچه در کوی تو گذر نبود
<p>محمی ارشاد احمد ابن شیخ عبدالقادر متوطن قصبه پهلست متعلق ضلع مظفر نگر حوالی دارالسلطنت دلی است کلام حلاوت از پیش اعلی از عسل نحلی در سخن بنی زبان فارسی وارد و محوی دارد در مقاطع فارسی محوی و در اردو میکش تخصص است آرد مشق فن نظم از میرزا اسد الدخان غالب و مولوی امام بخش صهبائی نموده و عمری خاک بیز کوی و بزن دلی بوده در نیوقت بشهر بھوپال ملازم آستانه نظیر الدوله سلطان دوله میان احمد علیا صاحب بها در شوهر جناب نواب سلطان جهان بگیا صاحب ولایت العمیدین ریاست است</p>	
باز لعل درازا و در آو بخت باز محنت گناه نکردن گناه من	یار ب چه بلاست این دل ما و ستوری گناه ندادن گناه است
و اعطای زبان خویش نداری نگاه بان	انصاف میدی که بدارم نگاه دل

محمود

محدثی

محمی

که کرده است بر احوال غیر جسم بگو	گر فتم اینکه تو هرگزستم شعار نه غنیه خاطر افشوده بزور نفس
----------------------------------	--

## وله از قصید

که عراق و گه صفایان میزنم اضطراب شوق قلم بوسها وزره ام صد آفتابم و انقب قبایه بخویشم گمان برزد و بن در نظر دارم نگار شعاعه سد تند باد عشقم عقل دور بین	نیستم اگر چه دستان میزنم بر لب شمشیر بران میزنم قطره ام صد خوش طوفان میزنم شعله در آئین گبران میزنم طفه بر سر و چرخان میزنم گر چراغی هست دامن میزنم
---	--

نسخه

نسخه

مجموعی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ناصی بتلاش مضامین حبیبه سمند فکر را بچولان  
آورده و طبع رسا را نحو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده است  
سید اوزبان در دهن جمعی میگفت کاین راز نهان مست نگه دار زبان را  
محیی جیلانی تخلص حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب  
مستفله که در ساقب و محمد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات  
آنحضرت همه چیز اگر چه پیرایه نام نامی و اسم سامی در زمره شعر اخالی از اسارت نیست  
لکن آوردنش اینجا تینا و تیر گاهنی و شی است آنحضرت از جانب پدر حسنی از احفاد عبداللہ  
محض ابن حسن ثنی ابن امام حسن سلام اللہ علیہم بود و در سنه سبعین و اربعه و در گیلان  
تولد یافته بعد از تصفای علوم دینیه و سه سال در بغداد با مقررین و اقامت قصد نمود  
و دست به بیت قطب زمان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و چهل سال بر طریقه  
ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در عمر خود سالکی یازدهم یا هجدهم  
در سنه آخر سنه احدی بهستین و چهل و پنج سالگی در حقیقت حق پیوست مزار پیرانوارش در بغداد

## زیارتگاه خلائق است سه

گر بیانی بس تربیت ویرانه ما	یعنی از خون جگر آب زده خانه ما
شکرند که نردیم و رسیدیم بدوست	آفرین باد برین همت مردانه ما
با احد در کج تنگ بگوئیم اید دست	آشنا کنیم تو غیر تو بیگانه ما
مخی از شمع تجلی گاهش میسوخت	دوست میگفت زهی همت یزدانه ما

مخی در فضل اشهر لار مخی مراسم نکته رانی و شیوا بیانی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الدین محمد دوانی از عمد سلطنت سلطان یعقوب تا زبان شاه طماسپ یاضی زندگانی یافت و برای کسب عادت حج و زیارت بحرین مکرمین شتافت و بعد عود شوی فوج البحرین صدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گماشت و از حضور سلطانی بجا نزه صد هزار سکنه

## تمتع برداشت سه

از برای تو بر کس که شد م تلخ سخن	تو با و یار شدی دشمنیش ماند بمن
چون نه از رشک بمرم که چو آیم بر تو	پرسی اول زمین بخته حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آه میکنی	ای سنگدل چه آه گاه میکنی

مخی مولانا محمد ابن مولانا محیی مخاطب بصدور العالم در علم و فضل دستگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بفرصه شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل رویش خورد	چون در گری ز پهلویش خورد
دنیا علی ست هر که ز رویش خورد	خون افزاید تپا و رویش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جدیدی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست

## قاتلی تنها بزرگ چشمید ریاضی

ای آه بیاد من آن ماه بگیر وی ناله گر میان سحرگاه بگیر

دلبر ز بهر خانه ما میگذرد ای اشک برون آبی و سر را بگیر  
محیط میز محیط الدین خان از نجای میشد مقدس و خیلی مودب و خلیق و معذب  
درستظلال چرخ مقررش بود و در لکنو رسیده بهلا زمست سرکار وزیر الممالک شجاع الدین  
بهادر و خلف الصدق وی ثواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام  
دل سعادت می نمود و بعد برادی مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از برتری مسلم  
روزگار با برتری کشیده در وسط گفت و دعوت مرا حل زندگی می پیوست تا آنکه تلاحم اسب  
مرگ از ساحل زندگانش در پیوست

زلفت زهر و جانب خونریز عاشقان دو صرع است دو ابروی دو خوشتر که تو ای زلفتش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم نقد زلفت را نصیب که بوسید پای او مردم نیست بجز دل بر غم غمناک	چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال خیمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب بر دوست عمر دراز بهر چنین روز با خوش است غیر ابر و لبم نیست گریبان چاک
---	---

مختار را ای سیتل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو منسلک زمره ملازمان وزیر الممالک  
ثواب آصف الدوله بهادر بود و متقید بعبادت اصنام نموده میل به مذاهب شیعه نمینمود

با تو در محفل ما راحت و آرامش است این نه ابر است که بر روی هوا می بینم فغان که روی تو امشب ندیدم و رستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شد و تاکی دهد دل را زار زار چشم سیاهش پر فسون جان می تپد در خاک خون	بیتوا از مجلس با ناله و غوغا برخاست سوج اشک است که از چشمم تر بار است چو شمع سوخته آه کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یارب چه سازم چون کنم دل آتشیان با زخم صیاد بیرحم آتشیان صید دل افکار زخمین
--	---

یکدم نکشیدی انتظارش	آه ای دل داپسین چه کردی
مختار جان صبر از دست	کس میدهد اینچنین چه کردی
مختار محمد عثمان غزنوی از نکته نجان عهد سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکدین است و حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمصین و ضحایه در شهر غزنین سه	
روزگاری خوشتر است از شکر و عنب تر	یا سمن در غنبرست و لاله در شکر تر
نیکوئی بر روی نیکویت همانا عاشق است	کز نکور ویان کند هر روز نیکو تر تر
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه	تا دهم باز از برای بوسه دیگر تر
کشیده تیر مژه ز کس سپه شکش	که تا نبخشه گیرد ولایت سمنش
وله از قضیه	
لعبتانی ارم بطبع اندر زمینهاست بکر	ماه و شرب جیس رخ ناهید فرخوششان
دل نشان و دلکشای و دل دایم دلرایی	دل نواز و دل فریب و دلفروز و دلستان
مختار مختار بیگ رشتی از جمله از باب شیرین مقامی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است سه من کیستم بعشق تو از کار فرست خوشید عیش بر سر دیوار فرست یا غیر در بهشت برین دل شکسته چون طفل با ادیب بگلزار فرست مختار میرزا ابراهیم بیگ سیفی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن سنجی جواهر صفایین تازه و آبدار سه	
فرد از خویش شستیم با شربت سوگند	جمع چون زلفت تو گشتیم بوحشت سوگند
دارد امید دم آب ز تیغیت مختار	زنده گردانش بیکدم بجهت سوگند
چون در نظمت درمی زین نه صند حاصل نشد	از قلم بر لوح حرفی چون خط نازل نشد
چنان ستاندمی آید بشوق دامن خیرش	که از صبح شراب ناب نتوان کرد زخیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان زندگانی  
که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش  
مختاری غزنوی از شهر ابرارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و سنگا شهر  
در هرگونه نظم قوی و او را در ملک مختاری بحدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را  
ترجمیش برانوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گویند و حسن و قصیده معتقد  
در شانش گفته و بعد شفقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهند و ستان افتاد و در کاب  
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از آنجا بکرمان رسید از سلطان  
ارسلان سلجوقی مورولو از شهاگردید باز بغزنی نمود و دوماه آنجا در شارب و خمین و خمسات  
راه آخرت میبود و در ثنوی بصفه تیر زبان کشود سه

مختاری

آتشین مرغ آهین سیراف	نام فتح بسته بر پراو
او در آهین بدان شتاب و د	کاهن اندر پیرند آب رود

مختاری رشتی از اهلیانی از ماهران فون سخن و سخن آفرینی و نکته رانی است از مقربان  
بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب گوشت در آنجمنش مجابانی نمود بلکه جبهت  
و اندام لاغر و حقیر داشت روزی حاکم مدح بوی گفت که گوشت را در جسد تو چیزی نیست  
باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه ای که بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند  
که دبیران حضور و محفل و مناسبت التزام لفظ مختاری مبادارند یا اینهمه حای بد زندگیم  
باین مخافت غنیمت باید شناخت سه

مختاری

ز سوز عشق تو زانگونه دوش می خورم	که هر نفس زلفت سینه پیرین میخورد
بدرین سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه در جگر و ناله در دهن می خورم
شهید عشق ترا شب بخواب میدیم	که بچو شعله فانوس در کفن میخورد
حدیث شوق تو در نامه ثبت نمیکردم	سینه و از نقطه بر سر سخن میخورد
ترا آه نیم شب و ناله در سخن گاه	ستاره بر فلک و غنچه در چین میخورد

رسوز سینه مخفی شده اینقدر معلوم  
که همچو خس مرده اش در گریستن بسوخت  
در چو اهل رشت

مخفیا دختران خطا رشت	چون غزالان مست میگرددند
از بی شتر بهر بازار	بند تنیان بدست میگرددند

مخفی سلیمه میگفت گریخت میگفت دخترهایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجه  
زادگان نقشبندیه بود و مخفی کمال عفت و عصمت عمر بسر نموده  
کاکلت راسن ز سستی رشتن جان گفته ام  
مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال نیکو خصال و سخیه و مقال باغی  
مست بودم زین سبب حرف پشیمان گفتم

شب عربده با محبت بجران کردم	با او دل جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از در روی خلافتش گل	جان دادم و کار بر خود آسان کردم

مخلص حسینه احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و وزیر خان ناظم سهرورد بوده و  
بزم و گز و زب و داران محمد شاه بادشاه ملازمست اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع  
بود و در انشا و انشاد اشعار ساجری می نمود

هر سر و بدی را ز سر و دعوی بالا  
باد لب را سلمه الله تعالی  
بند و عهد خودم و رنه دل آرمی چسبند  
می فرستند باین دل شده پیغامی چسبند  
مخلص شاه محمود از موزون طبعان نیشاپور است و تحقیقه السامی این شعر نامش مستور است  
سنگ بیدار و دی بر سر اغیار مرا  
بچنین لطفت سیه افزانه نکردی مردم  
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشمیری مولدست از نازک خیالان مستند و مخزن فکرش  
مالا مال اینجوانه نکات لا تحصی ولا تعدیه

بوسم و بوسم خوشم بگذارم	شبی که پای ترا دست من خنابند
نشسته بای گفتم تو ام به پیش کرد	آنچه باستان کند چنانچه با من گوش کرد

مخفی

مخدومه

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص

مخلص مخلص الدوله سید سرفراز حسین خان بهادر خلع الصدق منصرف الدوله مختار الملک  
 سید محمد حسین خان بهادر جلالت جنگ نست شاید طبع و نهالیش در انجمن نظم پر داری  
 و سخن طرازی خیل شوخ و شنگ اگر چه از مستوطنین شهر گزینوست لکن فی الحال فی والدش  
 در دارالاناره کلنته بسر کار و اچا علی شاه قاتم سالار ملک او و بخدمات شایسته عزت یاز  
 دارد و طبع او بای خود را بنظر اصلاح اب و عم میگزارد و از درج و دانش لای نعمت سرو  
 کائنات علیه السلام و صلوة می بارد

ستم کینه غلام تو یار رسول الله قرارم بر تو کی گفتم داری دشمن چانه نگاری گفتم داری سر و قدی کی که فشاره جفا جوئی جفا کاری تغافل کیش عیاسی	شاده ام به سلام تو یار رسول الله بگیند سببستانی یار و تیغ عیاسی چو ز گرس شتم گفتم داری چو سبیل مویشانی و فاد دشمن دل آزاری شکر آفت جانی
---	--

مخلص

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و نظم و شرفی  
 چایکدست و والادستگاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص و محبت صحبت  
 میداشت و در سلطنت بهادر شاه تیمانی مصاحبت ملا اعلی گام برداشت  
 در بزم طرب راه ده همچو سمنه را کافسده دل افسوده کند انجمنه را  
 مخلص کی از شاه ایران عذب البیان مرز و بوم ایران مست و در فصاحت و بلاغت گویا  
 تلمیذ مخلص سبحان

مخلص

مردم ز غم رخ نکویت فریاد که عاقبت بصد درد در حشر چه سر بر آرم از خاک در چهره خور عین نه بینم در دیده مخلص دو عالم	رفتم ز جهان ندیده رویت بر دیم خاک آرزویت هر سوی روم بخت جویت افتد چه مرا نظر بسویت نبود به بهای نیم سویت
---	--



چنان گردیده ام رسوا اگر بیند مرا یا رسد  
 کند بیگانهی بهر چید باشد آشنای من  
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمودالدوله منشی صفدر کشمیری بکارد واجد شایسته  
 خاتم شایان او در دارالاماره کلکته بسکبک شعرا و ابجدی مشکاک گردیده کلیات نظم خود  
 سسی بهفت عنوان ششمبراقسام نظم از غزل و قصیده و غنوی ترتیب داده بحضور شاه  
 کشیده کاتب قضا باجمل ترین زبان و فخر خیالش برادر نور دیده ورنه آن مجموعه مطبوع شده  
 مطبوع طابع میگردید از قصاید و مستطعات

از کشندگان ناز چو محضر نوشته اند	در داکه نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گد او تو انگر نوشته اند	مارا بملک فقر سکندر نوشته اند
در آتش فراق من پاره دلم	فرمان همدی سمندر نوشته اند
طغرای حکمتانه گلگشت بخت من	بر دو رحمد ماه منور نوشته اند
بر سر سحر چو افروز آسمان نهاد	اول بر آستانه شاه جهان نهاد
اختر لقب شنی که ز نور جبین او	بروز قباب شرم شمع اختران نهاد

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مدائیان میخانه خوش بیانی سست از وطن بهندوستان  
 رسید و سرشار نشسته فرغ خاطر و ز فاته ظاهر گردید و بدین سلسله که محمد صادق ابن محمد رضا  
 رازی ابن میرزا جعفر قاضی ابن میرزا اسماعیل خیران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد موسی یون  
 ابن میرزا محمد حسین سائل ابن میرزا محمد رضایی ابن میرزا محمد سعید الدین فروغ ابن ستاره بانو  
 کوکب تخلص بنت شیخ مصلح الدین سعدی نسب خود را حضرت شیخ شیراز میسرانید و بعد رود  
 هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گذرانید و بجا نرنگه و اخره و خلعت فاخره  
 شاید مدعا در بر کشید

سحر برای تماشای لاله در محبت	کشید تو سنن شوقم بهنوی باغ عینان
بصحن باغ خود اخل شدم بشوق و شفقت	چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان

<p>گرفته لاله حمرا بدست جام شراب نماده تاج مرصع بفرق نگرست نقاب از رخ گل برکشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>شکسته بر سر پانه نقشین پیمان نشسته بر سر تخت زمرین پوشهان نوید وصل سانه به بلبل حیران فشانه بر سر شاخ لولو غلطان</p>
<p>مداحی هدانی که بهدائی حیدری اشتیاد داشت و در دور اکبری بسزین هند قدم گذاشت ندید نیست همچون عاشقی رسوائی عالم شد مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعر و سخن بود و فاعله ما هران سلیقه شعرا این فن بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد مدان سنگه دهلوی از راجهای ذی استعداد حوالی دلی بود حریر قرطاس انگلها مضامین لطیفه می آموزد</p> <p>شب چو یاد ما هر وی در دل من آه داشت مدبوش از سادات خطه لاہور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسرقرای بعضی خدمات الکای لاہور از سر خوشی نشسته حکومت در مدبوشی وی زیادت بود دمام از شراب سخن مدبوش و طبعش با شاهان مضامین دوش بدوش این دوست وی شاهد خوش بیانی مکرر و بعضی شعر اولین از قاضی لاغر سیستانی است تبعی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید مصور دست از ابروش بردار مدبوش قلندر اصفهانی صدای دل را با میکشید و در بند رسید به کشمیر و اگر دید نیست حوی شیرای شیرین که می آید ز کوه میخواست کشد نقش لب لعل تو نقاش از ناز کیش بود مگر نیم سستن</p>	
<p>در فراق استخوانها آب شد فدا دار خون دل یا قوت باب گد امیخت عاشق بر موی شد و با آن کمر امیخت</p>	<p>در فراق استخوانها آب شد فدا دار خون دل یا قوت باب گد امیخت عاشق بر موی شد و با آن کمر امیخت</p>

مداحی

مدح

مدح

مدح

<p>خفت می آمد و خس پوشش میکرد خفتیست اینک که بکن آورد جوی شیر رود چون قطره خون بر دوش مشکگونش بهوش شدم داد خود از بهوش گرفتم دل را بخیال تو در آغوش گرفتم</p>	<p>لبست چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر هوا انتظار دوست عنانم را ز کف شیرین سواری بردار شو سرای مستی جو می از بهوش گرفتم دیدم که در آینه گول رویت بوده است</p>
<p>میدویش کانپوری لاله درگاه پادشاه ولد لاله جی زان در بلوی موطن دانا بهر آن هر فن جیش بجای دست سرکار محمد شاه باو شاه سرفرازی داشت و پدرش در ارکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوامی امتیاز می افراشت و بدویش بعد رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دستان کشاکش گردان قاضی محمد صادق اختر بود عمر کمال فاه و فراغ گذرانید و در سنه ۱۲۵۵ خورشیدی در سنه ۱۲۵۵ خورشیدی در سنه ۱۲۵۵ خورشیدی</p>	<p>شیمیم گل زرد جعد مشکبوس ترا شکسته یابی سحر و تکیه شد آخر از سر شکم بوی خون می آید ای عدم کنون بی جمال بیا از خط شعاع آفتاب دوش کز طوفان اشکم تن غریق آب بود خشم بر پا گشت و بیداری نصیب نشد بهار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کد امین شعله رود درم بدل شعله</p>
<p>نظر لب مرده نیتند غبار کوس ترا نیا فتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شایانتهای گریست میخلد بهوش در پهلوی دل ساطور صبح حلقه چشمم در چون حلقه گرداب بود زلف مشکبوش مگر زنجیر بای خواب بود فتاد آتش ز سوخته ناله ام در آستان من که رشک شمع شد از فیض او بر تخوان من</p>	<p>عذاتی نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپور است طبع سباحش را بر بجز نظم بخونی عبور در فن تدریب و وصل و اوراق بدیصنامی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش آشنای چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — منت ترا و</p>

مجلس

۱۲۵۵

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر هر روز برای قرض خورشید فلک دایم دروغ	دو روز یکم ندادم گریه لب نان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گردید پنهان از پیش نظر
مگر چشمت محمد جعفر این میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بصفت تدریس تعلیم تحصیل و به معیشت می نمود باشد چراغ دل شهیدان عشق را حاجت بفرستع ندارد و مزار را	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مرا دل صفت	از حلقه یار پای ستم بردند این لاله رخان دست بستم بردند
هر او پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده طری از استعداد علی بسته و یکوی عشق تبار نشسته در یزد و بر الیاس نام پسری دل باخت و مشوق بمشورت حسن نام قیدش سینه هر او را تشنه آب شده خود یافته زخمی انداخت آنرا و عاشق صداوق یافته ازین فعل متفعل گشت و به التیام آن زخم منکرش بقیده عمر او ی حسن التیام گردید	
توان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر سر کفن خاکه دارند یار با اهل وفا باش که هستند اگر	تاوان آب فتنه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکه دارند تنت آلوده ولی سینه چاکه دارند
هر او میرزا ابن ستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقریان جهانگیر پادشاه و شاه از وی خوشنود و راضی بود	
سیکتم بر لوح تربت نقش داغ خویش را هر او می همین برادر او استاد مولانا خوشی ناظمی بود و این هر دو در تلافی شرف الدین ناظمی هم معدود و او سخن بخوبی میداد و سانی خوشی که طبعش را مقصود و مراد ای تازی ز روی تو گل را و لاله را ماند غزال چشم تو چشم غزاله را	

باز

باز

باز

باز

<p>بعد مردن تربت را سحارت گویند چون گرد باد عمری در هر گل زینت</p>	<p>بر سر قبر شهیدان گنبد گردون هست گردیدم و ندیدم مثل تو تا زینت</p>
<p>مر قرضی تونی سرکائی از سادات انجاست و در سخن سهرالی خوش نواست سعاد العدره ان ترک سیه چشم</p>	<p>بقدر حسن بر من باز میگردد</p>
<p>مر قرضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعد کیر بادشاه بپندرسیده ای از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی</p>	<p>در عیش و کامرانی صد سال زنده مانست</p>
<p>مر قرضی فخر طلب بختنازالدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قرضی خان بهادر ابن حاجی علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در پندرسیده چندی در دست وفیض آباد اقامت گزیده آخر در مشهد آباد آسود باد خستری پرورده لاڈلی بیگم بنت علا الدوله سرافراز خان صوبه دار بنگاله تنوع نمود این مر قرضی خان از صلب حاجی علی رضا و بطین همان دختر بود که لاڈلی بیگم اورالوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و کهنو بود و تا زمان امجد علی شاه بادشاه کهنو بشا هر دو صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جاویده زند می پیوسته</p>	<p>هر که دل دهد بروی لطف و مهرانی کن مر قرضی قاضی شاه شیخ الاسلام ارتمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>هم ناله نای و هم دم جامم من تا میکده است رو بمسجد نکستم</p>	<p>ناحق بریا و زهد بدنامم من زند یقین من نه شیخ اسلامم من</p>
<p>مر قرضی مر قرضی قلی توچی باغی اصلش از قزوین و منشأ و منشأ وی اصفهان سخن سنج شیوه ابیان و شیرین زبان است</p>	<p>باخزان است بدست بهاری که تراست حیف حدیث که چون رنگ خنایی در خواب</p>

مثنوی قلی بیگ

قصیده

مثنوی

مثنوی

مثنوی

مثنوی قلی بیگ خلف میرزا فرید بیگ تولیدار یاغ خانه شاه عباس ثانی از مرطبه  
 شاعری خوش طبع و رنگین بیان و بخیله وضع و شیرین زبان است  
 نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را  
 آب آئینه لباس بدن آینه است  
 سوخت رشک گل روی تو تبه بان را  
 مانند لاله کاسه خود را زنده بخون  
 جامه به زیا نیست تن خوبان را  
 هر کس کشود چشم تها شد درین چنین  
 حرج میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است  
 در قید زلف پشمن افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من  
 مرسل از سادات عالیه رجات شهر ساوه بود و رایجا مضامین اعجاز مرسلانه  
 می نمود  
 من غریب نیازی نه بدم دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم  
 مرشد لاله مٹھو لال الہ آبادی استاد مرشدش شاه علیم الہ آبادی است و در واسط  
 مائتہ ثالث عشر مرثعہ روحش را از قفس غصه صری حصول آزادی  
 امیر ارجمان میرزا دل بلب ما  
 تشنه خون عزیزان تیغ جلا و منیت  
 دل را ز بند زلف تو آزاد میکند  
 ای گرد باد آه بکش سر باستان  
 غبار دل بپیشان گردیستان پید کن  
 گراز خون جگر داری تناباده پیاله  
 چناندیش از شهر و بازار دار  
 مدار چشم تر حم ز چشمش  
 بیہات کہ شد مہربان ما  
 بخت اگر یاری کند بیداد او و دست  
 مشاطہ را بین کہ چه بید او میکند  
 کار فلک مباد کہ زیر و زبر شود  
 ز آب دیدہ سیلابی درین دیرانہ پید کن  
 نخست از دیدہ و دل شیشہ و چمانہ پید کن  
 چو فرہاد گر عزم کسار داری  
 نیاید ز بیمار بیمار  
 مرشدی مرشد شعر از زوارہ است و از مہرہ فنون عروض و معانی و بیان و تہذیب متعا

<p>لطف تو نیست با بگذشت کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنها بر بگذشت</p>	<p>انجمن بگذشت با ناخچین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد</p>
رباعی	
<p>ز بار پرست زلف عنبر بویست یاد ب تو چه قبله که باشد شب روز</p>	<p>محمد ابن سینا گوشه ابرو است رومی دل کافر و مسلمان سویت</p>
<p>مرصع پشوری از اولاد و رویش محمد عرب است کلام موزون بر صبیح و تذهیب صانع طبعش بهتر از علی مرصع زهیب رباعی با گلرخ خویش گفتم اغیبه دمان ز دهنده که من بعکس خوابان مروت خواط امان اند کشمیری سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی خوش تقریر چسان از دل کشم فکر میان نازک او را مست جزیزی از باوه سخن است و سینه مضامین گنجینه اش تا کنکات را دار است و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر دلخ هجرات کشیدم آه در دالود هم مست است علی کوچک ابدال در ویش صفایان در عهد شاه صفی بود و با وجودی باوه جمل و امیت اشعار بشو و موشیادان بهمطرحی حکیم شقایق موزون می نمود بقدم حیات ساحت هند پیو و باز بوطن خود مراجعت فرمود</p>	
<p>بهر آن بدخو تنها جان مادر آتش است کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کیت</p>	<p>از پر پروانه تا مال جهاد آتش است شوق میداند که نعل او کیاد آتش است</p>
<p>مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند وستان و تجرع اقداح باوه نظم بنگاه افزای بزم سخنستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شربت</p>	

سیگفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرانه می گفت سه	
رفتم و خواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از فتنه بر من چنان خواهد گذشت	جان زن نور از نظر دور اند و نخواهد گذشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ خنا	خون مایه چارگان از زیر پا خواهد گذشت
سی رازی در پیوه کرکس بود از صد از نان کوبه و بازار و بجای شیخ که از کسی اگر چیز	
نیافتنی گفتی که دستی بفاطمه بر آید من بردار سه	
مستی سبک دیوانه آن طرفه غزال است	دیوانه مستی مست ندارد و خبر از تو
مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع چکماک از اعمال بخارا مولد آن صغیر	
نکته رانی است فکرش بمنتهای ذروه شعر و سخن قدم میگذاشت و بامیر اصائب تبریزی	
مراسلت میداشت سه	
تاری و مجلس زندان بجای میجو سه	
گر چشم شیشه افقی در دل چنان سه	
رباعی	
مارا بکمال خویش امان نه ده	لائی بکمال خویش بینا نه ده
یا محمل تکلیف زد و شتم بردار	یا در خور این بار تو امان نه ده
مسعودی محمد خان شالموعم لطف علی بیگ آذم صاحب تذکره آتشکده ست و با هم از	
سلطان حسین صفوی بهر روز افزوده و بعد نادر شاه او را بکومت شهر لار نواختند پس	
بر نیامده که شبی او با نشان انجا بر سرش بنیته چار و ناچار کسبل دار القراش ساختند سه	
بود پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم	
تو هم کشامه او را که من دانسته نمیشودم	
گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و خبار من
جستیم ترا در عرم و دیر نبودی	ای نور دل و دیده سرور کجائی
مسعودی از سعادت خوش گفتاری صاعده قضی صاعده نظم بوده و خان آرزو بمصاحرت	

لایق

لایق

لایق

لایق



## وی با سیفی غرضی خاصه فرموده است

چو پرسی از دل بد روز سال ابر ما گفتم مرا بکش خبرم را مکن کباب بر عزم دیدن رخ او سلیکتم سفر آن مه بمن دل شده مکتوب نوشته است کرده است میان حال پریشانی آن زلف از مردک دیده سیاهی برگرفته است کسی نشان سر سوزنی از آن دهان ندید چون تو کن از بخشش و شام کسان را تا تم لب علت بر داول به تبرک قد کش سیکدشت از سین دل گرفت پکار تو خواجهم دست بردگفته و خواسته	ز خاک باری تو دوریم خاک بر سر ما خندید مار و گفت مرا آن جگر گجاست یکره بمن بگوی منجم قمر گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچه اسلوب نوشته است مسعود بیاسیکه محبوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که گشتان ندید این تحفه تعلق بدعا گوی تو دایر و هر پاره فروشته که حسرت هم بکشاید چو ممانی که ناراضی رو و گیرند و انش ترا شیوه این است خواهی نخواهی
--	---

مسعود و ابن محمد بن علی الباخری از علماء نامدار و فضلاء دینی و قاریان است

بار هر آنچه از غم غربت بسر رسید با ترکنا و عشق چه سازم که نیم شب خود و اندام سیب جان غریبان بود و س	زین حال زرد روی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذشته و گر خیل در رسید قتیم من غریب حزین بیشتر رسید
---	---

صوفی و اصفهانی از خویشی ملائکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت تحت  
در دولت و شرف مراحل زندگی می پیوسته و زین رسا و فکری عالی داشت در سه ثمان  
والف رشت از دنیا برداشت

زهره پیش چرخان شعله سر بر میزند یارب دلش از طوفان زده است امروز می ترسم	بکسرت مرده او را کسی چون در کفن بچید نیگویم سخن با او مباد او در سخن بچید
--	--

مسعود امیر سلطان سبزواری خامه نگار پند و اندرز بکارش اشعار و نگین در گلزار ک

بود رباعی

در چرخ تو ای سمن بزمین تن	تا چند کفر ناله و تاملی شون
در روزنه راحت ز بشیخ ابر	گر زندگی نیست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده و خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بچ که عشق او دین من است	ایم من است و هم جهان بین من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آئین من است

مسعود پاک دیوی لقب بمقبول الله از مقبولان ایزد تعالی شازده است اصلش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز شهر مازند و مستط الراس دوست از وطن در شهر مری رسید ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذب الهی او را در کشید از لباس دنیوی برآمده زوی و رویشان و صحبت ایشان برگزید و بخلق را دوست شیخ زکریا الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حاصلش پیدا کرد که در سلسله چشتیه آن زمان دیگر برادر است نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از آشک گرمش آهناء مردم می سوخت و قضا میفش در رفوف و نوشید زحمات و مرآة العارفين و غیر آن بخت استین و دیوان اشعارش مستملر جمیع انحاء نظم و نثر و مزارش و نشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی منجیح حضرت خواجہ قطب الدین افشار کاکلی قدس سره است

جان زخم تو می بری مرک بهانه و بیان	دیوی غار بیان مرقد و کن این بستان را
چند رانی تیغ مزگان بر در لخم	خون من خواهد گرفت در دست
چون کشتی پاک بوسلم ده تو بنها	تا ماند خون من در گداخت

مسعود و یک قزوینی و طینتش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی سه  
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخون شست و بشوند  
 مسعود و رازی بهمه قضای شهری سرورانی داشت و بر بند شاعری قدم  
 میگذاشت سه

نیرا شهر و شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرادیده گریان کرده  
 مسعود و سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش در نیمه خنجر منقار بلبل سه

رحمی بکن یگوشه چشمه بین مرا	می سوزد از غمت دل جان حزین مرا
ای دوست میکشد غم دانه و این مرا	مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسد

مسعود و عبد الوهاب در سیستان بود گوش و گردن و سران سخن بخواهر مضامین  
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بهلا زمست محمد خان افغان سیستانی بسری نمود

شهر نیست پر زفتنه و پر زفتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهریت کار من  
 مسعود و ملا رکن الدین فاضل بود فصاحت شاعر و شاعری بلاغت و نثر را با همی

ای چرخ مرا از عشق بیزاری ده یایا مرا سر کم آزار سه ده  
 در فرشت آن خوب بداند پیش من ای صبر اگر نمرده یار سه ده

مسعود و ملا مسعود و اصقعی پس از آقا زمانا ز رکش از مهره طرق خوش بیانی و سخن نه  
 بود و بارگی سیر هندوستان نشست و از طالع نام مسعود تا کام رخت بر اطله عود

پایست سه

چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا	کاهیده بسکه آتش عشق بتان مرا
مهر و دم سیر کل بکن ای باغبان مرا	از یک نگاه غارت گلشن نمی شود
نخوان اینمه منت ز خردیدار کشید	گوهر خویش همان بکزه خاک اندازم

مسعود و ملا نجم الدین هر دو از علمای حالی و نگاه داز شهر و عبدالصیر الدین هاپون

بادشاهست رباعی

ای زلفت تو از آبجد خوبی جیبی	وزیم عدم دیان تنگت میمی
اوراق گل و لاله بد و درخ تو	اقتاده ز کار چون کس تقوی

مسکین بخاری طبعی سلیم دشت و پنهان لطیفه مست بر آذبان و آذان میگذاشت  
قطره اشکیم اما در درون دل نهان گریه می دید رویا بیم دریا می شویم  
مسکین شیخ عبدالواحد نام از سوز و نان شهر اکبر اباوست خوش بیان و شیرین  
زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال جویال بهجت  
نوا می آید آنگاه که غنچه بناد و زنت کان بهر در و در نهادهی و بعضی مانتین الف بهین جابر دسه

سوخته در خاک افکندم دل بختاب را	ساشته بر باد اودم کشته سیاب را
احتیاط من بین در دشت مجروح عشق	پرده صد زخم کردم چادر هتایب را
در خیال تشنگان که بلا تا ز تن	جز سرشک خود نوشی گاه مسکین آب را

مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بنا دزد طرازی و طره نگار سه  
قلم برداشته

اوستا و کائنات که این کارخانه است	مقصود عشق بود جهان ابدان است
روز یک مرغ عشق به عالم کشود بال	جاست ندید در دل با آشیانه است

مسیح از نبیل یک نام داشت و در عهد شاه بهمانی ملک بنگاله در احیا مراسم  
شاعری علم مسیحائی می افراشته

من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را می کم چند آنکه لب دار لب جانانه را  
مسیح حکیم سحر الزمان مولدش بلده قمر و منشأش خطه یزد در تکمیل تعلیم و تحصیل  
تعبش و تنعم

دانه پنبه چو بیند بزین خون گریه دور بین مست ز بس دیده دل غل

باز  
باز

باز

باز

باز

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در حذاقت فن طلب عین نفس  
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیواییانی ثانی النوری و خاقانی  
یکی از اجدادش شیراز و وطن خود گذارشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان سکن اخلافش  
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار میفرمود حتی که چند بار بقدم  
فیض از دم خانه اش را شرف افرو در روزی بدر بارشاهی حکیم با یکی از فضلا بنظره  
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهده ترک دربار داری با خود بست  
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست با ستاجاره سفر فرستاد لکن شاه

اجازت نداد

گر فلک یک صبحم با س گر آن باشد برش شام بیرون میروم چون آفتاب کشورش  
هنگامیکه شاه از دار السلطنت صوب نازندان جلوس ریخت مسیح سرعت از ابر و باد بوام  
گرفته سوی هندوستان گریخت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و سمرقند عزو  
احتشام اندوخت و در عهده جهانگیری هم کامران ماند و از دلی برای تنزه جانب الی آباد  
راند و از آنجا بشوق تفریح در سید آباد رسید سید محمد موسی استرآبادی بهمنای ملاقات  
به مقامش وارد و گرد مسیح با شنباه گلاب شیشه شراب گرفته بر میر با شید میر خیل رنجیده  
برخواست و مسیح از غایت ندامت قیام آنجا مستحسن ندیده ساز عزیمت بجای پور است  
و حال قرب و دودار دوی جهانگیری در آن نواح دریافته از جای پور بدینجا شتافته ملازمت  
مهابت خان گزید و زانیکه شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه  
تاریخ گذرانید

خادم و شاد و کامران باشد	بادشاه زمانه شاه جهان
یا بچو حکم خدا روان باشد	حکم او بر ملک عالم
در جهان باد تا جهان باشد	هر سالی جلوس او گشت

و در سنه احدی و اربعین از مائیه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی و سلطانیه  
و پنجاه روز به زاده راه گرفته بمشهد مقدس فتنه در آنجا خبر وفات شاه عباس رسیده  
بهر یکصد و پنجاه ساله راه وطن گرفت و آنجا بدلبری دل داد و برای نظاره جمالش عینک  
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الفتن کارش با ملک الموت افتاد  
میرزا صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد آلافا شتعارش که پنج  
دیوان حاوی آنست هفصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال  
بغایت اجمال و سه چار اشعار سیج و رشیع آنجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعضی کیفیت  
خلی از غرابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنابران خامه ام باندک شرحش  
زبان کشود سه

ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا  
نیم شبی قصا کنم ناله عند لیب را  
پیش خدت بباد سپارم چراغ را  
ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را  
ولی بارشته جان بسته ام پائی خیالت را  
دیوانه کشتن از نگار اولین خوش است  
و آنکه می خندد بمن چاک گریان است  
هر کجا دردی بود دست و گریان است  
سایه ام پیوسته چون زنجیر دلی است  
مگر در دست و پایش آفتاب افتد که زنجیر  
تج پر کف دیدش دیگر نمیدانم چه شد  
چراغی که در دم روشن کنی مردن نمیداند

ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا  
عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن  
پیش خدت بآب و هم سر و باغ را  
بیا بنادرین صبح ای نگار آن صبح خوبی را  
شکاف سینه ام باز است دایم چون در حیرت  
عشقی که رفته رفته چون آورده سود  
آنکه میگردد بجام چشم گریان من است  
تا اگر بیاغم بدست در دمنی اوفتا و  
تسک از جعدش گره بر جله اعضای من است  
کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد  
ای که میگویی سرت کوسر نمیدانم چه شد  
دل من آتش طور است افسردن نمیداند

<p>مرا از طره مشکین او بیکتا رسد باید          بر زبان گرام خاکم بگذرد آذر شود          از آبله بر عارض آن ماه نشان نیست          ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال          بکامم دل ندیدم یک نفس در دست عشق          چنان روشن ز یاد روی او شد خانه کونم          گرتو باشی میتوان صد سال بجان زیستن          ای سپتامرا جان سازی          آئی دل بیکار آخر عکسار من تویی</p>	<p>همه سالان کفرم شد عین زناری باید          و در آید در دلم خورشید خاکستر شود          هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند          در آینه نگم رو برای دیدن خویش          کنون چشمی که دارم بزنگاه واپسین دارم          که توان سر فرستم خواند از لوح هزار من          بیتو گر صد جان دهد یک خطه توان زیستن          بوسه ده بمن که پیر شوی          هم چراغ خانه هم شمع هزار من تویی</p>
<p>دل عیبه مرا ز عمر خود بگیر است          در آمدن ای نگار تا خیر مکن</p>	<p>رباعی          دین گزیده شوق تو از جان بگریست          هر چند که زودتر بمیائی دیر است</p>
<p>گر آتش دوزخم تشمین گردد          گر بنیبه دل من شود رشته شمع</p>	<p>رباعی          دوزخ حیران سینه من گردد          هر چند کشند باز روشن گردد</p>
<p>خوبان چراغ حسن افروخته اند          بسیار در دست شب بھر بھر</p>	<p>رباعی          در آتش بھر خرم سوخته اند          روز سیر مرا دران دخته اند</p>
<p>پیوسته بروی تو تماشا دارم          بند سینه بیک سر سخی تو دلم</p>	<p>رباعی          دل در خم آن زلف چلیپا دارم          من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>

مسیح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت  
خواند بخورده فروشی بازار نکته پروازی ممتاز سه

از پریدنهای رنگ و از تنهایی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود  
مسیح محمد تقیم خان نام داشت و در احیا دل های مرده بانفاس سیجی توجبه میگذاشت  
بوی پیر این خویش است بر تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است  
خوشا نشسته باد و چشم ساقی که دور تسلسل ساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذه شیخ علی خیر لایق بود  
اولا بلا از دست وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن  
بنوکری چهار چاه ناگپوس پس بنده مستامیر الانشائی رسیدنی ناگپور بعزت بشهر بنود رانیکه  
عمرش از مر حله سال نهفتا دم در گذشت و طیفه بلا شتر طاعت حاصل کرده در شهر بنو باسحق  
گشت و در سنه ستین از مایه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت سه

آن گل تازه که دارد در دوش و آنی چند آندم که خطت چه شاهدان بود ایندم سرشتیش دایره	و او بر باد یک جلوه گستانی چیت از وال خود کشیده ماندی کش زیر و زیر بهر ساندی
--	--

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد محاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر است  
بنوطر کلامش دلها مشتاق و انداز نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه باو شایسته  
بردی رسید و هماغه توطن گزید و در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس  
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به تعبیه از صنعت کتابت کتاب مینمود  
قصاید غادر درج اهل بیت داشت و در خط خوب و شیرین می نگارده

رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرود بدو چشم تو کس رخ می نمی پرسد	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا که تخته کرد لکهاست دکان سیکه را
---	--

باز

باز

باز

باز



بسیار تمیید بسمل ما گردی نه نشست بر دل ما رخنه دیوار گشتن آشیان ما بس است هر سرشکم بر زمین تخم گل هتتاب رخت سوی من دید و بخت دید و ز کفن باز نهاد که بخت دست قد تو بسته می آید از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگردان من محمد انیرسد در فرقت آن موی میان از کراقتاد حرف و دم تشبیه کسی سر نشدی گر نظر جای و دل جای و جان جای و گوهرم صد تن را در آغوش دلم حب کرده	سیرفت غمش بهر خیال صد قافله غم که مشت مشتاق از ادب دورست بسین آشیان بر شاخ گل شب که بر یاد رنگوش تو چشم آب بخت بر لب جام لب بسمل ناز نهاد ز طوق قمری شوریده سر و پا بر جا گر بخش این چنین آسرو قیامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است مشتاق که بر کوه دوسه طغنه طاقت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر چو آن مفلس که صد جاد گرد و باشد شاع او نازستی بهیچ گل بسند قبا و کرده
--	---

مشتاق لاله بیجا نتمه متوطن بر لبی بود از غایت خوشنوا می آذان را مشتاق آواز خود

می نمود

می برد هر خطی یاد وصل او از جام را چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من	سیکشد هر دم فراق آن لب رخسار مرا فکر گشتم دارد میوفا طیب من
--	--

مشتاق لاهوری اصلح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بردش صوفیه کرام

سیرفت

دیده حالت مشتاق پیر  
که عیان را چه بیان می باشد

مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و استاد شاه حسین بن  
شاه سلیمان صفی ثانی کتب کثیره مثل بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و حدیقه المتقین

و غیر ذلک که از مقبولات قوم ست گماشته و در انهدام بنیان صوفیه واجبه بین  
کمال جد دشته

باز

مخواب عدم راحتی و شتم ازین خواب ما را که بیدار کرد  
مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد با د اصفهان گردن عزت می افراشت  
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابناء میرزا عبدالحکیم از اراکین سلطان حسین  
صفوی قراچی داشت با هر علوم حکیه و فنون مخوری بود و در قزوین باشتیاق جوار  
العبالدین از یحسان نقل نموده

باز

قدر عنائی تو او شوخ سراپا شست راست گفتند که بر عالم بالا شست  
مشتاق میرزا نصیر مولدا توئی نیکوئی و نشا اصفهانی ست طبع نکته پرداز و هوش مشتاق غراب  
مضامین و نوادر معانی تحریرش مکرسته و تقریرش بر بسته

باز

شاید آن سنگین دل از خاک تور و زوی بگذرد	از تفت دل شیش کن سنگ مزار خویش را
بجاک من نظر کی افتد آن سر و خراشان	ز گرد و سر مه بالا میزند دامان شرکان را
بصحف رویش ورق گردان شلزد و از نوک	سبز زغال نگه یارب که امی بی ادب
هکس و تبسم تو چو مائل بخنده شد	سیاب مرده در پس آینه زنده شد

مشتاق شیخ رزق الله دهلوی هم شیخ المحدثین عبدالحق دهلوی در جمیع علوم علی الخصوص  
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمی هندوان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف  
با حضرات صوفیه طایف النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت نرخی در زبان علمی اینند  
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکنه رودی از وی یادگارست و بعد یکصد و دو سال  
در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه انتقالش ازین دارنا پائدار بخوار رحمت پروردگار شد

فتح فضل از زکامیت ای عزیز	جنبش دست از تو میخوامند نیز
قدر خود را می ندانے ای دغل	قشقه می میری و در یاد ویر بخیل

مشتری از روشن سوادان مشهد مقدس ست بروشنی طبع و جلدت بخش مشتری  
چرخ مقنس  
کی ست میثوی تو یک ساغر شراب ای مشتری گزخم ست فرو شو

رباعی

دانا که جفای چرخ را تسلیم ست	این رسم جهان بود نه بهر بیم ست
شخصی که در اید از در خانه نیست	ختم گشتن او نه از پی تقطیم ست

مشتری سیر مشتری از سادات فرابان ست نیز تابان سپهر عالی و میان ذهن و قاد  
و طبع نقادش گوهر سخن را جوهریان با از نظم لالی اصداف فکرش نقد جان  
مشتری ست

حرف محبت ست همان داستان ما	جز در حدیث عشق نگردد زبان ما
نیازمند تو با هر که گفت کو دارد	چو چشم حسرت من گریه در گلو دارد
قانع بدیدی شده ام رخ زمین پیش	از یک نگر جوهری کس خوش نیکنند

مشرب بھوری شگ نام از عبده اصنام قوم را چو تبتوطن شهر اکبر آباد ست  
در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد و از تلامذہ محمد تقی کشمیری اهل مقیم شهر اکبر آباد  
از آفتاب عالم کتاب تلمذش بهر محمد افضل ثابیت و عبدالرسول استغفار استفاد  
مشرب مجذوب کل و مشرب مدتی ملک بنگالہ را بقدم سیاحت پیود بعد از آن حبوب  
حبوبہ او و توجہ نمود بکار دست وزیر الملک نواب شجاع الدولہ بہاد صوبہ دار او  
در سر رشته حکومت میزاجیدریگ خان بر اوج عزت رسید و او آخریایہ ثانی عشر  
بشرپ تاج مرگ از جان شیرین سیر گردید

من بر سیاه کاری خود تالطمہ کنم	چون خامہ سیر فرو برم و گریہ کنم
مشرب رسید بوم پیری خوش لک من	شغل نظارہ ترک چو شمع محمد کنم

تینیم ولی از راستی قدر دیگر دارم | چو میل سر به جاوردیده این نظر دارم

مشرع به حکیم عبدالرزاق انبساط عظام انصاف است جامع علوم عقلی و نقلی  
و جعفر و تکیه و در طلب جالینوس زمان فردی نیک طینت صاف مشرب از انبیا دور  
بود و تشدد و تیارم خفی از سر کار خودی نمود در عهد عالمگیر بادشاه وارد هند گردیده در  
سادات بریلی طرح قربت انداخته همانجا توطن گزید و زمانی بخت دست نوازش خان  
روحی ناظم کشمیر بکار می گذرانید و بطریق سیاحت خود را بکند و سندیله و دیگر امصار و  
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبد الجلیل بلگرامی موالات و مراسلات داشت و بمحض  
علامه غائبانه رسیده بمعاذ حق قابل تحسین و آفرین توجه گاشت از نشنای مرسله اش  
علامه شفا یافت و حکیم در سنه سبع و عشرين از مایه ثانی عشر بعالم بقا شتافت سه

چنان پرید ز صیاد و هوش خلق دام | که ناله ام شنیدیم گشت گوش حلقه دام  
کنند جسمم زخم زلف کیست صیادم | که میزند بر هر موئی جوش حلقه دام  
دل از شوق شهادت مضطرب است گشتی دارد | چو جگر چشیم من شد مویه در بای شمشیر

رباعی

در نام محمد شده کونین مدار | رمز نیست نهفته در حجاب انبار  
گردیده حق بین بکشی بیینه | در چشم دویم طلعت مشیت چهار

مشرع کاتبی بوشرب بعضی باقصانم یا نسبت ابن میر حسین شدیته گرا از سادات قم است کلام  
معجز نظامش در حق دل مرده و خاطر افندده نغمه قم مردی پاکیزه مشرب بصلح و تقوی  
مردی داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت و در تبریز جامه گذاشت پدرش از  
ملازمان شاه عباس ماضی بود و شاه از و خوشنود و دوسه از شاه راضی سه  
ترک خونریزی که باشد قتل مردم کیش او | پیش پا افتاده مضمونیت سرور پیش او

مشرب میر عنایت احمد دهلوی است بر عرش نظم و کرسی شرمستوی است	
که ازین غنچه مرا بوسه کسی نمی آید مشرب خاکسار است آید	میکشمت تنگ در آغوش دل خونین را میردی و چو گردازی تو
من این گلزار را از رخ نه دیواری پیغم نمود خلق بی جنب هیچ ششم	ز چاکل گل رخساره و لعل می پیغم بیتجاس بود آشتی مرا که قص
مشرب می از میرزایان مکتوبست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوشگو در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طهماسب صفوی با سیب خان درخت و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در بخت مشرب عذیبش ازین اشعار آید اربابید شاخت است	
هم بجان تو که از جان بومشاق ترم نام هر کس که برم جانب هر کس نگریم پیشانی پریشانی کند دام آب دریا لاله گون و باد صحر امشب	گرچه هر لحظه بیداد تو خونین جگر بر لبم نام تو و در نظم صورت نشت پیشانم چنان که خاطر من در خیال زلف و رویت شد زایشگاه
مشرب می احمد حسین از خوش مشربان ارباب علم قصیده سه سوان ضلع بدایون است ز هوش رسا فخرش بخیه مزاجش لطیف طبعش موزون از تلمذه مولوی تاج الدین سه سوانی است ماهر علم عروض و قافیه و ممتاز در فارسی دانی و سخن برانی اکثر بقصیده و شغری میل طبی دارد و غزل و رباعی کمتر بزبان می آرد این چند ابیات نیکوان مقامات متفرقه قصیده او است	
شدم دیده دل داخل و لولایا بصار سحر بداد و سیبهای نورسان بهار و امید سوره و شمس صبح بر گلزار	دم سحر که گلگشت سبزه گلزار صبا بباد کیشا سنازکان چمن بخواند و آید و الیل بر چمن سنبیل

نموده سرو قیام نماز بر لب جو	فرو و قاری قمری بسره حق تکرار
درین حاله بودم که بر سر و قتم	برید باد صبار ادر او قستاد گزار
بلغتم ای که دست و لکشای غنچه لان	بلغتم ای که دست مرهم دل افکار
توئی ز جانب قمری بسره و نامه رسان	توئی ز جانب بلب بلب پیام گزار

و در مثنوی چنین میسر آید

خدا یا سینه ام را طور خود کن	دلم فافوس شمع نور خود کن
سرم جام می تو جید گردان	دلم پر نور چون خورشید گردان
بوئی خود و ماغم آشنا کن	بدر و خویش دروم را و او کن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در برابر داغ محبت
امام قبله صدق مصفا دل	غزال کعبه مهر و وفاد دل

مشرقی خوانساری بمشرب شاعری راسخ و موطر لایق نکته بخی ثابت قدم بود  
شب خواب ره پیشتم بر آجم نمی برد چندان خیال هست که خوابم نمی برد  
مشرقی ملا محمد استرآبادی بود که در حق و ان شباب راه ناگزیر بر ناو سپهر بود

ساقی اگر میم ند بد در بوا کس گل	دست من هست و دامن ساقی و پای گل
جهدم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد در حم بر سو ز دل چشم پر آب من

مشرقی هروی در شعراء عصر امیر علی تلیز روشن خیالان شیوا بیان ست در مشرق  
طبعش در اری موزون تابان و خوشان

گوهر اشک تشار ره یار سکه کردم شادم از عاشقی خویش که کاری دارم  
مشقه حق کشمیری در تندیب طبعزادگان کمال شفقت و توجه به بذول میداشت  
و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن بار باب و وطن گذاشت رباعی  
ای آنکه سری ز شوق مست دایند جانی و دلی مهر سبقت داوند

مثنوی

مثنوی

مثنوی

مثنوی

یک جرعه سنبیل ساز ترش نه لب  
شکر از لب با سیکه بدست دادند  
مشققی نامش محمد رضا بود وطنش بلده قم ناطمی است سلیم الطبع خوش خیال و شیرین  
تکلم

آیین ساخت سحر جالت نقاب را	در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
شمع را در سرنیاد غم هوایی روی گیت	بوی گل می آمد از دو در پر پروانه ها

مشققی شمع نمکس متوطن شهر سنبیل قریب مراد آباد بود و بعد اکبر بادشاه عمره  
به ملی بسر نمود

محو نظاره ام چه دمی وعده وصال	مرغ گلور بریده خود از دانه فارغ است
مشققی طمع ندارد تو از پر تو وصال	مهربانیش از خرابه و ویرانه فارغ است

رباعی	
از سینه عبا غم نمی باید شست	از دل قم الم نمی باید شست
پای که براه عشق شد خاک آلود	از آب حیات هم نباید شست

مشکی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و با شش در شهر اصفهان است ظریف  
مزاج و مطایبه دوست مشکین قم و خجندیان

چه شود گر بمن دلشده یکبار دست	و عده یوسه از این لعل لب شکر بار
ای خوش آن دم که زغم پر در تو تابصباح	نالها همچو سگان و تو نباشی بیدار
طفل بودی و من زار نهادم بر تو	دل چون مشک و ترانیت کسی عاشق زار

مشکی میر محمود تهریزی از مشک فروشان شهر تبریز بود و همین وجه این تخلص اختیار  
نمود

به آن آئینا لب شب بلب صد ناتوان گم شد  
دل یک یک بدست آید از این ایمان گم شد  
مشکی میرزا محمد مهدی بلام قبل کاف در آفتاب عالمتاب می نگارد و احتمال

هر دو کاف هم دارند

بحکم غیر راسته وجه خواست بکرد  
جواب خون شهیدان که بیگنا بمانند  
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او و کشیده اسلحه  
از مشهد آمده بتباران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پاسبان خاک من خون آلوده  
آیم از خاک برون با کفن خون آلود  
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطه تبریز است از مشایخ مخفوران  
متصف بکلام دلاویز و مبالغه و اظهار شهر و میلش بخواه بیشتر بی پیروی و وجه معاش ملک  
هند را پی سپرد نمود و بی نیل مرام جاده انصافان پیود

ده دم سردی صبح وطن شام غریبا  
در نه صد کو بکن از هرین سنگی بر خاست  
خونچکان ترز کبانے که نکسو و بود  
صدای چون شکست شیشه ام ناستخوان خیزد  
چو آفتاب لیرم بسیر بریدن خولیش  
به آرمیدن خولیش و نه آرمیدن خولیش  
گرد و گلاب قطره شبنم بر روی گل  
آستینی ست که بر چشم ترا نداشت  
او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم

خدا یا آرزو مطلب کن حیرت نصیبانرا  
نام فرهاد ز آوازه شیرین گل کرد  
پر خستد رباش که از شکوه زبانی دارم  
ز بر خشک ست خونی بکیم گر گل نی برین  
چو صبح خوشدل از پیرین دریدن خوش  
غزال چشم بتام که خست ببارم نیست  
پیچیده در مشام چمن بسکه بوی گل  
آنچه از جامه رسوائی مانده بجا  
آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

مشهد از شعراء هندوستان بود و تشیید اراکین نظم بخوبی تمام می نمود  
عشقبازی صیت جان در راه جانان خست  
گر میشد عاشقی هم دین و هم دنیا بیا  
مصاحب پندت مصاحب رام از قوم کشامه هندوستان سر بر افراشته و در رخ آبا  
بر سر کوی محبت کفر و ایمان باختن  
ورنه هر طفلی تواند گوی و چوگان ختن

مشهدی

مشهور

ایام

نظایر



هنگامه شعر و شاعری گم در دسترس

از حسن به رویت بدر منیر هر شب تجسّیل فیض صحبت هر دم غنیمت دان	باشد ز باله خود در حلقه نگلاسه چون گشته که صاحب با پیکان خامی
مصاحب در علم دل ما هر روز و نون خوش سلیقه است در فکر شعری صانع و با شفا بدان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بشنوی و هزل و طعنه خفیه را غیب است از شنوی او سینه	
مصاحب در به آن یار جانسوز که مادر بهر جوش چون ستیزد	محبت را از آن کودک بیاموز همان درد امن مادر گر یزد
و از قصیده هنر لیه اوست	
بگو چه گدازم بود چون سیم سحر ز اضطراب مسرّایم هر طرف دیدم پیر زالی ازین قصه ماجرا گفتم نمائش کاغذ کیش و عیانش طاعت روان شد از پی تاراج آن گلستان چو باله گشت بیکدم محیط خرمین ماه	قتاده در به من عکس ماسی از منظر چو آفتاب نمودار شد سیکه دختر که دختر از ناگاه دایه بود و که مادر لبانش بوجو شمار و زبانش افسونگر چنانکه فصل خزان بوی بوستان صحر چو آب گشت بیکدم نقاب چهره خور
و در آخر این قصیده گفته	
خوش باش مصاحب که در دیار بوس حکیم سوزنی از گفته منفعل گردد	ازین مطالبه شد کام مردوز خوشتر اگر کند بسر قند این قصیده گذر
مصاحب ملاحظه تیریزی مصاحبت اساتذّه نظم اکسیر اعظم می انگاشت و در خط غبار و قی دشت	
نامه برنامه من بر دولی می ترسم	که فراموش کند آنچه زبانه دارد

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد سید خان ککاو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی  
از والد خود گوی سبقت ربود در عین شباب بنصب قمر شاه عباس رضی بجلالت  
و بی تیج سیاست از سر زندگی در گذشت

آمد بعبادت عم او بر سر رم اشب	با این همه در دوازدهم شب به ترم اشب
ز دوریت شب و روزم باه و بال گذشت	دو روز هجر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام در هشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد  
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی است بست ساله در حین چا  
آیتی و در کارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد را سلامت از زمینیا کش  
لا الی کلام بدینسان می بار دسه

گر ز نظرت لولو دشا بهانه عزیرست	در دیده من اشک چو در دانه عزیرست
این ناله بلبل بر گل هر ده سپندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیرست
ز شب تا صبح نالیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم سبدا	ندار د کس سر غمخواری من
سر من خاک راه مصطفی شد	ندار و هیچ کس سر داری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلکته  
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی  
باحسن طرق پیوده نشر سپندیده و نظمش بچشمی مخلص برگزیده حکام فرنگ بلا خط و علم  
و فضلش در ابتدای عشره ثالسه از ماهه ثالث عشره و اربعه اقیای عدالت ضلع اٹاو  
برگزیدند و بعد زانی بر طبق رضایش باقیای ضلع میرپور حوالی وطن وی متبدل گردانید  
دی که نسال قاتش جلوه گرا نظر گذشت دل ز شکست باز ماند جان ز قور در گذشت  
عشق چه آفت آورد و هرگز از ان خبر نبود هیچ پیرس سر گذشت برق بلا سر گذشت

<p>ماه من سوی حق باز رفت مشکین بود گشت مصطفی و عشق او دیگر چه پرسی حال من بستان از غمزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب میگوین گریستم چو ری سبز که بروست بکاره دیدم</p>	<p>مشک از بوی زنا فیه ناطه از کوه گشت حیدر از جان جان رتن تن از سر نیر گشت اجل را در جهان بد نام کردند کاخر شد آب چشم ز دل خون گریستم عشق پیچانست که بر شاخ چنارے دیدم</p>
دله از غمزه	
<p>بیا ای عشق مجنون ساز به شیار نمیدانم چه افسونه چه نیرنگ</p>	<p>بهر سواز تو سے میم گزفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>
<p>مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب یاضی بود به سخاوت و تجارعت و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پردازی و شطر ازی علم کیتائی می افراشت و با آنکه برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر انحاز نام سیم سلطنت آن برادر هر دو را به تیغ سید ریغ از میان برداشت و وی هنگام قتل این شعر یادگار گذاشت</p>	
<p>بحکم این گنهم میکشد مسلمانان بحکم عشق تو ام میکشد غوغائیت هر چه بادا بد جرمی چند میگویم با و سرت گردم زمانی گوش نه بر ناله های من</p>	<p>که خون گرفته دلم را بر محبت اوست تو نیز بر لب بامم اگر خوش تماشا سیت کار خود در عاشقی این بار کیسو میکنم گرت در دوسری باشد مرا برگرد خود گردان</p>
<p>مصطفی میرزا مصطفی از بلند فکران دینی سرآمد اقران است و تنگ هانش شکرستان عذوبت بیان ریاضی</p>	
<p>ای آنکه ز دوریت بجام شب روز یک خطه خطاطم فراموش نه</p>	<p>در هیچ تو با آه و فغانم شب روز جز نام تو نیست بر زبانت شب روز</p>

مصطفی

مصطفی

مضطرب لاله چینی لال ال آبادی طبع و ذہن و صاحب فکر رنگین بود  
گفتم و ہنست گفت کہ این از زمان است  
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبہ بخیر است از موزونی طبع جلی مدام  
در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق بچہ تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نامہ فرستاد  
چشم و گوش بران باید کشادہ

مضطرب

ایضیادھمرو نہ از روی تو	ریشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگہ بسمل کند	عاشقان از گس جادوی تو
فاختہ دیگر نیار و یاد سرو	گر بہ بند قامت دلجوی تو
طیشما ای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مست کرد بدوش	چرا ساقی بکف پیانہ دارے

مضطرب

مضطرب لاله طہور لال لکنوی قوم کا تہہ باشندہ موضع از حوالی لکنو ست ماہر علم سیاق  
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا	نیستہ آئینہ جانانہ حیرانے چرا
سہر بھرای جنون زن ای دل دیوانہ	چاک چون کردی گریبان پادشاهی چرا

مضطرب

مطلع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دار العلم شیراز مردے  
قابل و خوش اخلاط لاادبالی مزاج بود و ناقاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور  
طریقہ دوستی می بودے

زاہد ز حور و جنت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان زمی ارغوان گذشت
شہبای وصل یار در ایام زندگے	آید چو برق و چون اجل ناگمان گذشت
عمر دور و زہ را پی کاری کہ یستم	اقسوم نہ مصاحبہ با لہمان گذشت
می دہ بہن زخم خوشی کہ باید م	از آفتگوی جملہ کون و مکان گذشت

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید  
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت  
مطر به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان  
انشاد نمود رباعی

در ماتت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیوگان خود بردوزم
تج تو کجاست ای دروغا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطر ملی از خوش نوا یان شهر قزوین است و ملیند رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش  
الفاظ و مضامین بسکه در مطر ملی و قوالی کمالی داشت مطر ملی تخلص گذشت شهر خوش آنکه  
و کمال فن موسیقی او را بجنو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش شمسک  
گردید

جان بکف راه تو پیو دم و غافل بودم  
که طلبگار تو دارسته زجان می بایست  
مطلع محمد امین کبر آبادی دلش مطلع آفتاب خوش استعدادی و روشن سواد بیست

با تو هر کس که همشین باشد	گر بخود باشد آفرین باشد
و عده با ما و فای آن با غیر	شرط انصاف اینچنین باشد

مطلعی بابا حسین قزوینی از ظرافت و بذله بینی بزم افروزی می نمود روی روشن  
او مطلع انوار کلام روشن بود روزی در حق زنی جمیله بخرکتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که  
از سر منارش بیگلند مطلعی عرضه داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا بایست  
کنند

پیمپیده پا بدامن گشتم عاسله را	قالیچه سلیمان دامان ماست گوئی
زندگی با من چه خواهد کرد و آب ندگی	خضر راحی سازم از مردن کباب ندگی

طیعا از اکابر عباس آباد اصفهان بود و با پسر خود بهندوستان قدم رنجه نمود  
چون پسرش اینجا در گذشت و حشمتی بدش طاری گشت بوطن گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند کلب چمن چاک گریبان تو ام گریه را رخصت ویرانی عالم د اوم آه که مرا از دل پرورد بر آید</p>	<p>میخلد در دیده ام خاری که از انگشت چشم بر رخ نه دیوار گستاخ نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغری و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتها صلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش عجم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج</p>	<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغری و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کایتها صلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش عجم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج</p>
<p>که خواستی دل از من و کی در آشتی دروغ من بنده و اربند گیش می کنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دیدیم گفت که نیست</p>	<p>بهستان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدا ای ترس ندانم خدا کی نیست گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین صنی خوشتر از آن بر منی بهتر ازین</p>
<p>مطیع قونی از سادات مالدار بود و باین تا چیزی از خواستگاران اشعار خود می گفت بایات خود کلب نمی کشود چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیلای مظفر حسن الکلاهی است از کونا باد که بطبع رسا بزم کات سخوری پی برده و تقی او صد اوراد و معاصرین خود شمرده</p>	<p>مطیع قونی از سادات مالدار بود و باین تا چیزی از خواستگاران اشعار خود می گفت بایات خود کلب نمی کشود چون خدنگ خود کشید از خاک آن نیلای مظفر حسن الکلاهی است از کونا باد که بطبع رسا بزم کات سخوری پی برده و تقی او صد اوراد و معاصرین خود شمرده</p>
<p>خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم فدای کا کلی کردم که هر که میکشد شانه تا کسی مانع از گریه خونین نشود</p>	<p>که بعد از سوختن خاکستر من بگو آن آرد دل روح الامیش با ناله شانه میگردد چون لب غم شهیدان تو خندان گریه</p>
<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بجای فطری بر ترک صحفه</p>	<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بجای فطری بر ترک صحفه</p>

مطیع کاشغری

مطیع قونی

مظفر حاجی

مظفر بیگ

علاقه بندی پیشه آبائی خود نظریافته و از وطن برای تحفیر قلوب اهل هندوستان شتافته  
و نواب تقرب خان بر سن ظاهری و باطنی او دل باخته بعطیات شکاثره او را و احب این  
ساخته پس و بچهره شریفین نهاد و از انجا باصفهان رسیده داد و بدهد و سخا و داد طالع  
صاحب تذکره صاحبش گزیده خیلی متمتع گردیده است

سراپائی وجودم از محبت شد کف عالی	همایون ترتم بهشت از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فروغ دیدن من	برنگ شعله یاقوت بر زمین نشست
دشمن کشته خوی بر گل عارض چه می آید	کسی زخم شهیدان را با آب گل نمی شوید

منظر میرزا مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت می فراشت و بهشت  
مشرب به اخلاق پسندیده انصاف داشت اکثر خطوط خوب می نوشت و تیرنگ و میشت  
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی برترتیب چون مخرج القلوب می برداشت

عهد اولین زمان زلف پرشکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
مال قدر صفت رویار کرده ایم	حاصل بعر خویش بهین کار کرده ایم

## سیاهی

بد باطن و چا پلوس میا گشت	خواهان کنار و پلوس میا گشت
حیف است چو پروانه بگرد گشت	برگرد تو چون خروس میا گشت

## دیگر

زاهد بکرم ترا چو امانت شناسد	بیکانه ترا چو آشنای شناسد
گشتی که گویه کن بیندیش از آن	این را کسی گو که ترا شناسد

## دیگر

ای زده کی عمرم رود گردون کن	وی قطره کی یازد لب چون کن
ای دانه چو خوشه میتوانی گردید	در خاک چه خفته سری میتوان کن

## مظفر کرمانی حل بندش دران الفاظ و معانیست

دریای

افسوس که بهمان مولس هستند	یاران موافق و مندرس هستند
آنانکه بهیم شست بودیم بهر	هریک به بهانه از مجلس هستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بخت میرزا نسب می از جانب پدر پادشاه نصرت الله ولی  
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهاسب صفوی می پیوندید به نیزه خطی خامه و تیغ تیز را  
که شخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی بهمت چندان و شست که  
بواجبه سلطوت عبداله خان اوزبک حاکم قندهار را بقضیه پادشاه بهند گذارست  
و ملازمست شاه بهند گزید و بعد رفتن کار از دست خیل پشمانی کشید

بر سر کوهی تو آمد شیشه ام را پالینگ	سنگ دل رمی که آمد پای این مینا بنگ
خارخاری در وایت از عشق پیدای کند	الفت آموزی که بهمان کرد آتش الینگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در خمیده بیانی و خوش تقریری  
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد که وی باده در میخانه سبز  
آتش این سوزن از زمین آلوده است از غواشی شعله میگرد و پر پروانه سبز

مظفر هر وی از شعر زاندار و علمای عالی و قمار محمد ملک معزالین حسن ست و جز سلی  
ساوچی در شاعر به دیگر خسوران اورا خاقان فی ثانی میخواندند و از خاکسار  
دی که بر روی خاک نشسته درین میدان و در حیرت می ماند بر بقریب زبان رحلت دیوان اشعار  
خود را با بیانداخت که بعد مظفر معیش که خواهد فهمید و قدرشش که ام خواهد شناخت  
ای بر من از غنبر سار از ده خال مسکین دل من گشت ز خال تو به خال  
من بدر ناید چو ز غورشید شود دور من که تو شوم دور نمایم تو بالا  
مظفر الدین قس بیگی شاعر زبان آور بود کلاش لطافت و نجات را



	رباعی		زانکه که غم کار محالم بگرفت عمدی کردم که سربالین بنهم
		یعنی که تنای وصالم بگرفت کز خفتن بهیوده ملالم بگرفت	مظهر ظهورش از بعض قریات استر ابادست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بمیرا نظر اشتها داشت بکف کوکنار و قهقه خوانش میل بسیار
		این دو گوهر همه جاد و صدف یکتایی است خاک الا له هوار اشق است	هر چه آمد بنظر عشق من و حسن قبول بود خون مظهر همه جا گل کرده است
		مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کزاه مست جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سرود دست بر بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود خیراج دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلیٰ نهاده ناظم تبریزی اورا شاعر شیرین زبان و کمین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی با زندرانی درجرات یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته ازینجا بعضی اورا گجراتی نگاشته سه	
		باده خواهید و زول در و گران بردارید خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید هر چه گیرید غنچه گیرید یک زمان لذت نظر گیرید	صبح شد صبح سمر از خواب گران بردارید ای عزیزان ادب مجلس مانی ادبی ست غم و نیا درازی دارد دوستان در عزیمت سفر اند
		مظهر محرم علینان از ابرام مظهر جلالت و عظمت سلاطین صفویه بود و اظهار مافی الضمیر بکمال لطافت و خوش بیانی می نمود حاشا که آرزو مندی بصد فقر نیگیند مظهر میر محمد سمیع اصفهانی که از وطن هندوستان رسید و بر عهده احتساب شهر جمیر منصب گردید سه	

بدیرو کعبه نیز ناک جالت نور می بخشد از بهار چمن عشق همین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بر ترغ ترا نهایی دلکش از دل نامتینان رنج و الم معدوم میبود	
خواب از یاد برد لذت افسانه ما مستی هوش به باد پیمان ز ما	
گره در کار با مخصوص را باب هنر باشد چو طوطی لفظ می چسبید به صنوهای شیرینم در وطن شعله دارد اک کسی سز نکشد	بیگجا بندگ شدن لازم آب گهر باشد قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد آتش سنگ کی از دامن کوه اخرو دزد
معروف اصفهانی از معاریف سخن سخن و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که انکار دوست معروف بغدادی مخولیت معروف بفضائل حمیده و شمائل برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بطائفت نظم حاصل ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست معروف میر محمد از ناظران کشمیر است و بخوش ادائی منظره مافی الضمیر قتیل عشق نه آرزو چه میدار معرف شیخ معزالدین ساکن موضع باره بفاصله پنجاه روز از الایاله لکنو که در نظم و شعر فارسی استعدادی داشت و در او اسطیایه ثالث عشر در فلسفه را گفته داشت	
مرا به عشق تو جانان دو شکل افتاد است رفت مجنون از جهان و ساز غم ناساز ماند	که خود در ضمیر و پهلوئی من دل افتاد است ناوک بیداد لیلی در کمان ناز ماند
معرف میر محمد معزالدین کاشی از سادات کاشان بود و در دورا گبری بهندوستان ورود نمود	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معرف

آثار قابلیت از وجباتش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر تالوا پسر  
دل داد و باطاعتش دل بخور طباخی نهاد

آن گل ز دل غم دست خود افکار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر تو گشتم قانع و نگذازند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزی لنگ جواهر کلاش خوش آب رنگ است  
دل نده میروم ز سر کوی یار خویش

معصوم شاه معصوم لاری طیبی بود و رویشانه عمر نسود  
بسکه در عشق تو خور دار پنج سختی فشار  
معصوم لاهوری فردن قاضی ابوالمعالی است که مزارش در لاهور یازگانه اداست  
و اعالی

مرد حسرت برد اندم که بری دست به تیغ  
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیده افکارش معصوم از خطا  
و کلاش برگزیده

پدر پسر ز عیب پسران میسر زد  
قیض ته جرمه ایام به از سر جوش است  
تیر چون گشت خطا پشت کمان میسر زد  
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد  
معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود بخونیک داشت زوجه خود را بیگانه  
قتل نمود و حکم بادشاه در سینه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عقیقه جادو عدم پیچید

در دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن	محنتی دارم ازین درد که توان گفتن
هست عشق پریشان چگل	هست مهر بتان به ناس
موجب صد هزار بد ناست	باعث صد هزار رسلست

معظم محمد معظم اکبر آبادی مروی بود متوکل و در نظم قاری و در قدرت کامل شصت و چند

معزی

معصوم

معصوم

معصوم

معظم

معظم

سال بر گری زندگی نشست و در او اسطما پنهان شد عشر بر حمت از دی پیوسته		
بهر تر و بیج نبی سرور ملک تقدیس	افسر فزق رسل قبله دین راس ترس	
حضرت احمد رسل که اساس فلاک	دار و از بارقه جلوه نورش تا سیس	
بهر تر و بیج رسول عربی رسل حق	نور او صد روعالم همه از وی مشتق	
مهر برگشت بهنگام صلوة و وسط	کرد سبابه او جرم قمر را منطبق	
بهر تر و بیج علی شاهسوار دلدل	شاه انجم بر کابش بدو چون میدق	
معظم معظم علیخان از غظار صوبه بهارست و موجب رضامین آید ار سه		
بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس	
بروز یکسی دیوانگی آمد بکار بر من	که شد از سنگ طغیان جمع اسباب مزنا	
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حار قدس سره بود و در نظم		
مضامین اسرار طریقه مولو معنوی می پیوسته		
فی الشیخ اندر نسب بی در برهن میرسم	زاده چاک گریه نام بدامن میرسم	
معنوی هروی این رباعی بنامش مروسه رباعی		
کامل ز بلا خوف شکر می دارد	ناقص در دی بطعنه حرفی دارد	
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست هر که ظنی دارد	
معنی سید ابو الفیض در گلاب باژی شاه جهان آباد مسکن و تحت و برجاده تجربه قدم		
میگذاشت از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل شد		
با تو کل گردین بحر آشنائی میشود	با وجود دست و پایدست و پائی میشود	
معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی اصل بود پدرش در عهد محمد شاه		

نسخه  
مکتوب  
مکتوب  
مکتوب  
مکتوب

دل از وطن برگزیده در شاه جهان آباد وطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و شکسته دست می نوشت و در زمین شعر ششم مضامین جدید می کشت	
بیرخش سیر چنین لطف ندارد معنی جیمیان تیغ بسته می آید	خیم هر شاخ گل در نظرم همیشه است کمر ما شکسته می آید
طوق مانند سیران زمره بابا بسته	حلقه زلف تو در گردن ما بابا بسته
معنی گیلانی غم شمع محمد علی حزن لایه جانی است	
ز بس شوق شهادت بود طوق گردن جام نمک ز شور جنون رفت بید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دوم شمشیر قابل را سیاهی از سر و غم فدا و دو غم کرد
شمعی نرود از دست تو برگل سردا غی	روشن نشد از پر تو حسن تو چه لعل
معنی میان تنگی لیس محمد مکارم متوطن کوئل مضامین شهر اکبر آباد است در سخن خبی معنی آفر و نکته رسی صاحب استعداد از موز و نان محمد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره تجوی	
آگاه است	
معنی در آرزوی گهر آبر و مرید گل از جور در لایه کیم	غواص بحر فکر شود و دم مزین در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
محمد مکارم والد معنی از فارسی و عربی بهره وانی داشت گاهی بشعر و سخن هم توجه میکرد تا ریخ بنای سجدی و اب ثابت خان در کوئل ازان مغفور است که بر سنگ پیش طاقش الی الان منقش و منقور قطعه	
بعید داور عالم محمد شاه دین پرور بنا چون کرد ثابت خان بهادر مسجد جامع	که از پیشانی پدید است نور ظل سبحانی مکارم گفت تاریخش بگیتی قبله ثانی
معنی میربحری نام داشت و بتلاش معنی تازه فکر و خیال می گماشت در بیتون سینه ز شوق تو خشم	کار هزار تیشه فرهاد میکند

معین خواجه معین الدین ابن عبد الله شیرازیست و طبع محرر و دانش بمضامین دلربا  
در سحر پردازی رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت	روز و شب با بخت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نمایافت و در هند رسیده ملک دکن جایافتست  
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان من  
معین معین الدین دقائی حسینی بلیانی و الدراجة لقی اوحدی مؤلف تذکره عرفات بود  
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طماسپ  
صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضوری مجلس عظوی بر خود واجب و لازم  
می انگاشت از قزوین بشیر آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا بهندوستان رسید  
و در ملک کن سکونت گزید و در سده ششم و سابعین و تسعین زیست بعالم بقا کشید

گر چه بختم بکند تو نشنوا افتادست	همه تر است چو قد تو بلند افتادست
آن خال است و آن است که در دفع گذرد	بر سر آتش حسنت چو سپند افتادست
دام صیا و معین باز بخودی بالید	تا زده صیدیش بهمانا بکند افتادست

معین معین الدین یکی از لغت‌نویسان یزدی است بزرگداشت و با عنایت طبع موزون و زبیر  
و فکر عرش پیا بر ملک نظم مسطر گشته به با سحر

خون می‌کند بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب ز دیده
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت است	زنگ از رخ و صبر از دل خواب ز دیده

معین معین لذت اصلش از استراحت بود و در مشهد مقدس توطن نمود و در مجلس افروز  
بشیرین گفتاری و بذله‌نوی و لطافت نکات و ظرافت مطالبات بطریقی خاص باین  
سیک شود رساله لذت متضمن لطافت و ظرافت نوشته باین رنگه ربلذت مشتمل گشته

و در سه نهصد و هشتاد و شش در کاب معصوم بیگ و کیل مطلق شاه طهاسب صفوی  
که بمیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه  
مکه معظمه گردید ناگاه در آشنای راه میان جرین شریفین باین معصوم بیگ امیر حاج  
روم خصوصی برپاشده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند  
و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میر حسد رحائی و ملا سعین باندیشه جان از راه بادیرو  
بجده نهادند و از آنجا بر چهار سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد  
و کشتی نشینان بسیل هلاک فتند رباعی

افسوس که بیک عمر رای کردیم	مردانه نریستیم و دایمی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب در روز سیاهی کردیم
رباعی	
عیسی صفتان شمع فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینها و زمان که قوم نو خند همه

معین ملا ملک خرم آبادی طبع زاد بایش بقضا حست و بلاغت وی منادی می  
روید ز ترجمه گل بادم تا بحشر بر خاکم ارفند نگه دلنواز تو  
معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فاقه المثلین بود و در دقیقه  
و نکته یابی معقول و منقول حدیم البیدل کتاب سراج النبوة از تصانیف دست که تا مشن عشق  
جناب ختمی صلی الله علیه و آله و سلم حلوازی پرسیدند که هر چه فراموش شده و زنا جر بیا یاد  
می آید جواب داد که غار سراج القلوب است هر چه در خانه تار یکشال باشد از آتش روشن بنیاید  
یکی گفت که با سراج کلام الهی مرا خواب بیکم و فرمود که دل مجروح است از آن مرهم می پذیرد  
از منظومات و سست

چو من زباده شوق توست و بنیجرم همه حال تو بنیغم چه می نگرم

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من بغره که زخم صند حجاب را بده هم  
معین مولوی معین الدین از موزدان شهر بدایون بود و از تلامذه میرزا محمد حسن قنبر  
برجل لیلی سخن مجنون سه

باز

تا تو رفیق ز بر من دل زارم رفیق است	کارم از دست شد و دست ز کارم دست
معین دلم شده تیران آن کان ابرو	که کرد بسمل و تیرش بترکش سست هنوز

باز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کبیر نواب نجیب الدین و پسر  
بود و در صله و کالت بذروه افتاء دارا خلافت شاهجهان آباد عروج نمود و بعد فاش  
این منزلت بزرگ بختی مولوی معین الدین خان مقوض گشت و عدم التقای داخل این عهد  
بصاف آن بزرگ و فاش بغایت عسرت و پریشانی میگذاشت فقیه بی نظیر و عالم  
با عمل بوده و جاده شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه ست و عشرین از پایه ثبات  
عشر بر و ضمه رضوان خراسید و در دلی بجوار مزار خواجه باقی باله نقشبند قدس  
مدفون گردید اشعار دیوانش در شمار قریب هزار سه

ناخن نمی زند بدل این بیت ابرویت	زان که دم از حقیقه حسنت یک انتخاب
چی تفریح او سحر نالم و بس	که او زین آه و ناله شاد کام ست
نه غبار خط از آن عارض جانان بر سجت	باله طرفه بگرد میر تابان بر خاست

باز

معین جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمال سفر این است صحت و خلاق  
و معارف را بدیده دل معائن کتساب علوم ظاهریه از ملا فخر الدین اسفهرینی نموده و  
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار تاشش  
با دو گارست و از کلام آبدارش این اشعار سه

از زلف پریشان تو آشفته ترم من	در کوی تو آشفته چو باد حسرم من
باشد که بیا بم ز گلستان تو بوئی	عمر است که چون باد صبا دریدم من



ن

معانی بغین مجید ماعلیٰ اسمانی که بعضی اورا و معانی بعین مظهر را یکی پنداشته  
و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دوم شعر را بعدش بنام ثانی نگاشته سه  
در کوبی جنون چاک گریبان نخر و کس کا بنجا جگر پاره بخروار فرود شدند

ویگر

خار خار دل انگار سلامت باشد  
یار باین شعله دیدار سلامت باشد

شوخ تر کس بیمار سلامت باشد  
از خیال رخ او دیده تجلی زارست

ن

ن

معلم عبدالوهاب شیبانی از مغل ترکستان سخن گفت  
شهرت پر ز فتنه و سر فتنه یار من ده چون کنم بفتنه شهرت کار من  
معلم قاضی معروف به مترطوبه مشرف صطبل مظفر حسین میرزا بود و در شوق و فخر  
و بخیالی و شهوت رانی و قبح صوری معنوی از حیوانات که به المنظر قبح السیاق صبیح  
میرزا و طبعش بسیار شرب موزونی مبارز نظم را چکه حراج میکرد و در کلام لوطیان خود  
جز ذکر سیال و مبرز و لواط و اخلام مضمونی دیگر نمی آورد گوئی صاحبقران بلگرامی که در  
نزدیکی گذشته از متنبیان او بوده که در دیوان اردوی خود سوا می مضامین لواط و جنس  
تناسل و قواله ذکر و انانث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این شعرا را کلام نافر جام  
معلم است که بر قبح سیرت و سریش معلم

از من پرسین کین بچه موجب کند نمی  
شبهانظر بسیر کوکب کند می  
چشم در زمان انانث تا تب کند می

این آیز من جل بمنتصب کند می  
سر کرده و دیو او عمودیکه از ص  
چون عاشقان کنه کند پس چ زاهدان

مضمون

مضمون شیخ احسان السان شیخ امان الله ساکن شاه آباد مضاف بصوبه اودست  
طبعش مضمون شایان ضایین تازه و مجید  
صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

مفتون

مفتون

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا  
چرا که کوئی خود را ندی من آنزاده جانی را  
عزیز بی خاکساری یکسایه خان مانی را  
مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تاجر بود و در واسطه مایه  
ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود  
در فطرت کامل نمکد حادثه نقصان یافت چو ساییده شود قوت رقیبت

مگر بست خلقی بد عوسه خوم	بگویش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بزم است	رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی تبریزی و مفتی طبع رسا در شکر ریزه و شور انگیز است  
منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان نازد  
وجودم گشته خاک و استخوانی در میان نازد  
مفتی شخص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو معلم شهرت می افراشت و از حضور  
شاهی عمده الموالی و الالبالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در سبب اولاد  
شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج لکنو را با نه میبایست  
شید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم  
همین یک شام ماتم را سر پای بدی دارم  
منقر و از مردمانم در خوش بیانی و شیرین زبانی فرز و در جز پیشه خیاطت از دیگر  
حرف معاش اش سر بود

خون بلبل را غنچه در چین گل میخورد	هر کجا خاری است آب از چشم بلبل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا برو رسید	آب این سر شمع طغیان کرده بر گل میخورد

مفتی و محمد علی از شعرا تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با سواب  
شایسته مرکب می نمود

طه اش پای دل هر دو مندی بسته است  
این پریشان هر کرا دیدت بندی بسته است  
مفلس ان اندوهی بعلی اطفال گذرا و قات منمود و نقش نگینش الفاس زمان اند بود

اگر چشم و دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پری از سحر	ایکساور از رفو باز درو جانده بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مقبل کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد سیست چه کن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنه مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان ست نسخه دیوانش دوای مفید در وستان بهره در و سر خویش میدهند صاحب مقبل مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء و حکماست و نظم مدوح النظم و مدایح ائمه اثنا عشر علیهم التحیت و الثنا	
جهان نیرنگ کیسویت ندارد مقام سخت دلخواه ست فردوس اگر چه شک از فروخش نسیم ست	فریب چشم جادویت ندارد و لکن رونق کویت ندارد دم جان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیاح مقیم گه نو بود آزادانه زندگی بسر می نمود بفرقه ناز تو اندازد بگری آموخت مقبول هروی در اصل از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنی زبان احملیه شاعری ارسته مقبول انتظار رفیقان بهانه نیست مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه همچون بود طبعش چنانکه در نظم دید بیضای نمودار ذاق طبع و فنق بازار سیاهی هم می فروزد خواهی که کسی حال مرا پیش تو گوید بیا من کشنگان چون من ای درویشی تو زم	

عقل

تفصیل

عقل

مقبول

مقبول

مقبول

<p>تغییر از بخودی در چشم پر خوابت نمی بینیم تو کار می کنی که مردم وقت جانها نخواستند من جان ز ناتوانی بجزان نمی برم برو با هر که میخواهد دل کشت چمن میکند</p>	<p>بجز آشفتنی در زلف تراست نمی بینیم وگر نه سهل باش کار این یک جان که درانیم بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم وگر تار می بگری و دهنست را با دهن میکند</p>
<p>مقصود زنده دل در قصه در میان از توابع سبز و آبی بصره شود که گذشت و زنده دل از آن میگفت که جز شرب دمام و صحبت شاهان گلغام و عیش و آرام از دنیا و آفتابها خبر نداشت هرگاه اقربایش را در القوه و جل دیده از خانه را ندانند بشتر خوش سید و با سنگ تراشی طرح محبت ریخته روزانه با وی در کوه میگردد و اشعار و مصنفت کوه هوز می نمود با بچه خالی از جنون نبود</p>	
<p>چونم نشانی با حد شکوه مرا که خوشتر ز صحر و دشت نشد کندن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زدم</p>	<p>ز دامان مادر بدایان کوه زیاران غافل تا شاو گشت که فریادم و کوه شیرین من که فریاد چون تیشه بر کوه زدم</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر جهان آباد است لیلی نظم را چون و شیرین سخن را فریاد دلی دارم پراز سودا که نتوان کرد تیریش مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیار است شهر خیر البش در کلام بر آید نمیدانم چه با جان فلک کردست و انشور مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور مقصود در ویش اصلش از بنای اهرات است مستجمع استغنا و توکل و انواع صفات در شمس مقدس کمال تقدس زندگانی میشود و بهر نود سالگی جاده آخرت پیود از شعر و شاعری مقصود بالذات و شرح دارد</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

<p>و غالب زبان برای سیکشود ریاضی</p>	
<p>و عشق کسی قصاص کردم خود را</p>	<p>افسانه تمام و خاص کردم خود را</p>
<p>چون از تو فادیم ای عمر عزیز</p>	<p>و اسو ختم و خلاص کردم خود را</p>
<p>ریاضی</p>	
<p>از باد و بادلم چو بوی تو گرفت</p>	<p>بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت</p>
<p>اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد</p>	<p>بوی تو گرفته بود و بوی تو گرفت</p>
<p>ریاضی</p>	
<p>جانا همه از تو تذخه آید</p>	<p>وز خوی بد تو فتنه جوئی آید</p>
<p>گفتی که بحر بیفایا دیدار من</p>	<p>بالند که از تو هر چه گوئی آید</p>
<p>مقصود و مولوی مقصود عالم خلاص شد مولوی سید صدر عالم سرورست و شش          قصه پنهانی از مضامین دارالاماله لکنو و همین قصه موطن سید صدر جهان مغفور که          از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست شش سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو          از نواب عاشور علی خان لکنوی نموده و درین کسولت بتمنای شاگردی میرزا اسد الله خان          غالب صوب دار اخلافت و بی قدم فرسوده و غالب اورا بخطاب شمس الشعر مخاطب فرمود          و بنظر اصلاح نظم و تشرش را بگوش التفات شغف و شل مثنوی شکرستان معنی و سکند زانه          و مقصود الصنائع و غیره باز آمد بر پیاپی از تالیفات خود گذشته و بمرحله ساگی خست          از عالم هستی برداشته</p>	
<p>تیرش ز دل تنیش ز سر انیم گذشت نیم گذشت</p>	<p>در مقلم پیش نظر انیم گذشت اینیم گذشت</p>
<p>برق ققاز آسمان دریای شکم از زمین</p>	<p>ای سوز دل او چشم تر آنیم گذشت اینیم گذشت</p>
<p>شمع فروزان وقت شب زانه ابر در فشان</p>	<p>از ترجم با چشم تر آنیم گذشت اینیم گذشت</p>
<p>خار میابان جنون خاک دیار بیست</p>	<p>کاهی ز پیاپی ز سر آنیم گذشت اینیم گذشت</p>

<p>شور صدائی بلبلان آو رسائی قمریان گاہی بہار از گلستان گاہی خزان از بوستان مقصود آن قیس حزین بین قلب و جنت آفرین</p>	<p>گلچین ز شاخ ہر شاخ انجم گذشت انجم گذشت ہر نگاہ آہ بی اثر از انجم گذشت انجم گذشت در دشت بی خوف و خطر از انجم گذشت انجم گذشت</p>
<p>و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسد اللہ خان غالب ہم از دست ہے</p>	
<p>جناب غالب پہلی کہ بودہ تالی بیدل خطاب از ترجمہ الدولہ میدان گرفتار طبعی بہار از ازل قلبش جبری رقم صفت بودہ اسد اللہ ای کجا رقم سازم بیک صرع علم در ہند نامش بود او ستاد شہ ہے دوشنبہ روز و تاریخ دوم بودہ زونی القعدہ بود محشور یارب با علی روز جزا مصلح</p>	<p>وحید عصر کنیائی زمان رشک خاقانے دیر الملک سیخو اند عطار دود قلم انے نظام جنگ ملک حرف زن شیرستانے لقب از میرزا ابواب دوح ذات او دکنے فدای اہل بیت دعا شوق محبوب بجانے زوالی بر زوال آمد زگر خسرو شانے بجری از سرایان نشان بر طش خوانے</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>از انتقال حضرت غالب پیرس حال ای فکر سیر چرخ چارم مقدم ست مقصود زوند از نجف عیسیٰ سرورش</p>	<p>غنناک از الم دل قدسی طالب ست ہر سانچہ نگار سپے سال طالب ست صد سال مرزہ با اسد اللہ غالب ست</p>
<p>مقیما قوچی ابن ملا قیدی شیرازی طبیبش مقیم اعلیم نوزونی و در عرصہ سخن پردازے مصرف ترک تازی ست</p> <p>در دور بہار طرب رونمید ہد مقیم سزواری باغان اعظم اکبری قرابت دشت مدتی در ہندوستان بتوکل گذرانہ باز در سرزمین وطن خود قدم گذشت ہے بامقیم ز نامزگفتی نیست پروائی گم آری آری کی باین خوبی ترا پروای ست</p>	

مقیما

مقیما

خوش آنکه چون شمار سگ خوشن کست  
هر چند در شمار نیم یا دهن کست  
مقیم شیخ محمد مقیم از عائد سهار پورست و بر شو نظم گسری و سخن پروری منظره منور  
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و پانشتی احمد علی رسا لکنوس  
مدتی و مساز بود شغوی فشر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد  
اول این شغوی را رسا بنام خویش جلیه طبع پوشانید و ثانیاً مقیم با انضمام اشعار چندی  
مشعر از جمال محلی جلیه طبع گردانید از انجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رساست نشسته احمد علی از قوم شریف خاسته در فن شیرین رسته حرف گل آرد اگر در محتریه ظاهر اگر کمی رسن بودش من و او هر دو یکجا بانوس روزی آن داد و ده شعر و سخن لاجرم یک دوشی بنشستم	همه از سبد فیاض عطاست و شسته هم زهن سا طبع لطیف اوستاد عربی و سنجیده خامه بلبل شود و لغف صریح بدل ریش محاسن بودش نمی نشستم چو داماد و عروس قصه خواند که موزونش کن نقش این طرف حکایت بستم
--	---

وله از هفت بند

ای ز خاک آستان چشم رضوان سیر کلین تا جدار ملک هستی و سر میرا آساید خلد	مشکب بیز از باد کویت زلفهای خورشیدین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
---	---

وله هفتم

آیکه ای باد همه خلق خند را سببی در هوای قدمت میکشد مضرطنی	از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی مر جاسید کی مدنی العری
دل و جان باد قدرت که عجب خوش لقی	

مقیم محمد مقیم حیات الملک وزیر الماک ابو المنصور خان صدق جنگ ابن میرزا جعفر  
 و داماد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د  
 بود و در سنه ست و ستین و بیات و الف جهان فانی را او داغ نمود  
 اشک چشم رفته رفته در گلوز نچر شد طفل و اسنگیر من آخر گریان گیر شد  
 مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریت عالی مقام نکته رس و بد که سنج و شیرین کام

بسکه اشتاق تنج او بود دم به زخم من تنج در میان به شد

کی صید کند فاخته یا کبک در می را شوخی که پرتیر کند بال پر سبک را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جوا هر تنه این شهر لایه شفته آقا  
 برایش خانه ازنی بنا کرد و آتخانه بسان ناله چاکر د

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد نه بود در باغ  
 افسوس که اهل هر و موش شدند و ز خاطر عدوان خاموش شدند  
 آنها که بصد زبان سخن میگفتند آیا چشندند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمصناین عالییه مادی  
 تو خالوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دوست و عاصونی آستان دارد  
 مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن

شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند گفته صاحب خوش را کم کند

مکارم از خطه قرون است بکمرت فکر بلند و ایوان نظم صدر نشین

بهر جا که آن جامه گلگون نشین چو من کشته بسیار در خون نشین

ملی حاجی محمد صفایانی است و لشربت المحور انواع مضامین و معانی او از خانه خود  
 به بیت اندر رسید و از انجا رخت بهند و ستان کشید و ثانیاً باز بیکر مطهر رفت و تابست



و دو سال قیام انجام لازم گرفت ششوی مولانا روم را جواب گفته و بر عزم خود لاکل حقائق  
در قائلی سفته از اینست

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبیع صاحب دل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکست گر فنی بزرگه این بود
مکین بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است	
شب از تاب خزانم انجمن است	که بر حال دلم پیر جوان سوخت
ز آهی کامشجم از دل برآمد	ملک را بال و پر بر آسان سوخت
چو دل گرم محبت شد مکنی	دو عالم را آب است میتوان سوخت

ملا شاه بخشی از کاتبه محققین صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان رود  
بملاک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادت خاص با او اکثر مردم عصر را در حق و  
اعتقاد نیکو بود و کلیاتش از هر گونه نظم و شعر بیجا و جز و کلان کمابیش است و سده تسع و شصت  
و الف سال وصال آن ملای شایمان صفا کیش دین بیت است  
عقل تاریخ آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه  
شعر تاریخ وفات آن در ویش خوش اندیش

مردم ایم و چو زنده میگرددیم	به ازین چیست خنق عادت
در زیر بغل تا ک نبال از چهر گرفت است	نی تکبیر بجای نهند مست قدم را
شود ز یک دل زنده هزار دل زنده	ز یک چرخ توان صد چراغ روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ خمیده گفتم	زان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفته

## رباعی

عمر یک بلند و پست بودم بودم	در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون	آندم که خدا پرست بودم بودم

ملال لکنوی دہلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصفیہ دہلی  
بوجود آمد بعض حالات اوقات بسر می نمود در عین بریجان شباب از چمنان پر ملال جادہ انتقال  
پیموده

تا دیده است دیدہ من آن جمال را  
بی دیدن جمال تو دارم بسے ملال  
یاد آورد جمال رخ ذوالجلال را  
بنام جمال و شاد بفسر ملال را  
ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انصافش نافع انقباض  
و ملال

بدہ امی خضر فریم بحیات جادو دانی  
ملالی میر خورشید شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش  
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز تادیرہ کار

ز ناله تو ملالی درون من خون شد  
چنان خوش کرده ام شہمای چمن با خیال او  
دگر برای خدا این ترازہ ساز ز من  
که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او  
آودر حجاب از من و من منفعل از او  
در حیرتم کہ چون طلبم کام دل از او

ملک شمس مولوی محمد مهدی متوطن کورہ جهان آباد و در نظم و شعر و علوم ادبیہ و شاعری  
مدنی بکمال است از باب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک فکری گفتہ در خانه نشست

کشتی چنان لطف کرد از رشک خویش  
اشب از تنہایم ای شمع بزم دیگران  
کشم ہزار سیل در خون پییدہ را  
اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان من  
آنکہ در مان را بجان آورد و عاشقی است  
و آنکہ جانہا را بر دآورد و در مان من  
تنہا غم جانانہ چو شمع بسرم سوخت  
وز نگاہ گرم خون صد تنہا میکنم  
شب ملتس از سوز غم بیکی من  
میز غم جام غم و زہری ہمینا میکنم  
باش یا من یا منی سرگرم افغان ملتس  
کز برایش نامہ در و تو اطلاس میکنم

در دم ترم غم چو جان در قالبم جا کرده	بی تکلف جان من کار سیما کرده
چاکر عوامی بحسب غنچه سید و زو صبا	تا از شوخی در چمن بسند قبا و کرده
آشاره مژه سوی دل و جگر کرده	سفارش رگ جانم به بیشتر کرده
سوال متمسک باطلو اسلحه دارد	گره بزلف زدی قصه مختصر کرده

ملک باختری بادشاه ملک بخوری است و فرمانروای خطه نظم گسری است  
 صد قصه گزلیلی و معجون روایت است  
 پیش حدیث عشق تو اینها حکایت است  
 ملک خواجه ملک صفهانی سلطان اقام خدائی است  
 سر کوش که شد اهل نظر اسجد گاه اینجا  
 دی صد خون کند چشم سیاهش مگناه اینجا  
 ملک وینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار  
 میفرمود حکام را تقدیم اینجا مستعد بود و ند که ربع مسکون در تصرف ایشان است و و  
 میگفت که عقل آنها پریشان است و این شهر نقش نگینش مخبر از آنست  
 خداوندی جهان را بخود می ملک بسیار  
 ندای کج و مکران را چنین از زبان بدین  
 ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلف راشد الدین سلطان سلجوقی  
 از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تاجداریست  
 و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و دوشیزای نیشابور  
 از تربیت وی کمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این  
 رباعی از دست رباعی

بوسی ز دیار دوش بر دیده من	اورفت و از دیوانه تر دیده من
زان داد برین دیده گاریم بوس	گوچیزه خویش دید در دیده من
ملک لوطی رندی بیبالی بعشق دلبری مبتلا بود و بار قتیان هم نام خود پوخته شور و شغب می نمود	



چون برق ز سن بگذری ای آتش سوز امید که برگزیدل خوش نشینند	یکدم بمن سوخت خرمین دیشینی هر کس که ترا گفت که با من دیشینی
ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخزادگان شهر گنبد بوده فن شاعر ریاجودت ذمن و رسائی فکر تکمیل نموده ۴	
در دوری میکشد آتش بگر خنار ترا سرخ من دیده میخند و نمیگوید سخن قاصد	کز رگ جان مرگ نزدیکست بجا ترا نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است
سهر سیر چند زلف بیت سحر ساز دار بخدا سپردم ای دل سفر دراز دار	
ملولی خلیفه میر اسد الله صفایانی که در زمان شاه طهماسب باضی بجا ورت و تولیت شهید مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان نیمه اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش را از دفاصن عام رتبه قبول و مضامین رنگینش غمزدای دلهای ملول در نشیمن وستین و تسلیه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت ۴	
طوفه عالیت که آن آتش سوزان ز برم رقت قاصد که بر دنامم گرفت غموش	دور تر میرود و همیشه تر مے سوز این خط نامه سیاهیست که من میدانم
رفتن از قمر شب آمدن از مهر بر روز عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم	
رباعی	
شمسی که بسوخت جان غم پروردم میبرم من اگر روم نزدیکش	تا گفت که پروانه خویشیت کردم میوزم اگر بگردا و میگردم
ملولی مولانا محمد طبعی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بنایت خوب می نگاشت و بید که سخی و لطیفه گوئی گردلال از خاطر ملولان بر میداشت ۴ آنم بگا و گریه کرده نفس را تا در و دل خویش نکویم همه کس را ماهی از عیالی تابش لاکئی نکاتش در سواد حروف برنگ درخش آنم بر سپهر نیلی ۴	

<p>آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده و مالای چید ملای کونی بر منجی بود از خطه کوکن ملحق بملک طینا که در عالم رویا از حضرت شیعی صدیق علیه علیه و آله و سلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدبیر بدین حق الثقاتی بحطام دنیا نارکده آزادانه سرب و پا برهنه سری بسیر طوره و معنوره میکشید و با ع</p>	<p>در هیچ تو کار دل بسختی بگذشت عمرم همه چون مردم چشم از غم تو</p>
<p>اسید بعد کشاده رختی بگذشت در دایره سیاه شغنی بگذشت</p>	<p>طبع ملا بدیع مرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور گورگانی بود و خلق بقیومی شرعی او عمل مینمود و طبع کلام سوزون را خوشتر از جوه طالع می انگاشت و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبت داشت</p>
<p>لب تشنه اند باده پرستان بخون خم خار بروزه را بشکن بیک پایانه ای ساقی و بان استین از سجد دانه ای ساقی چو شمع سوختی در کسوت پردانه ای ساقی</p>	<p>تادر کنار و ختر رزرا کشیده است شب عید است و هتم بر در میخانه ای ساقی بند پر خشک اغض خنده دندان ندارد بیا و این آب آتش رنگ آخر او خاکم را</p>
<p>تماشای چین با آن گل رخسار بایستی ممتاز تخلص ممتاز الد و سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلیف مولوی سید فتح علی که متوطن فقچور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بدانش بودند و در شهر گنوه توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان ابطاناً بعد بطن در آن شهر پا بر صند وجود گذارستند و هاجنا کسب کمال همت نگاشتند و مولوی محمد علی عم ممتاز الد و درین دارالاقبال چو پال بتلاش وجه معاش رسیدند و از حضور جناب رئیس عالی مقام قبالا</p>	<p>ملیخی نافقی از معاصران نقی او صدی است مغر خشک مغران از کلام مکنین آبدارین تازه وندی</p>

ملای

طبع

ملیخی

ممتاز

به پیشگیری در بکاری سرکاری مامور گردیدند و سید عبدالحی مختار که با هم کرم خود خلی  
 مالوف اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بلاخطه احوالشان بر محامد  
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزیین شان با همیشه مختصره  
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سده شمس و تسعین بعد المائین والالف  
 در مسجد الحی صاحبیه مرحومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیگ صاحب مغفوره  
 بحضرت و سار عظام از اعزّه ریاست واعیان دولت و علما و کرام از اساطین شریعت  
 و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم دولت  
 جیدادیریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خالص صاحب بهادر مدار المہام و نائب کل ریاست  
 پھوپال و شہادت برادران احیائی من نشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر  
 قلندر دار فخر کلمه علی نبج الشرعیہ و طریقہ السنۃ السنیہ و اجتناب از شوائب رسوم بدعیہ  
 بکامین دو کلمه رویہ جبال از دواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیس سفیر دایم قلم  
 بعنایت تیول منافع سہ ہزار رویہ سیال و خطاب ممتاز الدولہ بالنصام خانی پامان نام  
 و عطای خلایق فاخرہ از اسپان تازی و چتر و حل و حل مرصع بجاہر گران بہا و جز آن پایہ  
 اعزاز شان افزونند و بچنین بجاہر مکرمہ ام اقطاع محاصل شش ہزار رویہ سیالانہ  
 و فیل با عماری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکہ با فراس خوش رفتار و ثیاب نفیسہ  
 بیشمار و زیورات قیمتی بسیار و دیگر سامان و اثاثہ انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت  
 رویہ نقد بعد ادبست و پنہزار ارزانی فرمودند و بخوران شیرین زبان و نعمت بیان  
 خوش خوان قصاید تنسیب و قطعات تواضع گذرانیدند کہ ایراد جلہ آنها در اینجا اطالت  
 کلام لکن بحکم مالایذ رک کلمہ لایترک کلمہ این دو قطعہ تاریخ اذان قابل ثبت و بنیقامست  
 قطعہ تاریخ از ہستم مطیع نظامی واقع شہر کانپور محمد عبدالرحمن خان بخلص شاگرد مشہور  
 چون امیر الملک و الاجاہ فیاض نہمان عالم فقہ و حدیث و تاریخ حکم خدا

<p>حاجی بیت الحرم نواب صدیق الحسن و خیر نیک اختر خود را بحکم خانخوا گفت شما که مصرع تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان فی شان و بهادر آل پاک صفت حسب شریع اخضر سل نموده که خند عقد شریع شد بحکم ایوبی حب ملو نه</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عایشی از شائبه تصنع از سماج طبع ابوالکاهن دلوئی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف</p>	
<p>بر در اول ز عشق که پیوسته آورد شد بخیر هر آنکه نگاهت بروفتاد رخسار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاو که ناتوان طبیب منم که دیده بدیدار یار و خسته ام متاع دل که باز از حسن کاسد بود ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که مدھوشه آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقدر فوشته آورد خط آور در روی وسیع پوشته آورد آن داروش بد که فراموشه آورد ز تاب آتش روی نگار سوخته ام بدست بازی آن گرم خورشتم هزارش ترغم در جگر سپوشتم ام</p>
<p>همتا ز حاکم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشامل بود</p>	



حکیم سنانی نسبت به تقاد و تلمذ با و درست نمود و خیلی می ستود و وی رسالت عثمانی عثمانی  
متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرمود و مدتی بکلازمت سلطان بایرام پاشا رسید  
غزنوی سر باستان بود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و سیکه بهرام شاه پشخیز  
هند رسید ممتاز در رکابش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده  
کرمان پیچید و از مائده انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض بود باز معاود  
بغزنی احسن شمرده همین جاده سینه اسیر و تلکشین و ارباعایت بر بستر فنا غنود

در کار تو هر که دل زبیا ن کرد صد محنت روزگار ناخوش یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در دروئی تو اشک بدامن گرفته ام	جانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد در دروئی تو اشک بدامن گرفته ام
---	---

مجتاز گری افضل علی یک از اصفا و اصلاان یکا گرجستانی غلام شاه عباس شاه  
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است

گیره رازین پس گل آلود غم دنیا کن آنقدر صبح وصال تو نگردد وید سفید تا گری رخسار تیرا دیدگاهم از دیده برون یک سر مرگان نیند پای آی مغز تو بهار عطش ز بوی تو ز لعل و بتان ز شانه دکان تخمه میکند	آب این جو داخل دریای رحمت میشود که کسی بنیاید غلغله شب هجران سازد در چشم زم چون مژه خشکید گاهم تا گشت زدیدار تو نومید گاهم گل مرغ روز نسبت روی نکوی تو از شرم حلقه های خط مشکبوی تو
--	--

ممتاز لاله سیل داس از عبده اصنام هند در نازک خیالی ممتاز بلب و لجه اهل زبان  
سخن پرداز بود

دل خون شد و تاکی دهد و لاله آزار بخشین  
یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان یار این  
همتا ز مولوی سید امان علی خائف سید برکت علی ابن سید مبارک علی نبیره مولو

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بفاصله شانزده کوه از شهر عظیم آباد است  
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دلی را و استاد و مولوی  
سید امان علی تحصیل علوم در سیه دریدرسه دارالاماره کلکتہ نموده و از دوستان صادق  
قاضی محمد صادق خان اختر بوده

گلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصدت عروج طالع ناسازگارم من زهر خاری سراغ منزل مقصود میگیم زخیر و شرستم آزاد و متناز دین عالم	شگفتن را در می بر روی حوران چنان بستم حقیض خاکساری را با بوج آسمان بستم ز رنگ خون پای رفته گان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طراوت از دوستان بستم
---	---

مملکت کاظم علیخان شاه جهان آبادی متصف بحبیه خضالی و نیکو نهادی است بعضی علوم  
حکمیة مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین برداشته و در سر کار توابعان  
عمده المملکت مدتی بعد از میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرجع بهنگامه شاه  
ابدالی در شاه جهان آباد امکان قیام نیافته خود را به لکنو رسانید و بقدر والی راجه  
بینی بهادر نائب وزیر المملکت نواب شجاع الدوله بهادر بخدمت داغ قصه فوج مامور گردید  
و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه  
حاکم بنگال رسید

آگاه تا شوی ز غم انتقام را آسودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست ای نور دیده دل عثمانک ما شب منگله از الفت یوسف نساخ شستم دست گیتی تمام جلوه که خوش ادا میاست گر کافرم و اگر مسلمان	ز کس دید بجای گیاه از هزار ما گر دو چو گرد باد بگردش غبار ما باری چو طفل اشک بیا در کنار ما کرد چاه ذقنت تشنه دید از مرا ملک بقا جزیره بحسب فتای ماست من زان ویم هر آنچه بستم
--	--

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکنو

بسر نموده

نمود آئی دلم را از کف من برد در کنی  
نمی دانم قرار آئی که از وی دیده ام کنی  
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعر و سیاست الامت  
و عالی همت مدتی فوجدار می کوٹ قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحسین داری  
سر انجام نمود و تازان تالیف آفتاب عالم کتاب بفرست و پنج سالگی در قیامات بود  
بانه بی پاشنی زهر حرام است اینجا جز باطل و جهل و در دله جام است اینجا  
مناسب میر شاه حسین لکنو فکران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب عال  
بی نظیر است

سینه خط و لب لعل و دهان تنگ او در پی آن تکریر شرح جان سپاری سینه را ای مناسب حمزه جان گویند خطایع او بعد ازین من که و سامان سر انجام کدام	سید پدیدار از کنایه خیمه کوثر مرا عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند یک سلف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه بر انداز نگا به عجب
--	--

مختص میرزا روح الامیر منتخب سخن فغان کشمیر است دیوانش مفرح القلوب مردم و دلگیر  
مبین امی بو الهوس بر چهره زرد و چشم کم  
منت که نیم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بکر بگی سی سید آخر آن بادشاه  
قمار از وی ناخوش شده میل به پیدای جهان نیش کشیده

چنان از دو آهیم میوای گل تار شد گشتن  
که دوش از تیرگی گل کرد و بلبل آشیانش را  
ماهی میر عطا سیدی طهرانی است و از منتیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعر عهده  
شاه سیمان منصوبی بود و بعد از کبری هندوستان را منتهای سیخو و نمود و بلاز است آستانه  
میر تسلیم جهانگیر مایه میاهاست اندوخت و در عهده سلطنت جهانگیری بکلوست بندر لاهور

از بنا در بنگاله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه قتل گردید

### بنجاک و خون خفت ۵

چنان نازک بدن هست آن شکر لب زلفت زهر و جان خو نیز عاشقانستند هوای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم شد زلف را نصیب که بوسید بای تو از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند	که رنگ باین گرانی داشت لب چیزی نمی توان گفت روی تو در نیست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بجهت همین روزها خوش است مردمان جان من سپارند او تبسم میکند
--	--

مستمح ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلم نجوم سر آسمان سه سوخته  
باعث عشرت نگرد و ز بد خشک  
و بحالت زوال بصارت گفته ۵

روز را تیره و ترا شب دیدم  
معنی روز سیاه فهمیدم  
منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر سلوانا جامی بوده و گاهی ماه و سه مخلص اختیار نمود  
بسال آلی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته ۵  
کوکب بختم که بود از وی منور آسمان  
بنگرای سه کز فراق در زمین است نمان  
منشایر احمد لکنوی داماد میر انشاد افغان انشاست شاگرد و لپس خوانده میر احمد  
قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد نیاس ۵

چون آتش طوشت خنای که تو داره برفته خوابیده محشر سر پا زد آیینیه اغیار بود هر سحره و اس از گاه و زمین تاب سر عرش زد آتش	باشد دیدیم گفت پای که تو داره در زگس سر شار حیای که تو داره رخساره لبریز صفای که تو داره منشا حذر از آه رسای که تو داره
---	--

شمع من چیت قدم رنج بر ما ننگین  
 منشئی غلام علی تو وطن سبکیت که قصبه اسیت قریب عین پوری از مضافات کانپور از ملاقات  
 قاضی محمد صادق خان اختر جو شوخ و خوشگوئے معروف و مشهور بود  
 خواهم بگوئی تو منزل ننگد کس  
 منشئی منشئی مازهورام قوم کایتبه متوطن حوالی دارالخلافه شاهجهان آباد است نسخه منشئی  
 دست مال بندگان ذی استعداد نشرش سلیس و نظیش نفیس و خوش با عمارت عید جلیس و  
 انیس و سرکار نواب لطف الدخان ابن سعد الدخان شاهجهانی بهبد انشاء عزت اقبال  
 رفته رفته بمنزلت امیرالانسانی معزالدین جهاندار شاه خلف الصدق بهادر شاه ثمر الفوا  
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رایت کامگاری برافراشت

بناتوانی مای رسد سخن اورا گهی بناتکه کشا قفل جبین ابر و را هزار بار برفت شگافتم مور را رموز گوشه چشمم تو چشم آه و را وفا و لطف و کرم شاهان خوشخو را نسخه عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان یلب آمده را تجسزه عیسی کرد خون دل خورد هر کس که غم فردا کرد	بمرسم نبودیم زور باز و را برای قتل دل خستگان گره تاج و را نمیرسد بهیان صنم ز بار سبک معلی ست که درس تکلم آموزد بیاموشی عجب پارو جسم کن که نبرد آنجی متاع دل و دینم ننگت یغادر غمزه ات گشت مرا یک شکر خنده تو منشیا عشرت جم تازه کن امرو ز بجام
---	---

منشئی میرزا زین العابدین اردو بادی از جمله مشایخ و شاعرانی است که کلام بلاغت  
 نظام شان هرگز از امتحانی و صادی  
 بی حجابی پرده دیدار عاشق می شود  
 منشئی سیر زاهد خوش کلامان خطبه تبریز است در انشاء نظم و نثر شکر بی و مکرر

و حریب غنچه پوشد و در برگ ملاذ داغ  
 متصف باباخواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امر اتوری سلطنت ملی بود و از  
 سیر سامانی سرکار عالمگیر بادشاہ بصوبہ داری کشمیر و از ان بمنصب جلیلہ وزارت ترقی نمود  
 و در کمال علوم معقول و منقول و مہارت نجوم و در مل و جہ و شنائہ بینی و طلسم و کیمیا و طہیر  
 نداشت ناگاہ جذبہ از جذبات آبی اوداد در یو کہ از غلبہ آزادی و تصون ترک تعلقات  
 نوکری نمود و حطام دنیوی را با التمام بختا جان و مسکینان بخشیدہ قدم بر جاوہ سفر حجاز  
 گذاشت و بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدولہ بہادر و قمر الدین خان ہر چند  
 اصرار ملازمت شناسی نمودند گوش بر التماس احدی نہادہ در دارالسرور لاہور بیا و آبی  
 زاوید گزین گردید و در سنہ ثمان و عشرين و مائتہ و الف و پنج ہزار رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاعت ہمپای نقد دو کون در گر و چشم بستن ما خود سفر ز خاطر احباب کردہ ایم ہر جا خطاب اہل محبت رقم کنند یک جہت از بسکہ با آن جہت گردیدہ ام	بعد ازین دست من و دامن تنہا سیر بہشت در پس زانو نشستن یادش بخیر ہر کہ فراموش نگاہست مار ادرم خرید و فامیتوان نوشت اگر بسوی خویش آیم جانب و میرم
---	---

متصف شاہ منصف علیخان شاہیمان آبادی در طرازش نظم و تہذیب کتب  
 و سیر فارسی از مستعدان زبان بود و تعلیم و تربیت اطفال بسر و قاتعی نمود و انشا  
 آنست کہ بمطالع کتب فارسیہ و سیر مثل سہ شریطوری و رسائل ملاطفر و پنج قہر  
 مینا بازار کا حقہ میرسید و حکات دو قائق و داوین اساتذہ بخوبی می فہمید

مگر ای ترک سہرم قابل فتراک نبود آگہ می رسید بعشقش داستان من بہن	در نہ در کشتن من ہر سچ ترا با کہ نبود سیکند گو یا ملاست از زبان من بہن
--	---

متصف محمد اسمعیل طرانی ابن شمس شیرازی کہ مولدش شیراز و منشأش طرآنست

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید او مقیم و شریف اسرارشان و هر یکی از والدین و المید  
در فضل و کمال آیتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در  
هندوستان پاتا به کشته و از عاید هند متع وانی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته  
بوطن خود شافته است

دلیل هر طرف و در نهایی هر گزرم قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر من نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم ضیاع کس بود بسوزم از قلم روزگار آفتادم دفع بیه روی ابرم که ز دریا بر خاست لکه جمعیت دل تفرقه می آرد بار چون شهر یافته ام لذت تنهایی را آتش بیزیر پای تو تا صبح خفته بود آی دل خرابه دل عاشق از آن تست	سیان کعبه و تجانه منزلت مرا آن گریانی که تا دامن محشر چاک نیست آلوده پر و از گلستان پر من نیست ز باهر رخ که این کوتهی ز دیوار است کوکن سیگفت عالم را و مجنون بهیگرت چو شعر خوب که از انتخاب می افتد می توانست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر شو که ز در خار اگر فتنه اتم بر ما چه منت است گر آبا و سمن
--	--

منصور بر خطه سمنوری مظفر و منصور بوده در عهد اکبر بادشاه بمشاعر شاعران جوان نبود  
کی ز دل مهر رخ آن بت بیباک رود  
نیکم تو اظهار نا توانی خویش  
رسید جان بلب دم نمیتوانم زده

منصور بر خود دار بیباک اصلش از نان است در سواد طبع منصورش از تقوی مضامین  
ز کین خزان و دغان مگر از صدایش نوا می منصور شنیدند که عاجل او را ازین دود فتنه

## بردار فنا کشیدند

<p>د میدان خط آن کلغزار نزدیک بست شیرین تر از آن پسته خندان شکر نیست چون دیده غم دیده منصور لبالم غیر چشم تو که خون دل اجاب خورد و آلم ز سختی غمهای او ندارد تنگ</p>	<p>دماغ عقل ندارم بجز از نزدیک است روشن تر از آن شسته دندان گهری نیست در دور مهر و تو صاحب نظری نیست کس ندیده است که بیارنی ناب خورد که آشنائی ذاتی بشیده دار و سنگ</p>
<p>منصور و خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لبران طبع اداش در دلربایی شک نوع و سبب عاشقش در مقام لایبیه از مکار شاعر میز بود و در سینه ربع و خمسین و ثمانمانه ازین دار ناپا یادار علت نموده رمقی میش نماند هست به بیار غمت قدیمی ریخته کن اید دست که در میگردد</p>	
<p>ای چشم خورشید بلای مردم چندم بکشی و زنده سازد منصور ز غم بمرد و دارست</p>	<p>رباعی در دیده تو بی بجای مردم آخر نه تو بی خدائی مردم از جور تو جفائی مردم</p>
<p>منصور و اسماعیلی شیخ الاسلام و اسماعیل بود و اشعارش بیش سخن پسندان از قبیل اسماعیلیان</p>	
<p>رباعی دیرتر از زعفران نسک کیا بر لبه هم صبری بالا کن</p>	<p>رباعی تا کی مریون نفس برون تا کی بر در که خلق چه بودن تا کی</p>
<p>منظور در خوش نظمان بنجار خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظر ان را منظور نظر می ناب از هوای باده لعل تو در جویش حدیث کاکلت گشته دارد و ایل بود را</p>	<p>منظور زمین از سایه سرو و تر امان تو گلشن است قیامت نشخه از سایه همین آن بنا گلشن است</p>

منصور

منصور

منصور



منعم قاضی نورالحق متوطن کمانه که قصه پلست در حوالی بریلی رام پور در علوم رسیده  
 مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر  
 سوزون کرده می گاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عمریت دارالامان کلکته  
 بشهر بنگالی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر خست کشاد و کلکته رسیده بطیفه الحق  
 پیشتی صفه علی که چشم و بروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوالی کشید و از خویشان  
 محبوب بان عاشق صادق اذیت های بشمار رسید آخر کار لطیفه الحق در عنوان شباب  
 بسیر و ضمه رضوان شافت و منعم خود را ب وطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب و گل خلاص  
 یافت

رفته ایم از خود چنان که ما سپر حوال ما منعم و راز مروت حال ما پرسیده فوغاسته سروی که دلم فاخته اوست برو و کن نصیحت ز نظاره بستانم	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما طالع ما دولت باخست ما اقبال ما افزوخته آه از قدا فراخته اوست که بخدایت تو ناصح ادبم بنور باقیست
--	--

## رباعی

یک عمر بدل تلاش مضمون کردم ای تازه نهال فرشته فرت آخر	بریلی نظم طبع مجنون کردم یک مصرع قاصد تو موزون کردم
--	--

منعم عبدالرحمن بیعت تقوی و تدین که داشت لواهی خدمت احتساب دارالاسلام  
 بخار ابرافراشت باین احتسابش بر سر خوشان باده سخن نافذ نگشت بل خود هم  
 بمصطفی نظم میگذاشت

ز بسکه ضبط نگه میکشم ز خسارش گمان بر نه که جائی دیگر گرفتارم  
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبای کرامش بکومت و اقدار  
 تمام بسرنویده جد بزرگوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ ریاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله بنیاست آخر الامر اکثرت و غلبه پادشاه  
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمت آراست و بکمال عزت و عظمت  
بسر برد و همچنین سید نعم و والدش تا مساعدت بخت بثروت و اقتدار روزگاری  
بی پایان آورد و زمانیکه زمانه بخالفش کمر بست تا چار بتلاش وجه معاش بر راحله ترک  
و وطن نشست و بعد دور و درگشت در سینه یکزار و دوهصد و یک گذرش بدارالاماره گشود  
افتاد مگر با وجود تحلی بفضل علی و علی داوری و ادب و پرورش نداد و در بعض علوم  
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الدخان خلف علی محمد خان بطیاف  
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گفته است

خراب ناز و پامال ادا می کنند ما را آبی دل بدم این ستم منصفه نکرده است در دل شاد او اثر ناله من نمی کند دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او بی تو دلم رسیده است بسکه ستم کشیده است ستم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست ز آهیم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد بر نگ شعله هرب شب ستم از بهر تشار او دستی که ناله زخم سوز دل دو چند شود بوصل بخودی و در فراق حسرت و درد	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند ما را انچه تو کرده بمن کس کسی نکرده است با و خزان بفضل گل رخ بچمن نمی کند کیست چو گل بوی او چاک کفن نمی کند خون شده و چکیده است میل و طش نمی کند بسته زخم چو غنچه لب ز تنگر سخن نمی کند بلی از تاب آتش روغن بادام میریزد طبقه های زراخیم سپهر ز بام میریزد چو باد تند شود شعله هم بلند شود کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود
--	---

مصمم میرزا ستم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ کوئال اکبر آبادی و بستند و اراد  
خدمت شیخ کلام الدجوان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در توفیق و توحید  
با خصوص استعداد کامل حاصل نمود در عهد المکیر بادشاه اولای بشارتی تو بخانه شاهی شرف

گشت بعد از آن بچکومت صوبه بهار پایتخت از اقران و امثال برگزشت و در سلطنت  
 بهادر شاه بختاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پل که الی آلان در جنوب  
 موجود در آثار خیرش مسدود است

بلبل از ناله گل از خون دل ایجا گفتم عالم ناز و نیاز دیگر آباد گفتم  
 رفت مجنون و خراب است بیابان جنون گرد بادی دیگر از خاک خود ایجا د گفتم  
 منور میر منور علی از موزون طبعان دلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان است هنوز
باجابت قرن بشده هرگز	سطلم بسته دعاست هنوز
باتغافل تبستی دیدم	در میان راه صله است هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از ستمدان و مخصوصان باگاه  
 طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی	
روزی که سموم حشر فرون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر دوزخ چنان بدوقتی نوم	کز رشک دل بهشتیان خون گردد

منشی سیدجید النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده  
 بهلازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پادشاه و الا عروج نمود  
 و در از توام ز گشت گلستان فراغ باد گلهای باغ ماهبه گلهای دلخ باد

رباعی	
بر خیز که ساقی و شراب است آمد	و اندر شب تیره آفتاب است آمد
تو کرم شب افروز طلب سیکری	خورشید بخانه خراب است آمد

منیر دهلوی از اعزّه نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر بخوبی پیورده

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست منیر محمد نور الدین کرمانی شیخ اشرو ز شیبستان شیواییانی ست سه	باله طرفه بگرد میه تا بان بر خاست
پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی صیاد دم سوخت یار می آید و من میروم از خویش منیر	داشت اتم بدل اواثری بهتر ازین کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین
منیر میرزا باقر اصفهانی اولاً متخلص بغدادی بود و بعد رسیدن بهند و تلذذ بخت دست میشس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نموده شب که بردم آن ماه پاره میگردد منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان و عهد جوانی بوطن خیر باد گفته و سووی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لا هو والکبر آباد و ملک دکن گذرش افتاد با بچه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند شست	
سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای صورتش از دباختل طعنه	درون من شده چون دو و کش سیاه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
موالی سبک ترکان است فکر تن بلندی سر باستان سه در آتش غم خستم و یار ندانست موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میجور طاهر خلوی کشمیری نسبت تلذذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک دکن نگاشت سه	
که ز بخت که ز خون میبای دل در قفل است بی تو مرگان ترم از بسکه بخت دل نشاند	زین سب و در سا غم گاهی گل و گاهی گل است سینه چاکم نه هجرات خیابان گل است

نما

نما

نما

موالی

موالی

<p>شویون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیرد سوار دل است نغمه اش رشک نوای خند لیلا مل است</p>	<p>حموی و گلشن کشیر بتم صبح و شام نا امید از بیکسی و از غریبی نیم تم تا سوا لی شد مرید علوی صاحب سخن</p>
--	--

موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بعبادت و دوسالگی کجرات رسیده ملازمت با رگاه  
نواب موسی خان گردید و بعد رحلتش بجد رآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان  
بمنصب بیگلربیگی سرفراز گردید اتفاقاً بتمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهن توپ  
حکم داد و هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آیدنی در کف وجودش نیفتاد بعبانیه  
این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرضاء او تقبولین جان عهده کوشید لکن شے  
تن برضانداد و از انجا اولاد پدید آمد و آخر آنکه گمنام و نهاد دوست ارادت بدوست شیخ عبدالرضا  
ستین گذاشت و در لکنو بعبادت و سال رخت ازین دار ناپاکه ابر برداشت و  
نشسته از سیحانه طبع مبتین تابیده ام چون نصیری عشق مولی شد و الی کاین  
موبد سید اشرف اشرف مکتب سنجان فارس که در بند نیز آمده بود مضامین باریکتر از  
موبدیه نظم می نمود

<p>این خون گرفته را سپهر خویش میکنم تا من هم از میانه رو پیش بروم چندین چراشقت هر کشیش بروم</p>	<p>با عشق و روبروم دل پیش میکنم آی کاش دل بکام دل خویش بروم از دیر و کعبه حاجتین گرواشدی</p>
---	--

موجد بلگرامی نام و نسبش ثبت جدید بی علی و کنایه است

<p>مهر بر خاتم خط زده ام من سب و کد و و بط زده ام دست رو بر نی و بر بط زده ام حرف با شخص خط زده ام</p>	<p>بوسه بر لعل خط زده ام ساقی از جرعه تسلی نشوم طبعم از ساز طرب ناساز است دوش بودیم بنا صبح بسخن</p>
--	--

غزلی تازه نویسم موجد توسه برب لب و لب زده ام	خامه را بار و لفظ زده ام شریت قند مکر زده ام
موجد شفیعا صفائی سرآمد را باب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ فیض ملا حسین جبره ش حقیق توفیق بود مدتی بر مصلا در ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عهد در شاه بروضه رضوان را ندر ریاضی	
آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی را از عشقم بکس	بلبل باز اغ به نفس میداند من با که بگویم همه کس میداند
موجد سکن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود نیست رجبی دلم یار دل آزار مرا چه شکلیم حکیم چون زخم سر پر سنگ مدتی شد که ز جاناتان خبری پید نیست موجد لاله کا کپا پر شاد در کا تچان دارا حکومت لکنو بود و فی طبع در سالی دهن اقیاناز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه در او اکل عشره تا سعه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر لبست و از تردد چار سوی کون و فساد رست	
رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان قطعه در مدح محمد و خود گفته	
آنکه شد از درفشانینهای طبع روشنش نام نیکیش میر و از بس بهر شهر و دیار آنجمن بار از سر بسته زرمزی سپرد با صفائی دل چنان لب بستگی دارد که هست	پر که چون دامن شب کشور بند و شان جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ آب شناسه متعلق کاروان در حمیم دولتش ز آئینه سنگ آستان

موجد

موجد

موجد

پیش جو دش این تکران و گر خوشک نیر اقبال و را تا بر آرد بر سر از	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد زردبان گنگشان
وله در لغت	
چو بگذشت از سال می اربعین که از میم حسد فرو بگذرد مرا گشته رازی عیان و ضمیر	شد اظهار قرب خدا بهر این بدانکه شد تحسد با حسد که شاه آمده در لباس سفید
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه موهان حوالی شهر لکنو مضاف بصوبه اودست ذات بارکاتش مستجمع مکام فضائل و محامد ثنائیل لا تحصى ولا تعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و صاحب نواب خانخانان بهادر مظهر بنگ نائب ناظم صوبه بنگ ماند و بوجوبی از اینجا قطع تعلق کرده بارگی مهت صوب کلکته گنجیت و بقدر دانیهای حکام انگلش منصب افتا، عدالت صدر قاضی شده بنا بر این طرح اقامت ریخت و بتدریج قدم بر سرند اقتضای قضائی گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طبیعت داشت بعض کتب فقهیه عربیه را بفارسی ترجمه نمود و در نظم و نثر موجود و بزرگ بود و در سنه ثمانی ثلثین از مایه ثالث عشر بجوار رحمت باری آسود</p>	
از من کسی بگوید آتشوخ وستان را یا من یری جمالک فی کل مایه توجد بهلولی من و ارسته خوب نیست کل بلیل و اشده و هم شمع با پروانه خوت این از خودی گردش دوران گشتم چامه یا رغوالی نیست از روی طرب	زانسان که برده دل جانان بکیر جان را عالم تمام جلوه که آمد رخ ترا پ این دل که بار بار غنیمت میکند مرا هر کسی را بهر از یارش بود الامرا کرد تا چشم سیه مست تو بهمشیار مرا داد و در خون غوطه آن و شاد گناری مرا

ما خود از مصنفین  
حدیث موصوف  
ما احمد بیاضیت  
ما عقادش کفر  
مع و بعد از انکار  
سه الارب رب  
ان تزل و الجید  
بدوان ترقی  
بسمه الله

<p>در فرقت آن لاله و موجودم خون جگر  خیرت من جابست که آن کم فرصت  از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست  موجود چه نهان میکنی احوال خود از من  بنا کرد کفون شیشه دل در جسم ابرو  خانه دزد و مخراب از چرخ گراشد چه باک  هر آنچه هست بدل بر زبان نئی آید  آتش رو شرارت است  دل شوریده به پهلوی خود  گلکه ام از جفای اعدا نیست  بر بمن گر چیتیم موجود  گر کشته ز سینه بسوزان بر آورم</p>	<p>وین ناصحان تیره دل گیرند بر باغ و ده  بست بر خویش عبت تمت تعمیر و آب  آن سبزه که سر سبزی صد خضر از است  بیاری عشق است ترا یا نهقان است  یار بنگمش دار که بر طاق بلند است  تا برای انتقامش چشم گریان من است  فغان که از جرس من فغان نئی آید  در دل که دو صد شرار دارم  بخدا بهر دلیران دارم  شکوه از مهر و ستان دارم  الفی طرفه بایستان دارم  دو دانه دگر و مسلمان بر آورم</p>
<p>موجود میرزا حمید شیرازی است و ارادت مواجید طبعش اشویه غمزانی و دلنوازی  بنام دست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بحدود طبع و فکر سلامت از  دایم ز دیده مار اخون ملی است حاصل  موجود نهندانی بهند و ستان رسیده عمری برفاه و فلاح گذرانید و در سنه اربع و عشرين و  الف از عالم ایجا و تکوین رخت بیرون کشیده</p>	<p>من و این جنبه نیازم جگر و حوصله را  اما تو کجا حوصله این گلکه دارستی</p>
<p>جوش ز خون دل و سرکشو دم گلکه را  دارم گلکه از تو اگر حوصله دارم</p>	<p>موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال خطی و انی و دشت و پای بر طریقه  خاکساری و قلندری میگذاشت اختر و سیله کن پور با وی بر خورده و از صحبتش خط</p>

بی  
عبد

بی  
عبد

بی  
عبد



## وافر برده

خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم
بوی گل را بدماغ من بایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نامزم
طایقم بوزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد زمین گیر درش لغزش پا را نامزم
موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم در پیشش متلاطم خوش طبعی و ظرافت است هر صراط ایاتش موجی از بحر لطافت است	
مزلف چون شود دلبر بدولت میر شوق	خط مشکین او خاصیت بالی همارد
موجی لاله موجی رام کهنوی پس لاله چتر پست متوطن قصبه ساندی بود زانوی تلمذ بست غلام بدانی مصحفی ترمی نمود و با اختر طریقه دوستی می پیوست	
رواجی داده ام دیوان درو میقراری	نوشتم جای بسم اصددا شک جباری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	دعا گوید از من نکست باد بهاری را
جانم رسید بلبل دل در تپیدن مست	شد بقیه الهی که تعلق بدیدن مست
ای وحشت آشنا ز برم تا رسیده	نی فکر را محم نه عمر آرمیدن مست
آنکه با غیر زید حرف محبت هر دم	خوش کنی خاطر من کاش بشنایم چند
ز فکر زلفا و در بند زلف پر شکن رفتم	بد نال غزالان رفتم رفتم تا حقن رفتم
گل دماغ دل عاشق از آو سحر خندد	صبارا سبزه بیگلانه دانه گلستان من
بپایان کی رسد افسانه حال پریشانم	شب زلف و رازش کوته است از زبان من
مردود و چشتی از فضلا کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مردود و چشتی قدس سره العلام است	
ای لاله رخسار تو از لاله خوش رنگ آمده	پیش لب تو نام گل برون مرا رنگ آمد
موزون خوابه بیا میر شریف عمر قندی طبعی موزون و فکری موجی مضمون داشت	

نوی

نوی

مردود

مردود

و در علم ریاضی علم کیمیا می افراشت

الفی غنچ صبار اکند آوازه بلند  
سیکند شرف عالم دل آگاه مرا  
موزون راجه رام زان قوم کاینکه که مولد و منشأش قصیچ و راطران عظیم آباد بود و  
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد  
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون  
بمنصب پدری رسید و رفته رفته بظلم و تسق عظیم آباد و خطاب اچکی از حضور نواب  
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد یا شاره شاه عالم بادشاه پور مها  
ستواتر بر قلعه اش پامی ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع  
محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سه یکزار و یکصد و هفتاد  
و چهار نواب قاسم علیخان عالیجا به بعد سنده آرائی نظامت موهوبه بنگاله راجه رام تران را  
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجا به هنگام هزیمت خویش  
از حکام انگریزی در سه سب و ثمانین و آیه و الف موزون را از حبس بر آورده و در ریانه  
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطره چشید  
و بدین ناله انگین فی البیدیه شور انگشت آب بر زمین ریخت

محسوم رفت از توب تشنه حسین  
ای آب خاک شو که در آبر و خاند  
با بکله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون دشت شاگرد شیخ محمد علی حزن لاهیجانی بود دیوانه  
و انشائی درین دیوان کن نکان گذاشت

بدر آه گشتم فستلح دیوان را	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خمارم درین تهیدسته	که صرف باده نمودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن در گرفتار نیست	قفص نصیب بود بسبل غزنخوان را
فرو و ناله دلها بدوران خطا سبز	بهار تازه گشت شور غنچ لیبان را

چو خاکپای خیزین طوطیای دیده است  
روشن بود بزم خوشه بیان ما  
خون در جگر تماند و خندنگ تو نیز  
شد خانه سوز نهستی ناچلوه های گل  
از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار  
مگر گذشت بدل یا دسر مه سپاسی  
همین نه سیل شکر بسوی دریا رفت  
شب که دل بی روی جانان نامی داشت  
صد قیامت بجان از قد عنائی هست  
آه و اشک تا سر و کارم فزاید  
میگفت یار چشم گمبار من چو دید  
آین سطر مو جفا که بدریا نوشته اند  
دل سنگ آب کند سوز نایت موزون  
چه خوش نیگفت روزی از نجوم در دریای

چه قدر در نظر سرمه صفایان را  
چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما  
حیث است آنکه تشنه رود و سیمان ما  
خاکترست بر سر شاخ آشیان ما  
سوزون پرست گر چه جهان از فغان ما  
که اشک از مژه هایم چکه کبود مرا  
که دود ناله هم از سینه تا شریا رفت  
شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت  
فتنه در نظر از زنگش شملای هست  
آتش چو شمع در تن زارم فزاید  
سوزون چرا بفکر نثارم فزاید  
مضمون گریه است که از ما نوشته اند  
نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین  
که دل اچاک باید کرد گر نبود گریه

موزون راجه بدین سنگ از قوم کایتان شاه جهان آباد است اصلش از قصبه چکوسه  
متعلق بچکوسه اما و مضاف بصوبه اکبر آباد یکی از اجدادش قبل از وطن برکنده در دست  
طرح اقامت ریخت و با جگت سنگ پدر بدین سنگ دست توصل بدین دولت نواب  
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ آویخت و بمنصب هزارری و خطاب اجلی و بلند بود  
نواب مدوح و خلف الرشیدش نواب آصفجاه والی دکن و کنوای عزت می افراشت سنگ  
در سر کار نواب آصفجاه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله نادر  
منصب و هزارری و علم و نقاره و خطاب راجلی یافت و مانور بجا است قلع مصطفی نگار

موزون

مشعل حق حیدر آباد و کن گردیده بدانشو شتافت باقی عمر بمانجا بود تا آنکه افواج انگریز  
محاصره دیورش بران قلعه نمود راجه ناتوانست پایی برماند آخر ز تنهای سنگر تا وقت جنگ  
برداشته از قلعه بیرون راند و بصدقه همان جراعات بمرچناه سال شش و سبعین از  
ماتۀ ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیک داشت

<p>کردگاشن جلو در نگین یار آینه را روشن قد تو دیدم که دارند ز سر و شب که یاد ما هر وی در دل می آید بیجا کنند غمزدگان شکوه فلک لبا و گردین محفل تبسم آشنا گرد از آغز و سپند پیدن خریدیم حسن ابوی نقاب می بینم لیکه من شیفته چشم سپاهی شده ام تخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوئی تورفت آینه ترسان ترسان میکنند صید خود این کجکمان آسان</p>	<p>میر سعد عرض قد مبوس از بهار آینه را دایم انگشت ندامت بلب خود جو با چشم گر یان از خیالش یوسفی در چاه داشت موزون چه فتنه است که در چشم یار نیست دل از بابوز گل مستی ز می آب از گهر گیرد از آبشار و آب چکیدن خریدیم روکش آفتاب می بینم سر مه گون پر تو متاب شود در با هم حال عاشق را چو زلف خود پریشان شد چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده ست خدا آینه دام سبج</p>
---	---

موزون ناگوری سلسله نسبش شیخ حمید الدین ناگوری منتهی میشود و در راه شعر و شاعری  
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود در فن معادخلی تمام داشت و خط نستعلیق خوب  
می نگاشت

مراچه سود ز گلهای رنگ بهار چو نیست بی تو دم را هیچ گونه قرار  
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشمیر برخاسته و هر دو  
تجربان را بهر خوش بایانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

عصای خامه وید بیضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بود	
این چشم دل زار بیامید و ببینید	این چشمه ز خوشخوار بیامید و ببینید
موسی اگر از هوش برآید عجیب نیست	این مظهر افوار بیامید و ببینید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان بجزریان همان بود و در نکته نبی و موهگانی	
ید بیضای نمود	
گفتم تروم که چشمت مثل بخوابناز است	بکشود زلف و گفتا بنشین که شربت از است
ز چاک سینه زلف و دلم چنان ببرد	که مرغی از قفسی بوی آسمان ببرد
موفق اند جانی توفیق ایزدی دلش سرایه دار انواع مضامین و معانی است	
در مکتوب حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عده و صلح بدو از انتظارم پاک نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا
هست از تیغش موفق را شهادت آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر ساز مطلوب مرا
از شتر عشق تو آرز که در جان آتش است	بی گل ردوی تو آواز بلوغ و بستان آتش است
بر فروزد گر بفرم عارض تو دور نیست	من خلیل عشقم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده در عهد سلطان حسین میرزا در بهر مقام و در سبک شیرین کلامان	
انتظام داشت	
در حالت تحکم از ناز کی زبانش	برگ گل مست گویا در غنچه دمانش
مولوی حاجی محمد بیستانی از ادبا، خوشخیال و شعرا شیرین مقال بود او را با دلی	
دشت بیاضی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاعرات و مهاجرات روداده	
بایعزم رقیب از جانب ولد ابراهیم آید	اجل از بهر پیش بر سر یار ابراهیم آید
من کیم که بستم بهجو تو نه داد کنم	که کند حرف مرا گوش که فریاد کنم
خلق را بزم طرب حلقه با تم گردد	هر کجا شکوه میداد تو بنیاد کنم

در

در

در

در

نکته

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات بختان از قری اصفهان قرابت و اقربا  
 اقامت داشته بنابران بعضی تذکره نویسان او را بختانی نگاشته صوفی مشرب درویش  
 سیرت بود و بامیر بخت و میرزا نورس و غیره با هم صحبت و سرزایه از علم عربی هم داشت  
 و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نقاست و نظافت سرشته بود و ظاهر از ما  
 بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمود و هر یکی مولای خودش شمرده و بختش کمر خست می  
 و در سینه ستین و بایه و الفیجا رحمت نعم المولی میوست

تنه اند گل درین باغ بوئی و فام دارد چشمی که خون نگرید و لبش نمیتوان دید شبها در آب آتش از آتشک و آه خویش چنین که تکیه بدستار یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند حکایت از ستم یار طور مولی نیست غم آفری ز سودگان خاک بردار و بد صد که چه طوفان از نهمی گپا ت مولی	گلزار هستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام چو صبح بر وز سیاه خویش و گر کجا سرو بر کجبار دارد گل هنوز در دل خود خار خار دارد گل بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل به بدلی آنچه کند چشمت یار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار
--	--

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است شخص بر نمود هر یک ملک دسل	رباعی که دام و گهی گشت که زنجیر است این سلسله حال علی لکیر است
---	--

چنان حرف عمان بشمارت کردم عالم عالم اشک و قبا بریدم	موسم ابر قوی نکات را در دلش انبوهی است رباعی سمر بر سر راه انتظارت کردم در هر یاکجاست شارت کردم
--	---

نکته

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی او حدی درمهندوستان  
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراقی رفت و از آنجا  
برگشته بقیه العمر درمهندوستان گریه

مانند شعله برزده دامان گذشت و در گرمی از برم چنانکه بدین اضطراب خست  
مومن توتی ست یا کونا بادی بود از وطن ریخاسته و درمهندوستان اقامت نمود و بسبب  
دل محبت خدا و رسول داشت چند کثرت قدم بر جاده سفر فرین شهر فین گذشت

## رباعی

مومن آنا که خوب میخواندند	بینند چو باطن تو تشنه اند
عمری بودی چنانکه خود میدادند	یکچند چنان تیری که میدادند

مومن سبزواری با تقی او حدی معاصر است و بمسائل شعر و سخن کمالی یعنی با هر

## رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جدائی داد
چون کشته شدم گفتی این کشت	داد از تو که دادی وفائی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش مبهیط فیوض رحمانی ست  
نظر در آینه کرو آن نگار و گفت بشوخی  
خوشا بحال دلی عاشقی که دلش ست این  
فرنگ زاده گای مکن مومن بیدل  
شوم ذرای صنم خانه که کافر شست این  
مومن مومن بیگ ترکمان مشهوری  
تجمع محاسن دانشمندی و بخردی ست  
آدم بر سر کوی تو و از خود رستم  
تا گویند خریان که چرا آمد و رفت  
دستی که در پیاله حسد شراب بخت  
در و یکمانده و دستخ آفتاب بخت  
مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین با سینه غرور بقولی ابن بدیع الزمان  
میرزا فرزندان عالی گوهر است محمود و محضائل مدوح الشائل کریم و با ذل لطیف و عاقل

قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا بیاورش با جازت پدر و داماد  
خود دست بقتل آن بیکانه بمر حیا رده ساکنی آلود و وی در وقت قتل بدین  
زبان کشود:

با جواد می که بجزرم درین سن میکشد	کافری گلین دلی گشته ست مو من میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نه بیند نشان پایش را
رو بدیوار غم بے تو و غیر از نفسی	آمد در وقت نذار دامن حسته کس

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای سیم و بنون استقامت  
تعبیر نمودند

همیشه بروم تمشیری نیم قدم	بودی که منم نقش با نیکیب
بما را آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیکیب

مولنس از شعرای عجم است که ملک هند را بخدمت نیاست میو ده و هم عصر و مونس  
تقی او صدی بوده

ز شادی که گم خود را چو بام من استون باشد	نیا بم خویش را آندم که در پهلوی من باشد
دران مجمع که خوبان جلوه خوبی و بندارغا	ترازید که بشینی و شمع انجمن باشد
اگر خوابی بسوزی ز آتش غیرت دل من	ببین در خیر آساعت که با او در سخن باشد

مولنس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزندان  
حکیم سید بقا و اندر خان که از اکابر قصبه سندله مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین  
هر سه اسلاف مولنس از ملازمان ریاست بھوپال و مقابرو مدنی شان در اوست و نشو و  
مولنس هم در شهر بھوپال والی الان مشیم همین و از الاقبال جوانیست متصف بصلاح و  
مودون طبع و سنجیده مقال و در طلبه و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد  
وای من نا گفته نشناسی گر اندوودلم ای که فرمانی بقصد سوزنهای مرا

مولنس

مولنس

مولنس



<p>تا چه خود را در بلا خواهم که سگ ویم زلف آفت بکار فتنه ز چشم سیاه گیت بر اعتماد عفو تو در جای باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خستر من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود نه پسند و نظر</p>	<p>همچنان جمع است خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیشگاه گیت شایا بشو خواه شوخی عرض گناه گیت فغان که نسبت پیدا تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانه یقین پیام تو نیست بز آن آتش بدروم که شکیدا باشم خواهم عشق که هر دم بتا شایا باشم</p>
<p>مولس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دش از وطن بگمزد و رعین جوانی ست هاجا توطن گزید فکرش بمضامین عالمیه میر سید</p>	
<p>ای سرمه تنه او و عزم سرم از تو در اشک جگر گون نه اثر ماندن رنگ مولس اگر از دام تعلقی شود آناد</p>	<p>در دیر سزاوارتایش صم از تو ای آه کجا کی گنه از من کرم از تو در حلقه آتش بدید شود محترم از تو</p>
<p>مولسی شو ستری کلام لطیفش مولس دلدادگان شعر و شاعری مولسی بان انگل دیدار بر کن دانسته صهابت خان زبانیگ که در امر اوجاگیری سر فرازی داشت و بکومت کابل علم التیاز می افراشت شرح حالش و کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر پاشا راودش تش بجا است خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور</p>	
<p>هر کس که دل خراب دارد صحرانشین ز نیل حذر کن که استن</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارد تر کرده ام ز گریه و افشوده بیروم</p>
<p>محمود میرزا جعفر شیرازی خامه اورا خط دانی در جاد و طراز است خط گرفت از اصل او کامی که من میخواهم شد نصیب خضر آن جاسیکه من میخواهم</p>	

شعر

مولسی  
صهابت خان

محمود

همدی

همدی

همدی

همدی

همدی نواب سید همدی علیخان رئیس حسین آباد مضافات عظیم آباد دست و هفت  
 حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد سه  
 ای همدی خسته بدر و دل خوش ساز شاید که همین درد تو در مان تو باشد  
 همدی آقا همدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است  
 و کسب کالات موطن اسلافش گیلان نجف نادر شاه مدتی در بر روی مردم بست  
 و بمر نهاد و شش سال رشت جان گشت باغی

با حکم قضاستین توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهین با موم ریزه توان کردن

همدی استر آبادی برادر الا نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا  
 رحلت نموده سه

ساقی نبودنی او بیها محجب از ما پد نامردم مستقیم نیاید ادب از ما ه  
 همدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیف طراز و دیده گو و عرس  
 فتح علی شاه دارای ایران بود و دودۀ العمر بسیر و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب  
 نرفته که می سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته و در دست زنی گفته سه

آن بت طناز با صد ناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام از دست	لکین لا انسان الا ناسعی

و قتی که فتح علی شاه بعطای خلعت فاضله چهره اش برافروخت و دی آنرا در میان بهما  
 پاره فروخت شاه از استماع این معنی بر آشفت و بی فی البدیهه در جواب گفت سه  
 خلعت تو شده و بر باد ویرینه گرد که بود باد ویرینه به از خلعت تو  
 شاه بخندید و زری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سرو پا برین  
 صراحی و جام در دست می نشست و از یاران انگشت تحسیر ندان بروی گذشته می بست و بخند

برگه‌کاری ماطعه هنر اعز همد و در شغلی خود بتائیش شمشیر و چار آمیزه میگوید	
از دهن فداطون و دش تیز تر	ز ابروی دلدار خوش تر
ندیده درین دشت پر انقلاب	کس در میان چهار آفتاب
در خمیس بندهای ششم کاشی گفته سه	
پرسیدم از سپهر که ای میر سالدار	از فرق آفتاب چه شد تاج آفتخار
آبی کشید و ناله بر آورد و گفت رار	روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
خوشید سر بر پهنه برآمد ز کوه سار همدی رازی یک تاز عرصه سخن طراز نیست سه باتسم چو بگذرے در باغ دهن غنچه پر گلاب شود همدی سید همدی طباطبائی شاعری بود خوش نوا سه نیست گرداب که از شورکش آب در دیده دریا گردد از عسر رفته نا آواز هم نیا بد بانگ در آس نیست یا گوش ما گرفت همدی قلی بیگ ابن علی قلی بیگ که مقاطع را تجلص صفائیز مزین ساخت بهدایت طبع سلیم و ذهن ستقیم بر شاه دران نظم دل می باخت سه	
عجب رخسار گلزنک و جمال دلر با دارد	تعالی اندک که یار امر و زنگین جلو با دارد
دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردان را	مرا محبوب در زندان غربت دعا دارد
همدی محمد همدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیب وافی و از اکثر کمالات بهره کا داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی بخوبی مشق نموده و امیر علی شیر و اخیلی ستوده سه نیست ره پیش سگان او من بچاره را تا بدیشان گویم احوال دل صد پاره را	

همدی

همدی

همدی قلی بیگ

همدی

محمدی میرزا احمدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود  
 بهمدی صدرت فائز گردید و بعد از مانی بمنصب وزارت رسید و کمال ابدت شوکت  
 گذرانید تا آنکه در سنه ثلث دار بعین و العت از سرای قانی بعالم جاودانی رخت کشید  
 و ملا محمد شریف تاربخش چنین بهرسانید  
 آفتاب از سرکلاه افکند و در تاریخ گفت  
 آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان  
 و کلام مهدی اینست

تین او پیوسته دار آن کمر بزمیان	میرسد آخر بجای هر که صاحب چوهرت
پی و روز کسان راز خاک برگیرد	ندیده ایم خود دولت عزیز در بدر

محمدی میرزا احمدی بخان که از حضور نادر شاه او را عهده سوانح نگاری و ثبت من  
 برمسند دبیری و مشیری شاه خیر و تگاه قدم گذاشت در رزانت زای و متانت فکر  
 وجودت طبیعت لوای یکتائی می افراشت و نظم و ترتیب عال خوبی و خوش اسلوبی می نگاشت  
 حالات و وقائع نادری را بینه طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقائع هراسان غایت سکنا  
 طرازیده و وقائع نادری که عبارت روزمره اهل زبان قبول خاص گردیده و هم  
 دوره نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده در پاس

مطلب مطلب گر همه خود با و شمی ست	پیوسته سراج عالم طلب سیمی ست
گر ماه شود طالب و مطلق بشن فخر	هر چند که کاسه پر کند باز شمی ست

چون حاصل عتوفی بود سستی	بیدار کن گریه بهر دهم سستی
سفر و مشو خود که اصل من و تو	گردی شراری انومی دمی ست

محمدی میرزا احمدی مردی از خوش فکران شهر قم است طبع ازاد هایش پرورده مهد  
 فصاحت و بلاغت با قول و انعم

جایی که بود شمع رخت انجمن افروز	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد
آینه دار عشق بود حسن بمثال	پیدا است دل شکستگی ناز رنگ تو
همزی مشهدی دلش مشهد مهر شاهان معانی و کلامش مقبول طابع ارباب سخنان	
آفتاب نه شکست این دل غم پیشه ما	که در شیشه توان ساختن از شیشه ما
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما
همچو آینه که گرد و زچین عکس پذیر	نقش اندیشه مهر است در اندیشه ما
میر جان گاهی میر و گاهی میر جان بحیم یا خازن مجله و مخلص می آورد و در شهر باد و لاله لبر می برد و بکوفت ز روجه معیشت چهل می نمود و از ترصیع و تلخیص زیور سخن را بجا هر نکات بود قلمون می آموده	
چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم کانهها بهر سنگ کوی تو پر خون میکنم	
رباعی	
یار ب که زد و ستان جدا باد فراق	پوسته بدمن آشنا باد فراق
هر خطه اسیر صید بلا باد فراق	یعنی بقراق مبتلا باد فراق
میر تربتی از سادات تربت است کلام شیرینش اصل از شربت است نیست آئین محبت کردن از یاری گله میر سید جلال صند الزدور و از عمده ناظران قائم منظوم و منثور است کلام سلسش قلاده نوحه رور رباعی	
دایم گننا نفس اغرب بوده	قالب خاص و روح تمام بوده
موگشت سپید و رو سپید می کرد	این پیری من صبا کاذب بوده
میر سیتانی فاضل نامی است و معاصر ملا جامی است	
ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	دی در حایت به زلف تو مشکتاب

مهری

میر جان

میر

میر

میر

از دو چین زلف تو بر رو چون گنج گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باشد گل رخانه چین و چگل خراب باری چون زلف سرکش از درو برین
رباعی	
افسوس که حسنت از چنانجوی ماند در کوئی تو خانه دشمن روزی چند	و آن جعد سیاه عنبرین موی خانه آن خانه خراب گشت و آن وی ماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود	
عمی از مشق دو پا بود قدم همچون چنگ طالبین همه شایان جهانند و مرا سوخت از غصه در غم چه کنم چون ساقم این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز	تا که خط من بچاره بدین قانون شد در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد که مرا نیست ازین شهر رو بیرون شد و ده که خط سلسله پای من همچون شد
<p>میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ ز امرا و بابر بادشاه بود در شهر کشمیر متولد شد سنه ست و تسعين و تسعمائة تحبسه شربت شهادت نمود</p> <p>که گوید بر سر بر ملک خوبی بادشاهی را شام که از چهره فلندی نقاب که بر در ناله زاریست سکین داد خواهی را تاب نیاورد و نشست آفتاب</p> <p>میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد از اولاد فرایوسف ترکمان بود و اجماع هفت سال با والد خود در خلیف آباد رسیده بعد بسین رشد بدنامی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کاهنوا نقیض لطیف ترتیب داده در آن ازدواج و دوست از طلب حطام دنیوید باز داشت پایه امن قناعت کشیده</p> <p>انچه از حسن و لطافت مهربانانی داشت همه را الطیف خدای بتوا از زانی داشت</p>	

<p>زبان ستمنا که نمودی بمن از قول قیبت از عکس گل روی تو آینه چمن شد عزم گهستان کرده سرور و ان کیستی دل برده بعد عنبر شایان دو چشم کافرت</p>	<p>نگه باز تو شب طرز پشیمانی داشت وز نکبت زلف تو صبا شک خن شد ولما بغارت برده خاک عنان کیستی جان گشته قربان سرت آرام جان کیستی</p>
<p>میرزا ایک از عده شاعران خطا همدان است و در دیوان سخن سرمد میرزایان سه کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مومیا فی پائی شکسته دامان است میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است</p>	<p>میرزا ایک از عده شاعران خطا همدان است و در دیوان سخن سرمد میرزایان سه کسی که گوشه عزلت گرفته میداند که مومیا فی پائی شکسته دامان است میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کلام معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است</p>
<p>دیشب از هر تو باغم و دوش و دوش آیدم میرزا عجب متفاوت میرزای نازک مزاجان عالم موزون لطیف بود از ناف خزانان خن سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال سه نمود دل مگر آینه عارض یار است مرا که هموم تقسم باد بهار است مرا کشته را که بکوی تو بود خواب اهل نمکند صبح قیامت نادب بیدارش میرزا فقیه میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است</p>	<p>دیشب از هر تو باغم و دوش و دوش آیدم میرزا عجب متفاوت میرزای نازک مزاجان عالم موزون لطیف بود از ناف خزانان خن سخن استشام رواج حسن و قبح علی وجه الکمال سه نمود دل مگر آینه عارض یار است مرا که هموم تقسم باد بهار است مرا کشته را که بکوی تو بود خواب اهل نمکند صبح قیامت نادب بیدارش میرزا فقیه میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است</p>
<p>ز حسرتما چنان جا کرده بیتابی در آغوشتم عقاب خوش گامان گر چنیتم ناتوانی از د سیران ز ناتوانیها که از جامی بر دمرزا</p>	<p>که بنار و با سیاب مغز استخوانم را نسیم گردش چشمه بگرداند عنانم را بریشان ترز بوی گل نسیمی کاروانم را</p>
<p>میرزائی از مردم ساده بهاری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بنفشه شعره مشکاک گردیده است مرا دوست بینی ملوک به خبر است این میرزائی میرزا بر سعید برادرزاده نور جهان بگیر بود و در ابتدا ای سلطنت عالمگیر بادشاه</p>	<p>میرزائی از مردم ساده بهاری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بنفشه شعره مشکاک گردیده است مرا دوست بینی ملوک به خبر است این میرزائی میرزا بر سعید برادرزاده نور جهان بگیر بود و در ابتدا ای سلطنت عالمگیر بادشاه</p>

بهار خنده را و التعلب را محال فرمود

کیا را گرفت و جان را به تار آرم  
باری چه نشا آرم گر ببار و گر خسته  
میر گل از سوز و طبعان خطه طعمه بود و بر روشن گفتاری بزم خنوران روشن نمود  
باطلاع ناساز چه سازیم که کیب  
دستی بفتنا ندیم و بسبوی بشکستیم  
میرک خلیفه خلافت ملک خنوری داشت و عظم و نسق خطه سخن بهت میگاشت  
بلبل چمن نالد و من بر سر کوشش  
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش  
میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان سباهش در پی آزاد کین هم  
کلین عالم خراب نیز ز دبانیم  
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و راست زمین اشعار با بیاری  
طبع و دانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نمایها بگردم میکند با کسی یکدم آشنانشدیم جز رفیق نبوده نهایی	یاقت هر کس دوستی خود را چه کند که چو مشرکان ز هم جدا نشدیم ما عبث با خود آشنانشدیم
---	--

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه مرگشت در بحر اگر قدم نم خشک شود	در فرق سرمه نامه اندوه نوشت دو رخ گرداگر بر دلم بهشت
--	---

میرک میرزا میرک بهر وی والدش وزیر بعلق الزمان میرزا بود و میرک را بحالیه فصل  
کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صغیر  
دیوان سخن را از بی و زینت می بخشید و در سینه اش نین و تلمین از نایه عاشقه از دستش  
شربت شهادت پیشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاهزادگان  
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیه این رباعی



و مطلع بدش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از بلخ مراد	هرگز بمرا دل نکلین کشا و
افسوس ز هجر یار جانی افسوس	قرینا در درد نامرادی فریاد
سطح	
ای بیتو کردش فلک بیدار حیف	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم منشین قصه طوبی شنو	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر ستمنا تا شد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار از تو
هرگز چون میرسی بفریاد دلم	خسریا از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سر کار شاه طحاسب صفوی ایرانی سرگرد مصوران بابا بمانی بود  رو هفته شد که ندیم سر و هفته خود را کجا روم بکه گویم ششم هفته بخود را  میرکی میرک جان پاکیزه نهدی از سر زمین بلخ برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت  و صفوی آراست از وطن بکابل ایران رسیده و منظر نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه  شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال کمال اسباغ می نمود از قضا  روزی برای غسل در جوی آب شدید البرد خیزید از شدت سردی جرات غریزی  وی منطقی گردید فی الفور سر گذشت و این واقعه در سنه ست و عشر و الف بر و گذشت</p>	
نه دیده قطره خون از جگر برآورده	بدین تو دل از دیده سر برآورده
بدور دیده نه مرگان بود که خار غمت	بپا خلسیه و از دیده سر برآورده
ز قد و چشم تو حیران صبح بچو نم	که چون ز سر تو یادام تر برآورده
پیشتر سگت میرکی زدیده و دل	هزار دانه لعل و گهر برآورده
میرم سیاه مودی بود از بخیده طبعان قزوین یا هرات و او دیوان سبکی کشید	

قصاید حمد و نعت و غزلیهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجہ عبدالحی متخلص مطایبه و مضحکات و ہنر لیات از بیعت بدست بامعلی شاہ ابدال بعضی بحال باطنی او پی برده و فحش و بچون اور برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و در ماور النہر اقامت گزید و ہماچنان بر زمین آرید از دیوان اول

ای روح قدس ابھتاب تو التجا غیر از تو کیست شاہ سراپردہ وجود میرم ز غیر دوست بیدر طریقت حرکت مجلس اصحاب ریش میرم تصرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر افکن آب آتشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ ہفتان ازل جانیکہ یار بادہ فروشد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ بہوش آورد در دولعل از توان و دلم صلاح	بادا ہزار جان مقدس ترا خدا یا من بداجالاک من کل ما بدا شرط رہست قطع تعلق ز ماسوا کذاشت صحبت نازک دلان غنارا خاصان بہ چون خامہ بریدند ز بانہا تا بشویم از کدورت دفت اوراک را از زلال خضر سرپوشہ غسل تاک را گرہ فقر صلاح بصہبا و ہمد صہیب عشق پیدا شد و آتش ہمہ عالم زرد کز یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر خوشی آورد
---	--

## رباعی

کاسہ بے سیر سجودانہ شوم تا از بد و نیک دہر بیکانہ شوم	کاسہ بے سیر سجود پائیہ شوم فکر سے بہ ازین نیست کہ یونہ شوم
--	---

## رباعی

در کشور عشق بی سر انجامی بہ از صاف زمانہ دُر د آشنای بہ	در عالم فقر ترک خود کاسہ بہ وز نام بگو ہمیشہ بدناسہ بہ
--	---

از دیوان ثانی	
آب حیات از لب آن جفته جان گرفت از شوق تا سحر لبیان می نواخت و بر روی جفته آن سه چو موقاب گرفت آنکه تبتان به جفته سیمین تو درخت گلوز و آن دهن کون چو شنبه در هم کش از لعل او حیات ابد میتوان گرفت کیمر مرا چو حلقه کون در دیان گرفت فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت پرو به چشم مرا خشک آن تبتان خشت که نصرت کوز تو افشای راز خواهد کرد	میرم غوری غیر میرم سیاه بود در هنر و محش بر طریقه اش سلوک می نمود یاد یاری و آگاه بگون و کسر بر انداخته اند شاید بی شاشه کردنش ساخته اند
میل می تبریزی از هر دم باز است بقلم دیر می آید نه از من نیست میل می فروزی است بهتراز این بکس گفته ام و علی خبردار است غنی که در دل من از جفای دلدار است میمنت میمنت خان که اصل می از خط و امیزد از امر احمد فرخ سیر بادشاه این عظیم الشان این بهادر شاه این بهادر شاه این شاه و رنگ زیب عالمگیر او نادر شاه جهان آباد تجارت استمال و شست آخر بدین عزم و بنده خطاب کردن او فرشت می بینم طالع و سعادت بخت یک امرانی بسیر بر دو در سه ربعین می والفقد زنگانی بقا بعض احوال سیر و	میل می تبریزی از هر دم باز است بقلم دیر می آید نه از من نیست میل می فروزی است بهتراز این بکس گفته ام و علی خبردار است غنی که در دل من از جفای دلدار است میمنت میمنت خان که اصل می از خط و امیزد از امر احمد فرخ سیر بادشاه این عظیم الشان این بهادر شاه این بهادر شاه این شاه و رنگ زیب عالمگیر او نادر شاه جهان آباد تجارت استمال و شست آخر بدین عزم و بنده خطاب کردن او فرشت می بینم طالع و سعادت بخت یک امرانی بسیر بر دو در سه ربعین می والفقد زنگانی بقا بعض احوال سیر و
بیاده لعل ترا همچو نوبت نیست منشی کمال خوش همای سوزنی و شیرین گو ایاز میر مدکی از اجدادش حرقه قدیم کند مقال است نیش بیاده و ترشانی نه	بیاده لعل ترا همچو نوبت نیست منشی کمال خوش همای سوزنی و شیرین گو ایاز میر مدکی از اجدادش حرقه قدیم کند مقال است نیش بیاده و ترشانی نه

میل می تبریزی از هر دم باز است  
بقلم دیر می آید نه از من نیست  
میل می فروزی است بهتراز این  
بکس گفته ام و علی خبردار است  
غنی که در دل من از جفای دلدار است  
میمنت میمنت خان که اصل می از خط و امیزد  
از امر احمد فرخ سیر بادشاه این عظیم الشان  
این بهادر شاه این بهادر شاه این شاه و رنگ زیب  
عالمگیر او نادر شاه جهان آباد تجارت استمال و شست آخر بدین عزم و بنده خطاب  
کردن او فرشت می بینم طالع و سعادت بخت یک امرانی بسیر بر دو در سه ربعین می  
والفقد زنگانی بقا بعض احوال سیر و

اختیار میکند و بعد می که خانو نام دار و بچو بداری و رگه اکبر بادشاه عسای ایتیار  
 در قوم بدست می آرد و این می بوزونی طبع و رسائی و حسن مروق نظم را بر او و ق  
 فکر صافی می نیز و صهبای مصفا می سخن بسیار گوش مستعان میریزد و جهانگیر بادشاه  
 او را منصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و تو جهان بیگم کمال تقصیر و تکلف میریزد  
 سبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم حضور بادشاه مرقد بعد اولی ذکره بلندی  
 عرض میدهد که می شتمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهند و هر دو نامتسلسل و را  
 اثر اجابت می پذیرد و می را سرور و فوز بطلب فرا میگیرد و در و پنجه اولی بحضور  
 سلطانی این شعر بخواند

می بگریه سری دار و امی خجسته گریه کناره گیر که هر روز در طوقان دست

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میریزد

من میر و قمر برق زمان شعله آهسم ای عشقان در خوشی و آسایش

بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که در و باش عهده چو بداری از دیوان اشعارم

از باب ششم در دست

چشمم که سحر فال نگو زمان گل تر و شست	شدهای بشتی هم در دین و دین
نشته اصل تو هرگز بشیر لب نرسید	بر که اسوخت از این شعله بانی که رسید
هر کجا آتش عشق تو برافروخته اند	شوم و پیر واته بهم سانخسته سر خط اند
بسکه بستم که کینه خویش	نستم و شوم که کینه خویش
ای هست ناز اینسر بار که بوده	لوت فرای این که گستا که بود
آوخته بگوشه شکل غیرین کنند	خفتی شکای که ده شست کای که بود

جبروت الثوری

نظم

تا بحی شاه قاسم مشهدی اول از وطن بدکن رسید و تاسی سال بسیر و سیاحت آن ملک  
بسر برد و از اینجا بدار الخلافه شاه جهان آباد و آورد و نواب برهان الملک سید سعادت خان  
بهادر بکال قدر دانی سکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود و بعد چندی به نیت حضور  
خدمت نواب در شهر او از وطنی برآمده و راگیر آباد صوب ملک بقار حلت نمود و باغی

آتشکده و کسری غمامی سوزد	پروانه زرشک و اغمامی سوزد
شیخ دل بامست روشن از مهر علی	آتشکده و کسری غمامی سوزد

تا بحی کاشی خلعت ملا حسن و اعظم کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت

می ربودست

سراز خاک کمد از شرم حصیان بر نمیدادم که ترسم از وجودم تنگ آید اهل محشر را  
تا خدا آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش خلق  
و شیرین بیان با فضل در دارالاماره کلکته بشفقت تجارت بفرست می گذرانند و جواز  
کاغذی در بجز آنحضرت عیش و عشرت میرانند بعضی مخوران عجم را دیده و مدتی با قاتی  
و دصال موصلت گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بمجادریج این صنف  
فرستاده مفهوم میشود که الی الآن از انواع شعرا و اتفاق نظم بخواه هزار بیت افتاده

چون حسن راست حدی در کشور گویان	لا بد دران ولایت حدی بود جبارا
چون موج بحر حصیان کند زهر سو	در کشتی ای افکن ساسی تو ناخدارا
شعر از دوزخ بر سر ای دوست فرستم	بیک آستانه دیدم سرزند و پارسارا
آهی معیان جسم نایب خندارا	کز دوست بجز در دوزخ و محسوم دوارا
آز در و گناه تو خبر نیست عسرا	کز ناقه لیلیه بر آهنگ جرس را
مگر مینای ساقی گشت خالی	که از صهبای غم سرشارم شب
هر آچه خانه بهشت است و یار حور بهشت	چه حاجتم تماشا می باغ و دامن کشت

نظم

نظم

<p>ایام می و روزی و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست بجوی عشق کس محرم نباشد مرا ز دولت دیدار این هوس باشد ماه من چون بر چنین گیسوی شکنین بشکند</p>	<p>مطرب بزم این پرده که امام بکام است محل آرای که و شاید کاشانه کیست دران ره هر چه می جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل بر دوازده نرسین بشکند</p>
<p>بر غزل ناصرالدین شاه والی ایران</p>	
<p>ترک من چون بر بند نادبازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نازم نشانده عالی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا جنون و بلاغیر می بیابانش چو سید اساقی روز استم بیاتاز ورق دل ایه بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم</p>	<p>ترک چشمش ملک دل را ترک تازی میکند همعنائی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرتانده بر خیزد که غنچه حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه سرشارم سپند هستی خود را بسوزان مجرماندازم بر رخسارم شمع شکر گشته بر ملاکتم</p>
<p>نادر شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی سیاه</p>	
<p>از خون گریستن بت مارا خبیر نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست نادر کلب علی اصفهانی در پیشه زرگرست دستش طولانی بود در باغی</p>	<p>چون ارغوان شگوفه مارا نغم نبود ز هر دری که در آئی گدای آن کوئی چون آمد به بین که چون خواهی رفت زین دایره چون صدا برین خواهی رفت</p>
<p>هشدار کن زین جهان من خواهی رفت آتش ریخته چرخه مننی اجل</p>	<p>نادر معروفیت بلانا در دامنای دوزخ باش کار سازان جهان در کار خود بیچاره اند سیل نتواند که شود گداز خساخوش</p>

نادر

نادر

نادر

نادور نادرسن گیر آبادی ست جنبش زبانش بقصاحت و بلاغت بجزکت طبعی ارادی

بسته ز نارخوبان را بایان کانیست	حلقه زلف پریر و یان کم از نارایت
هر که شد مقول ابرویت حیات خضر یافت	آنجوان کشته کشتیغ ترا در کار نیست

نادوری سمرقندی از افاضل شعراء ارجندست و لغتارش شیرین تر از نبات و قند  
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیود و قصیده  
که بنامش انشاد نمود و مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامه  
که داشت بی وصالش دل ناتوان نظام  
آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایلون بادشاه بهندستان آمده  
قصاید غادر و در هایلونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب با دوشاهی سید از  
همین جا در سنه ست و ستین و شصت بهایم جاودانی شافت بنجیده فکری تاریخ و کائنات  
بنجیده یافت

جسم بسم تعزیه تاریخ قوت او  
گفتا خرد که رفت کی از نغز خوان  
و از کلام نادریست

و چه خرام ست شد بایر را	بند شوم آن قد و فرست را
بهر گویت که عمر بود اینجا	بهر خود کی آسودم اینجا
چهری نادوری چونی در آن کو	گهی ناخوش گهی خوش نمودم اینجا
بسمک نغم کن ای چرخ استخوان مرا	مباد رخنه کند تیغ درستان مرا
بشکر خنده ترا تا دهنه پیداشد	عاشقان را بتورا دهنه پیداشد
گر دیا قوت لب لعلت عجب خطی رسید	بیچاکس در دوریا قوت چنین خطی رسید
کآن نمک ست آن لب شکر شکن او	سر چشمه کان نمک ست آن دهن او

نادوری سیالگوئی از نیکو فکران سیالگوئی متفاوت صوفیه لاهورست نکات دقیقه آن

## قابل خوص و غور رباعی

من بودم و در دوش بایسین تن من  
جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من  
ایشان همه بعدم پرانگزه شدند  
جز خون جگر که ماند بردامن من  
نادری شوسترنی خوش مقال و صبح انجالی است که خطه شوستر او را ز او و یوم و تقم  
در افکارش التاد رکالعدوم

ساقی بیا که بے علی لعلت چو لاله با	بر سنگ میزنند حریفان پیاله با
متهم که که دغم از جرم عشق سلسله دارد	جنون که جاست که با من بر معامله دارد
تو گرم پیش غیر می تراپی غم که اسیر	لبی تھی ز حکایت دلی پر از گل دارد

نادری شهیدی از نادران ایشان بود و بیتی در پنجم و دو کلام  
بناخن میکشایم عقد های موی ز ولید  
سیه پنجم چه سازم در خور موشانه سازم  
نادری هر وی در معانادر کار میا نموده خیل دقیقه سیخ و نکته آفرین بوده  
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد  
سر زایش چو گیرم از رو دیگر دان گردد  
نادرم از کایتجان دالار ایسته لکنو در سخن سلیقه شعارست و کمین برادرش میزند  
لال زار و نظم فارسی وارد و دستگامی داشت که دو دیوان ارد و یک دیوان فارسی  
نگاشت و در سینه یکبار و دو صد و نود و یک در شهر گلته بر فاق و ابجد علی شاه خاتم  
شاهان او درخت از میهان برداشت

شود ای کاش سوی دشت دشت رنجه	بفصل گل سر شوریدگان ساز و جنون پیدا
شیر دنام تو روشن که تسلیم خم ساد	که نقش راست نماید گلبرگ از گون پیدا
تجو تصور تو دل دور من ما	خاک ره تو سر به چشمیقین ما
حاصل شده در صحبت همنقش فراغ	زاندم که در عشق تو شمع نشین ما
مضمون بسته درج غزلها نمیکند	گل های تازه میدار از گلبرگین ما

نادری

نادری

نادری

نادری



نام و نحو شدل غزلی یاد میکنم	پرجان است حمت جان افزین ما
دل من کرد به الفتن مکران خیز	گر جان می تپد بر لبشوق شتر تیر

نام و نحو اشعاری لا اوبالی مزاج بود و مضامین نیکو موزون می نمود  
 گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر ند کند چون کس که  
 ناز می آید استر با دشتی و کلام لطیف وی بر نازک خیال ایمنانده  
 باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش  
 نازکی تبری زی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک و می انصرف نازکی  
 پسندان بود

داغ بردست خود آن سیم بدن می سوزد داغ او می نهد اما دل من می سوزد  
 ماسخ شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعرای اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود و علم  
 ادبیه و تنگای کامل داشت و نظم مضامین در زبان ریخته توجه میگذاشتند و حاجه حیدر علی  
 آتش را که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در  
 تفضیل یکدیگر بر دیگری اختلافات درین زمان شعر را اردوئی لکنو و اکناف و اطرافش  
 نسبت تلذذ بواسطه یا بلا واسطه بهین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از آن کرام فضل  
 می شمارند جریده حیات ناسخ در سنه اربع و خمین از یایه ثالث عشر منسوخ گردید از شعرا  
 درسی وی جز قطعات تواریخ و تمینیت که پایان دیوان اردویش مطبوع شده چیز  
 بهم رسیده تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه برادر بزرگ سلطنت لکنو و مکن خوان معتد الذله  
 بهادر ضعیف جنگ برسد وزارت است و است قطع

چون شاه من صاحب بود و انصاف	شد بر سر او رنگ مرصع جاس
گردید وزیر خطش ضعیف جنگ	کو است بمختار فرست فارس
از نصفت شاه شد قوی هر ظلوم	وز بود وزیر شد غنی هر مفلس

<p>وز خاک در و نیز ز گرد و رس شده اسکندر روزی از سلطان حسن</p>	<p>ساز و قدیم شاه خرف را با قوت تا پنج سبب کرد نامحسوس</p>
<p>ر شک دار او فریدون چمن را بکنند هفت اقلیم بکمت بود ای و اور بکنند کثرت ثابت و سیار همه لشکر بکنند ای فدای قدم تو همه سم و زهر بکنند روح خاک قدم تست پی بکشد بشعاع و بیضا باد شهر خاد بکنند</p>	<p>و این قطعه سببیت جلوس محمد علی شاه بادی شاه لکنو هم از تاج طبع او است ای سرافراز زمان تاجور کشور بکنند هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک لکستان است نشان تو فلک نقاره سکه بسیم و زر مهر و ماهی شاه بزن هست عالم بدم رشک سیاحت زنده تاج پر نور سیم پاک حسین الدین است</p>
<p>ناصحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون است فخرش رسا و طبعش سوزون از مقر بان میر محمد خان غزنوی که از اعرار عهد اکبر و شاه بود و طایفه القادر بدایونی را تخلص و هواخواه ه</p>	
<p>مرا بفکر و پاست چرخچه و لبت است که به از زنده بی عشق بود و در عشق لذتی دارم ازین زخم که کلاسه زده</p>	<p>تراخ از می عشرت و ام گزنگ است بشنو این نکته و بنجیده ز پرورده عشق ترک من زخم بهنگام سواری زده</p>
<p>ناصر صفتش از قریه یک مضاف بشیر از شاعر است نکته میدار ه</p>	
<p>یعنی بکشد و غنیمت یعنی که بروی ناز نیت</p>	<p>سوگند بزلت پر ز چنیت سوگند به سیکر سعادت</p>
<p>ناصر بخاری حضرت حداد من وجودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعدد قنای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخار اسیر آورده ه خط بر آردوی و افگندی بجام منظر اب ملک معمران در است بی محل کردی خراب</p>	

قدی چو سرو و رخسار بخوان داری مرو مبلغ که در خانه گستان داری  
ناصر نسیا از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حساباً از مشایخ موقوفه منته ست شارب نرود  
مصطفی طبعش حقیق و کمینه بخشش گفتاری مشهور و در معارف شاعره مطلقه و  
متصوره

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری شد مانند شب و روز مبارک سحری داشت  
ناصر سید عطاء الدین دهلوی سخن سخن خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو الفتح  
معنی تہ می نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد مصرع موزون رنگین از سر و شرم برد  
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت  
و با صلاح میرزا محمد حسن قنیل بر زمین شعرتیم توجیه گذاشت

گر می شوق نگر کز دم تیغ نبرد غمزه و عریده و تاز چو یکجا گشتند ریشک گذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و بامون دجله گردید شکباری ز این چهره شوخی که برخود صد تقاب افکنده است یار شد باینو فایان بیوفائی را نگر ناصر گونید ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شری پید شد شوق عاشق کش پیدادگری پید شد بعد عمری اگر نامهربان پید شد بر سر کوئی بتان شور و شری پید شد آسمان در لرزه آماده وزاری را بین عالمی را پرده در شری پده داری را بین دوستان را شش شرم و ستداری را بین داد و داد از همکاران همگساری را بین
---	---

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ما هر بود  
چرا اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که بچو غنچه زبان در تہ زبان داری  
ناصر کاتب ملا ایریم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بوده و جزو معراج ائمه



تیزه انگشتان و روم و ملاقات با فرزان و این آن مرز و بوم کمال سلاست و غایت نوشته که در دارالاماره ممبئی منطبع شده مطبوع طباطبائی سخن شناسان گشته	
غالب بر روی چو ماهش ترکنازی میکند تاری از لعل کیش گریمن کنم پیوند جان عشق اندر کعبه و تخته محراب بادشاهی نزد درویشان مقام بندیت یار اگر لطفی بنا صبر میکند بوجه نیست	قدر دهند و بین که باخو شید بازی میکند تا قیامت رشته نغمه درازی میکند هر کجا باشد حجت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده بسکینم و مسکین نوازی میکند
ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و در باب سخن بکمال طلاقت و سبقت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته با حمله در سال نهصد و شش و ی ازین عالم گذشته	
آمد بهار و دل شده را که یار نیست در روزگار رفته بسے دیده ام و در گاشتن تو مرغ خوش احسان چو ناصر	پروای لاله زار و هوا می بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که چنین بهار نیست
طاطق خواجه رحمة الله لاهوری در دلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بکمال تورا شائسته در تلامذه شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و بر دست میرزا جانجامان منظر عجیب ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در آنجا کاشو اقامت گزیده و جانجامان بقای پس از ولاح سپرده	
ایو الهوس ایلبان تو هوس آمد و رفت تو هوس دوشی مثل تو دشمن کردم جانیکه سیر آن قد بالا کند کس	بر سر قند مکر چه گس آمد و رفت نکنند شعله نفس آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تماشا کند کس
طاطق دهلوی شاعری خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاه بزم سخن را بچرب سر با	

## روشن بنویسد

جنونم ناله در بنجر را افسانه میداند / دلم گشتگی را اگر دشمن پمانه میداند  
 مناطق قاضی لطف علیخان از متانان شهر بنارک / در خوش بیانی حرلیت شعرا

## فارس

تارک چشمش چون بیک آرو سپاه خویش را باز آرسن گرم شام شب ز دل غما خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است چشم بخدا طاعت دیدار ندارد آبی بی عیار کردی بنده ام در جهان بهنگامه پای باز قامت کرده	تاوک و تیغ و سنان بخشند خویش را افزوخت زمره لاله رخان از چرخ ما آتش شوقش دل خلق چو خلق است در نوبت من پرود بر خسار ندارد از خدای خویشین شمرند ام خلق را اگر ز آشوب قیامت کرده
---	--

مناطق لاله دهنیت رای پسر ششی تیرای از کایتان دارا حکومت گهنگو بنو شگونی  
 انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالمات ب علم شاعری می افروخته

شور محشر بود و ترانه ما حکم صحرار و ز ازل بیا و لعل میگوشت چنان خون خورده ام گل بیا و لعل میگوشت چنان خون خورده ام گل	بانگ صورت در چانه ما می و نقل است آب دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شام چاهها
--	---

مناطق استرآبادی متصف بلیاقت و علوم استقامت طبیعت و نیک نهادی  
 بود و میک لب بطق میکشاد بند سکوت بر منطقه منطقان می نهاد جذبه سیر و قاشایش  
 در عهد اکبری بنر متکده هند کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیوده در شهر بنارس  
 زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جدایی آتش امی باغبان سوی گلستانم سیر	برایم تر از چشم بحیرت تکران است تا نظر در بوستانت میکنم خاکستر است
---	---

نادر

نادر

نادر

شاه  
نادر

ای داده زخم غمزات آرام ناطقه یک غمزه دیگر که شود آرمیده تر  
 ناطقه قزوینی منطق عدلش را خاصیت دل نشینی است  
 ای گل شده بدم هر خار چه حاصل با هر خس و خاری شده باز چه حاصل  
 ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز  
 برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بخرمین شریفین رفت نصیر  
 در مدینه منوره از بطن خطاط طغور گرفت و بعد خود گجرات سایه پدری از پیشش گذشت  
 و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیار گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کلمات  
 نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را بتکلیل رسانید و در شاه جهان آباد سید  
 از مقر بان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد و سفارش معتمد  
 داشت لکن بران سر فرو نیاموده آنرا باب احتیاج گذاشت و خودش بهیضم از صحرای  
 آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خود می نمود و جز پوشینی کهنه لباسی در برش نبود  
 و دام بر درخواجگاه شاهی سلسله قیام و شاه بادی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از دست  
 منقول است و در فضل و کمال نزد کلام عصر مقبول بر کباب بادشاهی در سفر کابل ملائکه  
 رحمت روح پر فتوحش را دوست بدست بردند و نفس او را در اکبر آباد آورده زیرین

سپهر نذر باغی

گر سیل چاگی و طاقی ست ترا	می نوشی دست آنکه ساقی ست ترا
ای عاشق صبح خیز عرفان گریست	از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلاش منظور نظر ارباب سخندانست باغی	
بند از دل خود کشاده تمایه شود	در دست عنایت داد تمایه شود
سروری آن غزال اردو دل	سروری دل نهاده ام تمایه شود
ناظر مشهدی گفتار و رفتارش بطریق مجزوی ست	

شاه  
نادر

سحر زلفت غنیمت بگوش بهوش رسید  
که هر که بد کند هیچ بد نخواهد شد  
ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانپور قاضی محمد صادق اختر  
صحبت داشت

شدم آخر اسیر غزوه هندوی طنار	جفا جو نازنین سرو قدی عشوهر دار
چو صید بسیل افتادم بدام آن پری بیکر	کبوتر وار گردیدم اسیر جنگ شهاب
ایشان می شوی ناظم درین ده پانصد هزار	که جور خورویان را نباشد هیچ انداز

ناظم منتی فرزند علی بناری حلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وافی داشت  
و بنظم فارسی توجیه میگذاشت

سے نبوی گل نہ سیرگستاخم آرزوست	مانند غنچه چاک گریب غم آرزوست
و امانده ام ز آبله پاره شوق	یک مہر ہی ز خار بیا غم آرزوست
دماغ بہر نبوی تنم آرزوست	سرو چرخان شد غم آرزوست
ناظم ازین گل چو کشاید دلم	غنچه گل پیر بہم آرزوست
آن خط خضر کہ گرد لب جانان بر جفا	سبزہ زار نیست کہ از شمیم حیوان بر جفا

ناظم میرزا محمد شفیق معروف بمیرزا کوپک ابن حاج علی محمد کرمانی مولد لکنوی مولد است  
مردی مہذب و خلیف لطیف الطبع ماہر فن شعر و سخن از عمر دہ سال ہمراہ پدر و بعد وفاتش  
تنہا بسیر و سیاحت ملک ایران و عقبات عالیہ مانده و در سناریج و شمشین از مائیدہ ثانی عشر  
بدار الامارہ کلکتہ رسیدہ و در بندر ہنگلی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیدہ و بعد از ما  
رخت بدار الریاستہ لکنو کشیدہ و بزمہ ذکرین ائمہ و معصومین ہجرتا توطن گزیدہ است

ساقی بگردش آریاغ شراب را	در ساغر ہلال بریزا قناب را
کو مدعی بسوز درین بزم بچو شمع	کز رخ گلندہ ماہ من از شب نقاب را
پیران ساغر و ز صہبای وصل یار	بشکستہ اند تو بہ عہد شباب را



در چار سویی عشق بسوای چو سسل او ناظم حیات ماو تو در مردن است و بس ز خون دل مراد بچرا و ترا من است شب لنخه بیمارنی دل را چه میداند طلیب خو استم تا بنیش در خواب بخت خفته گفت آتش خواجگی اینست که در سیر حین ناظم ایاخته از ششم جهانرا شاید ای که از دل غ تو عشاق گرفتار غمت شد	افسرد و از متلع جنون اختیار ما این نکتت یادوار نماید گار ما سر شک از دیده ام باران چو آب برین شب دو اگر این در در بجز همچون وصل پیر نیست الاق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سرواز از غلام قد رعنائی تو شد مرسته دیده اش از خاک گفایمی تو شد باغمت ساخته در عشق تو ثابت قدم شد
--	---

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین قلیچ خان بهادر ظفر جنگ خاتم الصدق امیر الامرا  
نواب حماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره القواد نواب نظام الملک آصفیاه  
صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک محسن و نظم  
اشعار بامیرزا محمد حسن قیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بزبان می آورد و میر می آورد

بصرف مدعی گفتم مرزای سگدل خرم ز خطا گر حسن خسارت فزون تر شمع بپود آیکه از روز قیامت خبری میگویی دوستان نیست عجب گرد بدل آرام نیست تیر کجاست تو دانه کجا نشست	که بعد از کشتن سودی ندارد لب گردیدها صفای تازه دارد و سبزه گرد و مدیدها گوینا از شب هجران خبری نیست ترا که بجام دل ناکام دل آرام نیست بر دل نشست و غوب نشست و بجا نشست
--	--

و در قصیده الغتیه گفته است

بادشاه کشور دین حضرت مرسل است گر خاک تیره اندازد کجا و فیض بخش سنگ خار اگر دوز اعجاز او در چین	حمله موجوات از نو و وجودش آشکار و در سنگ خار اکتفا بدین اعجاز بار خاک تیره گردد از فیض زیر کمال عیار
--	--

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انظام  
لالی این اشعار آبدار بنام آن بی نشان تبار و دیار

مژه بر هم زدن چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دزدیده نگاهش نگرید  
سیکشد رشک مرا و نه یقین میگفتم عاقلان را که بر خسار چو ماهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نفوذ و منظومات و منثورات است  
هوس می ست و تعلیم زد و لعل فتنه جو که چه بلا خیال خامی چه گشوده آرزو که

نالان میرزا محمدرضا بن میرزا محمد عباس توطن قصه بجایس مضاف به بیت السلطنت  
کمنوست از شاگردان میرزا قاتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و شعرهاش نیکو بسته  
در کلکته و بهوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب هاجم آمد

تا که بشب فراق سازم	ای بخت دمی ز خواب برخیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	انتوانم ز خویش تن رفتن

تالک ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامی غلط به سلطان محمد شاه از بزرگان زادگاه  
بغداد بود و در شهر اسلام پول بجنور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه  
می نمود و آخر بعض وجود از انجا بخواست و سامان عزیمت هندوستان آراست و در سینه  
سیع و ثلثین از مایه ثالث عشر در بیت الریاسته کمنور حل اقامت انداخت آخر از نایابی  
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عثمان توجه جانب بغداد و معطف ساخت  
خواهم که چو با من بصدا انداز نشینی بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی  
نامحی عبدالغنی بدایونی در زرنگه پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بر لالین  
کلمات آبدار تر زبان

مرا بر سینه صدر داغ است و باد بریت جانم را	مسلمانان ازین غم چاک خواهم زد که میباران
در تاباک اگر شود سر زلفت ز آه ماه	خو و عجیب ز طالع بخت سیاه ماه

ناظمی

ناظمی

ناظمی

ناظمی

ناظمی

نامی

نامی

نامی

نامی

نامی

نامی کشمیری سری بطلب علمی افراخت و بزایه انزوای پرداخت و باحریفان  
نزد مجتبی تبت و سامعه شافانرا بخان سلطون می آورد

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی شود	وز دیده نقش رویتو ز ازل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر باو شاه  
هندوستان هم و زود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب بخشش قلیان شیشه شکست  
هاند این رباعی از دهنش برخاست رباعی

این شیشه گلزار صفا پیشه شکست	وین شاخ گل از ناز کنی ریشه شکست
یاسمه سراسمه بسلاست بادا	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر خنجر گاشن گویت بچشم ما رسد	خنجره مشرکان زندگن بر سر دستار ما

نامی ملاشمسی نام شاعر است شیرین کلام رباعی  
اول بی یار ناتوانی بس نیست  
ای دیده ترا خون نشانی بس نیست  
عمر است که یار رفت جهان باو رفت  
مان ای تن زار زندگانی بس نیست  
نامی مولانا صد محمد از قاطنان خطه ابرست و در شعر از زمان شاه عباس معفو  
بخوش کلامی اشهره

چه میکنم بدار که نیست یار اینجا	کجا است خاک ریش تا شوم غبار راجب
در داکه در دایه دانه نمیرسد	فسر یاد میکنم و بجای نمیرسد
زان لب یکام دل می ناهم نمیدهم	می میرم از خار و شترابم نمیدهم
سروی ولی نیفتگی سایه بر سرم	خضری ولی چه سود که آجم نمیدهم

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و صلیب از فارس کی از اجداد  
در اصفهان توطن گزیده در عهد سلاطین صفویه بطنا بعد بطن بطن طلب اشتغال می نمود و رباعی

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادر شاه به عالم بقا شتافت شوی شیرین خسرو شیرین دارد

در وی چنین می نگارم

چو شیرین شهره شد در دریای	غورکش کرد دعوی خداست
بلی خوبان خدای عاقلانست	ولی رسم خداوندی ندانست
بدل پیوسته اش تو تو شکارست	شکارش بیک دلپاشی نگارست
چو خنجر و سوزی لشکر کرد آهنگ	شکر لب مانند نهال بادل تنگ
سیر گردید روز و روز کارش	بر سواکی کشید انجام کارش
عجب در وی است دور از یار بود	صبوری کردن فناچار بود

نامی نور نام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان گرم می نهاد و در راه خدایه بندگان

خدایان را وام میداد و بهای

در عشق تو آمشتم دل جهان دشمن	ای در طلبت پائی بدمان دشمن
در دست مرا دشمن و در جان دشمن	در دست تو دستم بگیر جان دشمن

نائب محیر خدای اصفهانی معاشرت شیخ محمد علی خزین لاهیجانی است  
ناله پنداشت که در سینه ما جانتنگ است رفت و برگشت مرا سیمه که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شعرا خوش بیان است

آبی از جوی مروست میچسب ما را نداد  
گر بای اختیار می برد از خوشی شستن  
خضر این شرمه پنداری ز دنیا زنده است  
هست در را حجت اشک من گلگونین

نمایی لاجورد شوی بود در تیر میخند و بیت کلاش از قند و نبات دلاویز  
عکس خسایان بر پر و تار آب انداخته  
از خجالت آب را در اضطراب انداخته

نشاری تقی نام عساری بود از اصفهان سخن سرای چرب زبان و عهد اکبری بهندرسید  
و بعلت قمع بوطن برگردید

نائب

نائب

نائب

نائب

دست و شمشیر و مژه غرقه خون می آید  
 عالمی کشته به سینه که چون سینه آید  
 نجابت میر نجابت برادر کوچک میر سیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین  
 زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزودند

مادرین باغ نه سال چمن تصویریم  
 هست در خامه نقاش رنگ و ریشه را  
 هم هنرمندین گهرم عیب یاب گوهرم  
 چون نگاه جوهری خواص آب گوهرم  
 نجابت میر نجیب علی ساکن قصدیه هوکام متعلق خلیعین پوری ماهر فن ادب بود و تاراج  
 تالیف آفتاب عالم کتاب در گلشن حیات گلگشت می نمود  
 آب بقا زان دهم آرزوست  
 بوسه بران لب زد غم آرزوست  
 شام غریبی دل من تیره کرد  
 پر تو صبح و طغم آرزوست  
 نجابتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طرازیست رباعی

تا کار دل شکسته سامان ندیم	من در در تراز پنج در مان ندیم
القصه که تا از غم تو جان ندیم	دامان تراز دست آسان ندیم

نجابتی ملا علی موسی بنات الشفاه وی دلر با تراز شاهان فرنگ و روسی  
 پیوسته نگوشت نظر بر رخ ماهی  
 گاهه سر راه و سلامه و گاهه  
 نجف اصفهانی بود و گادری زندگانی نمود  
 آنچه شد تقدیر نتواند کس تدبیر کرد  
 در دلم خون گشت بهر غمی که مادر شیر کرد  
 نجف شیخ عبدالکریم لکنوی از تلامذه غلام مهدی مصحفی است و خاصیت درد و  
 دلگیزی در اشعارش مخفی

ناله خیر و ز دلم گاهه واهی گاهه	چون بخاطر گذریا و گاهه گاهه
کو نصیبی که نشیم بر او چو رقیب	اینقدر لب که به بیم سر راه گاهه
رخ بر افروخته و جلوه کنان می آید	از کجاست بگو آفت جان می آید

گذاشتا و بکوشش گرامر و زنجف که سرسبز چو آفت ز دکان می گشت  
 نجف مولوی نجف علیخان اذار باب علم و فضل الورشجاره من افعال دارالحکومه نشان  
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد  
 بقوت حافظه وجودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقرا ن فضل و شرف و گوهر آب و تاب  
 کلاش در نجف اندک خفتانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از  
 ریاستی بر ریاستی دیگر میگذاشت عبارت عربی و فارسی را با انواع صنایع و بدایع بی تکلف  
 و تالیفات نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد و تفسیری عجیب و تاریخی غریب از  
 لغات ایست و شرح مقامات تحریری در صنعت احوال و شرح دساتیر در زبان دری  
 از وی خیال نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و ششوی  
 هفت پیکار و قصه میر و راجه و غیر ذلک با سبب مرعوب موزون کرده پنج شش سال پیش  
 ازین درین دارالاقبال بچوپال مسم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمست مکرر  
 والی محلی را اختیار نمود و در ششوی میر و راجه میگوید

بیان بشته پیر و جوان کن	میانم دشمن این و آن کن
که نارد پیریم دور زمانه	جوانم کن بفرمانه

و در نظم تورا درین طریق می گوید

اگر شرف نکریم نختی بهوش	بگفتار دانا گذاریم گوش
بیکره همه پاکذاریم ما	و گر گونگیس اندازیم ما
کز دانا دانا تو نایکی ست	همه ناشناسیم و دانا یکی ست

و در تقریظ ششوی شوکت خسروی مولفه منشی صابرسین صبا سوانی این اشعار نجف  
 بکمال سلاست و روانی ست

بنام ایزد این نامه دلفریب رباینده نقد صبر و شکیب

<p>خرد را بدانش کشائی کفیل          بهین نازش خاندان سخن          خرد و نایه و بخردی دستگاه          چه شبه آن سراغ اهل جناب          دو دستش گزیر بر زده هم گهر          بیک دست از ابر گوهر فشار          بگیتی در از پاستانی زمان          خرد را چه بنده بفرمان شدم          بهی خواستارش بر وزوشبان          رمی خواهد از پاک پروردگار          دل اهل ایمان بایمان فروز</p>	<p>خردمند را سوئی ذائقش دلیل          فروز شکر و دومان سخن          بهیج شی بر فروزیده گاه          بگیتی درخشان ترا آفتاب          گهر بار برست و هم کان زر          بدست دگر زر سعدن بر آکر          بیک جا که دیدست دریا و کان          بنظم صبا آفرین خوان شدم          نجف نام خسته دل و ناتوان          که ای مهربان داد بر کردگار          بیاور بر وز پسین نیکو زر</p>
<p>نخعی شاه غلام خوب اند معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل اله آباد          طفلی بود متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر و از ده سالگی از اکثر علوم متعارفه          عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بشعر و شاعری توجه نمود بسی بر نیامده بود که بعمر سیزده سال          در سنه سبعین از مائیه ثانی عشر جاده عالم جاودانی میبرد</p>	
<p>عضو غصوم را نه روز بدین ام آتش گرفت          تخم بر باغ امیدم نشکفت          زاده و ناله مرا حملت بد به نخفت          تمام داغ شدم لاله زار را چکتم          توان ز کویت قطع نظر نمود اما</p>	<p>هر که می بیند تصویر سیکت مرجان مرا          عمر چون با دخران رفت و گذشت          که یک نفس مرغ دل را بنظره کنم          خوشم بکج قفس تو بهار را چکتم          دل بلاکش امیدوار را چکتم</p>
<p>نچکا از روش طبعان شو ستری شیرین سخن پروری و بسم سماء سخن گستریت</p>	

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بهیبت او بام و مقول ره نبرد بهنج	از نام علی حقیقت آن پید است زین خط جبر آنکه علی نام خداست
بجیم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی	
رباعی	
جز عادت هرگز طلبم کس نمکند ورجان بلب آدم بجز مودم چشم	یک پیش گرم جزیم کس نمکند یک قطره آب بر لبم کس نمکند
بجیم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در هنگامه چنگیز خان پادشاه در مشرب جانب روم توجه نمود و در آنجا بامولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و تفتیح نگاشت و در سنه اربع و خمسين و ستایه از خیابان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سمری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی	
هر سبزه که بر کنار جوی رسته است تا بر سر لاله پا بنجاری سنه	گوئی ز خط فرشته خوی رسته است کان لاله ز خاک باهری رسته است
دیگر	
شمع هر چه بمن آغ جدائی دارد سر رشته اشمع به زمر رشته دامن	با گریه و سوز آشنائی دارد کان رشته سمری بر دشنائی دارد
بجیم شیخ نجم الدین کبری ابوالجواب احمد بن محمد عمر انجیونی قدس سره عارف و عالم و عابد و متورع و زاهد سر حلقه تصوفیه کبار رضی الله عنهم است و وجه تلقینش بگیری غلبه او بود و رمانا طر و مطایر و علی زبان تحصیل و تعلم که بدین وجه او را الطافه کبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی الله عنه	

این سخن در اول کتاب  
تبیان نام و نام  
نجم الدین حسن کرمانی  
کفر و شریک  
عصا العتق  
نزه العزله  
سید الفقاو  
صاحب کتب



مستقد با فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قسری بود و تربیت و تعلیم غار یا سر شیخ  
 روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات  
 اهل البدو سرود و کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیار و لیالی اندک معدود است  
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجلای  
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود متنبه گردید و با تیغ  
 و کفن و بطنی خطیله و جواهر غریبه نیت استعفا جریه بخدمت شیخ رسید که اگر دست خواهند  
 اید و نذر کثیر و جواهر بیش بشن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که الدین  
 من تمام او ترا بل خلقه انبوه را بقصاص خود در عرض پلاک نمی بیند خون ناحق بخینه اش  
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیز خان خروچ نمود و شاه خوارزم و دیارش  
 و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از  
 خوریزی آن سفاک جان باخت سه شان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرور است  
 و قتل وی علی الاطلاق خوارزم یا نیشاپور و شیخ را هر یان بسیار بودند که در ولایت  
 پایتهری و الادب بالاست از آنجکه شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبدالدین بغدادی و شیخ  
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین لاکان

رباعی			
حاشا که دلم از تو جدا خواهم شد	یا با کس دیگر آشنا خواهم شد		
از مهر تو بگذرد که ادا در دوست	از کوی تو بگذرد که کجا خواهم شد		
رباعی			
پیوسته از آن سلسله موی ترسم	زان خط خوش فتدی قوی ترسم		
ترسیدن هر که هست از چشم بدست	بیچاره من از چشم نکوی ترسم		
رباعی			

ای دل تو بدین مفلسی و رسولی عشق آتش تیز تر است از آبی نه	انصاف بده که عشق را می شنائی خاکت بر سر که باد می پیائی
رباعی	
ای تیره شب آخر بصر می ناست ای صبح گران کاب تو نیز مگر	غمهای منی که خود بصر می ناست مقصود دل منی که بر می ناست
وله قطعه	
خواجه گمان در زمان مغزولی باز چون بر سر عمل آیتند	همه شبیل و یازید شوند هم چون شمر و چون زید شوند
نخستیم ملا نجم الدین سمنانی از مهره فزون سخند است و نکته رانی است باقی	
با من فلک چو اچنین در رکنی بر خاسته برای من میدانم	هر لحظه برای من غمی بگزینی تا نفل کنیم ز پاد می نشینی
نخستیم نجم الدین زرکوب در عهد الفارخان بود و بکمال عسرت بصری نمود	
منم زرکوب و محصول صنعت همیشه در میان زرتشیم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هرگز دم داغی نباشد
نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم دست گاهی کامل داشت و نظر تو به بر نجوم سپهر فکر نیز میگاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقر است مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	در خاک پای یار سر از خاک کمتر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
چشمه استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش فکران عهد شاه سلیمان والی ایران بود	
غبار را که گشتم به گشتم تو تیا گشتم بچندین رنگ گشتم تا بچفت آشتا گشتم	

شعری که از این بزرگواران  
در نسخ مسطور است  
در این نسخه  
در این نسخه  
در این نسخه

نجیب این مجاهدین متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوایان  
لمعات نجابت از وجنات بنات الشفا هیش لایح و رواج شرافت از گلخان طبع و ادب  
فاج سه

ما کیم نخل امین ما را اثر نباشد	جز لعله تجلی چه در کبر نباشد
دارم بد و عشقت لب نشک و پیر آب	سلطان وقت خوشم گوید در نباشد

## رباعی

آنم که جهان جهان غم من حضرت	از آه نهان ما فلک در حضرت
از آتش و دوزخم ترسان که مرا	سوزیست که دوزخ هم زان یک است

نجیب خطاط نجیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لکالی نظم اصفاء و لطافت می سفت  
و رباعیات اکثر میگفت رباعی

باینده گوی چو شیر و شکو گردی	که قاصد خون جان چاکر گردی
تو مرد و ما چشم منی زان سبب است	کز من تو بهر چشم زدن برگردی

نحوی خواجیه احمد خان شمیری مولد فرخ آبادی موطن که نسبت تلمذ به منشی آقا نجیب خان  
فرخ آبادی دهشت و در سخن سنجی نحوی مراعات مناسبات شعریه فرو نمیگذاشت سه

اگر وصف رخ و زلفش بودی زین عنوانها	نگشتی لغزو و دلش معنی اشعار دیوانها
بزم عاشقانیش بی سرو سامان نیم نخوس	که دارم همجوش از اشک آه و گم سامانها
آتشب معطر است و دماغش برنگ گل	نحوی شمیم کا کلت آیا شمیمه است

## و در تعریف چای گفته سه

زند جوش و در سینه ام بدج چاس	دلهر است آتش زین زیر پای
زخم حرف در وقتش چرب و ترم	که افتاد در دروغم نان گرم
بصورت همه سبز چون خط یار	شود بعد چمن چو لعل گل یار

فاج سه

والله احدی تلمذ را  
و چای سالک است  
مسی تلمذ تفرقه در زان  
گذاشت و بهر پال  
میل و نشانه و درین  
ایمان مشغول گشته  
ادی در یک سبب  
از وی داشمار  
و در آن است  
از فواید آن  
نمده ۱۲  
نمونه

<p>برنگ ریاضین بود مشکبو پس از طبع فامند گل سرخ و شعیت رای چنی لال قوم کایته متوطن دار السلطنت که منو بود و بخدمت میرزا قاضی مکین شش سخن می نمود و فایا بیون کردم چه کردم غلط کردم خطا کردم چه کردم نخعیف نوروز علی بیگ شالموست طبعش را در موزونی علو و زوالش را در غلو و غلو</p>	
<p>زین بگرد آسمان منسک و تریاق کار زهر کند چون قرون خوری</p>	<p>فتادگان بشلک سرفروخی آرند عیش زیاده مایه اندوه می شود</p>
<p>نظام الدین قدس سره عقیدت می سود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طوطی نام از وی یادگار و در دلی سنه تحسین و سبعاثه انتقالش ازین دار ناپایدار است</p>	
<p>منکه صد دلخ بدل دارم و کس محرم است مرا با بیوفائی آشنائی است ضیائی بخششی این خود نمائی است</p>	<p>لاله یک دلخ بدل دارد و عالم داند درین دوران که دو بیوفائی است اگر گویم ببین در من بگوید</p>
<p>گلن و ستمک با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بضرع خاطر زندگی بسر می نمود طریق زندگی از شمع انجمن آموز</p>	<p>شعلی بخاری از خلبندان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل قمر و طرب رشک حلاوت هنگامی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از افاضی و اقران</p>
<p>کز آتش دل خود تا بوقت مروت حیات رسیده غروره که درهای آسمان بسته اند</p>	<p>چو سیم که از دور ماسه بر آید مرا بیتی از سینه آسبه بر آید</p>
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و ملاخیالی را از افاضی و اقران چو سیم که از دور ماسه بر آید مرا بیتی از سینه آسبه بر آید</p>	<p>ندائی سلطان محمد معروف بخافظ ندائی هرودی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

شاعری خوش فکر و خوش گوشت این مطلع از ندای س دلچسپا دست	
کاش دوز و دهر می چاک گریبان مرا ساعتی از گری چشم تر نیاساید مرا دستی ز کوشش میگذشت و دیده شد روی تو قیبا تعالی اندیشه شکل است این که شکفتن چمن باشد	کالتش دل نمی نماید سوز پنهان مرا بسکه میگویم ز مردم شرم می آید مرا این بلا دیگر آگهی روی نماید مرا اگر نقش آفرین صورت پذیرد اینچنین باشد
ندای شیخ محمد صالح سمرقندی است متصف بشاعر سوزناشنده	
جور و جفا کن کن مهر و وفا نگار من لب بلبم بنده من و غم جدایم بجان اسب جفا مان بران از در خود رقیب تج ستم کش بکش غار و فراق از دلم آب خضر مجو بجو لعل لبش ندایا	خنده خود و مبین بین گریه زار زار من همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من سرو چین گویو گویو و قدنگار من
ندرت تماشای لاله حکم چند دست صریح نامه ندرت طرازش و لیسند پدرش لاله کرام قوم بیس قافو گوی تها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میرزا بیدل را نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو بهم رسیده مدتی و بارگاه بخشی الملک امیر الامرا همصدا الموله بهادر نطق حضوری بر میان امیدواری نسبت لکن نقش معاین خاطر خواه نشست باین رکذرتا کام ماند و در اوسط نایه ثانی عشر از خیال عالم راند	
سوز و خاک هم ز تپ عشق تن مرا گلستان می شود صحرا بود گر خام می برکت پرنگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد نیم شبیه غلام از کایتان بیت السلطنت که نموده و بجلا زمت سرکار نواب شمس الدوله	

لعل  
قفا کلام الله  
احمد صید  
کاتب

ندرت

نیم شبیه

بهاورد اما محمد علی شاه پادشاه او د امتیازی حاصل نموده سه		
سودا بکوه و دشت صلا میدهم را	هر لاله پیا له بسد امید هم را	او بصحرارفت و یک در کوچه رسوا شدیم
نذیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمره سنج بزم سخن سرانی و خوش بیانی ست از وطن بهندرسید و در دار الحکومت لکنوه تا لیتی و منادست نواب وزیر علیخان متنبه وزیرالمالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چیزی ازین قطعه تاریخ بهم نرسید قطعه		
گاشش شربت تباراج خزان فت ای ندیم آصفی کاین نه صدف را یک در شهوار بود لکنه بی آصف ست آسان بی آفتاب وارد آصف عشق و در حرم آصف باغ خلد نقشبند کاف و نون بر تربت آصف شت	شاه ششام حسرت می نماید از نسیم آن در شهوار رفت از دست عالم شدیم شهر یونان بی سنج و طور سینا بی کلیم اینها هم سلیمان به نشدن آصف ندیم ها که اندر وح و دیکان و جنات نغایم	
ندیم میرزا کی مشهدی در اصفهان نشو و نمایافته مدتی بمصاحبت امیر سلطان حسین صفوی بسز زمین دوست گاهی شفاقته آخر بمنادست نا و در شاه رسید و از قهر جو و تشویم بر خود میل زید تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه خلیه اقامت گردیده سناشتین و خمین از نایه ثانی عشر بعالم بقارفت سه		
هر قاصدی که بر دجایان پیام ما در دمیخواهیم و بیزایم از دربان طیب رقیب از وصل می بالندیم از جرمی ناله کسی بجال کس از سبکیست نمى سوزد	اول زنگ کرد و فراموش نام ما میکند پیر نیز از صحت دل بیار ما یکی را گل کی را خوار در پیر این ستا شب بمدحای دل روزگار سوزم	
رباعی		

ناله

ناله

<p>خاک قدم مجاوران نجفم پروانه شمع آستان نجفم</p>	<p>صد شکر ندیم ساکنان نجفم در پای چیل چراغ شد دفن من</p>
<p>ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین و بی علم و سر غرور طبعش با موزونی و سنجیدگی اینس و ندیم بود کلامش نیکو و لغز و افکارش سر ایا معنی نه از تو دل مهر و وفا میخواست سادگی بین که چاه میخواست ندیمی اصفهانی پیشه سوزن گری وجه معیشت می انداخت و بسوزن فکر قبایلی نظم می دوخت</p>	
<p>داریم صحبتی که ترا در خیال نیست که چاک سینه را از چاک پیرا من نمیدانند کسی پیش من جز بلا نمی آید نومسلان گشته را یکپند عزتها بود</p>	<p>بی ماسته تو مادر خیال تو نمی دانم چه میدرد دست یارب ناصح ما را بکنج بجز تو آن بیکم که گر میرم تا زده عاشق گشته ام چشم ترم و انگیر</p>
<p>ندیم محمد طیب متوطن خیر آباد مضاف بصوبه آود بود و با نقاش طبعیه مشام طبعیه انسان مسلط می نمود</p>	
<p>صد خار سینه ام شکستی ز لعل تو زهی دراز دوستی از سر زلفش رقیب رستی</p>	<p>چون خنجر بر رخ نقاب بسته تسلیم دلم تمام گرفت اکشتی چو مرا بجز ربار</p>

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست کهنوست خنکو و خوش طبع و خوش  
وصاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او است

بهر سوز می شیر از رنگین ست محفلها ز بیتابی چو میگرم ملامت میکند ناصح حیف بر طالع و اثر و ن که شباب مد و رفت واقف از لذت او میخ نگشتم نذیر	الایا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکها دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باند از حباب آمد و رفت
--	--

شیرا و محمد علیخان فرزند اصفهان خان بیگلربیگی از امراد و الا نشان گرجستان ست عالی  
نژاد و الا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دہلی بسم سفارت از جانب  
والی ایران بدہلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده

گرفتی منی اسے در دو بلا بسم الله ای اجل چند چنین در دوسم گرم گروانی	سفر وادی عشق ست بیابم الله خاتم میکنی از در دیابم الله
--	---

شیر بیت خواجہ نور احمد از نر بہت اقربایان خطہ دلپذیر کشمیر ست و برقی طبعش  
روشن کشمیر بر نا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عنقوان شہنا  
سند اربعین از مایہ ثانی عشره مقتول گردید

دو دیدم تا بحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی سپرد و جدا آن قدر نشاند حسن بہند از بادہ همچون شعلہ سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عرس میکنم	چو پروین صاحب خرمینم از خوشہ چینیا ز فیض مقدش ہر گلہ زمین باغ مصلاشد بی تفاوتان زغال آتاکش میشود ما ز ترس آسمان کی سرب بالا میکنم
--	--

نر بہت مولوی برمان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادر زادہ مولوی ذوالفقار  
کہ در قصیدہ دیوہ مضاف بیت السلطنت کهنو سکین داشت از احفاد مولانا عبد السلام  
دیوہی ست کہ در الامدہ ملا عبد السلام لاہوری لوای استاد دی علماء اعلام بر آفراشت



و زهنت مستجمع علوم مستقول و مستكمل فنون فروع و اصول بود و یوزونی طبع  
ایمانا تو جبهه نظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قمراس می نگاشت و قوی  
بتنظیم میان غزل و مثنوی و صحیح و سقیم نمی گذاشت

می یابد بکهر خواص تا باشد بسا حلها هنوز اندر سبک دارد همانا داغ عذر را را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در بنچه خود آوری ز لبت چلیپا را هنوز از معنی رنگین بود جوشی مل مارا داروی در دل از بوسام تو گشت بود درین زمانه مرا اعتبار خویش	بمقصد کی رسی زاهد بزرگ مشک حیرانم گل نعمان و در هر صدم از مرقد و اسق نکنجه معنی بیتا بجم در شعر پرورم نسازنی که چون شانه دل اچاک چاک از غم زمین این غزل مشک چمن زهنت توان کرد سحق یار بگو با من غلین قاصد شب بوی من میا تو اگر پاکه است
---	---

سر بهمتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل و بهتره مکرر کلامش مردم دیده را از بهمتی تازه  
حاصل است

نزهتی بنگر سادین که پیش بر من  
ز ابر بیت المقدس تحفه ز نار آورد  
فسامی زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و چمنیس نسائیت و توطن شهر نسائین  
تخلص اختیار نموده

میر جلال تو و آفتاب هر دو یکی است  
خط عذار تو و مشکنا ب هر دو یکی است  
تسیم اصغر علیخان از مردم شایمان آباد است در گلزار نظم و شعر فارسی دارد و انقاس  
طبعش تسیم مراد

اشکم عیار شسته ز دامن غلظت  
بیوده نیست گریه بی خست یار من  
تسیم میر نظامی از سادات فوج الدربار امرو به مضامین صوفیه و دلی سر کشیده و  
سلسله قبش بفرستد شیخ محی الدین عبدالقادر جمالی قدس سره رسیده جمع لطیفه و

شرف داشت و بی پایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن  
خود بشهر خدا آباد دارالحکومته خدا یار خان عباسی حاکم شد شتافت و هم آنجا توطن گزیده  
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دمانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی حسی بخشید  
در آخر عمر مبتلای مراق و مایخو نیایشده خللی در فکر و مزاجش بهر رسید  
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه باغوش پیری میخو تو دیدم چو من را

رباعی

ای چاره گر آن لطف شما خواهد گشت	گر در دامن داد و داخواهد گشت
زخمیکه رسید بر دلم اینهنه نیست	این دو خن زخم مرا خواهد گشت

دیگر

هر اشک بوی تو بگلزار رود	هر ناله بشوق تو به کسار رود
سوی تو بیای آه چشم بگاه	مانده غنکوت بر تار رود

نسیمی از شگفته طبعان هرات است و نسیم دلکشای انفاسش حمیات حارقی در  
علم دل داشت و دیوانی از اشارت و ن گذشت

مدام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشو و خانه که بر سر آب است  
نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شاه ترکان  
و ستونی خالصه باز نذران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند دست فکر رسایش به نشا صاحب  
سخن فلک سیر و گارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجا نه نوید و در شهر اصفهان کشت  
علم ریاضی نموده و بی پایان عمر به تیر رسید در سنه ثمان از نایه ثانی عشر جاده آخرت پیموده

نشا محنت دیده و اند قد رحمت دیده ا	بیچ نعمت بهتر از محنت عاشق پیشه است
از غم دوست نالیم که در بانی هست	گر بجای نرسد دست گریه بانی هست
زخم تیغ تو به شتاق ستم بخش جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو آجانی هست

نشا

نشا

<p>شب هم بخت سیخواب پریشانی است نشان میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی در یادگار کلاش نشسته در دمندهی سست</p>	<p>نی همین روز بود حال مرا شفته چو زلف</p>
<p>لبت شیرین کند بر لعل گمان زهر خواری را چو دام آورده ام در کف عثمان خاکساری را</p>	<p>قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را بقصد آنکه گرد درام من شش غزال من</p>
<p>نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء و مدحیه علیک سیرت به نشاط بخشی کلاش از تبه زلیخا هرگز نمرند از خصال بیان ما چنان که اختری از عکس خویش آینه را نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از حجاب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار محبت فقر او درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر ایتامی غمگین نادر شاه بهادر را خلد ارتحال نموده</p>	<p>نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء و مدحیه علیک سیرت به نشاط بخشی کلاش از تبه زلیخا هرگز نمرند از خصال بیان ما چنان که اختری از عکس خویش آینه را نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمحمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از حجاب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار محبت فقر او درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر ایتامی غمگین نادر شاه بهادر را خلد ارتحال نموده</p>
<p>الفتی هست بمرغان گرفتار مرا هر که او شادی نخواهد بنیم ست نادیده گذشتند که این خانه خراب است ناله بلبل چرا چون ناله امین را نیست پیکان تو از سینه انگار بر آید مرا هم توبه هم سحر شکستند با خیال تو چه شبها چه سحرها داریم روزگار است که در دیده گمنا داریم</p>	<p>نیست در کج قصص دیدار مرا غم نخواهی جو شاد و نشاط صد کج نهان بود مرا در دل دیاران گر فزون جو گل من از گل گلزار نیست آهسته کشم آه ز جور تو مباد چه ظلم است این خدا را که اندرین نیم ناله ابر لب و در ناله اثرنا داریم یک نظر بیش بلبل تو ندیدیم و کنون</p>
<p>نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوند است طبعش عالی و فکرش بلند چند مشغول و ناسخ بلبل باشه</p>	<p>نشاطی حاجی محمد از متوطنان دارالنشاط و ماوند است طبعش عالی و فکرش بلند چند مشغول و ناسخ بلبل باشه</p>

نک

نک

نک

نک

نشاطی دهلوی از شعر احمد اکبری است و بختان نشاط افزا صف و دهلوی ۵  
 مراجه کار بوصول تو بود و اینهمه غوغا چراغ مردم و این آرزو خاک نبرد  
 نشاطی شوهری شاعری است خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط  
 افزای ارواح و طلوب ۵

دیرین دست فیض سان تو گاه بود بحر محیط را بنود قطره وجود  
 نصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش مایه چشمه سار عذب البیانی است  
 شدم از خود تهی چون غلاف تیغ از دست که آید روزی از شمشیر آبی بجواری  
 نصرت نصرت اندر خان دهلوی اصلش از ولایت بجم بود گلیند میرزا عبد اللطیف  
 و در غلامان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر باد شاه مغرور و کرم ۵

یارب که در چراغ هزار کسی مباد	آن قطره روغنی که ز منت چکیده است
بهر قسم چون بکفت شمشیر می آبی ز شوق	ببینم هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان مصر که در بکته رانی است ۵

فراق کشت ترسم از هجوم آرزوی او	صف روز جزا بر هم زخم در جستجوی او
مباداد محبت تلخکامی بر خور دعا شوق	که اگر شکر دهندش ز سرگرد و در گلوی او

نصرت اندر مولوی نصرت اندر دم معزز بلده خواجه شکار پورست تا از جمیل و مبارک طبع  
 وی دور و دور مشهور هر چند در سرکار انگریزی بعد از عظیمه و بی کلکتری در سرکار نظام  
 حیدرآباد بمقتضای عداالت اعزازی و پشت لکن بدم تبرکیز باطن و تصفیه قلب  
 مجالست با فقرا و عالمی مقام و فضلا که ارم هست میگذشت چند سال است که از سر کار وادی  
 حیدرآباد و کن مشاهیر بلا شرف خدمت بنامش معین گردیده از آن زمان الی الآن  
 در وطن خود اندر و آفریده ۵

از نرم بایر میبیدیم عبث بر و در زیر رسیدیم عبث

نشاطی

نشاطی

نصرت

نصرت

نصرت

نصرت

یار بد جلوه نادر همه حب	چشم واکرده ندیدیم عیب
ناصحی و عطا تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عیب
نصیب سبزواری از دو دمان سادات رضوی ست و در ظفر برطلوب بخوری نمیداد یاور نصیبش قوی ست	
آمد رقیب و طره جانان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شهبان دلم قندیل عرش آویخته	آن درگوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهربت داشته و از مایه شیرین گفتاری نصیبیه کافی برده شده پیر ذره ز خاکستر من مشهد برقی ست	
نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی ست و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبیه اش منصب الادب نگاهی تا که بمقرب باگاه اکبری لبست کلاه گوشه بر آسمان می شکست	
دارم صحنی چهره بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری و من عاشق او	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازی و نیکو طرازی دست و زبانش را در رازی ست بی روی و لغز و زنت نارسا بر لبست	
نصیبی میرزا محمد خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه و ابی ایران مخا طیب به فخر الشعرا بود و بعد خاوری الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت کنسور رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب که سنده احدی و ستین و استین الفست طریق ناگزیر بر ناو پیر میو دست	
هنگام بیمار آمد و وقت می و جام ست	خوش آنکه درین فصل این شغل بدام ست
دلبر برونی بلب و چنگ بچنگ ست	صد شکر که سال و مه و ایام بجام ست

ب

نصیب

نصیب

<p>بالای تو مردست و لب لعل تو یاقوت  نمی باشد مژدر دل بجز این خم خم دیگر  اگر جانان را حوال من ای سیک پیکر  شدم از یک خم زلفت پشیمان حال می ترسم</p>	<p>ز خسار تو هیچ است و سر زلف تو شامت  که گرد بعد من آن بدم من چه دم دیگر  بکوی سید و از هر چه تو آیندم یاد دم دیگر  که انداز بران زلف خم اندر خم خم دیگر</p>
<p>نصیبی یزدی معروف با سعدی از سادات نور بخشی قاطنین نظم است و در زمره  شعر انضال علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر از رفتن باز داشت  علامه ملا جمال دوانلی نصیبی کامل از هر گونه علوم گرفت و ما بجا بختی سپری نمود تا هم دل  داد و مدتی سردی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و خود بوطول  انگاشت و همین جا بند فین دیوان اشعار پرداخت و در سوره عشر و تسعیه کماله  سقطی را از روح علوی پرداخته</p>	
<p>گفتم که بوسه نصیبی ننید هست  تو خود بگوئی و گد دامن کرا گیرم  دل طلب میکنی نیست بدستم ورنه  وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزد  زنده در عشق چنان بود نصیبی مجنون  زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من  چو خوام جان کوبش روم زدی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چو گویم یا نصیب  مرا که چاک ز دست تو در گریبانست  از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود  دامنی باشد که او بر آتش من میزند  عشق آرزو زگر اینهمه دشوار نبود  چو با تو حال دل خود بعد زبان گویم  بر آرم دود آه و در میان آن نمانم</p>
<p>نصیر ابو نصر بدخشی است در معارک مطارحه نصیر باب بخندانی و طبع اصحاب کتب رانی  کس باقی از سیر زلفش کجا دارد نصیر  تاب زور باد و جز عارف کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می انگزند زنجیر  که کشد زاهد کان شیشه را</p>
<p>نصیر انانی تملاش نیکوست و این رباعی از دست رباعی</p>	

نصیبی

نصیر

نصیر

دل در طلب عده خلافی دارم	در هر قدم از تعبیه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه آشتی صافی دارم
تصویر حمید الدین نصرت الدین عبدالجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود و قتی شاه بروی بهم برآمده مجبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقشاش حکم داد و ربابی	
اگر شاه من آنچه بپرسند از تو	روزی که بدانی که ترسند از تو
خبر سندی ملک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید ترسند از تو
تصویر خواجه نصیر الدین خواجه قطب الدین بن خسی منصور معمار کلم و فضل و نظم و شعر و نکته سنجی و دقیقه رسی ست فکر رسا و حدس قیاسین و ناصح و با محمد عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فزون آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چین عکس دهد	از شلخ بجای گل برون آید ماه
تصویر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ نیز و جردی است مجمع صفات حمیده و لغوت پسندیده از خلق و محبت و مردت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعضی اجدادش بفرمانروائی بعضی اضلاع ملک عزم کردن می اذ اختند آخر الامر بعد نزاع حکومت در همدان رحل توطن انداختند و این خواجه نصیر از ناساعدت طالع از وطن برید و بعد اکیر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمست قطب شاه والی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از بیکیه شد همدم غم	به از غم بکیان راهم دست نیست
از ناصبا بدوست پیاسه نمی برد	خویشید از دهره سلاسه نمی برد
مردم ز میروتی مرغ نامه بر	کاین نامه را بگوشت پیاسه نمی برد

نصیر ناله بیوده و مبدم چه کنی چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا	چون ناله در دل سنگین آوازه گشتند چون بوی گل نسیم یک گام می برد
نصیر میرزا اسدالدین از مردم کثیرست کلامش را در دلهای تاثیر است فرنگی جاوه آذر سوز تر سازده میر می نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه در ویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیاده است اکثر بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دهلوی مجید آباد دکن رسید و به اینجا بعد از نود سال زیر زمین خوابیده	
جلوه پرداز حسن قائل ماست ماز میکنیم طریقه عشق فضل گل در چین چون خیرست احتیاج چراغ امشب نیست دشت گردی چه کنم بخون از ازل ما محیط مواجیم	کشته تیغ ناز و دل ماست زیر پای چرخ منزل ماست سوج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بمل دل ماست دور تر از نصیر ساحل ماست
نصیری شیرازی از قدام شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان آخر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من گذشته	
ای قوم جفا جو که وفار آشنا سید هجران نکشیدید غم چه بدانید ای اهل عبادت همه در عشق بکشید تا جان نسیارید هجران چون نصیر چون زار خواهی گشتم از کوی خود و دردم مرا اگر دور از رخت ناکه کشد خاطر بگلزارم	ویران شده گنج بقا را آشنا سید تا ورنه بینید و دار آشنا سید کز سبزه و تشبیه حسد را آشنا سید ماست ارباب و فار آشنا سید من بلبس بی طافتم بیرون ز کلبه یارم خیالت را بفر ما تا کشد دایمی گزدم

نصیر

نصیر

نصیری



مراتشوش جان بهر تماشای قومی باشد نصیری پیش ازین طاقت نمی آورد جدایی را	وگر نه با چنین عمری چه جامی ترستین در ام بدشامی عزیزم دار چون خود کرده خواهم
نصیری میرزا نصیر خلیف میرزا عبداللطیف اصفهانی یکجا به عصر در الهی و طبیعی و رباعی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سه آهنگین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین سرای قانی بعالم جاودانی ست رباعی	
برداشت شد لقب از دختر زن شهرست پر انقلاب از دختر زن	در پرده شد آفتاب از دختر زن زیبا پسران بخواب از دختر زن
رباعی	
آدم سپهر بهار و شد لشکر دیه زبان پیش که خیل دی رسد باز چله	بر شتخ نگر شگوف چون افسر که در یابی گل از دست ده ساعه
و این چند اشعار از شغوی اوست که نامش بی نظیرت و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیل دلپذیر	
حدیث از شمع با پروانه نیکوست بستان نقل میخواران خوش آید کسی که اندر سرش سودای لیلی است بشیرین هر که را پیوند جانست سر کو خاک راه مقبلانست بمن غم مهربان یارست بگذار	بر بلبل ز گل افشان نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید ز سلمی یا سعادتش که تسلی است وصال شکرش بر دل گرانست هوایش خدمت صاحبانست مرا با غم سرو کارست بگذار
نقطه نامش یا نام پدرش خواجہ غازی تبریزی است و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و آهنگین برزی ز خود و دم چو بدل آوردم خیال ترا کجاست تاب که نیم مهر جمال ترا	

هزار سال بجز تو نهند از ذوق جواب نامه ما دست و پا کم کرده میگوئی	اگر بخواب به بید کس وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او شد
نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین سجکاست خلف الرشیدان و الاشان در نظام اطباء می حاذق بارگاه شاه طما سپاهی استقام داشت و در سنان ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای مربک الفاظ و معانی کلامش مرغوش گوئی نوش داروی مفرح القلوب را با سب	
جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نریخ پرده کشا میعشوق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی	
وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ	حجر تو قلم کشید در دفتر مرگ خو غاست میانندگان بر مرگ
رباعی	
هر روز ز در عشق رنجور تر مرم عمریت که گام میزخم بر در وصل	مشتاق ترم بیار و محجور تر مرم این طرفه که در هر قدر می دور تر مرم
نظام خواجده نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الپ سلا و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصفب جمیع اوصاف وزارت از آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه با موکب شاهی در سینه خمس و ثمانین هزار پانصد و نه نفر رسید بضر خنجر پیدا یکی از ملازمان حسن صلیح اسمعیلی که ابوطاهر نام داشت شربت شهادت پیشید در آنوقت این قطعه را برشته نظم کشید و بخند مت بادشاه رسانید	
یکچند باقبال تو ای شاه جوان تخت طغرای کوتا می انشا سعادت	گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بوقع تو بر دم

در حد نه او نزدیک کار و بمردم او را بخدا و غم خداوند سپردم	آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش بگذاشتم آن خدمت درین بفرزند
ریاضی	
معمشوق از شب کشید بر روز رقم زیر که شب و روز نیابند بهم	تا از شب من پدیدم و م برزده دم شد آمدن نگار من اکنون کم
<p>نظام سلطان المشایخ االا و لیا االکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی الحسینی البخاری از اعاظم و اصلاص حضرت حق و اکابر مرقبان بارگاه حضرت باری ست خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری انجناب بخارا را خیر یاد گفته در هندوستان رسیدند و مدتی در لاهور اقامت نمودند از اخبار خواسته در بلده بدایون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی بهانجا باز انجا خاقان بت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه نظام الدین در سه شصت و شصت و سی و یک سالگی پدید آمد و در دهان نزدیکی نازم لکذا سایه عطف و توفیق بایه و الدار مبارکش برداشت پس در صبا به تربیت والد و ماجده و درین تمیز بشوق طبعی توجه الکتاب معلوم گشت و بسکه هنگام تحصیل علم مناظره و سباحه دیگران غالب می آمد نامش نظام محاکات و محفل شکن یزدانها میگذاشت زمانیکه سن مبارک سیست سالگی کشید شیخ نعمت بیعت ارادت در اوجود من بخدایت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان حق بشهر دلی در غیاب پور قیام و رزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از حد و دود سال در گذشت روز چهارشنبه یهجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و سبعمایه و اصل حق گشت حزار فیض بارش بهانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش مجمع امیر حسن و دهلوسه و دیگر خدام و بعض سلاطین عالی مقام دست در گارشان و سخن تجلص زکسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگار بسته و در عقیقه تجلص نظام بر طبق آفتاب عالیا</p>	

و نشر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمیاز و تبرکات از زبان خامه برجسته ۵	
از تو نتواند بریدن کس با ساسه نهرا	گر غمید اندکسم آخر تو میدانه مرا
گر برنجانی ز رخ زانکه رنجت راحت	جانی و آرام جان آدم که در نجاسه مرا
وقت آن آمد که دل اندر دو عالم بر خنم	این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم
گر گوید جان بدو از چشم پیش و سی کشم	ور گوید سر بند و پیش پایش انگشتم
مرغ بلخ قدیم با قدسیان بودم بنه	چند گاهی شد که هست این قرش غلغلی کشم
چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه	نیستی را قوت سازم دیگنا هستی بشکلم
هر ساعتی بدین دلدار میروم	هر صبح دم بجانب گلزار میروم
پرسند و ستان که کجا میری نظام	گویم که عاشقم بهر یار میروم
نارم ذوق زندی نه توانی پاکه لطف	مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانه
ریاضی	
ز از روز که بنده تو خواشد مرا	یرم و کسبیده نشانت دمرا
لطف عامت عنایتی فرموده	ور نه چه کسم خلق چه دینست دمرا
نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن و رهند رسیده بشهر کجرات قاسم	
نموده	
از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل	حاجت غنی شود بچرخ داغ در مرا
نظام غره از سادات عالمید رجاست	وصاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات
بسکه در شعر و شاعری بر طریقه نفوذ و پندار میرفت	از زبان حریفان ظریف با لقب غره
شهرت گرفت ۵	
ای ماه غلام روی شهر آرایت	وی سرو سی شیفه بالایت
سزایا پیچنا که می باید است	سزایا فدای سزایا است

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان الباقو خان یا ارغون خان قاضی شهر  
قرزین بود و طبع شین و فکری زکین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوی  
سبقت میر بود

صبحی که از رخت بر فتنه کلاه را	چشم و رخت نخلک در زگر گشت لاله را
گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور زنده به بین صورت خود در آینه	خرمن مشک بایدت باز کشا کلاه را
پیشدم ز عجز تو گفت لب که غم خور	بوسه دهم جوان کنم پیر زار ساله را
هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد و سجل قباله را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سرمد بخوران در خوش تلاشی ست  
گر شود از پی تو دشمن من خلق جنت  
قطعه نصیر الدین ابی توبه از علمای عالمیقدار و شعرا و شیرین گفتار رباغی  
در آب تشنه تشنه حلقه دارم  
افکنده بزیر خویش حلقه دارم

گر نیده ای نیست مراد غربت  
نظام نظام الدین احمد دهلوی که اولاً از حضور اکبر بادشاه بخندت بخشگیری و دیوانی  
بعض صوبه بامتاز گردید و بعد زمانی بذروه تقرب بادشاهی رسید و علم ادب مهارت  
کامل داشت و کتاب طبقات اکبری در تاسیخ یادگار گذشت در عمر چهل سالگی از دنیا رفت  
و لا عابد القادر بدایونی ع گوهری بهار دنیا رفت تا پنج و فاش گفت

نظام کارسن افتاده باشوخی بر روی  
نظام نظام الدین اصفهانی در عهد القاقان بود مضامین لطیف و نصایح نطفیه  
موزون می نمود قطعه

بیا بشنوخه خوش خوش باجراتی است میان آب و سرو جو بیارے

<p>             بدو میگفت سروای بیوفایار              منم از رستی خویش در بست              چو از رخ پروریدن چاره نیست              چو بشنیدین سخن از سرو آزاد              بدیدم خود سرو صلم ندار              ز قوج سرکشی کار نیاید              مکن دعوی آزادی ازین بس              بنا ز اندر کنارت پروریدم              کنون خود کار تو بالا گرفت              ز عشقت سر نهادم سوی صحرا              ترا سروی گردون از بند              ترا سبزی حسن باطراوت              ترا بادین سرفرازی همیشه              چو بشنیدین سخن سرو سرفراز              ببلغ اندر می زد دست بر تو           </p>	<p>             چه از زم بر سرست از دوست تدری              قوی گز خود هر سو سر برآر              چو من بهم سر را میگزار              جوابش داد آب جو بیار              ندار دعد تو هیچ استوار              ز ما جز خوی نرم و سازگار              مزن در عشق لاف پاندار              که روزی سایه مارا بر سر آرد              از انم بیچکه در یاد نآرد              زنان بر سینه سنگ از میقار              در افتاده بیات من بخوار              مرا شوریدگی و خاکسار              که هستی تو مقیم و ما گذار              بسی کرد خط را به زدی بآرد              بروم غان می گردن آرد           </p>
<p>             نظام الدین اعرج مضامین لطیفه الفاظ صیحرادل و زبانش مخرج              رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد              و لم فدای عنیت کرد جان دگر چکند              نظام نظام الدین قمری منتظم و نظام ناظمان اصفهان بود و قمری ناطقه اش              در گلستان سخن بسرو مصاریع و گلش بسیار              اسیر الدین ادیبانی مست و معاصر کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی کلیاتی کار و دیار گشت           </p>	<p>             نظام              نظام           </p>

وایاتش بشمارده هزاره	
مخدای که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوه تر
که مرانی زشت شراب و طعام	نیت جز آب چشم و خون جگر
نظام نظام الدین هر وی از علماء عظام و فضلا کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان میرزا اورا مقلد قلاده قضای هرات فرموده	
بد و روی تو ام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه هست میگویند نظر میرزا علی لکنوی که بلا زست آستانه جلال الدوله محمدی علی خان خلع وزیر الماک نواب سعادت علیخان بهادر جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و بر سانی فکر وجودت نظر مطالب عالمی بهم میسند	
نال را مثل چرس و روزبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق نفعان نتوان کرد
نوسالان بگلستان بهسان بسیار اند	اینقدر سرکشی امی سرور و ان نتوان کرد
خط را در خوش فکر و گر کن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
کسی بسوی من آنمه جبین نمی آید	اثر هنوز ز آه حزین نمی آید
چنان بجه تو خورده ام که در بر من	نشسته و دلم را یقین نمی آید
دمی بیا که مرخص ترا بغیر از تو	برون ز لب نفس و پین نمی آید
بخاک سوخته عشق هر کجا دفن است	هنوز سبز و برون زان زمین نمی آید
نظمی از ناظران و ملازمان سرکار نذر محمد خان فرمانفرمای پنج بود و در زبان جهانگیر بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن عود نموده	
بامید که باطل لبست خواهد مشرف شد	می از کام صراحی رفته در پیمان میر قصد
فتان که از دل مخزون نیافتم ترس	بغیر قطره بخونی که ریخت در دامن
نظمی خراسانی از عالی فکران عهد سلطان حسین میرزا است مشاهدان طمش در راه	

<p>شد خاک درو قاسر باب دین به          بادگیران بنده شیرین کنی نگاه          خوابان غیر سنبه یاد اهل درد          جامی رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و کین همه          بابا بزرگ هر چشم و چوین حسین همه          ای دل چه سود ناله و فریاد این همه          یارب که گم شوند ز روی زمین همه</p>
<p>نظمی ملا اخی ز بگیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است          شدیم خاک رست گرد در دماز است          نظمی نقشه موچند آله آباد می و بفکر صاحبش در زمین سخن آبادی          خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را          نظمی ز نکه امان الدشیرازی بی نظیر عصر در سخن پروا نیست          مگر آن سه و چنان سوئی چمن می آید          شوق عاشق کش من اینهمه بیایک مباحث          نعمت تبریزی شاعر می استعداد بوده اکتساب علوم بخدمت اخوند عبدالحسن نبوده</p>	<p>چنان رویم که دیگر بگرد دماز است          محروم کس مباد ز فیض عطای من          کز چمن رایحه مشک خن می آید          که هنوز از لب تو بوی لب می آید          کز چمن رایحه مشک خن می آید          که هنوز از لب تو بوی لب می آید</p>
<p>ز بیتی روحی دل تاروی دل این آن بینی          سرسوی طمع تا در متاع این و آن داری          مگر در می ناید صورت آئینه رنگین</p>	<p>نیایی خویش را تا خوشی تو ادر میان بینی          مراد خویش را دایم بدست این آن بینی          دل خود صاف کن تا صافی اهل جهان بینی</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله          نسبش منتهی بسلاطین صفویه ایران است</p>	
<p>بهیچ وجه مکر رسنه شود دل ما          در دل صوفیان که در نیست          روز خضر از اویم از نقش وونج بخت</p>	<p>ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما          آب آینه را اند صافی است          بر خط پیشانی من مهر خاک که بکلاست</p>
<p>نعمت سید نعمت الدخان نقول فقیر صاف مشرب است که در عهد شاه جهانی در حق تجرید</p>	

نظمی  
 ملا اخی

نظمی  
 نقشه

نظمی  
 ز نکه

نظمی  
 سید نعمت

نظمی  
 سید نعمت



در بر کرده و در عصر عالمگیری سربز او به لحد بر آورده را با سبزه	
ما نمیکند که از محرم راز آمده ایم و انانی حقیقتیم و دنیا می مجاز	در خلعت فخر سرفراز آمده ایم مقصود و حقیقت و مجاز آمده ایم
<p>لعمرة الله شاه نعمة الله في قدس سره القاب شرفيش سيد نور الدين از اخفاء و اتمام هو کاتم سلام الله عليه و علی آباء الکرام صلوات الله علیهم از بنجارا و قصبه ما بان حوالی کرمان مولود مقام آن عالی مقام است اولاد پیدام ابرو عبد الله افغانی گردیده و بعد از آن خرقة خلعت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاد کبار و عرفا و نامدار معدود دست و قصائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه میسر و سلاطین و امرا و محترمش عقیدت و اعتقاد رسال پادشاه و تحفه موجب مباحثه و انکشاف شد و آنحضرت شاه فیاضات ایسان احترام فرمودی و در موافقت و مشاربته با ایشان بخار نمودی و در بی شهر رخ میزد باستان آنکه سیاه مال مشداید اغیار از خورد گو سپندی بظلم طلب کرد و بطعانی از آن پیمانید و سید را بر شیلان خود طلبید بعد غرغ از اکل و شرب عرضه داد که طعام یک سیل بدان کرد یا ز گوشت گو سپند ظلم ساخته اند جناب باین طعام حرام چگونه دست انداخته اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام برای من حلال است و برای شما حرام و حکام تقبیلش معلوم شد که زالی این گو سپند برای نذر سیدی و ربوای طریق نوروستم و فتنه و تعدی و جور از وی گرفتند ازین امر اعتقاد شایر رخ میرزا افزود و بیجا ب سید محذور تها و دوسیدیم بقاد و پنج سال در سنه اربع و ثلثین یا سبع و عشرين بعد ثمانیا به یوصال دائمی رسید و در ما بان مدفون گردید</p>	
این سید عزیز است که آید بسرا بود از دوزخ و زلف پریشان نگام گر بپرسند آنچه حیوان چیست	فوشش عمر عزیز است که آید بسرا تا از سدر آن زلف چه آید بسرا بوسه ده لبش چو آب نیست

<p>گفتش روی تو جانان فرست گفتش چشم خوشتر بردم گفتش قدر تو سر و دست بلند گفتش از که تو داری خطری</p>	<p>گفت با لعل ز قمر خویش گفت بشمار که جان در دست گفت آن نسبت کوه نظرت گفت ز انگس که ز خود پیوست</p>
<p>ما دل بس زلفت دلا رام سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کار زنگل چهره یزاند از سبزه باز کشته عشق که بوی تو بیا بد و خاک دولت عشق بهر مسیر و پای نرسد هر کجا خسروست در عالم نعمه الهی است این نعمت هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود خضر گر لعل و آن بخش ترا دریا بد گر ندانید لقا می تو بود در جنت دل گشتی خداست بد زبای معرفت آنچه حالت بدام شاهد چشم زنده دل کن با دانه نام عاشق روی تو نازنین توام روزی بس که روی تو جان را بسپارم</p>	<p>هر چند دل خود بپیشانی تو توان داد وان حرف بن که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی نرفته روان برخیزد ناله از جان و دل پیرو جان برخیزد بهوای چو تو گل جامه دهان برخیزد باوشاهی دو عالم بگدازد ز سر جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که در تو کشت از پی و زمان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود هر چه عاشق لبسوی روضه رضوان نرود لطف خدا سزود که بود ناخدای دل ای خیالت همیشه منتظر دل که شرابست نور ساغر دل واله لعل و عین تو ام باشد که هم آنجا تو سخا کم بسیار</p>
<p>رباعی</p>	

چشمه پند گزین و گریه خواب رویت همه لاله است لاله هر نگه	لعلت همه آتش و آتش همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
رباعی	رباعی
آن خط که جان در تنق عیب آن بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هرین در آنوقت ز نام و نشان بود
رباعی	رباعی
تا آتش عشق او برافروخت ایم دل سوخت ایم و کار آتش باز	عود دل خود با آتش سوخت ایم آموخت ایم و نیک آموخت ایم
نغمتی از خوش گفاران شهر کاشان ست و بهمت موزونی و شیرین بیانی مقبول الکل واقران	
<p>هلال عید را سیلی ست با بروی زبانش نغمی سید شاه فضل الدبیری از کبر او شایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت و امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت بدستش گذاشت</p> <p>در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز بریده باد مرا شهر کبوتر اوج ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز اگر ز جان بهوایت نیکم درواز</p> <p>نغمی ابروی سخنور است عذب لسان که بکلام خجیده دلهامیر بود و بدولت سلطان میزادین دنیا مقیم جنت نعیم بود</p> <p>منگنه باشم که تمنای وصال تو کنم نغمه باز ندانی از سادات مازندران و مقیم هندوستان بود</p>	
گر نیست خیال رخ هنگامه دیگر رَبُو دُرُ کف عنان اختیارم دلبر شکسته	آخر بچه رو این منی و ارجمهالی است ملاگیری لباسی چو ده مالی صندلی رنگه

و

و

و

و

نغمه از خوش گفاران  
نغمه از خوش گفاران  
نغمه از خوش گفاران  
نغمه از خوش گفاران

نقش

نقش

نقش

نقش

نقش کاشی نیسان طبعش در گهر پاشی است	
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر مرده ات مرگ در خطر باشد
دیسکه کشته تیغ ترا بنجاک برند	فلک جنازه کش در زهره نوک باشد
رباعی	
چون طره کافرت پریشان گردد	بر همزن جمعیت ایمان گردد
مگذار نسیم آن بفرود آید	برسم که بهشت کافران گردد
نقش سولهش بدخشان و نشانش تبریز است کلام نکینش بزنگ لعل بدخشان دلاویز	
از شنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است	
سواد و نشین پاک تبریز	شد از فرط زلزله حشت انگیز
ز دشت لرزه برمدم در کوهیت	که زنگ سهره چشم بتان سخت
زمین از بسکه چون دریا خروشد	منار از خاک چون فواره چوید
شکست از بسکه رود خانه کارد	ز فتنی کعبتین در خانه نبرد
مچنان گرفت طوفان من موج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند	که از طاق دل عاشق قنادرند
نقاد پندت بگو پال کشمیری اصل لکهنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق	
اختر بوده و زانوی تلخ پیش میرزا قنیل نه نموده و تحمیل وجه معاش بدار الاماره کلمه	
عمر بسر برد و بهانجب با عارضه و با مرد	
حریف شعله عشق تو کی تواند شد کسی که از خس و خوار موس جدا نشود	
نقاش سر اجانام چشم او چراغ دوده سوز و زان حمیدادقان است و بکارستان شهر سخن	
از سحر طرازان	
او سجد پیش آدم و این پیش حق نکرد	
شیطان هزار مرتبه بهتر ز بنی ناز	

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است  
در پای خمی دیده پیمان خنیا یافت  
کوری بقدر گاه می ناب شفا یافت  
نقش میر نقش علی لکنوی خلعت میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که در بازی  
گنجه و شطرنج بیکتانی سر بر آورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرده بود  
امیرالدوله میرزا حمید ریگ خان تحصیل داری ملج آباد امتیاز داشت و در واسطه مایه  
ثالث عشر جامه اسطوخسار گذاشت کتابی متضمن اخبار سلسله و آثار خلف سببی بیان معانی  
در سبک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوشت رسیده

اجل باز شد گرم در کار خویش  
زد دست یلان فتنه برپای شد  
ز سیم خدنگ آسمان باخت رنگ  
بدانشان که از خمی لعل گون

و گر آسمان رفت بر کار خویش  
فلک باز هنگامه آرای شد  
زمین تنگ آمد ز یاران سنگ  
ز تنهای بی سر زوی جوش خون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفاء عهد و کلام عصر خود و دلا علی احمد عمر کن فرزند  
رشیدوی بود هر یکی ازین برود و سخن سخن از اقران و امثال برگذشت و نقش زندگی  
نقشی در سته شان و ثمانین و تسعایه چهاردهم جمادی الاخری نقش بر آب گشت  
شکر خند اگر عمر عزیزم تلف نشد  
در یاد زلف و روی تو شمع و شام ما  
گفتم از قطع نظر که تو کم سودای زلف  
چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر شد  
نقیب میرزا سلیم مظانی نقیب بارگاه مکته رانی و شیوا بیانی است  
مزد را ضرر و گرفت و کار ما فرما در کرد  
نقیب نقیب خان ترمینی از امار سلطنت اکبر بادشاه است و بدقائش شعر و شاعری  
بخوانی گاه رباعی

دارم خمی چهره را فروخته  
راه و روش عاشقی آموخته

او عاشق دیگری در آن شب  
 من سوخته سوخته سوخته  
 نقی محمد نقی خلف الرشید شاه گل بهیر شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی است طبعش  
 در زمین سخن بجا نرسد معانی انشانی  
 بلوت کی کند اسباب نیل عرفان را  
 کجا آلوده سازد آب زرد امان قرآن را  
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضلیت خان بهادر شاهی بوده کتاب  
 فضائل علمی و سخن سرائی در خدمت مولوی محمد عوض جوهری و شیخ علی حنین الایجابی  
 نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه شهنشاه شافیه و در شهر عظیم آباد نشو و  
 یافته کلیاتش ده هزار بیت شمار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خوش از اکثر  
 تلوینات اتمی است و کلامش از عیوب و استقامتی است

نقیر  
 نقیر

تبسم بریزی اصل تو ظالم میباشد ما را	نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سیمارا
جلوه بر بام نمودی و بسوز انگندی	سوخت ای مهر لقا آتش از دور مرا
شد آنچنان ز زلف تو آشفته کار ما	سفیل بجای سبزه و دما از غبار ما
خنوش کردیم از پریش تو می آید	و گر نه کیست که مانع شود دفن مرا
دوش تر دوستی مرگان بدلم خون گدازد	آه زمین ابر که نم در دل چون نگذاشت
لبا تفسیده ز خیم دل دریا کش من	یکدم آب بان خبر بر خون نگذاشت
روح شهر تو گفتم کردل آزاریست	بمخذه گفت بی رسم این دیار نیست
چنان روح می خیم او گرفت بدهر	که آخ از نظر مردمان شراب افتاد
ز تار عارضش آتش چوبید میل زد	همین نه عشته بر اعضای آفتاب افتاد
همین بسینه ات تازه داغ می ماند	همیشه ورنه کجا گل بسبغ می ماند
تا از شهادت از خیم تیغ تو عید بود	غفلت ترا بجال اسپران بعید بود
از دشت و کشای مضیلان شوق تو	هر خار قفل آبله ام را کلبه بود

<p>بگریبان زرده ام بخیه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امر و زار میدم تو بافتان دهن جان و عده فر و استگنه خور دیم ز تیغ تو اگر قطره آسب نفی امشب که این فریاد و افغان پراثر دگر</p>	<p>انفعالم بود از دیده سوزن کن بس بی جرم اگر چه کشتی اسے بیوفایقی را شب وصل ست نفی بر قدم یا امشب کر دیم زار بر مرز گلزار حبس را که آیین خوش نواز دلفریب تر از طربس</p>
<p>نفی نیازی اصفهانی نقاوه و دودمان شیواییانی ست پیشه بصری درشت بزبان سلطنت اکبر و شاه پابرعصه هند گذاشت مگر از زمان قسمت نیستی نیافت ناکام غیر مقتضی المرام بوطن شافت</p> <p>دست و شمشیر و مژه غرقه بخون می پید مالی کشته به بیند که چون می آید نکوئی حلوائی هر وی بود و بدوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتاری نمود مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند شراب کهنه ماستی دگر دارد نکمت شیرازی خوش نفسی بود که از نکمت ریاحین کلامش مشام خنجران معطر و سواد فوادش بغر و خوش گفتاری تکبر و تجتر را مسخر و بقی بهند و ستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده</p>	
<p>گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعده ما فیضی که بجمع است بشام تو نویسند</p>	<p>هزار حیف که آن سرو ناز پرور ما بجای نیست که از بنام باده جلوه گر است گر شرح خطا غالیه قام تو نویسند</p>
<p>نکمت محمد بیگ کرمانی که طیب انفاش بدل و دماغ از باب شوق رسیده و از ظلم نادر شاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده بخضر رشک مبرکاب زندگی دارد با و حلال که او تاب زندگی دارد نکمت ملا عبداللہ که خاصه تذکره نویس از تحریر نسب و نسبش کوتاهاست</p>	

شبی که دماغ تو سوزم بد این خوابم  
که پنجم شمع شود ز زندگی تمام مرا  
نکست ملا میخاستم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از  
دار فغانم بود رحلت در تاراج و فاقش گفت رباعی

سید سیری که رفت دلهاسویش	از خوبی آواز و ریغ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان از دی	مرغان چمن را غل گیسویش

نگاهی ابر قوی یا به روی که بصحبت بلند گاهان مضامین عالیه از طبعش سر کشیده در  
بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شب است
چون غمائی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بستر نمود  
شبی که پیش نظر شمع روی یاز دارم  
لسان شعله آتش می قرار دارم  
لوا انهورالدخان متوطن شهر بدایون ست سوزون طبع و لطیف المزاج و خوشنوا  
و ماهر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علما بخارا و فضلا دکن و غیر هم نموده و با فاضلی  
محمد صادق خان اختر و خنوران دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه  
فرمانروای فارس بایران رسیده و بعد ملازمت شاهی دریافت مخاطب بعدی هستند  
گرویده و بعد معاودت خود از دیار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

صد چمن ز منش نقش چین است و خوش است	تکلیف نگرازی دل که بکین است و خوش است
دارد جگر من بوس تازه خراش	هیبت کلامش تکلیف است و خوش است
صد ساز سخن بودند و اگر دلوالب	ما را عجب آمد که دین است و خوش است
آنکه دی از لب و بوسه تقاضا میکرد	دیدم امروز که دشنام تنها میکرد
آنچه گردید میان من و هجران واقع	مرگ بیچاره هم از دور تماشا میکرد

نکست ملا میخاستم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

نکست ملا میخاستم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

نکست ملا میخاستم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از

نکست ملا میخاستم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می سفت و نکست نجی این مصلح از



<p>بدی آید عبادت از زبان یار کرد مرگ از شکسای قیب و طغی اچم بماند عالمی دار و نواز سواکی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و وارد ستی نیست که در کار دل من نکند یار و خواب شب بخشد و دل کام طلب</p>	<p>آه این پریش مرا باریدگر جای کرد خواب شیرینی نصیم طالع میدار کرد زانجست از ننگ ننگ و عار دل انا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ایچنین دوست خدار و زنی دشمن نکند مصیبت چیست که بیدار کنم یا نیکم</p>
<p>نوائی بابا سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و کمال اعتقاد داشت</p>	
<p>نوائی نیست شاد از وصل امروز چو بچران خواهدش آرد و فردا</p>	<p>چو باشد حال چار یک امروز یقین داند که خواهد مرد فردا</p>
<p>نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی گانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است او دل ملوک آن گل بویی و فاندازد نوائی میر محمد شریف که بلائی برادر زاده قدسی که بلائی بود از وطن در اکبر آباد سیده شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافت بیه بر نیامد که ازین عالم انتقال نمود</p>	
<p>منم شسته بچخی ز یوفائے تو بگرم خوئیت از جانم و دم چگم تو در طریقه مهر و وفائے آن شمع</p>	<p>قرار داده بود محنت جدائے تو که اعتماد ندارم باشنائے تو که تو ز پیده فروز در روشنائے تو</p>
<p>نواب شخص حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب ستطاب توانی سی صفا متشجع نفوت سنجیده نوع انسانی محبط فیوض برگزیده روحانی ذوالمجد العلی و الفخر الجلی منجبه آل نبی و اولاد علی سحر ذکار علم و حکمت آبر دراز نظم و نسق ملک و ملت آسوده علماء اعلام و فضلا بگرام قدوه حکام عظام و روساء فخام مستاصل اصول خلدالت</p>	

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب سنت قلح اعلام ظلم و ظفیف را که الویاء انصاف  
 و تحقیق محمد مفسرین و محدثین زبده نوابین و خوانین نظیر الملة البهیه عصفه الذلله العلیه  
 سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر  
 آدامه الدایم و جعله لاهل الزمان ذریعۃ الملبات و البقاخر آیتقدر که نسبت کنایه  
 پذیرفت حاشا که ادجم خامه ام درین جولان بمیدان اطراف ارحمان گشیده و تازیانه کلام  
 بمضمار مبالغه اش را نگیخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت  
 نظر بر آنکه ذره وجود بی نمودم از پر تو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و تمال قاست  
 عار علامت بیاری ابرمطی شرفت و عطوفت آنجناب نشو و نمایا قفۃ این جنس بدجم را  
 در پایه میزان تسلیم نمند گوش بر صفوات شان نباید نهاد که ارباب تحقیق تصفیت شعار  
 و اصحاب تحقیق واقف اسرار که بر خصائل و شمائل فضائل شواغل ذات بابرکات و قوفی  
 حاصل کرده باشند و ادبیانم دهند دل بقصدیق شان باید داد و تسعید یکله از مساعده  
 طالع با چشم بینا ساعی بیار کا فیض الکناه باریاب گردیده بعین الیقین بیند که این بکین  
 نقش و نگارم کلی است از گلشن و بقید یکله از معاضدت بخت بگوش شغوا از جبران وقت  
 مکارم اخلاق و شرافت اوضاعش شنیده بعلم الیقین دانند که چندین نقاط بر کارم  
 وانه ایست از خرمن بصیری از مستعدان فضائل علمی و علمی اگر ساعی ترا نوی تمیز و تمیز  
 تیر کرده بر تبحر در علوم سفینه و سینه بسینه و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدینه  
 غرق دریایی تخیر نازده و بصیری از مستفیضان کمالات کسبی و دینی اگر تخته نظر تحقیق  
 بمصنعات شریفه و مؤلفات لطیفه آنحضرت دوحه از لواج تحقیق و لواج تدقیق در  
 علوم معقول و مقول دارین و فروع و اصول فثاتین در سنج نخواهد و نسیم با قال خیه  
 مولانا سید العلامه ابو الحامد محمد یوسف علی الملو پاموی دام محمد سید  
 حضرت نواب الاجاه سامی منزلت کافقار فضل ادبایک ستار نقض و مال

<p>             و در حساب انسابش از تو باو البشر              در سرابستان خلقش گل گستان اوده              عادلی که فیض عدلش از زبان غیب              گوی خیر شیر عین را شیر قالی بشمر              علم او بحر است که هر قطره اش جوی رود              گر چه هر علمش مقدار باطن باشد و لے              تاپی تو بیج احکام شریعت پی فشر              آن احالت ارواح از میبت نیندیش              می نجم در د شکم بهر سبب و در دست              کذب گرد قلب اوج الفواد و گوش           </p>	<p>             مجد باشد فضل ذاتی مستحیل الانفصال              و ز شنبستان جالش زهر و دای پیرال              وقت داشتد گوش لبیل نشنود و صو تنال              طبی در دوران عدلش یوز را دانستغال              رفته زان جوها چاول برود و برال              علم دین را از عمل بخشید تریین کمال              در هیولی صورت منکر نکردیت حال              شد منهای در محالش مایه دار الفضال              در صراحی بحر و بهر سینه بینا سعال              مایه هم و زبان را از مواد اعتقال           </p>
---	--

هر چند ترجمه حافله آنجناب در شمع آئین جلوه افروز است و اشعه حالات مفصله و حمله  
 و اتحاف و ابجد العلوم و غیره با حاسدان و حاقدان را دلسوز مگر حصه از آن در بیخای گام  
 و یکی از هزار و اندکی از بسیارش تمینا و تبرکاتی شمارم و لادت با سعادت آنحضرت در  
 سنه ثمان و اربعین و مائتین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقلب شریف  
 نقش حجری بود و در سن تمیز بشوق طبعی برای کتاب علوم سیر و سیاحت بلاد هندوستان  
 اختیار فرموده و با استعداد فطری در کثرت و اندک فرصت سیاحت بجا فضل و کمالات  
 از مسدود تانها نموده و بهر می و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مایه ثانیات عشرتادیه  
 فریضه حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بھوال که در حدود  
 مالوه و دکن است راصل اقامت انداخته و آنهار دین متین محمدی درین ملک جاری ساخته  
 و اقامتی و ادانی بلاد و در دست ربا با خلاق و احسان نواخته حق است که بچنین علو  
 منزلت و یاور اقبال و دولت انکسار مشربی باین همت بلند از کس از تعلیم هندوستان

و چندین سورت است از حکومت و ریاست تو اضع و وضعی بلباس مخمور این شعر خود را  
نیاورسته

پو فقر اندر قبای شاهی آمد بتدبیر عبید الله آمد  
درین جزو زمان با حقوار فضائل دینی از نسب علی و حبیب جلی و لطف طبع و حسن خلق  
و تواضع خلقی و شکستگی و لغیت قلب و قلت مبالغات با حطام دنیا و صرف همت  
بتالیف کتب نافع و توجه خاطر بتعمیر بنی عموم المنفعة مثل مساجد و آبار و بریاطات اجساد  
صاحب فضیلتی که آنحضرت مناسبت و مشابهت دارد و یکجمله مناصبت  
از تقریر هفده شکاک تو اب سلامی و حصول منفعت طلالی از جانب قیصر هند ملکه معظمه  
انگلیز و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیله تجلیله آنجناب حضور و ابانجام آن  
ملکه بلکه دارالاقبال بویال ادا احوال الله بالاقبال کدام عالی مرتبتی است که آنجناب قدم  
برجاده مسامت و مشارکت میگذارد و باجمعه در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت  
تک و خاصه مجال تنگ و دود و خود نمی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق  
از تنگ ظرفی رویمی نابد سبحان الله کی از کرایم شیم آنست که شناخت و خبیت آنست  
سزا و هر کسی از زبان حق تر جان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت  
بدین خیال طرفه نگریده که

سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان آزاد نگردد طرفه بیده و حسد  
آیینا اگر جا ملی متغیبت تعقب کلام و رد نظام جناب تبحر آب پر داخته آنغایت  
تحمل و قار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جواش ناخته و حاشا که این غرض  
و انماض نظر را غیر ازین وجهی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پشروی و حق کوشی است  
و مستعرض بر سر جهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند بحجواب جلالان باشد جوشی ملی  
چنین بر زمین ز جوشش بر سرش نمی زنند در یادلان چو موج گهر آرمیده اند

با این همه بعضی فوئیدان در دمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتبار علم و فضل خود بن  
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سرچش نظم از پست فطرت  
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش برنگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند  
 و نمیدانند که اسرار حیران مسه الضرف العبد عبدوان حشر علی الدار  
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنعات شریفه و موافقات  
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بطلب  
 لسان تازی و کمتر بکالبد زبان درسی و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادراک احکام  
 و مسائل را بطریقه ما توره و و تیره سلف صلح برانگیخته و آسای آنها در کتاب  
 ابجد العلوم بشرح و بسط امر قوم است نظر غایب بر گماری تا بر سبیل تحقیق و تدقیق  
 آنحضرت چشم کشائی و بساحل بجاز و خار ناپیدا کثار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی  
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و تادیه  
 قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال حمام ریاست و ملک رانی و اصلاح  
 احوال و دایم بدایع ربانی و مراقبت رحمت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده  
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و ادای حقوق استحقاق از اقصای و ادائی هر چه  
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر دو  
 جلد مسکب اختتام شرح بلوغ المرام را در عرض شش ماه بدون معونت دیگری بدون  
 نمودند و همچنین بعضی رسائل مجتبیة نافعه را که چند کراسه است در یک روز از آغاز تا انجام  
 رسانیدند و بیشتر و تالیف کتب متوسطه آنجم در کمتر زمان گلهای حیرت و شگفت  
 در سبایتین قلوب نظار گیان دانییدند هر چند شاعری دون شان عالم ایشان است  
 و بمنطوق است

ولولا الشعر بالعلماء يزده  
 لكنت اليوم اشعر من البید

الشفات شریف کتب بدان لکن اگر اخیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس نسبی که از  
مخلصان یا بتفطن طبع بنظم عربی و فارسی توجیه میسر یابند از فضیلت عربی و بلعانی  
اهل لسان و قلم تصب السبق میر یابند برای ترجمین کتاب و تحسین این باب چند شمار  
تأزیمی و دوری از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاید برین  
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر بر نمی تابد

قفس تنگ بود و بیضه را طاک مرا  
بی سالی ست ملی دست هو سنگ مرا  
جا توان داد بزریر شجر تاک مرا  
شام عزت بدید نشسته تریاک مرا  
از کس دیده نشد چه هر دراک مرا  
ایزدوم بر دز گیتی همه تن پاک مرا  
چقدر کرد درین سکه حالاک مرا  
دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا

چون بربند و هوس غلبه فقر اک مرا  
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار  
کشته چشم سیه ست بتان آمده ام  
تن بکنش توان داد که آخر بدام  
ناشنا سانی خلق بخت بآورد  
مسکله ظاهریه کوده دنیا بستم  
هستی آخرت نیستی این عالم  
مهربان شد دل میسر کسی ای نواب

### غزل دیگر

دل کم کشد بطواف حریم بیت الله  
دل کم بلعه مهر و حبسین بجلوه ماه  
حطیم پیش و حجر و بر و حرم بچاه  
چرخ شام غریبان خویش خاطر خواه  
من و مراد دل پر آرزو و نامه سیاه  
خوش است گر بگزیم بخت رت الله

خوش آن زمان که در گریه صدای و اشوق  
روم بزم مز و اندوه مصیبت شویم  
سحر خواب بر آیم بعد الم شویم  
دگر خواب روم نور کعبه را بنیم  
حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش  
چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست

چه حضرتی که فروماندگان وادی عشق  
 در آن حریم که صید حلال توان گشت  
 نیارم اینک طواف حرم بپا سازم  
 در آن مقام که انوار ذات در نظر است  
 هوای شهر رسول خدا دلم بر بود  
 کشان کشان ببرد از دیا تیر بند مرا  
 حریم که به جواب و نعیم محراب  
 سفر کنیم بدان آرزو که توان گفت  
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سخت  
 مدام پیشه بود در دوحه ثبات مرا  
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول  
 بلای رای فقیهان و ثراثر منطقیان  
 بجز خرابی و حیرانی و پریشانی  
 آسیر ملک بجاور که تابع اثر است  
 باین و آن نشوم مقتدی به بجز در  
 خدا را سخن عمرو و زید گوشتش مکن  
 تفضن است که با هر کسی بهین سازم  
 قدم بکوی کسی میرود که لاغیر  
 هزار حیث نیامد ز دست من کار  
 بقول خلق منم کا مگار و گر سینه  
 سعادتی که بدان فخر می توان کردن

اسیدگاه ندارد غم سیر آن دگاه  
 مرا چگونگی پسند و بدست فتنه تبا  
 قدم ز دیده و آن خاک آستان زنگاه  
 روم بود و بیدارم از نشاط کلاه  
 کجاست قائل تو فقیق تا شود همراه  
 سوی مدینه که خوش مبعرجت طلب نراه  
 بابل در دما ب و رسول را بنگاه  
 هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه  
 بسی بتازی کم پارسه و ریخته گاه  
 خدا گواه و دل حق پسند من آگاه  
 نبوده است مرا در و کون پشت و پناه  
 ز شاهراه حقیقت برآورده گمراه  
 نتیجه هیچ ندارد و بنزد و الا جابه  
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شامگاه  
 ازین و آن نکم پیروی برای تبا  
 حدیث گوی و زقرآن شنو سخن کوتاه  
 تو خواه دانش از اختیار یا اگر راه  
 دلم بهیوی کس میکشد که لیس سواه  
 که رحیل فراز آمد عمر شد بگناه  
 بنا بر السند اقتاد و اصل برافواه  
 نجات آخرت است و مرا سب و نخواه

بسین بظاہر من گرتو ناظری ناظر  
 روم بجب خدا و رسول دیارنش  
 برب کعبہ کہ در عرفوش معبودے  
 بجز باطن من گرتو آگاہ  
 شنیده ام کہ رود دوست دوستدار  
 بجز خدا نہ پذیرفته ام خدایت گواہ

امید هست فرم مرگ از لب تو اب  
بر آید شاهد آن لا اله الا الله  
غزل عربی که به تنق میر آزاد بلگرامی در جلوه واحد برشته نظم کشیده مطلعش  
این است

لله غانية في هجته نزلت مالت الى الوصل شوقا ثم وصلت  
واذ عجائب اقتداره انجاب برموده في قدر ترجمه ابیات لغتی باشعار لغتی دیگر است  
که عاقل نظم را دورانی البدییه لباس اعاجرمی پوشانند و شاهدان مضامین درمی و  
ریخته را فی الفور بحال الفاظ عرب می نشانند از آنکه است ۵

<p> يسود حب التبر قلبك اخرا  انطق الكل عين صاحبنا  وطرفاك لا يسطع حروبها  وفي بيت عين منك حلت اناسي </p>	<p> وتجذب في الصفر الى السواد  في الليالي يصيبه ممرض  يدافع سكان مجسم التواضع  لتنهب البيت الحرام قوافلا </p>
--	---

سرایعی

وَمِنْ تَلَاقِهِ مِنْ خَلٍّ وَمِنْ عَادَةٍ  
يَفْنِي الْكُلَّ وَيَقْبِي رِبَا الْهَادِي  
كُوْنِي كَمْ ضَمِيرٍ مُتَفَضِّلٍ مَسْتِ  
مَرْدَنٍ نَدَاوِزِ لَيْسْتُمْ نَحْمُ نَمِيْدِ  
جَرَسْنَا قَوْلِيْلِهِ بَصْدَامِ آيِدِ

مجلس شورای ملی  
شماره ۱۰۰  
تاریخ ۱۳۰۲

نقوان جو پیر چیم کوکون آری  
یو آغ گذراندنہ

درون خانہ

سازمان خوارزمی و خوارزمی

والله اعلم بالصواب

تبرکات  
الکتاب و القلم

کتاب فی الفیض فی الفیض

وہ جو اس کے لئے ہے



دست گرد شتم ز دل نهادم بر بگر ای کان نمک چسب باین سینه رشیم	بودم مشرب فراقت اضطرار به تازۀ بر زخم دلم رختن ملح چیدود دست
در خزانه عامه گفته که ابو الفضل احمد مروزی از شعراء تیممیه الدهر موع بود و قبل امثال فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الریح قریب بستم بیت از و در بیان نوع ارسا المثل آورده ابو عبد الله ضریر امیوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید و کمر عقیق قل ام مشیة فنیة      فالتی صمشاه و لحنیش کما نجل کلاغی تنگ کبک را گوشش کرد      تنگ خویش را هم فراموشش کرد انتهی گویم همچنین میر آند اولکلامی مضامین شعراء هندی را بکثرت تمام در کلام فارسی و مضامین شعراء فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و معانی ارزانی داشت و نقاب حجاب زین عرایس فن بدیع برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی در ایافته زبان هندی بسته و اکنون او سر و پایی جاکت اپرم پارچه جویی کو تصور نوی ناوی ناو بچاره سر خوش آن را در رباع آورده رباع	
و حدت نخورد ز جوش کثرت بریم هر چند که بشتری نیاید بر شتم	باشی بفر حساب اگر ای همدم در هندسه نه را چون مضاعف ساد
<b>بزم مشاعره</b>	
اینک آذان اریاب شوق را خورده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریح خامه نام بانتم عند لیب مهنواست و عیون اصحاب وق را نویدی که بطرازش حسن محفل ارم مشاکل محضره نقش و نگار این صفحه صفحہ گلزار را احسرت افزاست	
نقد شناسیه بهار ارم گل فشان گشت خاطر خورم	مژده ای دوستان که در عالم نونهال طرب بهار آمد

له  
راست سار کجود دقنی کانی  
بات دلمی و دیشا تو کجود کانی  
چشمی کانی و دقنی کانی  
فد بستم بستم دقنی کانی

یکی از شمیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت توثریح اوقات بمصالح دینی و دنیوی  
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و محسوس است بهرامی را زمانی معین و هر علی را حینی  
محدود بعد تا دیر فرصتی تا از مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و  
کمال از علماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سجده کلام و ادبا و ذوی الاحترام حاضر می آیند  
و باین گروه حق پژوه مجالسد و مکالمه میفرمایند و مذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض چنان  
میگشایند درین نزدیکی از شبها سه مہتاب شبی چو وصل معمور به بر روز کشیده پرده  
نور به که شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغایت  
رنگین اشعار خیابان چین بود مصرع طرحی که رخ در رویا شستیم که نتوان بر خاست  
بر لسان افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان طبع آزمایان  
بامور گشت یک تازان از آن عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبدیز خیا  
تا خفتند و شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بروقت مہود که در خدمت  
بر میان جان لیستند و بحضوری محفل صفات منزل سرایه سعادت اند و خفتند و بر زانوئی لب  
نشستند و چشم بجز یک شفاہ برکت الکناه دو خفتند طبع دراکل ادا نمیداد اشتیاق قطران  
رسید و باین غزل زبان کرامت نشان جنبید

جذبہ شوق گراز جان کینان برخاست تو و چشمی که بینمای دل و دین من است ناقد کول برویار بود دست خرام نقش امید من غمره در هر کار دامن یار شد از دست و ای من شست دل دیوانہ بہر سو که شیدا ز سر شوق سدرہ بود و تعلق بچمن بلبل را	بوی پیرامن یوسف ز گریبان برخاست من دوستی که تاراج گریبان برخاست ساربان عشق شد و شوق سکون برخاست ہمہ دشوار نشست ہمہ آسان برخاست تازہ تاراج جگر بازی خرگان برخاست سنگ در دست و نعل حشر سلطان برخاست نکست گل شدہ آخر گلستان برخاست
--	---

ویر آمد دل از آن سوی و پریشان آمد  
دل بدر رفت ز پهلوی و دام کامل  
دل در آن زلف ندارد غم تنهایی ما  
غمزه شوق ترا نیست محرک در کار  
بر که نبشست پهلوی تو شادان نبشت  
آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت غوش  
گل و گلشن بود جلوه طلبکار ترا  
یاد من درو شد و از دل بیدردان رفت  
ای خوشا حال که نواب من از شهرت شعر

ز دو برخاست ازین کوئی پریشان برخت  
چون اسیر یکجهنم کرده ز زندان برخت  
یاد صبح و طلیح از شام غریبان برخت  
تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخت  
هر که برخاست بزم تو پریشان برخت  
سوی گلشنکده خاک شیلان برخت  
خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخت  
نام من غم شد و از خاطر یاران برخت  
همه در مهند شست و ز صفا بان برخت

پس یکی بعد دیگری مای زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ نقباض از خاطر افزیده  
ز دو و همین برادر والا شان سید نور احسن خان کلیم طور مخنوری سج سپهر نظم گستری  
بزم مزه این غزل و گلش پرده گوش مستمعان تو آفتند و بشعله آواز جان نواز بزم  
مشاعره را گرم ساختند

و گر آن سلسله موزلف پریشان برخت  
در دل غمزه چون درد جدائی نبشت  
بر من غمزه چرخ تو قیامت آورد  
نال چون بر سر شور آمده افلاک نبشت  
ما چگوئیم که چون رفت ز کوئی تو کلیم

دوستان خنده که تقوی شد و ایمان برخت  
آنکه از بزم چو آه نزالان برخت  
روز فرقت چو سر آمد شبم حیران برخت  
گریه چون بر سر زور آمده طوقان برخت  
قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخت

و آید نازک خیال شیوایان شیرین مقال قنار الشعراء خوش تقریر حافظ خانمیر خان  
شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار با ستاعش در شگفت ماند  
فکنه شد شور و از آن چو تانان برخت  
پرده شد شرم و ز خساره جانان برخت

<p>کاش میبخت کسی بادل بوزان کمیند کشته بعیش نسیم که شب رفت بخواب سُست پی شادویی وصلش ز رفاهت ناقد از نجد بیارید که در عرصه شوق دست و پایی من افتاده چه خیزد که مرا نغمه از غزل و زمزمه و شعشعیر</p>	<p>شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر بخت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر بخت سخت پیوند محبت شب بجران بر بخت گردش قیس و زرد امان بیابان بر بخت نال هم دست بدوش دل تالان بر بخت همه از محفل صدیق حسن خان بر بخت</p>
<p>و واقف اسرار سخن مویش گفتم و ز این فن بقوت طبع و کلند فکر خوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جوشید بانشار آن داد نکته سخن داد و بر اسرار معین منت بے اندازه خصا د پ سه</p>	<p>فتنه از هر طرفش مروحه جنبان بر بخت که خودش هم صفت آینه حیران بر بخت گل ریش بنم بگرد و خسته دندان بر بخت انچه از سایه آن سرو چراغان بر بخت</p>
<p>عرق الوده جوان آفت دوران بر بخت با دانی نیست آن بت خود بین در بزم نیست گر بلبل افشان عذار تو چرا تا قیامت نکند گل ز قد سرو قدان</p>	
<p>وله از غزل دیگر</p>	
<p>هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او آمدی ای غم جانان چه گرامی پایه رفت از گرمی حسنت چو حکایت بچمن نمک حسن ترا شد چو نانا خوان احسن</p>	<p>آهوی چشم تو چون شیر نستان بر بخت که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر بخت دود از آتش گلهام شر افشان بر بخت شور احسنت ز لبهای حسنین بر بخت</p>
<p>وله از غزل سوم</p>	

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بمن داد غم خویش منشن جان دادم چون صفا کردم از صحبت ز باد دلم لب هر زخم منشن گفت دعا با احسن	که تو گوئی خضر چشمه حیوان بر خاست حرف احسان زمیان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کوران بر خاست چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست
---	--

### ولله از غزل چهارم

خیر باد ای دل و بهوش و خرد و صبر و قرار چون ز صد پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زنگنه چمن چیت همانا که چمن به در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوه بگفت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هرگز و مسلمان بر خاست بسرو چشم تعظیم تو ای جان بر خاست دست یزدل سحر از مهر و خشان بر خاست
---	--

و عزیز مصر قضیت و قاتل جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف بعضی یوسفان صامین  
حسان ناوی را باز از سر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را زبانی که کشید

گر دیو بود نه از عارضین سیران بر خاست تا ز سیر چمن آن پنج خندان بر خاست آنکه دل داد عشق تو را یاران بر خاست هر که در انجمن آمد خندان آمد و غنای بر سر کوشش پناه گیر خست است در پرده این چشم تنور نوست وید در بزم ویم تیغ بگفت چمن بحسین نیست این زلف پریشان بر جگر فرخ گلبن حسن اگر بر بند نیست شگفت	مهر و کب حسن زگر در رخ ایشان بر خاست چون دل من در لبیل گلستان بر خاست و آنکه نشست بکویت زیر جان بر خاست هر که برخاسته از بزم تو گریان بر خاست و دیده کافر نگش او سریان بر خاست که مهر تو هر از آن آفت طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت جانان بر خاست دود از شعل خورشید در خشان بر خاست رحم داد و دهنش از عالم مکان بر خاست
--	--

رد اواب شده بر در حرمان نبشت یوسف ناست جهان چشم ز لیا نای کو	منکری کرد در صدیق حسنجان بر خاست پرتو معرفت از دیده اخوان بر خاست
و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس نعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای نظر سر بر کشید و بدین لالی آبدار تر زبان گردید	
ترک خوفا و کیف تیغ سرافشان بر خاست تا کجا را از ز اغیار تو انعم پوشید به دید چون جوهر خونا به چشم رفعت	خوب شد بار سر از دوش عزیزان بر خاست یاد یار آمد و آه از دل نالان بر خاست سوج خون از جگر لعل بختان بر خاست
و ما هر فن لطم و شر فارسی و دری ششی محمد جعفر زمهری ارغن دمان را کوک نمود و بدین لفظ دلریا زبان کشوده	
کرده هر صفت چو آن سرو خزان بر خاست ما بد انسوئی گزشتیم که نتوان برگشت پا بگل سرو لیس جوی خجالت گردید روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش	فتنه از بی آزار عزیزان بر خاست اندر ان کوئی نشستم که نتوان بر خاست سرو ما چون تماشای گلستان بر خاست زمهری چون سوی شیر از غرلخوان بر خاست
و سبب فتح فضائل علوم و حکم مولوی محمد عظم حسین اعظم فرزندان مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حید عصر و فرید و مهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در اللازمین ریاست یحیی پال متصرف بنیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام و نشین و کلام جاگزین غیب البیان در طب اللسان گردید	
اعتباری غیبی آورده سپهر نیل نیرو خویش نه بخیم و در ره زلفت ای اجل حرمی کن که دلم از درد دوست	هست دو دیکه ز آه دل سوزان بر خاست ره درازست ولی سلسله جنبان بر خاست سخت آزرده آزار رقیبان بر خاست

اشک گل چهره شاه که بشوقش عظیم  
شور بلبل شد و از کج گلاستان برخت  
و حریف بزم نظم از صهبای سخن بدوش نشی کج  
منو بهر لال نوش ترانه دلاویز  
گفت که غنچه دولهای سرخوشان نشسته سخن شگفت

تا ز آغوش من شیفته جانان برخواست هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست روز محشر که مرا فراخت اسیر زلفت سخت دل بخت چنان دیده خوانا بدشت قد موزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل بمشوق تو ز پهلوی در غم بنشست تو داند از تغافل که ندانم گوی عشق من گشته سوید ابدل من نشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم بامت با دخر و نقش محبت بنشست شونوی تو بش بین او و چنین حرف زدن	دل ز پهلوی بد را قفا و ز تن جان برخواست هر که بنشست بر او تو نه آسان برخواست هوس عشق ترا سلسله جنبان برخت گوی از سینه من لعل خشان برخت شور محشر ز لب گوهر شهیدان برخواست جان بشوق تو ز تن برزده دامان برخت من داند لیش و صلت که نه از جان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه دیوان برخت فرصت باد و جنون ابر بهاران برخت جوش سودای تو برخاست دلان برخت
---	--

و تا اثر نکات مطوی ارشاد احمد محوی متوطن قصبه به ملت حوالی دار السلطنت ملی بخوسه  
مخونمده سخن گشت که برداها حالتی گذشت

مهر شد رحم که از خاطر جانان برخواست سید هداید درازیش چو طول اطم کشتی خویش نگذار فلک کنز آهم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین بست محوی و اطلب چون بقیا مت بگذشت	صبر شد شور که زود از دل لان برخت مگر از زلف درازت شب بجران برخت باد عادی و شرکم همه طوفان برخت من و آن دل که چو کبر از سر بیان برخت شور محشر همه از عرصه میدان برخت
---	---

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متکلم نشستی افتخار محمد حسن در بیان  
کیسه نقد و فکر یکشاد و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاد  
مین که از کوی تو عاشق بجهت بر خاست خلق نالان بدم خجبران برخاست  
و تمام این غزل در صرف میم گذشت جائیکه ترجمه محسن ثبت گشت  
بچنین دیگر فارسان میدان نکته سرالی اسپ فکرت جهانند و اراجیز بسیط و و جز  
بر زبان رسانند پایان کار نامه نگار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کاسه عیار و دران مینا باز  
پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دو دایمی شد و در پرده افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوه رخساره فوت	آسان نیز چو آینه حیران برخاست

و در ابیات این غزل در حرف سین ست جائیکه ترجمه مؤلف نقش بست  
هنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد الجبار خان حامی که از نوخیزان شهر اسیر  
افغانان ست و درین دار الاقبال به پو پال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ  
فکرتاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت

تا به نقش دل با از سر و سامان برخاست	شیوه بوالهوسیه از رقیبان برخاست
رشک جان بخشی لعاش چه بلا انگیز ست	دو و تار یک ز حشریمه حیوان برخاست
لذت نوح چه دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش ایشان برخاست
صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کغان برخاست
حبذا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نو نهال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلفا رشده مولوی محمد یوسف  
یوسف که با بیاری فیض باری و چین عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامعه  
و با صره انجمن آرایان رسانید که بیسته چند ازان در خیب مندرج گردید



<p>دست تیغش چوئی کشتن بستان برخواست          اسعد را می فلک از من که ترا خواهر سوخت          ماچه ترسیم زد و رخ که چشمم و اعظ          دید تا سر و قدرت در چمن بکیتائی          خاک گردیده بگویش چو رسیدیم صبا</p>	<p>قلقل می ز لب زخم شهیدان برخاست          آه جانسوز گرازدل شرافشان برخاست          دو و آهیست که از سینه سوزان برخاست          شور کو کو ز دل قمری نالان برخاست          بی بر بادی ماصر دوران برخاست</p>
<p>پایان همه مجلس فروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان          و انسان العین سید محمد عظیم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادیم حسین درین بزم          دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دیوان سخن نخبی زده</p>	
<p>چرخ از چور بیارام که جانان برخاست          شب سر سیمه شبنم بجایال زلفش          نیست سنبلی که ختم زلف تو چون زلفش</p>	<p>فکنه در گوشه نشین کافه دوران برخاست          چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخاست          دو و آهی ز دل فتنه بستان برخاست</p>
<p>نواب میر نواب خلف حکیم سیاه علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت          و بنا دمت میرزا خورم بخت شاهزاده تیموری بنارسی پایمی بر مسند انتیاز میگذاشت          اشعار دربی وارد و سوزون نمید و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز گ و در ریخته          تکیه میرزا صادق ششرو شیخ امام بخش ناسخ بود . . . . .</p>	
<p>ما قبله جز آن ابروی خدا نداریم          هر فکنه که بیدار شد از طالع ما بود          ما هندوی گیسوی من بوی یتانیم</p>	<p>با مسجد و تجانه سرو کار نداریم          این طرفه که ماطالع بی از نداریم          گو در بر خود رشته ز نار نداریم</p>
<p>نوازش میرزا نوازش حسین خان لکنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب          محمد ناصر خان صوبه دار کابل در علوم رسمی استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت          می گماشت مشق سخن از سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده</p>	

۱۰

۱۱

<p>وستان آه این چنان است شب کوتاه و قصه بسیار است لرزه بر عضو عطار است این بشارت برای اغیار است می شناسی نوازش زار است</p>	<p>بعلاجم سحج ناچار است بشب وصل شکو با حکم اثر نسخه چشم بست خبر مرگ من باو مکتبید شده است اینکه شکر شکرگاه</p>
--	--

نور قطب عالم خلعت ارشد شیخ علار الحق بکمالی با قاضی شهاب الدین و دولت آبادی  
معاصر بود و بحقائق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان  
خانقاه پدر خود می نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها ربود و شری خدمت درویشی نمود که  
از اسماں جاسه اش آلوده شده بود و والدش پیشا بده این حال دعای خیر در حق او فرمود  
از آن زمان ابواب عرفان بر رویش گشود و در سه شان و اربعین و ثمانتیه بخوار حجت حق  
پیوست و از این در قصه پند و نوحه از اعمال مرشد آباد دست ..... سه

<p>که دیدم بسی سچید سیه شستیم بسی بنواوه ساز</p>	<p>اما نشد این سیه گلیم پیرا من مانده نماز</p>
--	--

نور قاضی نور الدین برادر زاده قاضی عیسی از مردم سواده ممتاز با علم و هنر ست شریف  
سخن از نور طبع و عفتش منور سه

<p>از آن باشعله آبی که در حیران کند شادم ندرد که نذر و خبر آن سیمبر از من چاره ام سویی من آخر قدی نه</p>	<p>که از بالای آن سرو قبا گلگون میام من بخیر از خوشم و او بخیر از من زان پیش که آبی و نیایی از من</p>
--	---

نور محمد نور بخش اکبر آبادی در مشاعر شب افروز بخش آجمن و نادوی ست سه  
ای شاک و مبادی رخ از گرد غم شوی  
کین خاک بر جبین من از آستانه است  
نور محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابو الفتح بوده که با برادر خود در حلّی عمر بسر نموده سه

خویشتن را به تب هم گرفتار کند که ضمیرم رفت یاد آشنایهای تو	وای بر آنکه با سید عیادت از تو دست بیگانه یافت چندان امتداد
<p>نور مولانا محمدرضا را در این مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بکھر او ن متعلق ضلع مراد آباد از ارباب علم و فضل و عرفان است و از مریدان و خلفا خاص حضرت مولوی عبدالرحمان دست العزیز و لکنو میرزا نور بار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق بر خود بکمال آشنائی بحیطه تالیف و آفریده و با مجلد در تشریح و تفسیر و تفسیر خود بود و در اواسط مائیه ثالث عشر عروج بسط علیین نمود ..... ه</p> <p>سکین یکدیگر وصل ترا آرزو کند نور مولانا نور که در زری درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده ه</p>	
<p>ترانیو فری پیر این من مانده حیرانش نور میر نور احمد رازی از بزرگ نشان عبد شاه طهماسب صحنی بود و بیجاورت مرزا</p>	
<p>حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود ه</p> <p>دست قریب داشت بدستان بگامست خندان بمن گذشت مرا گریه داد دست</p> <p>نور نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم دکنی که در عهد کریم خان زند بشیر از رسیده زبان به هدایت و ارشاد گشاد و از سحر بیاض و چرب زبانی او خلقی انبوه سر بر خط عقیدت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا و نو این خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام بسویش فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر رتبه انقیاد و اعتقادش بر رتبه دل نهاد و بدین این باجرا قمران وای انجامد و بید علمای اعلام از فتنه و فساد عاجل و آجل اندیشید باخراش از مملکت خود حکم داد و دوی با تبعه و کتفه خود بعراق عرب روانه و دوران</p>	

مرز و بوم پاشاعت طریقۀ خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرز و بوم گذشت

چون عکس رخس در دل عشاق عیان شد  
برداشت رخ پرده و در پرده نهان شد

برخاست صحرائی صدم گنج معانی  
چون بحر وجود ازلی موج فشان شد

از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم  
تا شام ابد جان خیالش نگران شد

میخواست که خود را بناید خود آن یار  
که صورت پیر آمد و که شکل جوان شد

آنچنان صید ضعیفم که گزینتم در دام  
عرق شرم من از جبهه صیاد چسبید

ز بس بر خیزم و خستم برایش  
نهستم می توان گشتن نه هشمار

نور نور محمد بلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تازگی و نوای

ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی  
تا چند با زار من دلشده گوشه

نور نور اندیدی از شعرا عهد شاه عباس بود و بیدیدم گوئی دلها می بود

بناکامی دمی که گوئی او عزم سفر کردم  
چو پای خویشتن در هر قدم خاکی بس کردم

نور نور اندام هر وی شاغر نیست که از سر زمین هرات سر به داشته و طرافت و مزاج  
بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و شمع شطیعی

نقد جان عزیز با خست

جان را فدای لاله عذاری نساختم  
ای روی من سیاه که کاری نساختم

نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتساب رزق در فصل گرما به سقایی  
و در موسم سرما به غسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بدله نجی و لطیفه گوئی عزیز دلها

بوده در بیوت ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...

چنین که بر قلم تیغ کین آن تند خو بسته  
سرم را زود و غمهای دید بر قراک الوسته

نوری قاضی نور الدین سادات شوشتر و علما از نامور فرقه اشاعریه بود و در عهد  
اکبر پادشاه به هندوستان رسید و از حضور شاهی عهدۀ قضای دارالحکومت لاهور مامور

این باب از کتاب  
صوفیه و کمالی  
و جز دست در کار  
خاکش برایت خط  
بقعه و بوی آن  
باطن مرد و در  
نشی که کین تیغ  
مطالع است

نور

نور

گردید و برخلاف عقیده صامیه خویش پرده تقیه بر انداخت و تبالیف مجالس المؤمنین  
و احتشاق احمق پرداخت و بعد سر آرائی نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بحضور پیش  
رسید شاه از مدحش پرسید وی خود راستی المذهب و انور بادشاه گفت که اگر قاضی  
در و غلو باشد در حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تغزیر و اجماع  
همان فرمان شاهی تفاد یافت که او را از یانه غار و از زند و حسب فتوی خودش  
معذب کنند قاضی بضر بستاند از یانه بیوش افتاد و بهمان صدمه در سنه تسع عشر و الف  
بود کلان قضا جان بخشید که اگر آباد متصل باغ قند هاری دفن کردند و درین قلمدان  
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقیاع منبع بر آوردند ..... س

عشق تو نهالی است که خوار می تراوست	من خاری از ان باد و بارام کین تیراوست
پر بارده عشق اگر دوزخ کشا سئ	هستدار که بعد گویند بلا ما حضرت اوست
و کین شمس بحر قورنا چدر از دست	گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست
فرا و صفت اینم چنان گنبد نور سئ	در کوه ملاست بهوایی که تراوست
خوش پریشان شده با تو گفتم نوری	آفتی این سر و سامان تو دار و در سئ

نوری میرزا نوری اصفهانی سنجی مکارم صفات و شیخ الاسلام هرات بود	نیایدن ز تو ذوق آفتاب از من
ز شرم و عده خلائی کن کنار از من	من بغل باز کنم چون تو کبر باز کنی

نوری نوری یک خان از خطه لاهور ظهور نموده و معاصر بعضی اوجده بود	انهاره ریجده من کرد سرکشش
خود بر میان قاتل خود تیغ بسته ام	چنان باغی گوئی آشتا سئ
کبری او در خیال من نیایی	نوری نیشاپوری ماهر فن شاعری و علم ضروری بود
بر دور رخت خط بود آن ماله کشیده	یاد و دل باست بخیر شدیر سیده

نوری

نوری

نوری

نقیر میرزا غلام علی بیگساله آبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عمده  
 کو توالم آباد داشت و نواب مدح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدو پیش گذشت  
 مانند گی بنفشه بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر زیبار کرده ایم  
 نوش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت ای بھوپالی مولد قنوجی اصل  
 پدرش بهمدیای جلیله این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب  
 شاهجهان بیگ صاحبه رئیس معظّمه ام اقبالها بکار پردازنی آستانه دولت جناب و چه  
 سرایه تفاخر اندوخته و تعطای بالکی و مالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چه و امتیاز  
 افزوده پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحبه علد نشین کارگزاری و خیرخواهی و انتظام  
 مهمات حلقه او دریافت از انجا برده اشته بخدست عمده جلیله نظامت مشرق افرا  
 و بدادون سرایای گرانها و یک زنجیر فیل و پاکلی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نقاش  
 و دشته سواران نواختند با بجهلوش سرایا پیش که عمرش درین صحن بست و یکسال باشد  
 سرایدار استعداد خدا داد است و صاحب هر گونه رشد و رشاد ترین پیش پیشگری  
 نواب سلطان جهان بیگ صاحبه مامور بود حالیا بعد از بخشی بالان سرکار موصوفه ترقی  
 نمود و کسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالمصطفی  
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیا مرزا و پدر و اخته و ماصالح شرفای  
 خدمت جناب والدی دائم ظلمه زانوی ادب ته نموده مهر مباحثات بر آسمان افراخته  
 در خط نستعلیق منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شگفته منشی احمد علی بوهره که درین  
 نزدیکی وفات یافته آستانه رش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل فائز از روزان مل همروش  
 از اینجا است که با کتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بقاضای  
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیکارد و در شرف ازان  
 و انشا پر دازی که طرزانده و روش دلکش گزیده ادای دل با و کرشمه های دلا وینر

نقاب

نقاب

و شیوهای شیوای روی کاری آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و ترکیب دلنشین و بدیع بکاری بر داین آیات تلاوید که کلام نادره بکار فصاحت بار آورست

چون نگه داریم در دل عشق پنهان ترا  
دل فرو ریزد و چو گل ز شاخ گل بالایی بم  
ای تقافل پیشه جلادی بدان و کس عشق  
شور محشر خیزد از لبهای زخم تو بچکان  
چشم قلزم ز تو ای نوش بخشد بایهش  
تبسم گل خندان به گلستان دریاب  
درون اگر نگذارند هیچ باکی نیست  
مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک  
تو و حریف دلم سوختن بحسرت چید  
زالال خضر و غردن چه حرف باشد تو  
و کشتگان غمت جای نشان باقی ست  
تمیم بخاک برابر شد و هنوز هوس  
بزم حدیث صلا ز دبعالے وز من  
دمی برایت ز رفقا را سی فلک کاشب  
دلا منال ز ناپرسی زان زدن  
جفای من نبود حد آسمان ای نوش  
ز انداز خرامش مستی چانه چینه  
نداغم تا که دامن شمع روشد زب این محفل  
نیاید غیر از شاهدستی هیچ دست کرم

اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا  
کز جنبانند صبا زلف پریشان ترا  
جز تبسم خود نهان بود شهبان ترا  
گر تبسم بشکند مهر نکند آن ترا  
چون نباشد سحر ممنون ابرو زرگان ترا  
ز بلبلان برو برق آشیان دریاب  
برو بمنزل جانان و آستان دریاب  
بنا و کنگره ای ترک شمعکان دریاب  
اگر نه وصل یک بوسه میتوان دریاب  
جمال یار مینماید رخسار و دان دریاب  
گذشت قافله کوگرد کاروان باقی است  
بیدین رخ زیباتر همچنان باقی است  
بسویق نیز نگوید که بان قفلان باقی است  
میان تن و آن زلف و آستان قسبت  
ایستاد ملک فلک چاه قدروان قسبت  
مدار پاک که نواب مهربان باقیست  
برای هر قدم میخیزد و شسته میخیزد  
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد  
ز هر حرفیکه شمع جلوه جانانه میخیزد

سلطان امیر الملک والجاهه و انکسیر محمد صبیح حسن خان ببادشاه امیر افغانه و زاده اجله ۱۳

نگردد رخداد از ششم بگردن جو طلعت را  
 بنازم ترک سفاکی که گزیند بقصد دل  
 اگر سونیش بیند دوست دشمن شود درم  
 خیال کوی یارم از وطن آواره میازد  
 باندازد یک بدستی برون آید ز میخانه  
 بیایم نوش سیری کن خرابات محبت  
 ای چنگار ازین ازمن حذر کردن چه بود  
 سوز عشقت گری آواشک خون بگذشتی  
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام  
 ای که گفتی من نیم برجم و گفتم نه  
 در مقام لطف نهان گری باشی باریب  
 دلبری و خود نمایی گری ترا منظورست  
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش  
 دل که بحر فی بر طرز کلامش نگر  
 در فن صیدا فکری کامل او کیفیست  
 نام سیمای جنبش لعلش ببدن  
 ترا از من ناصحا بنده عشق است نوش  
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگردد  
 منت نه پذیرم ز خضر هم ز مسیحا  
 معشوق بنازست و محبت بقا ضا  
 یاران بکشند و می عشق رسا تر

نشیند گری و سایه ش دیوانه میخیزد  
 بکف شمشیر و دامن برادر میخیزد  
 نشیند گری با آتش بیگانه میخیزد  
 هوای وصل لیرا ز دل دیوانه میخیزد  
 آنکه از گوشه آن تر گسبستانه میخیزد  
 که شمع آنجا بطوفان مرقد پیرانه میخیزد  
 نقشه نویدار را دور از نظر کردن چه بود  
 حاجت دامن پیر از لطف جگر کردن چه بود  
 مطلب تو از چرخ پند بر کردن چه بود  
 باز عاشق کشتن و خوشی بر کردن چه بود  
 سوی او از گوشه با می نظر کردن چه بود  
 بر سر باز را خود را جلوه گر کردن چه بود  
 ورنه بر دل جگر زخم گر کردن چه بود  
 جان که یقین در مد لطف پایش نگر  
 جان و دل عالمی بسته دامنش نگر  
 حرف ز محشر حزن طرز خراشش نگر  
 بر سر کوی بتان جای و مقامش نگر  
 این یوسف گمغان بهتر یار نگر  
 یارب بدر و غم غم جاگاه نگر  
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگر  
 را از یک بدل هست ز افواه نگر



<p>خونم بجگر هست ز دمسودی و اعطای خواهی که شود نوش گرفتار او است بآن میرود ای ناله ز دنبال و آن باش زخم جگر آمد هشتاق بنا سوز هر آنکه که سوز غمش در دل ما هست عیشی بجهان چیست همین بوس کنار گر ز بهر خشی خورم گر برد جان جویند بجز اثر از دلشد گانش قاصد آمد ز پیر یار بدین رستم خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم مرتضای زردم درو بر پیشم آمد نوش انداز و ادایش چه متاع نادر</p>	<p>یارب تو ازین آفت ناگاه بگردار از پیش خودش گاه بران گاه بگردار وی اشک تو من چنان قدم همه جان باش با طره دلدار بگو مشک نشان باش ای خار پی کاوش آن دوک نشان باش معشوق بدست آور و از عشق تیان باش و ر باد و دی خوش ز من گویشان باش سرکش ز میان همدی نوش و نشان باش خرده آور در وصلی بشنیدن رستم آب گردیدم و اینک بچکیدن رستم آمد آرام بر پیشم بر میدن رستم سودا ز من ز دل و جان بجزین رستم</p>
<p>رخش کرد شامم سحر گیت این ز جوانی برق رفتار گرم چو بگذشت در بزم پر دانه را ببیاری ز کس پیش بزم غمش خاطر و دوش ز خورشیدی عارض و بسوخت دل خسته از دغای غمش دل نوش یارب ریل و از میان</p>	<p>عش کرد خون و جگر گیت این بیفکنند در جان شکر گیت این بزد و شعله در بال و پر گیت این بیفتاد کامل هنر گیت این زندگی ز خون جگر گیت این بگای پیشم قمر گیت این بهم بست گلها بکسیت این باند از تاب کمر گیت این</p>
دیگر	

<p>دل نثار عشوه ابروی تو          رونق بازار بابل بر شکست          بلبل گلزار خسار تو ام          من نه تنها از اسیران تو ام          فی شناسم خلدونی بلغ ارم          این گدای در که تو نوش نام</p>	<p>دین فدای کاکل هندوی تو          توتیای زنگس جادوی تو          آشیانم حلقه کیسوی تو          هر دو عالم بسته یکوی تو          جای خود خوش کرده ام در کوی تو          میرساند تحفه جان سوی تو</p>
<p>کو جذبیای دلبر زیبا سے مدینه          گل حسن فروش ست بگلشن مشراحی          زوق خلش خار که اندر ره عشق ست          جان باختنم در ره جانان هو سیست          وابسته تو هست علاج دل شیدا          دیرست که در عشق گلستان حرمش          آئی نگاه آرزو محو تماشا سے کہ          نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی          تو کہ ایدل از جهان بسته یکسر بگو          چشم میوشی ز دیدار پر پرویان دهر          می پرد آغوش بر سر دسر فرازت مرا          من مریض عشقم و گاه ہی نمی پرسی زمن          فی ترا در دل قرارونی ترا در دیده خواب          چشم بردی بنیت چون حلقه در دامن          عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن چه سود</p>	<p>سودای خود ساخته سودای مدینه          بان جلوه ای روی دلارای مدینه          دل میکشدم جانب صحرائی مدینه          جوشی بدل ای جوش تناسل مدینه          بان جنبشی ای لعل سیاحه مدینه          داغم بجگر سوخته سودا سے مدینه          حیرتی جلوه حسن دلارای مدینه          ای پر رویب آغوش تمنای که          بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که          در کمین دیدن رخسار زیبا می که          ای گل نخچیر دهن شمشاد بالائی که          جان فدایت ای جان جان سیاحی که          دل بسودا داد و زلفت چلیپائی که          گوش بر آواز پای چشم آرای که          سچکد از شیوایی تو که رسوائی که</p>

شد سیدم ز انتظار چشمم روزم عکس  
 نوش گفتی ترش و از شد فصل جو خلد  
 در حسرت خون مخم غنچه دمان کیستی  
 گرد لب من نیستی دل بروی از دستم چرا  
 کرد اشت پوسن این ادای غیر تازه و کا  
 رسوا بعلالم گشته از تنگ خود بگذشته  
 یا ما غرور و سرکشی بادی لطف خوشی  
 غازه بر و پان در دهن سرمه چشم کسین  
 از لب تراریز و شکوای دلبر شیرین ادا  
 خواهم ترا در کبر کشم بر روی تو بوسه زخم  
 ای نوش بنگر قدر خود و رکوی الا جاء  
 کار نکشود ز دران سیما یا رب  
 این زمانیکه مراد ستری بر صباست  
 جو رو پیدا گری شیوه محبوبان ست  
 و ادینا که بشد قافله و پس ماندم  
 این زمانیکه سرست مرا بر زانو  
 خور خوب ست ولی نوش بگو زاهد را

ای بری رشک قمر خوشید سیاهی که  
 چاشنی گیر لب اعل شکر خالصی که  
 اندر غمت جان میدهم آرام جان کیستی  
 اگر تونه تیر انگم ابرو کمان کیستی  
 حسنت برد از جور دل زدودمان کیستی  
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کیستی  
 نازم بناز تایی بری نامهربان کیستی  
 خاطر بوصلت میکشد بخود از آن کیستی  
 نوح شکر بشکسته شیرین زبان کیستی  
 اندر کمر دست کنم نازک میان کیستی  
 از آسمان برتر نشین بر آستان کیستی  
 حالیا زان لب جان بخش شفا باستی  
 ابرو گلزار و بت ماه لقا باستی  
 لیک هم مهربان از جفا باستی  
 بهر آگاهی ما بانگ در ابا باستی  
 فرصت باد بفر ما چه بجا باستی  
 بهر دل بردن مانا ز واد ابا باستی

نویید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیر زاده میر شتاق مست بکس سلیقه و کولی تلاش  
 سخن نهان را اتفاق از وطن پر خاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال سبع  
 و ثمانین از مائیه ثانی عشر ازین عالم رخت بر بست سه  
 بود درگاه عشق این روگردان ز سجود اینی میر نصرت بگردون سود کبر چرخ هم بود اینی

<p>ندارم خواب تن از یار پیغمبر نمی مانده چنان در کجایم حمیده بوی زلف مشکین گذار شد دمانی در دلم هرگز نمی آید نویدا ز خانه طرفی نه بستم آمد میخانه</p>	<p>خوش آن شهسوار را دم دل من می شود اگر آید کسی در روز داند شب که بود اینجا بغیر از کاروان هم نمی آید فرو و اینجا گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا</p>
<p>نوید نورالدین و در آفتاب آفتاب نویدی منظور نظر عاقلست نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام جو سیس سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری الی آباد در رکابش بدان صوبه نوبت انجام کار در بنگام حضوری انجام حضور شاهجی مستقر نوید شاهجهان آباد قرار یافت و در سخن نمی گفت طبعی رساد است و در او اسطمانیه ثمانی عشر دار فانی را گذشت سه</p>	<p>نوید نورالدین و در آفتاب آفتاب نویدی منظور نظر عاقلست نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام جو سیس سلطانی رسید و در زمان ماموری عمده الملک بصوبه داری الی آباد در رکابش بدان صوبه نوبت انجام کار در بنگام حضوری انجام حضور شاهجی مستقر نوید شاهجهان آباد قرار یافت و در سخن نمی گفت طبعی رساد است و در او اسطمانیه ثمانی عشر دار فانی را گذشت سه</p>
<p>اگر نیست با عاشقی خو مرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه دم دل ز جامیر دو دل و دیده از گریه تمام باز است دوش سرادم بکولش بای های خولش را میکنم بیا گستاخانه عمر من مدعا باعث عشقت نخواهم مبتلا گردد کس مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار</p>	<p>چرا می تپد دل به پهلوم را خبر نیست از خود سهرمورا که جانمیت در خاطر او مرا خوش آمد موای لب جو مرا بیدماغ از ناز کرم میرزای خولش را میزنم در دامنش دست دعا می خولش را یار نتوان دید با خود آشنای خولش را قاصدان شاید خوابستند بای خولش را</p>
<p>نویدی شاعری دشوار است باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بستم و نه غزل که یکی بیا تش بکشد و بیج و چیل و هر غزلش بالترام مالایزم ترک حرفی از حروف تبعی و چیل در یکی از مطایع شهر لکنو در سنه سبع و تین از مایه ثمانی عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نوید این شعبه انجمن دکنستان سخن است و در سخن سخن و نکته پرداز</p>	<p>نویدی شاعری دشوار است باریک خیال گذشته دیوان مختصرش متضمن بستم و نه غزل که یکی بیا تش بکشد و بیج و چیل و هر غزلش بالترام مالایزم ترک حرفی از حروف تبعی و چیل در یکی از مطایع شهر لکنو در سنه سبع و تین از مایه ثمانی عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نوید این شعبه انجمن دکنستان سخن است و در سخن سخن و نکته پرداز</p>

باز

نویدی

ماہر فن از غزل مٹروک الالاف و سبک	
صد شکر کہ شد دولت چو ل تو میسر	گردید ز خورشید رخت ویدہ منور
و نظم نویدی نبود هیچ قصور	بشکست ز درختش قیمت گوهر
ولہ مٹروک الباء الوصہ	
خال و خط جانفزاق و دارے	در و ہمد را د و اقودارے
ولہ مٹروک الدال المعملہ	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روی از مبتلای خویش متاب
ولہ مٹروک الکاف	
ووران جہان بقا ندارد	چون حسن بہتان وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
ولہ مٹروک الواو	
تاز غم خالی گنم یکدم دلے	ای رفیق از بادہ پرکن جام را
مفتنم بایں شمرن ہم نشین	محبت رندان در و آشام را
ولہ مٹروک الیاء التھانیہ	
رو نمود آن مہر سپھر جال	شکر شد کہ دست داد وصال
راست و محنت جہان بہمت	وصل را ہجر و ہجر بہت وصال
نوییدی طرانی کہ مولدش بلور زری و ششاش طرانست لہذا بعض اورا رازی و برخی طرانی نگاشته و شاہ طہماسپ مفہومی براو نظر التفات گاشته اورا از خاک برواشته	
آشفنگیای دلم ہر گہ بیادش میرسد	دست فوازش بر سہر زلف پریشان بکشد
ہر این بار خواہد گشت ہجر یار میدانم	نخواہم برد جان از دست او این بامیدانم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی گنج بسی در عاشقی خواهی گشت یاد از رسیدنم  
نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد کبری بهشتان رسیدی

ای دلم دور از تو در آتش دیده خون نشان می‌توام در آتش و آب آشکارا و نهان  
نهانی بدین شخصش زن در تزکر با هر قوم و مستورا اندکی از آن که نهانی قائمی ست  
در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان و زنگارستان سخن و چهار باقی  
در بنیقام مذکور \*

نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شهبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب  
موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب بازلفت نگارست در تمهیب ماسیحه و زنار بنا شد  
نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا  
کشمیر منصوب بود و بنات الشاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب  
روز غم شب هر دو بی آرام پیدا کرده ام و در مینه میادین ایام پیدا کرده ام  
نهانی شیرازی از ربات انجمن دارالعلم شیرازست و بحسن صورتی و معنوی و سلیقه  
خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی  
بوده که اکثر جواب غزلیاتش طبع از موهب

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پروردار	چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی لورا
قدم بخانه چشمم نه که جای خبست	رواق منظر خوابان خوش لقائنجاست
شب سگ کویت بهر جای که پهلومی خند	روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی خند
نه بهر در من این دیده خون نشان بستم	نظر نمیر تو حیف ست من از آن بستم

نهانی همیشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش سلیقه  
و این باز نهانی از خطه کرمان خواهر روحیان

نوفیدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه محبت و تقدر لایزال بر آید      بامه من زسدگر هزار سال بر آید

ولما قطع

آه دین شاعران نادیده قدخوبان لبس و میوز آنند	که ندارند نور و دیده رخ ایشان بامه تابیده سرو چوبی ست نامرشد
---	--

نیاز جمال الدین و بلوی طبعش سازد هفتصد و حافظه اش قوی سه  
سوم از عشق و خواجده بجز دیگر سوختن      همچو انگشت است در بنجتم مکر سوختن  
نیاز موهن لال در کایه خان لکنو خوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و نثر  
بلوغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه  
آخر شاهان ملک او و بعد از ویوانی ممتاز بود و تجرد مشربی و آزاد نمی عمر بسر نمود و یوا  
و میزبان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار او است و برین تاریخ عزلی نظم الدوله  
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه او در میزبان التاریخ آن  
نوشته است سه

افتاد حکیم از مناصب از حاجی حکیم هشت بر گیر	تاریخ بطرز نور قسم کن سه مرتبه نصف نصف کم کن
--	---

وله تاریخ دیگر

چون زوال مدد دلی صفر شد پای او آمد ز عبرت زیر سر	در حکیم از جا و کاف و یا و سیم اندرین شکل است تاریخ حکیم
---	---

وله در مدح و اجد علی شاه قطع

بهری کورسندیت اگر گویم ترا شانه نظیر فکر و لایت بخاقانی چسان گویم	که عرفی نام او باشد تو معروف و نامشده تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی
--	---

نیازی به شش قالب سخن را بطلان نکات در جان بخشی است  
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود منقوت به نیک نهادی رباعی  
یک نان بدو روز گشتو دجال مرد  
ماور کم از خودی چرا باید بود  
یا خدایت چون خودی چرا باید کرد  
نیازی محمد بنجیح سخوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دلی رسیده آقا  
نمود و نیازی بعد درود شیخ محمد علی حنین لایحی در هندوستان نیازی بنجد مست شیخ  
بهمر سائید و زانوی تلمذ بحضورش نه نموده ب حصول این تخلص سر فرزند دید  
مردم نشست از پا آه غمناکم هنوز  
دودی خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز  
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات شوم  
بکارم سات رباعی

ایدل چشم و چشمت سلطان گذرد	روز و شب و بیش پریشان گذرد
می نوش و غمین بشو که هر کار که هست	آسمان چو بخودش گیری آسمان گذرد

نیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدر آبادی از خوش تماشان  
معنی رس و از ماصاران میر غلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی است

طبعش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار سمن آید
سینه جا که بگفت زار قسم	داغدارم بلاله زار قسم
بوسه از گلزار می خواهم	غنجی یار دگار می خواهم

نیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده کواب سادات خان ذوالفقار جنگ که



نیرو جوش از اینج ماز نذران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در وهلی رسیده  
بخطاب شجاع خان سر فرازی یافت

در پیش من بروز پیران غیر از شب تار مانیا مد  
شیر نواب محمد ضیاء الدین خان بهادر و بلوی خلف الرشید فخر الدوله دلاور الملک  
نواب احمد بخش خان بهادر در ستم جنگ که بتابش غور شد فکر و شنش گلستان سخن را  
تا زکی و نور سی حاصل و بهشت سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد الدخان غالب  
در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر تراب و امانل هر چند حال و قال این بنجیده مقال در  
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زبان بعضی غزلیات و قصاید فکر تازه خود کینا الیوی  
دام ظلم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسّط و انشادش زبان  
خامه و خامه زبان کشا و

<p>هر نفس تازه سپاسی بزبان می آید مگر از شورش پروانه دله پر دارد بدرون خشکیم بیشتر است از بیرون ز آمد و رفت نفس در گردن قصانیم کشیته مهر و وفا نیم علی الرغم رقیب سادگی بین که عجب طبع بنا میریم چهره افروز است بوش ریا رانا زدم نیش یا د مژده در رگ جان میخندم بلبل ارفاخته گرد و تووان داشت گفت بوسه بایر قد مش ز لب عیسی زان دست ای اجل مصلحت نظاره کیا نده خواران</p>	<p>که غمی تازه نوازنده جان می آید شمع در بزم طرب اشک نشان می آید که فزون تر دلم از لب بفتان می آید میرود هر چه ز کینه همان می آید مژده ایدل که خندش نشان می آید سراپیکه از ان سیل روان می آید ساقی باده و ده باده ستان می آید زخمی را بر جگر از نوک سنان می آید که بگلشت چمن سروروان می آید کز قد و مش بین مرده روان می آید میر ایند که می آید و مان می آید</p>
---	---

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبل شاید تا سحر از دم افطار می تاب کشیم صبدا مدسه عشق گرانجا عاقل غافل از خویش برگ پیران می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و عهد خزان می آید کز پی مرغ صبوحه رمضان می آید همدران رفته اگر چه چندان می آید خنده برگریه انبای زمان می آید</p>
<p>باشند آزاد ز همتا و دولت نیر هر که ور سلسله پیرنغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بدر دوست گدای کم گیر نقش آید اگر جلوه دلخواه نداد زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گریه شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر شمیم مهر زلفه بشامه نرسید باز ماند اگر این چرخ بکو کب ز روش گر نه و مهر بماند ز تابش شب و روز مادر و پدر زایده پس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کهن چارارکان اگر امروز همین چرخ سنگ ننگ افت</p>	<p>در بیم بر پیش بی سهو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته بجای کم گیر مرضی بشیر انکار و دوا می کم گیر از بلای شب چهر بلا می کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر در تگاه پوی عجب آبله پاست کم گیر مشعل افروزی و آیمیه نای کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولای کم گیر اشکی و آبی و سوزی و دهبای کم گیر از بس شور و وقان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر از حین بلبل آشفته نواسه کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کور و زگار</p>	<p>روزان بخون تپیدن و شبها گریستن خندیدن از تو بوده دانا و گریستن</p>

<p>ناخوانده ترسم افکنند ای اشک با زبان من مانده محرومی و بی گریه کرده گم مسکین بایه در تنگ آبست لاجرم ریزم و گر بسا حل دریا سر شک گرم بی گریه بیکه که بود چشمهار و است نشت بریم چشم هانا بحال دل دار و بروز کار تو بر تیرگی محصر از تاب رویی است نه از تاب آفتاب در نظم گریه جائزه که یک دمی چشم زین پس ضبط کوشم و سوزم بسوزاشک کونوح و کوسفندیه اوتاکنیم غرق بهر شمار مقدم او چشم اشکبار ای ابر چشم قیس نه خارج از حیات چشم چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق از ناله های زار بستیم که دوست از دیده های حلقه زنجیر سوز</p>	<p>تر کر و نامه را دم انشا گریستن او مانده محرومی من از نا گریستن آهنگ است برب در نا گریستن کاش زده بدامن صحرای گریستن پروید پاسه زنگش شهلا گریستن پی برده است خلق زرسوا گریستن خفاش خنده کردن و خرابا گریستن کاغذ کرده دیده اسع گریستن زین بعد ما و از همه اعصاب گریستن فرسوده شیوه ایست هانا گریستن آمد بد ز بند محبا گریستن سر کرده شاهوار گهر با گریستن بر مرتد سطر سلیله گریستن از ریزش گداز جگر تا گریستن بجواب کرده دوشش با و گریستن بر حال قیس سلسله بر پا گریستن</p>
<p>نیریز پرده داری در تو دشت بی افشای راز میکند ما گریستن</p>	<p>ای و دلش آنخون خوشی که لطف بر آری در یافته از غمی تو و ز روی و جوی و بوی موسی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوخت</p>
<p>خوشتر رضای دلکشی کاخی تو سایه گسری روح اطهری روز از بهی شب غمبری خط اند خضر از روش آموزیت بسپرده راه رهبر</p>	<p>ای و دلش آنخون خوشی که لطف بر آری در یافته از غمی تو و ز روی و جوی و بوی موسی ز شمع افروزیت عیسی ز فیض اندوخت</p>

<p>         بوسه زوالا در گسی دهن تو همچون ربه          بگوشی از عرش بلند اندر شب بخیل پر غر          داری شمی از فری تخت از فلک فرج از ملک          و شمس و صفت رویت و اللیل حرف مویتو          بر حسن ابروی عیون نصرت جلی از صادر و لون          در صحن روضه عوین بهر قدم زانین          زایای یک انگشت شسته گشته دوباره جرم مه          نادم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما          هم دره شایان اصفان از فتنه آخر زمان          وقت طراز معجزه آید ز کلاک و مجره          چون برده و بایست عباد و حلیه انقش کناد          افراط فتن نادر سخن از فکر من جوای سخن       </p>	<p>         هر شام ماهی خرگهی هر صبح مهر خاوره          جبریل با آن برتری و امانده از برتر          و زهر و میخ و کله و زمشتری انگشتی          و الطور طرف کو تو و آبسم تاج سرور          و زقان قرب حق خزون صد ز خاصان          گسترده فرش عبقری کیده ز چشم جبر          خورشید هم از غیره در باز گشت قنقر          لفظش کند گلشن کرمی معنی او جان پرور          هم حفظ او خزان زان زاشوهای مختصر          هم صوت عود مغزی هم طیب عود جمر          این نظم در می در می ز روشن گوهر          محبت گریانی بری گوشتی نیک اختر          ۱۱       </p>
<p>         نیم بطبع نکته رس گشته بچشم و بچشم          بنود عجیب گزین سین وای نماید سهر       </p>	
<p>         خوشامد و آرای که از رخ پرده بکشائی          که آن بر رخش گزائی در بنمشایش          بود که لطف تو شامل شود که فیض تو نازل          گرفت از پر تور دیت ر بود از شمع پویت          از شاهان بدل خوانان مگور و بیان چیا          منم با لاله و آبی مقناده بر سر ربه          احوال دینار نورانی هم از گفتار روحانی       </p>	<p>         بهشتا قان شیدائی رخ پر نور نمائی          بدلهاد در دما بخشی بدر ددل بنمشائی          نماید ذره خورشیدی بسجده قطره در یسائی          سحر آینه سیمائی صبا مشک فتن سائی          تومی از زی بجایانی تومی شانی بداری          که براندوه من گاهی نگاه لطف فرمائی          ز دلها زنگ بزدانی ز جانها زنج بر یسائی       </p>

<p>بشتر شب نشینانرا بطاعت صبح خیزانرا          گوی در دل فروزیزی گوی از سینه انگیزی          بوضع و حی خشنانت بحرف موی پخت          دوی در چشم خواران بفضل دلکش باران          تو دادی فتنه سازانه تو بخشیدی جان نوازانه          یزید کز تو را فزایش بدیج تو در آرایش</p>	<p>جلای دیده افروزی صفای سینا فزانی          عجم را ذوق شیرینی عرب را شور سیلانی          ورق در اختر اندانی قلم در گوهر آمانی          بتاک انداز طوبائی بر ز عقد ثریائی          بترک چشم فروزیزی بلبل لب سیاهی          ز بارانرا لطفت گویائی بیایه احسن سیوایی</p>
--	--

خدا یا پر پیغمبر دل و جان عین تعمیر  
 بعشق خویش نوازی حسن فطرتی

نیز گنج شیخ محمد حسن دهلوی بن العم شیریں الدین فقیر دهلوی بود در پینکافیون و بنگ  
 فکر سبزان معانی تازه می نمودند  
 افیون و بنگ با هم دارند و طرفه جوشت خضری سیاه مستی هندوی سبز پوشت

### حرف الواو

و اثنی از اصنفان و شعرای موقوف البیان کجای  
 ای آنکه ترا زیاده از جان دارم در عشق تو فی سرونه سلمان دارم  
 تا دل دارم در تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم  
 و اثنی کمن لال قوم کایتهم توطن قصبه ملا نوان مصناف بدالار ماره لکنو سست خیالتر  
 در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در گلاب بو ثاقب کلام و طلاق لسان موصوف  
 و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

تسبیحی من راه از غلط افتاد و خود کام را  
 حوران بر نیکو کل بصر از غبار من  
 برگشته همچون روز من بشنید چون نام مرا  
 اگر پاشی ز ناز بخاک مزار من

کردی از خاطر فراموشی یاد مصلحت آفرین	ای قزاشکار صد رحمت ترا صد آفرین
نشین لبها چه سنگدلی که ز جفا سے تو	آید بنا که کوه جدا کو کهن حبسدا
نموده سرخ پای آن دل آرا	بنازم سبز بختی حنا را

والثق میرزا حسن بیگ که سلطنت دہلی بمحضی شایان ممتاز بود و در عهد المکیر پادشا  
ترک منصب نمود

آیند ایست بر سر راه عدم وجود هر کس سید که دگاہی و در گذشت  
والثق نواب اثق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا و شاهزادگان  
سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت  
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تعلیم قاضی سراج الدین علیخان موجود موافق بود و در  
اواسط مائیکه ثالث عشر و ثانی بر این دار فانی نکرده طریق آخرت پیمود  
بمزارم اگر برسد مدینه در درون مزار نظاره کنم

بشگون قدوم منج خودم چه عجب که حیات دوباره کنم  
نبود سرو کار مرا بجز اینکه سر شکسته دانه بدر زمره

فگنم بزمین نگرم بفیگ شب هجر شاماره کنم  
تو پیش من ابرچه لاف زنی که ندیده گریه زار مرا

بدی دو جهان همه غرق شود چو بدیده خویش اشاره کنم  
والثقی شیخ حیدر علی کیو که کنوی از احفاد نواب شهباز خان کیو که گری ست زاد و بومش  
قصبه مارہرہ و توطن خودش در شهر کهنه و از مستندان بعض علوم و فنون و دخیلان  
شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت  
آنانکه صید دل بنگاہ وفا کنند

آنانکه صید دل بنگاہ وفا کنند	ای کاش یک گاہ گوی سویی ما کنند
نیست جز بادہ شوق تو مینای دلم	همچنین کاش بود در دل تو جای دلم

والثقی

والثقی

والثقی

گرچه بیفانده یاران بهلاک دلی من کس چه داند که چلیو دست پنهانی دلم  
والفقی نیشاپوری که چهل سال مجاورت بخت شرف نموده پس به تبریز قیطن گزید و در  
سند ربحین و استعایه در زاویه الحید منزوی گردید

خوبان غم عشق و دل بیدار چه داشتند بیدارگران قاعده داد چه داشتند  
واحد بجای خطی یا قتلوا شهرت داشت و از خاک کرمان سر داشت گویند که وی همچو  
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود و از انروزا باب ظرافت  
اورا با قتلوا مقب نمودند بدین لقب با وی راه مطایبه می نمودند  
بر گریه من خنده آن پسته دهن بین و خنده آن لب نگر و گریه من بین  
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند	شلخ گل بر سر ملائک از بغارم ریختند
و ده خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	نگهدار در زرقین عمر را مژگان گریه اش

واحدی در طرز سخن پر دازی گمانه بود و بهمدجلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمند رسید  
ناکام بوطن خود دعوی نمود

کو میخواستم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد و دیگر جمال را
واحدی تائب ز ابد شده بودی و در و نه	باز عاشق شده بجای میار کبا دست
در خیمه من نیکنیغیر بغیر از دوست کس	هر دو عالم با دشمن ده که مارا دوست پس
یاد ما هرگز نکر دی یکدم ای عمر عزیز	که چه بی یار تو هرگز بر نیار و زم نفس

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیست  
که همراه پیر خود در سنه ستم از مایه ثانی عشر حج و زیارت گام شمر و بعد معاودت  
در اله آباد عزلت گزیده و ولایت حیات سپرده

چون عند لیب گریه بود ناله کار ما اگر نشد گل ز غم روزگار ما

واحدی

واحد

واحد

واحدی

واحدی

پیشتر زشت و کاسه روان او زشت دارش زین صفت و ستاوسن صیب بر خاستن از درش باعث تنگست	گر ری که شد بلند خاک مزار ما باری رسیده ست با تمام کار ما بگذار بجای که نشستم نشستم
وارث لا هوری جوهر آبدار مضامین از خزینه خاطر بر می آورد و گوئی از جوهریان	
سخن میراث همون بردست	
آلای از کرم عقدا صفت گردان نشانم را زبانم را بوحشت آخنان جدا کشا گردان	همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را که مفتاد و دولت آید و بوسد ماتم را
وارثی از دیلی مروت کات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن خامه جیده	
طرازش بکمال آسانی پیوده ست	
وارثی را بار با گفتم که ترک عشق کن بزد گیم که ام آرزو بر آورده ست	پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد که باز روز پسین خسل ماتم باشه
وارثی سبز واری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دورا کبری بشهر دلی رسیده ست چو بیدر دانه ای میکشی ای وارثی مجرم وارثی شمع محمدی و طغش پتیا له تیر نمیشی و نکته ری را بر طبعش حواله خواهر زاده نور العین واقف ست و در شاعری محروم موالف و مخالف در عفو ان جوانی بگلگشت و خنده و خور خرامید این ابیات از وادرات خاطر شن سامعه نواز گردیده ... در چمن دوش بیا و توقیامت میکرد گر بجن دشمن جانی ست و دلم چاکم یار خلافتی ست و دلم و اگر ستمه شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک همنه وستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد بوارستگی بسر گردیده ... که احتراز از چشمت دل خراب کند چگونه ست زمینجا از اجتناب کند	



و میکزینت زین میثوی رغایت شوق  
 و ارسته لاهوری سیالگوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسترین  
 ایران قدم گذاشت نئی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات  
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی مجتبی داشت بنابرین جمالشیا  
 در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نبیره او بود و آهنگ سخن  
 بدین طریق می سرود:

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرد در قفس مست قمری است و مست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی می یار

## رباعی

از سیرت نواب مای پرست	داند همه کس تو از کجای پرستی
دانی که لیم مست خویش است بخیل	بینی ده و فرسنگ چرامی پرستی

و ارسته نواب حفیظ الدخان دهلوی معاضدت نواب عبدالصمد خان بازویش  
 قوی بود:

دلم قربان زخمش ناوک او که سیار من آن ابرو کمان است  
 و اصفی هر دی تکمیل فن شاعری و تنبیع مولانا کاتبی مصروف می ماند این دوست  
 از غزل دوست که لبه بجز آن توان خواند:

ز گس جادوی تو آهوی چین	ناذه آهوی تو خال جبین
یک سر مویت و ملک جهان	یک گل رویت و خلد برین

و اصل از بنجیده طبعان کشیده بود و عمر عزیز در پی وصول مطلوب بدین بسرنمود  
 چون بن نامه آن روشنی دید که رسید  
 آنکه یکدم شب هجران تو آسوده نخت  
 سر نهادم بر دم شیر که آبش بر د

و ارسته

و ارسته

و اصفی

و اصل

در اصل	<p>واصل محمد واصل خان کشمیری شش سخی از میرزاگرای کرده و در سنه سابق از ایالت عشر بهر شتا دو دو سال در شهر لکنو جان بجان آفرین سپرده ... دادند و بهر بحد و ولست نیاز در سر نوشت ما چونین جز بحد نیست واصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر کلین میگرفت با میرزا محمد جعفر راغب بخلیم آباد رفته تا آنجا از جهان رفت</p>	
	<p>باوه ناخورده کشیده عیث پنج خار ای فلک از کج و بیای تو صد فریاد و آه</p>	<p>واصلی گاه بوصلت رسیده و جان داد دیگر این اصل چنان شد نصیب اصلی</p>
در اصل	رباعی	
	<p>محرورم ز وصل مایه جانی رفیق ناخورده بعالم چو لعل رفیق</p>	<p>ای واصلی از جهان فانی رفته در دانه ز نخل نهنگ گانی شمره</p>
در اصل	<p>وافی محطیب کشمیری طیب انفاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است نضای آسمان مبتائی دل بر نمنه تاب وافی محمد عبید الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد در اصل از کاکوری و اکنون متوطن الیه آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و ملوک او در سرکار روسا و اود بعد های جلایه ممتاز بودند والد و اعزام ذوی الاحترامش در ایام صبا و اوزین دارنا پادار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خود شمع خال خود و کو و حاج الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد برکت الیه آبادی پرورش یافت و تکلمه مولوی حاجی غلام امام شهید مداح صطفی صلی الله علیه و آله و سلم و المودعی مولوی فضل امام مرحوم برادر شهید مدح بعرضه رشد و لیاقت نظم و نشر فارسی و اردو و شاف کتابی شش جلد است زمان غدر هندوستان عبارت رنگین مسیح اردوی معلی سخی بگله نگاشته و بجایزه اش از سرکار انگلیزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفی ای حیدر آباد بعد از</p>	

سر رشته داری حکمه عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال حسن و ممتازست

تبی که دم از باد و طحسانه را  
در افتاد با طهره پر شکن  
مرا شمع روی تو باید نه گل  
نترسد دل من ز طوفان اشک  
خنده در زربلب از غم بدزد و بچین  
دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم  
و ارم از بسکه خیال قسدرینا امشب  
هنگامست بمن آن مدد زینا امشب  
و عده وصل بفرای قیامت کردی  
تا دم حشر رخ صبح بخوابم دیدن  
از خیال رخ آن شمع شبستان وافی  
آمد آن شیرین او آتشی ز غم دید و رفت  
دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر  
شمع آمد تا کند با گردن او هدیه  
تا شش بزبان باشد و غایت میانست  
هر چند کان هر کین است و لکن به  
عشق آتش زده تنها در دلم  
نی چنین باغست برین چون قفس  
و افیا از جلوه آنگ نازنین  
بگذر ختم چو شمع سراپا گریستم به

چو من کس نه پیو و پچانه را  
بنازم زبردستی نشانه را  
بگلشن چه کارست پروانه را  
چه پاکست از سیل ویرانه را  
غنچه یکبار چو بسند لب خندان ترا  
نازم ای سرور و ان غنچه پیکان ترا  
وود آهم گذر دوازده طوبی امشب  
آفتابست مرا ساغر صبا امشب  
باشد ای کاش هانا شب فردا امشب  
هست پیش نظر م زلف حلیم امشب  
ریشک فانوس شد آغوش تنها امشب  
گریه سر کردم تبسم زربلب در دید و رفت  
جان برب آمد بهم پای او گردید و رفت  
دید چون صبح بیا نشدم بخود در دید و رفت  
این طرفه تماشا که کمر هست و کمر نیست  
عمر نیست که در دم بگریه هست و بگریه نیست  
شمع هم می سوزد و پروانه هم  
تنگ شد بر دشتم ویرانه هم  
کعبه هم آباد شد بتخانه هم  
اگر دیدم اشک از همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع  
در یاد رخ و کاکل و لعل ارشتم  
پروانه صفت پیش تو ای شمع شیدا فرو  
وافی همه جاشمع رخسار شعله فشانست  
من نیکویم که خود موی میانش دیدم  
آز من باز عشق خبر و بیان گرم بود  
یا وایا میکه وافی بوده ام نه سرست شوق  
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم  
هر و سامان من این بس که بسجای خون  
وافی از سوز غم عشق بقول شانه  
نکته اش نه تنه دل شکسته  
میخیزد از مستی بویی زلفش  
نه تنها رخسار دل شکسته ست وافی

با حشمت بدای غمت یا که لبت  
گای میجو که لبش تار نشستم  
هر بار طپان خیرم و هر بار نشستم  
بر طور چرخ اطالب دیدار نشستم  
زان که افسانه خوانند یاد درداشتم  
رنگ دیگر بوی دیگر غمی دیگر داشتم  
دست در دست سبوحی بسا غداشتم  
سخت تر و ادجوا بیکه پیشانیاشتم  
از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم  
همه تن داغ شدم سرو چرخان گشتم  
که این تیر فولاد و خارا شکسته  
نسیم سحر شد بچو من باشکسته  
لبش رنگ بر روی صبا شکسته

وافی میرزا حاتم بیک دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دهلوی دارد  
در غزل وافی و در مرثیه ماتمی تخلص می آورد  
کنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست  
نرم نام حدیثی که در و نام تو نیست  
در بساطم که ندینی و نه دنیا می هست  
من کجا و سر سودای تو سودای هست  
واقعی ابن علی طوسی بکلامت بارگاه اکبر با و شاه عز امتیاز داشت و بدینش مناسبت  
واقعی و غیره واقعی هست سبک داشت  
نه بر جبین تو از روی ناز چنین پیدا است  
که بحر حسن تو ز دهن آغین پیدا است  
هنوز از من نازت نشد در سر  
ز من که انیت امی ترک نازنین پیدا است

وافی

وافی

چه احتیاج به ماه خواست در شب عید  
 ترا که ماه نواد چاک استین پیاست  
 واقفی شاه قاسم و لاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است  
 واقف طر خوش نظمی ضامن وصال و فراق است

وادی

من گشته آشوب که در قتل اسیران	از نعل فرس تا بر کابش همه خون است
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو	میوه در دوالم بر شاخ حرمان میبرد
سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است	واقفی و ارساب کوی ترا بنده نوم

وادی

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت  
 شیرازیان و در سخاوت ابرنسیان و در سخن سخنی بحسان و حسان

عمر بپایان رسید یار نشد یار ما	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما
شکوه شام غمش گفتم بچشم سگرم	ساعتی افزون نبود آنهم بصد غوغا گشت
یکد و روزی پیش و پس ورنه ز دوری	بر سنگد نیز بگذشت آنچه بر دار الکشت
چرخ زکشتن ماگر خسی نشد آگاه	گواه ما بقیامت غرور قاتل هست
چندم هر چه صیادم پسندد	جز این که ز دام آزادم پسندد
من ز دل و دل ازین دیوانه گریزان	دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد

وادی

والا مرتضی قلی بیگ بهنرستان رسیده بهلا زمت والای نواب سر بلند خان سر بلند  
 یافت و در آخر عمر بهنگ بنگاله شافقه از انجب بعالم بالاست شافت  
 در سینه ام ز جو رتو ظالم دلم نماند جز بیدلی بمنزعه من حاصی نماند  
 واله خواجه نور احمد شمیری طلیق اللسان و قبیح البیان است و بر شاهان نکات و  
 و دقایق و اله و حیران است

وادی

بهوی زلف یار ایدل پد نبال صبارفتی	برنگ نکست گل در موایش تا کجا رفتی
رخ تست آتش طور وید بر بیضا بودت	مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آت

والله جلاله بادشاه شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرعماد اختیار نموده در عهد  
شاه جهان بادشاه رخت پهنه و تان کشید و بقیه انقاس مستعار همین جالبعیش و  
عشرت گذر نمیدست

فضل گل داد فراغت زمی ناب نمیدست  
واللهی خواه عطا از خواه نادگان دارالعلم بخار است و بر جمال عرایس علم و فضل  
والله و شهید اطبعش نظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادرست  
ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم جدا چو گشتم از آن مه دل غمین بکندم  
واللهی قصاب ساطور ز باننش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بنخ  
معانی می آگندست

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب قلانه رفت  
واللهی کره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیاریست .....  
سوخت ما را غم عشق تو چنان که سیرت دوزخ انگشت گرد بر سر خاکستر ما  
واللهی نجف قلیخان از وایان اقلیم سخن گستری و معنی پروریت و در انتظام ملک نظم  
بر ناظران زمانش ریاست سروریست

هر بوسه او تشنه بوس دگر م کرد فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد  
و املق در اصل از عبده اصنام قوم کتیری بود و معرفه الحال اوقات بسر می نمود  
بر بکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام شرف  
شده بجه اخلاص خان سسی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلا زمستان و رنگ زیب  
عالمگیر بادشاه سر بلندی یافت و بوکالت بعضی از امر اسطنت در دربارشاهی  
می شنافت آخر کار خود را منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید نظم و اثر  
فارسی بطریزی جدید چنان خوبتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان با حسن آفرین

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

خی کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادۀ علوم و فنون طبیعت  
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائۀ و الف قدم بر او بی عدم گذاشت ۵  
از پیش آسودن دل شاهد مرگ دل است بنظر از جنبش جو آساید رگ خواب است  
مختب می کشی از دست تو شکل شده است شیشه می بعل آبله دل شده است  
و اهب بخاری مردی بود قابل و بسروزش سخن خوش دل ۵  
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بدم صبح چرخش  
و اهب ملا محمد و اهب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد  
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ اهیجانی ۵

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی تا نام را بگل داغ خون مهر کنیدی مکن ای دل تخم کاکل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند ولی که پر خون نیست بزم بختی غیر شمع و پروانه پایم ز سر کوی تو ناکام بجعبه بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم	تا اشکنی لبان غسل شان خویش را تا نماند که این محضر رسوائی کیست که بلای بقفا و سستی در پیش است بقید عقل بمیرد کسی که مجنون نیست دو یار سوخته در زیر طاق گردون است میرفت و زهر آبله چشمی بقفا داشت بلبل از گل گلۀ کرد که هیوش شدم
---	---

و جد محمد امین نام داشت و سخن سرای شائقان را در وجد و حالت میگذاشت

### رباعی

در عشق بتان تاب مشقت دارد  
یک قطره خون این طاق دارد

بچاره و کم که در دفرقت دارد  
از چرخش کباب از رشک اجنت

و جدان قاضی زاده بود و منصب امین و بدآن موزون می نمود ۵  
حاصل زندگی ما سخن رنگین است آتم از دست تنی در گرو تحسین است

و چندان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان  
نکات و دقائق استنباط نموده

خرقه چاک چاک زنده دلان عینک بانتظار تو بادیده یار شد غفلت کج نظران فائده دین باشد	آرزوهای مرده را کفن است چشم سفید گشته بر اهت و دوچار شد چشم حول چو خوابست یکی بین باشد
و جی گرد علی اکبر بیگ و لد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی است حرف عاشق و نشین خاطرت خواهد شد	باطنی دار و ممیت ظاهر ت خواهد شد

## رباعی

ای کاش که یار آید و نور کونیم برگردش چو گردش لیل و نهار	از آتش شوق سینه پر سوختنیم روزی بشبایم و شبی رو کونیم
--	--

## رباعی

در بزم جهانست هر کسی اکاری زنار پرست و حلقه زنارے	زندست و شراب خانه خاری و جی و غمت هر گری و بازار ی
--	---

و جی هروی مولد و تفرشی من الحیدر است از وطن بهندوستان رسید و در شعراء عهد

## اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستندم ای در پی دل فدا ده برگردم	جان را لب بادیه پستندم صد پاره کنم دل و بدستندم
و جیه شیخ وجیه الدین چخانی بآیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش اخضر و شادابی	

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما  
و جیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خط شکسته را از خامه اش و ستیاری این دوست



از قصیده او است که همه اش میکوست	
او جوهر عالم محض لم عرض او	یار ب که نسبت دهم آن جان جهان را
هر لب ز سید است سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و حیه میان دجیه الدین در احمد آباد گجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشتند	
ز ابری که نمودش بر زمین حمت فرو ریزد	چو بر کشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
ز بستانیم که باشد آرزویم میوه رافت	ز غفل او بدمان طلب آفت فرو ریزد
و حدی خراسانی از قدما بخواران است و از صفی و بلغا از زمان گشته ام بحال از آن خالی که بر خسار است	
آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط و دلیز کیشیر یا بعرضه شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تبحر بر نگه ری و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عارفانگ می انگاشت و بر بخواران دیگر زبان بایر می کشاد و چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که نریدنی است آنهم بائیم + لغو قرار داد که منجمله چیزهای نادیدنی قبل زمان است پس قائلش قبول خود همانست با جمله حشمت عمر در از یافت و در سه بضع و اربعین و ماته و الف ازین حشمت که به دار القرا شافت	
مگر آئینه دار مهر و دیت شد برود و شوم	که همچون ماه نو بر خروشتن می بالد آغو شوم
بسکه در دل هوس سیرت گاهان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفایان دارم
و حشمتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب استعداد و یوانی مشتعل اصناف نظم دارد مضامین رصیدانه و نکات ارزینه می آرد	
صد خضر سر چاه ز تخمدان تو یا بسند	
یوسف تخم گیسوی بیجان تو یا بسند	

گر سینه صدر خسته نمائیک به سینه  
در هر بن موتاوک مرگان تو یابست  
وحشی غشی بشارت علی متوطن کا گوری طبعش در ابداع ملاحظت بلای سخن بکمال شور و آشوب  
مردی وسیع الاخلاق عظیم الموفق بود عمری در شرح آبا و بسر نمود

بدم هم ترغم عشق نشانی پیدا است کی امان میدهم ترک سیاه و چشمست همچو تیغ سحری خسته و رنجور ترا راحتی نیست دمی در چین و دهر بکس سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی	بسر خاک شهید تو فغانی پیدا است بهر صید دل ماتی و کمانی پیدا است بردم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پهلوی گل از خار سانی پیدا است که بلباز دم گرم تو فغانی پیدا است
--	---

وحی رازی بوی روحانی در سخن پرداز است

حسن را در عالم مستی فروغ دیگرست میتوان برد و دشمن بدار لذت	می نماید شعله یاقوت روشن تر در آب زهر تریاق شود هر که کند عادت خویش
---	--

وحید هزاری لال و لکن لال قوم کایتی متوطن شهر بریلی بود و بلباز لجه ایان بان بربک  
هزار داستان زبان می کشوده

میکشت مرا بنار و میگفت ای هجر کشیده دیده واکن

وحیدی قتی وحید زمان بود و در سیکه کلام جام وحدت می پیود

ان پری چهره که دارد غم او شاد مرا شادم من غم دیده بجز روستم او	نی مرا یاد کند نه رود از یاد مرا خو کرده غم او بمن و من بغم او
---	---

و او امیر ز احمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و داده  
محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلوی برفاقت نواب موسوی خان سر قضا  
برافراشت

می کشی نیست شعار دل غم پرور ما  
خون مباد و مادیده ما ساغر ما

انچه

انچه

انچه

انچه

انچه

<p>محبوب ساز طرب را شکن بگو بخواب که دیگر بیا چشم بزم پیر سر از دست تو هر چند که بیاورم رفت اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر حسرت دیدن باقیست</p>	<p>دور پس پیاده اش آواز کسی هست که آن چیزه که بجای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم همه از یادم رفت دل هماره و زمین گفت که بنیادم رفت گو دلم نیست بجا شوق پدیدن باقیست</p>
<p>و داعی از لطیف خیالان خراسان است و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان و مطالب و صالیه اش مفرح روح و روان تا زلف دو تائی که بلائی دل باشد وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بگرامی صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و نائل المقصد و فائز المطلب</p>	
<p>آیینیه برویت نگر دحیرتم این است من سجد و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سوئی وزیر آمد و پرسید چه خواهی</p>	<p>هم شانه زلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است در عشق بتی سیم تنی حاصلتم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است</p>
<p>وزیر میر نامش وزیر النساء از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در سر رشته تعلیم زنان از درسات با استعداد در فارسی دارد و اشعار لطیف از زبان بر می آرد و در فارسی بخند محمد اکبر خان خاورستانی تمکذ دارد و ... و دلم از کوچه آن زلف دو تابا ز آمد وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هستند ایست جنونم حیرتم آیینیه دار گلشن طورم چمن پیورده عشقم بهار خون منصوم</p>	

داعی

وزیر

وزیر

تعلیم

سپید آتش نازم کسی نشیند آوازم شمارم شعله ام و انجم کیام آتشم جو شمع دلدم در دم خشم آزار عشقم بنده جسمم	اسیر جنگل یازم بلباک شمیم تنخورم تپید نهایی زخم اضطراب بطن بخورم نمک پرورده سبزان بهنام خندان شوم
--	---

وصافت ملا فضل الله شیرازی در علمای زمان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل

کمال است و تاریخ وصاف بر تبحرش در علوم فنون ال

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من  
قلم شوخ بوجی رستم مهر کشید  
وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کلماتی می افراشت و در بذله سخن لطیفه  
گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت  
و کمالات پی بردند و بتعین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند  
شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بریدان سبک سیر و انیدند و بوجمل استعجال  
او را برگردانیدند و بصلاح و فلکاش پرداختند و وظیفه معتدبه از خزانه شاهی  
مقرر ساختند و وی در سنه ثانی و ستین از ماه ثالث عشر جامه هستی گذار داشت و دم وصال  
شش فرزند سرایه افتخار پدید داشت

خون ریزد و سرخچه نماید که خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جهاد است زلفش همه را تاب نه دل پرده و در تاب مست شد خواست که ساغر شکنند و غم است مگر چون من هوای آن بت نامهربان دارد نوامی بی بگوشت آنکه دارد نو سفر یاری شیم بخت و روزم به صدف گذرد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب رلوده است بخواب است فرق پیمانه و پیمان ز کجاء اند مست که امشب بی بهر بندی با همگی فغان دارد خوش است امانه آهنگ و رای کاروان دارد بین که بنیو چسان روزگار ما گذرد
---	---

وصاف

وصاف

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب  
برای سجده بت کافر از خدا گذرد  
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای خطاری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید  
و در سنه ثلثین و ثمانین از تنگنای دنیا فرس جهانسید و محمد شهاب باشا دلیسر  
میرزا صادق نام فرد عشق می باخت روزی معشوق او را در عرض انداخت از آن  
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست  
بعشق صادق اگر دست مشکینت چرباک  
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد  
پی ثبوت مرا احتیاج نیست  
گواه عاشق صادق در آستین باشد  
چون دیوانه هرگز قدم در درشت غم ننهد  
در آن وادی که من سر می نم مجنون قدم ننهد  
وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قادش املکه مضمون آفرینی است رباعی  
وصفی جوشندی پیر دل زبان بر کن  
یعنی کردل از وصال خوبان بر کن  
چون موی سفید گشت و دندان افتاد  
و دندان طبع ز لعل خوبان بر کن  
وصفی سید عبدالمد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله  
قدس سره بود و بیعت ارادت بردست شیخ فضل الله سمرقانی کرده بر ریاضت و  
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و همین هنر از صفو اکبر پادشاه  
و جهانگیر پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح  
خوشنویسی وصفی می نماید و بدین شعر نیکو همون رامی ستاید ...  
حکم گذار گردد هرگز از روی تو بنوسیم  
شوم مشکین قلم گر وصف گیسوی تو بنوسیم  
وصفی در جاد و کلامی لب و لحن داشت پنج منوی و یک دیوان مطبوعه طبعی یادگار  
گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یک سال از وصال مرشدش کاتب تضرار قم  
محو بر جریده اثبات او نگاشت  
ای داده تندخوی تو رونق عتاب را  
افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

وصفی

وصفی

وصفی

<p>فرخنده با کسی و نه گویا بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق حرکت</p>	<p>برهم زوی شمار سوال و جواب را خلات عرف کفم جان بجائی مفرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شادمان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگ موصوفہ بمقصد عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شادمان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدولہ غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگ حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگ موصوفہ بمقصد عالی عروج نمود</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود کہ ہر بار ز من میرنجیب سبب خواری من در نظرش معلوم ست وصل آمیختہ بارشک کہ از بھران نیست تا آن لب میگونہ بی تاب رسیده دیدہ برخت ہج نداند بچہ میشد</p>	<p>مہربان ست با خیال ز نیرانم چیست سبب رنجش این یار نمیدانم چیست موجب عزت اختیار نمیدانم چیست وصلی از وصل چنین بکہ گریزانم صدقا فای جان برب احباب رسیده نادیدہ گدائست با سبب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم جوش و تمیز خواہر زادہ شاہ ابو الحسن فرد متوطن قصبہ پھلوا ری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد شایخ ابجاہ اللہ شرا و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و بہوزونی و طبع در شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبہ حیات بود</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم جوش و تمیز خواہر زادہ شاہ ابو الحسن فرد متوطن قصبہ پھلوا ری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد شایخ ابجاہ اللہ شرا و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و بہوزونی و طبع در شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قصبہ حیات بود</p>
<p>گرچنین تو بہ شکن فضل بہار شنیدی ست در سرکار من از عقل فروماند چہ باک ہوس چیدن گل ثمرہ نیکوند ہمد ریزہ چنینم ز خوان کرم فردوس</p>	<p>ساقیا رونی سیخانہ دو چندان شنیدی ست از تو ای عشق ہمہ شکم آسان شنیدی ست آخر از خار گل فتنہ دامن شنیدی ست عالمی بر در من بندہ احسان شنیدی ست</p>

وصلی  
وصلی

وصی

<p>ای حسن و ناز و عشوه سپید کند تو ناصح ز گفتگوی تو عشق در لیم غمزد</p>	<p>شور قیامت است ز قد بلند تو نازیم برین نصیحت ناسودست تو</p>
<p>و قاضی دینا ناخدا را از قوه که شماره متوطن شهر بر بی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی</p>	
<p>خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا و آداب روی تو ای ترک جواب شمشیر راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل تا کسی از پیر خوبی صرف ندان کرده ای که بر روی چو زلف چلیپا دار</p>	<p>شیمیم کسره جانان شکفته کرد مرا تیغ بر لبش که منم تشنه آب شمشیر لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل برق در دامان ابر سبز پنهان کرده صورت شام و سحر جمع بیکجا دار</p>
<p>و قاضی حاجی گل محمد رامپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبه دانی یافته و کج و زیارت</p>	
<p>شکفته کج و بیبای فلک بنویست و قاضی ملا محمد کاظم قونی سرکانی از ارباب سخن سنجی و سخن دانی است شب هجر ترا روزی ندیدم زیاران عزیزم گرم صحبت و قاضی گل لال لکنوی فرزند مجلس رای قانونگوی قصبه کاکوری بود و جدت و همن و جدت فکر مطالب لطیفه موزون ننموده شوخی که دلم برد و کنون در پی نیست و قاضی میرزا ابراهیم که منشی الملک فرزان و ایان افغانه بود و در نظم و نثر سرخامه برترین صفحه لطافت میفرموده این ملامت بس اینجا که در سیزان عشق نقد یوسف را سبک خجیر در گوهر کشید</p>	

تجزیه است حاصلی از گفتن خوان نبود از میان میوه‌هایان چون و فایده‌هاستم  
و قاضی زارنگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و وجودت  
طبیعت و حسن خط و اقران قالی و شاعر متبحر و محب طیب ذوق بود و از وطن هند  
رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکمدار و مرز می ساخت چون در آنجا نقش مرادش  
نیز نشست به اکبر آباد رفته رحل قامت انداخت و تا سال سبعین از مائت ثلاث عشر  
در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب بایغ و لب و لدا ر بلب بدتر از بهر آن بلای نیست شهرها گشتم که تا بسیم مگر یار را از در مشتاقان چه غم افغان من از آه بود من دل دوست	کام ازین بیش مجو طلب ازین به طلب در دهر از ادوای نیست روز محنت آشنای نیست شاه در بندگی ای نیست کین تیرگی رست نیاید به نشاند
--	---

و قاضی میرزا سید برادر ثواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت  
کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کیانی می افراشت و در دارالاک  
لکنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز  
میکشود

صد بار گر فلک محضو افگست مرا عزم سفر مکن که مرا نیست تاب بهر هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد نزد تو دور افگست مرا این دوری تو زنده بگور افگست مرا صد جا مصای آه دل ناتوان گرفت
--	--

و که مطلع قصیده که به پنج قصیده می گفت  
سپیده دم چو دعا خوانستم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب حضور  
و قاضی میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شروغن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد



جعفر خندان بن صادق خان زندلوای وزارت شیراز برافراشت ۵

وای ز چهر روزگار برگشت تا بوقت ز آتش و ر و نم هر چند که طبع زود و بخش شادم که رقیب هم بکولش	برگشت فلک چو یار برگشت میسخت چو از مزار برگشت بیموجب ازین فگار برگشت شاد آمد و شکیار برگشت
--	---

و خا میرزا محمد علی پدانی که نادر شاه از کار و ظلم هر دو گوش دی برید و در اینجا هم از  
نایب ثانی عشر همراه موکب نادر بیست و ستان رسید و در عهد نظامت نواب میرخان  
عمده الملک در ال آباد قیام گزید و به بیم قماری نادر شاه عود ب وطن آمدندید ۵  
نیایری طلقه ز در در نه مبعی خنده بر روزن  
ز بس مردم بزرگی کرده جاد و دش بجان من  
و فانی از موز و نان اردبیل ست نظم دکش بر خوش فکری او دلیل ۵  
فدای سر و قدت جان من جوانی من  
و فانی اصفهانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس راه را هور آمده ملازم  
خدمت زین خان کو کلکانش بود ۵

عمیش خوش و ایام جوانی همه گویی با احتیاط نظر کن که بر سر کویت	چون بوی گل بود که همراه صبارت بهر طرف که روی دیده و دل افتادست
--	---

و فانی زبردست خان دهلوی بنیر علی مردان خان بود و طبعش با انواع افکار و فکر  
نظم هم و فامی نمود ۵

برنجی دارید تا بوقت چراز کوه آو  
و فانی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بایر بادشاه و بایون  
بادشاه ست در نظم و نثر و معا و تاریک گویی و علم تاریخ عالی و دستگاه کتاب تاریخی در

نظم

و فانی

و فانی

و فانی

فتح هندوستان و نوادرات زمان از تصانیفناوست و در اکبر آباد و اورا دریا  
جن مسجد و مدرسه بنا کرده او الی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و تسخایه ازینجا  
درگذشت و در جان مدرسه خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سرور گریبان چون کشم	شوق دهنگیر آمد پا در مان چون کشم
ای گریبانم ز شوق تابدا من چاک چاک	بیتوپا درد دامن و سرور گریبان چون کشم

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمر زاده علی قلیخان والک دغستانی بود و در عرصه خوش  
فکری تردد و افنی وسی کافی می نمود

شوخی بیدادگری وای بمن	خوفناک از پدری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت	فاقل از چشم ترے وای بمن
در جفا دست تمامی داری	از وفا بخبرے وای بمن

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر لیست واقف من جاد و طرازی بعضی اور او فلسفه  
اصفہانی را که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی اورا وفاتی مشهدی که ذکریستان سخن  
مذکور است گمان برده و کسیکه اورا ازین وفائیان متمیز کرده این دو شعر بنامش  
آورده

پیش من بیداد یا راز مهربانی خوشترست	زهر چشم او در آب زندگانی خوشترست
پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ای خاک بر سر من و برا اعتبار من

وفاتی هرزی از تلامذه ملا فیضی هرزی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت  
حکمت هند را پیچوده عود باصفهان نمود و هاما نجا زیر زمین آسوده ....

از ما پیش چهره که بانی ادب میم	کوته ترست از مرده مانگاها
صفیفان را قناعت بادشاهیست	همای پیر زن مرغ سبزه است
زبان چرب بهر حیثیت در کام	بوقت دل شکستن مومیا نیست

وفاتی

وفاتی

وفاتی



<p>وقت گریه خونین ز چشم باده میریزد ولاگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چادر دل نیندیشم</p>	<p>نگیر باشد رلم انگور و شرکایم بود تکی که فردا رفتنت بپایر میباید تیر خاک پای اطفا و و کافی ست مار چشم نمناک</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری تعلیم الدخ و خوش نویس و خوش فسر و خوش مقال</p>	<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری تعلیم الدخ و خوش نویس و خوش فسر و خوش مقال</p>
<p>ز بهت روی تو سرین و سخن دار و ندارد آنچه برین میر و دزد دست غم دانی ندان آسمان همچون تو نقش بود العجب بند و بند منعم آسوده دل از مینو ایرسد نیرسد</p>	<p>تو بخت بوی ترا مشک خن دار و ندارد اگهی شیرین ز حال کو گمن دار و ندارد باغبان همچون تو سرو سیمین دار و ندارد چون تو ترک کینه جو برای من دار و ندارد</p>
<p>وقار سی سحر الدین صفهائی در دیوان نظم ملکین و وقاری انداخته پاسبان زمین هند گذشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر اشتافت</p>	<p>وقار سی سحر الدین صفهائی در دیوان نظم ملکین و وقاری انداخته پاسبان زمین هند گذشت و بیایوری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر اشتافت</p>
<p>هزار رخنه بدیل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی بر نسیم بر دلم تیری زدی که شوق و خون می نیم مرا هر چند دشمن انی از مرجان طلب فرما</p>	<p>زهر در سیم که خواهد جو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و بشناس چای خویش ناوکی دیگر که از انداز بهیرون می نیم بین این نگاه طرز جانفشانیهای دشمن نیم</p>
<p>وقار سی ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طوسی که از کثرت قیام در شهر یزد به یزد شهرت گرفت و با حوا علم و فضل بر طریقه صنائت و وقار فضلا کرامت یافت</p>	<p>وقار سی ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طوسی که از کثرت قیام در شهر یزد به یزد شهرت گرفت و با حوا علم و فضل بر طریقه صنائت و وقار فضلا کرامت یافت</p>
<p>ز غریبت بهره جز تو خاوری غمی باشد عز را زنا و تیر از خود جراح افروز عدت خانه بشمار تکبار آنچه آن چشم سخن گوشت پنهانش</p>	<p>یاز گوهر بود دندان ولی تا مدد من باشد شعله بجو اله شوم شمع و هم پروانه باش بسرگوشی بجایب لغت بر دیده شرکاش</p>

وقار

وقار

وقار

ت

د

درین مجلس شگفتن برده خا پشیمان  
 و کیل از شرفا شعرا تم ست و از کلام شگفته اش بهای افند دگان آشنای بنیم  
 مانده سبلی دم ایجاد مکر در دل تو که سر پای تو نازک بود الادل تو  
 و لا منظر عینان مولدش شاه جهان آباد و منشا و منما اش شهر گمنام و مرقا و معرج و  
 مرقش دارالارامه کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریق محبت و ولا  
 می پیو در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی  
 کریم حسین سیتا پوری و غیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند  
 بگذرستم تصور زلف نگار خویش دادم سلی بدل بقیه رخ خویش  
 و لایت میر شاه و لایت امداله آبادی از کملا زمان و عرفا دوران و بنده سخی  
 و بدیده گوئی سر آمد اقران بود و اکثر رباعیات بیج و منقبت اهل بیت رسالت  
 موزون بنمودم مستزاد

من بنیم و بچار یارم بود هست با هر یک یک +  
 اما چکنم علی ست یک قبله ر هست بی شهر و شک  
 بان ذکر علی میکن و فارغ دل با از تمت قض +  
 زان رو که علی نام خدا نام خداست امد معک

رباعی	
مارانه غرور و نه شرف در کارست	نه بخرنه گوهر نه صدف در کارست
در دیده دل بهر شناسائی خویش	خاک قدم شاه نجف در کارست
رباعی	
بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
بر خاست کمر بسته بی دعوی حق	انگشت شهادت بر اید احمد حسین

ولای  
ولای  
ولای  
ولای  
ولای  
ولای  
ولای

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای لطیفه بنجی و نکته راستی  
در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود  
ولائی استرآبادی با کفرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودادی است

رباعی

بر عاشق زار بنیوا می ماه تمام	دانی چه طلال است حرام است کدام
گریست که بی خست طلال است طلال	خندید که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی بدتی بر فاقست خواب سر بلند خان ورد ملی اقامت دست  
آخر کار بیک بنگاله رفته هانجا جاننش باز ولای تدبیر جسم دل پر داشت ...  
در سینه ام ز جور تو ظالم دس لے نماند جز بید لی بمرغ من جابه صلیه نماند  
ولائی میر حاجی محمد سیتانی ور خوش بیانی ممدوح آقا ص و ادالے نست  
ز دوست دوست ز نیکو هیچ تقصیر اگر بر نیکو دگوید که دوستم غلط است  
ولی و لیخان گرجی از غلامان سلاطین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش سلیقه و

نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که از غم روید یوا آورد آنقدر گرید که رمی در ول یار آورد  
ولی قلندر از قدما شعر است و فصحا داد باه

ساقی بیا که غم شد و آنا غم نماند	جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
از تر کننا ز غم شوره شوخ سنگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و همی عمر خان شاه جهان پوری و روشی است ماه رفون اوبی مموزونی طبع و وجودت  
ذهن و طلاقت لسانش و همی است نه کلتیسی آزاد طبع و و ارسته مزاج بود و در سنه  
عشرین از مائیه ثالث عشر مراحل عمر را با الهام پیچید و ...  
نهانخانه دل شاه طنا ز می هست مان درین پرده نهان پرده پیلندازی است

تندی که یکی قطره بنصور چه کرد ایکه یان خورده درین مکر باز آمده	و موی این باده عشق است بقدریچ بپوش بهر خورنری مستان بچه ساز آمده
و هم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده و در دارالحکومت گمنام توطن گزیده و در زبان فارسی وارد و شعر میگفت گن لالی زبان خود از زبان ملک دیگر نیگومی سفت	
لب لعل تو دید هر کس گفت که بگوید ز حال بیارت	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر ولیسی از امرای عهد مایون بادشاه ست و طبعش را با شاهان سخن خوبه کسم و راه	
خواهم اشب بتوانسانه دل عرض کنم آمید و ارچانم که شر سارے من	ایک چشم سیت بر سر خوابست اشب شود و پیش تو عذر گناهکاری من
ولسی از شعرای عهد سلطان حسین میرزا ست طبعش ولس را من نظم خوش اداس	
بر فتنی و ز هجرت آتش غم ماند در دلهما گفته ام عمری و خواهم گفت با خوابان ام گویند که ولسی شده دیوانه و خوابان آنچه شبامی کشم در سحر خورشید رخت بیراه آن بالائی چون شلغ گل بنگر باغ	بسان آتشی گز کاروان ماند بنر لسا هر که می بی عاشق خود میخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ای چمن سر و سبی را چند بالائی بر
حرف الهام	
یا قف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی طویل القدر اصفهان ست در نظم و شعر سر آمد شعر او دیران و با میر شتاق و میرزا طوفان و لطیف علی بیگ آذر و میر عاشق خیاط و میرزا صبور هم طرح و هداستان و او آخر مائیه ثانی عشر سال جلالتش از اینجهان	

و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عجمی است علی شاه قاجار داری ایرانی است	تا نمودیم زمین بوس در دلبخولیش آه از آن شوخ که از جان دلم اگر نیست میرسای گل من که از گلشن کویت چنان فتم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بیجا جز مصر و قافا اما
---	--

## رباعی

دلدار اگر بجام خویشم فگند ترسم بقطره بوده باشد دل من	از نوکی بروی رشیم فگند بیند که دل من است پیشم فگند
---	---

## رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوی تو گر سوی بهشتن خنند	یا با تو دمی هدم و همراز آید هرگز زود اگر رود باز آید
---	--

هادی از سخن سجنان شهر قزوین است ملامش سزاوار تحسین و آفرین است  
کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا  
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنجل مرا و آباد بود و میرزا قتیل  
درین فن اورا استاد در صفت پروانه حاکمی گفته است  
تا منور شده قندیل فلک در عالم  
لیک در عالم امکان نشنیدم بار  
هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیر در مودع نقد زندگانی است  
دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد  
هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است ماشطه طبعش عریس

هادی  
هادی  
هادی



ایکار اکار را محلی و محلی سے  
 ز پهلوی هنر جری کالم دشمن جانست  
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست  
 پادوی میرزا پادی شهرستانی از شعر استعداد بوده و لغتی بهند رسیده باز بوطن خود  
 عود نموده رہ باغی

دو گاشن جان کلی تحیدیم بیتو	بوئی ز گلستان شنیدیم بیتو
هر چند نظر بابل عالم کردم	بخود دیدیم ولی ندیدیم بیتو

پادوی میر محمد جواد دهلوی که در اردو و فارسی شعر میگفت و جوهر نکات بخش اسکوت  
 می سفت سے

گرد کویت هنوز میگردد  
 گریه پادی که از غبار من است  
 پادوی میر محمد پادی یزدجردی که از لشو و نمودر کاشان بعضی آرا کاشی نوشته عمری  
 در زمین دل تخم عشق و لبران کشته در علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهماسب  
 صفوی او را با احتساب ممالک ایران برگماشت و بعد توبه و انابت از فسق و فجور بیعت  
 و وصه رضویه مامور گشت و هانجا عبادت آلهی مصروف مانده و در سنه خمسین و تسعایه  
 ازین ریاط بی ثبات گذشت سے

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست که منت نهد بجان مارا
و جنب جنتش چه نماید گناه من	ایکشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل پادی کن	بخنده گفت در عاشق کشی پادی منجوا هم

پادوی نامنی شاعر مرثیه گوشت و بتلاش مضامین مبهکیه فکرش در نگارو سے  
 شد شاه دین سوار و حرم برقائی او  
 گریان و لوحه سنج تمام از برائے او  
 بس نخلها ز گشن آل عجب نکلند  
 و هتقان روزگار که افت بر وقائی او  
 یار و نوازه بارون خلف خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و شاعری شیرین زبان

ونیکویان ست ۵	
قیامت مردم از هنر پشند مرد باید که دانش آموزد	نه زدینار و از گهر پشند تا زهر کس شریف ترباشد
باشم میر محمد باشم از مردم کشمیر ست و کلامش را در دلهما تا شیر ... ز حرف مهر فریادم که سید انم بجز جفا تو کار دیگر نمی آید	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا دولت ند به نجات ز آتش چون	کان سایه کند در آفتاب فردا خساخته به از فقر بود در گرما
رباعی	
مایم که در شعله شمشین کردیم بر دیم خیال دوست همراه بخاک	آتشکده را خیال گشتن کردیم شمعی بمزار خویش روشن کردیم
باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فکری معیشت می نمود هست آنی باتو و بسیاری لافی بآن تو شتم زانرو که تیرش در و ل ناشاد جا دار باشم از لطیفه سخنان دارالمزود در شاعران نظر کن در دل خود تا بدانی رخت را پر تو تو را آستین است باشم فراهی از ارباب خبرت و آگاهی ست رهن دل شده خال رخ گندم گوش باشم کاشی در زمان شاه طهماسب ناضی بود و با سلامی و کلامی شاعرات مناظر می نمود	

باشم

باشم

باشم

باشم

باشم

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق و یوانه دلی و شتم آنهم دگری درشت  
 با شمشیر کلمنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب مقتدرالدوله وزیر شاه  
 او در منزل و تسخیر اشتهار و میر با شمشیر ازین طریق داشت استنکاف و استنکار داشت

سپیدی

دیده آینه روی بت ترسا کردم	منظر جان حزن عین گلنیا کردم
شب بشوق در دزدان تو از شقب آه	تا سحر خنده بدر پاسه تریا کردم
دوش بی غنچه لبی گلبه بی بوس و کنار	باشی تا سحر از صورت دیبا کردم

بجز

همچو شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفا رقصه جامه متصل شهر کانپور از وستان  
 قاضی محمد صادق خان اختر ست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد و زامحور سه  
 می تپد چون مرغ بسمل از فراق روی یار هر دو عالم کی طرف این بختها کی طرف  
 بهجری کونابادی بعهد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ملک و دوازده  
 بهند وستان رسیده در بنارس اله آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله  
 بهادر خشت بعالم بقا کشیده

بجز

بر سر او انچه کاکل میکند	گر بگویم فتنه گل میکند
بکه گویم ز گل اندام خود و خاری خویش	ز شکاری آتش و دال افکار غیش
بر دامن و زدل از من صحنی رعنائی	گلرخ سیمبری غنچه لبه زیبائی
بیکم نمکینه تبسم شرک	تا زک اندام بتی سرو سی بالائی
باسن بیدل و دینی ز خدا تا ترس	با صبحی نه دکان مغنچه تر سائے

بجز

بهجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عدوت لسانی و فصاحت منطقی است  
 بگرد کویتو با صد نیا ز میگردم نگاه میکنم ز دور و باز میگردم  
 هدایت سعد الدخان کشمیری خلف عنایت الدخان عالمگیری است محمد فرخ میر  
 بادشاه هر چند با وی بد بود مگر بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود

بجز

جستم و مثل تو نیافتم ام	آتخابا بقدر نمی باشد
نازکی ختم شد بر اندام	مور را این کمر نمی باشد
هنراره از ته میدانان صفایان	و نه بازاریان خوش بیان ست رباعی
جانان درین پیاله هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بد نام تو کردند مرا	بد باشند را تو یار هستی یانه
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دواغ بدل میانه
دیر آمده تو یکزه مانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچه مانده و نمی گری	شاید که دل بگذری ابری
وز نیستی و دلی ز دردان تبری	وز مال برد تو جان شیرین تبری
بلالی سبز وادی زبانش بلال مطلع خوش گفتاری ست	
بذوق خودیم رشک می برد قاصد	که از زبان تو هرگز روایتی نکند
با اعتماد و فاکشت اینچنان با من	که حرف قتل من آور و در میان بان
<p>همامو لوی عطا الله بیگ های اوج بی نظیری ست</p> <p>حال دل را که در آن حلقه موسید اند</p> <p>همایون استر آبادی مال مشرب آزادی بود</p> <p>بیتواز طوفان اشکم در همه روی زمین</p> <p>همایون سوی وطنش قریه نسا بود و در شهر ما و را و النهر نسر نمود</p> <p>خبر از کسی جستم و گفتار دیدم</p> <p>سوخت از رشک و لم کاش نمی پریدم</p> <p>همت نخواه محمد لایحی معروف بجواب همت ابن حاجی زین العابدین که بجنور شاه</p>	

هنراره

جلی

و قیام

و قیام

و قیام

و قیام

عباسی از مقرین بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گرین	چو غنچه گشت که مستعد داشتن است
ما و پروانه و لیل همه خورشیدان همیم	چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم
همست همست خان خلف اسلام خان و لوی که بخشی تن سرکار او زنگ سیب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از های همست خان استنباط توان نمود	
زلف تو تاب سنبلیله آب نقشه برد	نامهربان عایت هیچ آشنا نکرد
من چو گویم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف بایر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
فیت جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا	تا چه آرد بر سران سودای بی حاصل مرا
جامه گلگونی در آیدست در کاشانه ام	خیزای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدمی شیرازی سخن را به همدمی انفاسش سرخرازی است	
رباعی	
پیوسته میان دل جان میگذری	پر دیده خوننا به خندان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بجای و فروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون بزم زبان خود را که بوقت بخودیهان کنم شکایت از تو	
همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدمی آوازی پای یار رسید و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه	
همندال میرزا ابن ظهیر الدین محمد بایر بادشاه و برادر کوچک هایون بادشاه بود که در رکاب برادر بچنگ افغانه میوات کارنامه های رستم و اسفندیار را طبع نمود آخر کار شربت	

نور

نور

نور

نور

نور

نور

## شهادت نوش فرمود در باب

زان قطره شبنم که نسیم سحری تا برین گل چکاند ای رشک پر	از ابرجد اگر دجهد حیل گری حقا که هزار بار یا کینه تری
همنده و شیوسنگه لکنوی پسرجو لانا تخته که چاه او در لکنو الی الآن مشهورست و عوفا همنده و بتساط مرض جنون در آفتاب عالمناست بطور سه	
دل نیاساید بخت محرومی یار را با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	اکی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را
همنده و گوگل چند قوم کمتری بود در شهر فرخ آباد بر جاده کمالش وجه معیشت سعی و ترویجی نمود سه	
نمی آید پیر و یوان مرا یکدم قرار مشب جهان تار یک شد و چشم من از انتظار او مرشک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد زلفت آن دلبر با بهر عیادت بر مرمت همنده	چه مشکل بر دل دیوانه گردید هست کار شب نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار شب گر بیان گیر دام نام شده خون بهار شب طیب مدز بالین تو گر یان زار زار شب
همنده حاجی بیگ ابن حاجی اله آبادی از اقرباء نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پردازی و هنر تیر اندازی ید بیضی می نمود سه در هر روشنی از نظر نخرام تو ز انجمن هر گرد که برخاست ز جا که کشای بود همنده گیان رای اصلش از قضیه حجج حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه است و هشتم از مائیه ثانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد و وطن بر فاقه قلی خان بهادر در حیدر آباد رسید و ثانیاً همگام عروج عالم علیخان برادرزاده حیدر حسین خان امیر الامرا بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثالثاً بزبان تسلط نواب آصفیاء ملازمت بارگاهش گزیده عمر بپایان رسانید نواب قدر دان رفقا پرور پسرش گیان را که	

ایندو

ایندو

ایندو

ایندو

همرازه طشش خوانند و بجای پدرش نشاند و بر قناتت نرند از اینجند خود نوا بطعام الدوله  
بشاه چهار ایداد فرستاد و بعد خود بدکن انواع عیالهای من بروی نهادند در آخر عمر همزوالا کهر در  
اورنگ آباد مقنزل شده بخدمت او ستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضر می ماند تا آنکه  
در سنه سبعین و مائیه و الف چوادر و حافی را از چهار دیوار عین ناصر بر جیباند ۵

دوش در آینه مثال رخ یار افتاد صورت گز جمال تو چون اتمام کرد سیه پوشید سنبل دید چون حال پریشانم رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز گش نکرد	آنقد آب شد از شرم که از کار افتاد رنگی که داشت در قلم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین که ایار ب نظر کردم از شرار سنگ طفلان شمع تربت روشنم
---	---

هوائی توئی کلامش در درباری بخوش مضمون است ۵

هر روز که میر سیدی دنبالش مرگ است که میر سید با قلم وجود	چون نیک کنی تفحص جوشش عمریست که میرود به تقبالش
---	--

هوائی هندی فکرش در هوای مضمون بند ۵

بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست  
هوشی شاعر نیست از همان و خنخش پسندیده هوشمند نیست ۵  
گفتم روم که شمت ماکل خوابناز است  
بکشد زلف و گفنا بشین که شب را است  
همیست کاشی جل فکرش مضمون تلاشی است ۵

روان شد از بر آن چشمه حیات مرا  
هزار چشمه خون از لبه پدید آمد  
همیست میرزا همیست بیگ اصفهانی نواده کلما سپ قلی سلطان که فرمانروای  
بند را بود و از همیست و سطوتش لرزه بر اندام اثر از فجایعیت خط شکسته دست  
می نوشت و تخم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت ۵  
آسوده تر ز ماست دل در دمنده ما  
ور آتش ست ناله ندارد سینده ما

هوائی  
هوائی  
هوائی  
هوائی  
هوائی

اسکدر راه تو باز زشت و زیبا گشتم نور خودی که چو چشمی پوشیدی چه میداد	جای گل بر سر زخم خاری که از پاشتم که نشخیر سپیدی و سیاهی میتوان کرد
---	--

### حرف الیاء

ناله

یار نواب منورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ و رنگ بادی که والدش  
نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شدی منصب بهت هزار  
داشت و نواب آصفیاه ثانی احمد یار خان بخطاب منورالدوله و منصب پهنزاری برد  
طبعش با شعر و شعر ارا در دو و فارسی یار بود و شوق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود  
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین  
و بایه و الف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتم در خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکفت دلدار می آید بزرگ قفل می تازه می سازد و ما غم را آی منان باده را بجام کنید سگش از راه و فا از پی ما می آید	آیینه دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خویشم استغفار می آید چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید کار هوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و فاست آید
---	--

فانی

یاری استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود  
گفتی که خواهمت بجفا از زار گشت  
خو اهم میش مردم دیده بر خسار یافتد  
یاری شیرازی پیشخورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخنی همت  
می گشت

نازی

نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم  
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم



یاری یزدی ناظمی لطیفه سنج و توله پرداز بود کسی در استم قبل شخصی نمود بدین اتمام  
گرفتار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسا عیش حاکم از سر  
خون او در گذشت  
از قتل من خواهد شدن فرو تا شامی گر چیزی نماند از عمر من ماییم و فردای دیگر

## رباعی

بر سوا شده حرم جانان ماییم	دل سوخته وادی هجران ماییم
در کوئی تو عمریت که از غاری عشقی	دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم

یقیم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا استم بیگ لاهوری بود پدرش بجلازمت نواب  
زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسری نمود و این در تیشش مجوز و فی طبعی و بلند شاه  
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غفوان شباب و ابتداء عشق سخن بوم شوم چون  
و راشیان و دماغش به ضیعه گذاشت و در کوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه بهین حالت  
ازین عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آیینیه را که شوق تو در بر گرفته است	تسبیح استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم کی زخمی اوست	خشت لحدم تخته و عشق ستم اوست
بشوق لعل لبش با شراب میازم	و گر نه من یکی جام بنگ شهبازم

سید محمد سیدی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است  
و در علوم رسمیه و شعر و تاریخ گوی ذی استعداد و کتساب اکثر علوم از مولانا شاه  
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این  
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در نیقام ثبت افتاده  
و در از ان ماه اگر آه تیر خاک کنم تیره چون نخت سیه گنبد افلاک کنم

<p>             ہر کہ میر و ہمتاے نگاہ مست              تہم دم دل بویوسف مصرے              گر ہمتستان نکند یا ورے ما              کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن              ای نسیم سحر آہستہ بکوش پانہ              چسان ضبط غم عشق پر دیوان کنم واضح              آئندہ چہ نازنین شدہ              از خط سبز بر رخ سادہ              در زمان و مکان نمی گنجے              ہست فیضان حسرت ای بختی              باز دل را می برد شوق گل دی کسے              عاقبت دریای وحدت را بچوشت آوردہ              مسجد ازانی بشیخ شہر ای تکیہ مرا           </p>	<p>             گور آن زند قدح نوش تہ خاک کنم              بوسہ گیر از لب چو قد تو ایم              چون رخت ازین موج خطر ناک ببارم              بہوائی بت گل پیر ہستے فریادم              خاک مار اندہ از جنبش خود بریادم              نباشد چون دل بیتاب اند خط فرمانم              دشمن جان بلای دین شد              چقدر ای پری حسین شد              در دل من چسان مکن شد              کہ بطرز سخن حزین شد              باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے              در دلم حرفی نازان لعل خنکوی کسے              ہست تخراب عبادت طاق ابروی کسے           </p>
<p>             یہ بھی قزوینی از سادات و امرا فیضیت شعار و لب التوا بیج عبارت رنگین و متین              متضمن ولادت و وفات علماء و شعراء و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسمایہ انتفا              ازین دازنایندار سوئی دار القراست سے           </p>	
<p>             آگاہ بر لاله تر زلف سمن سادارے              ساعدہ سیم نمائی و دل از دست برے           </p>	<p>             قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے              تو درین کار نگار اید بیضا دارے           </p>
<p>             یہ بھی لاری محی قلوب مردہ بخوش گفتاریت سے              بہر تو میکشد م و آہے نمیکنے              ای سنگدل چہ آہ گاہی نمیکنے              یہ بھی فیثاپوری از فضلا و شعراء فصاحت الکناہ ست و فالتش در سنہ ہشتصد و پنجاہ سے           </p>	

نہایت

نہایت

نہایت

توئی شریل مهر و یان نامی چو درستان حرامی سر و نازی	ملک یا حور یا رضوان کدای مهی هر که که بر بالای بامی
میخی میخی خان کیلانی که کمال رفاه و قلع زندگانی نمیدود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
بیرون ز کویتو با خون دیده خواهم رفت بیای بوس تو چون آدم ندانستم	هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
میخی میخی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا با برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود هجده سال تسع و سبعین از مائتة حادی عشر میخی خان سر بر صرطه ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دلی بلا زمت محمد عظم شاه بادشاه و بعدش بنجد مست محمد فرخ بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقرا می شتافت آخر الامر بسردفتری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مدة العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از مائتة ثانی عشر و دل حیات نمود	
ز فیض رسته پیری بوجد آمد ایام من میخی میخی علیخان لکنوی ابن منشی ثابت علیخان ابن منشی رونق علیخان امین الانشاء میر کار فرما تر و امی او دست اصلش از قصبه صفی پور مضاف بدار الریاسته لکنو و خودش را شته لکنو مشاء و مولد مردی نیکو نهاد صوفی مشرب است و در او اسطمانه شالشت عشر ارتحال او ازین دار محنت و تعب	
بر باد داد شعله و حشش عینار ما شعله سان سوخت میقار بها چاک دل را چسان رفوسازم	پروانه وار نیست نشان مزار ما پیشتر آن شعله خونی آید از قضا هم رفوسازی آید

چشم بچی بجز شدنی نور یچی بیا و گیسوی او شب بخر کنیم بر یاد روی ساقی و پیمان چشم خود	آب رفته بچو سینه آید وز آتش درونی خود شمع بر کنیم میکش شویم و ناله مستانه نسیم
<p>یزدان خلقی از عطا و بخار است فکر سایش معرکه آراسه دلدار سرو فاند اردو رچی بر حال ماند ارد یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفقه مشهوره صد بهشت است گرد پس مرگ سگ بکوه تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوجبی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بزرگش پیر داتمه و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته دوی بعد وفات سلطان غلات گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست که میباید خسته خود را	ز بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند
<p>یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم دایم مد نظر دهشته رباعی</p>	
خورشید فلک چو ماه تابان نیست سر حشمت آب خضر ای غنچه دهن	چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت اوقاتش گذران دوشینیه کی وصف جمال تو ادا کرد نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد یغما خیاط بخره خیاط و به معاش می انداخت و بسوزن فکر جا به رعنائی بر تن</p>	

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

شاهدان نظم هست و درست می‌دخت  
 پشت بر راه روم از سر کوی تو بردن  
 زانکه در هر قدمی رو بقیفان توان کرد  
 لیعامی موصوف بشیرین کلیمی است  
 بچنگال پانگداشت شست استخوان من  
 سبک کولیش بجا آورد رسم آدمیت را  
 یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی  
 رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم  
 کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت  
 یقینی از متفقین خوش تر مات هرات است و دانشش از قاطنین یزد بالیقین از  
 مشتهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود نکات بلغیه در ترکی و فارسی موزون  
 می نمود

صبحی که دم بهر نزدیک نفس توئی  
 نخکله که بر بخورد از دیچکس توئی  
 یکدل محمدانو متوطن شهر را آباد می‌نیک نهاد بود  
 روی تو هر که دید بصفه شبیه گفت  
 هر کس شنید فلک لاریب فیه گفت  
 یکسان کیسری شکم دلوئی از قوم کھری است قدرتش کیسان بنظم ریخته و دری  
 آن کجا ابرو که چون تیرست بر مژگان او  
 گر هفت ساز ددل من می‌شوم قربان او  
 یمنی گری از موالی شاه طهماسب صفوی است و سرخی طبعش در معارک نظم قوی  
 دستی که عنان خویش گیرد  
 امروز راستین کس نیست  
 یوسف امیر یوسف اصم استرآبادی عزیز مصر والا ترا می‌ست رویا عی

عطار که هست دلبر عشوه گران	جان برد لبش از کف صاحبان
هر کسی که در دکان او حلقه زده	چون دیده ماست بر جالش گران

یوسف خواجه یوسف خراسانی ابن خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود  
 در کنعان نظم به پرورش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می‌پیود

نظم

بنی

یعنی

فیل

نیکان

بنی

یوسف

یوسف

دل زارم که جا در زلف آن نامهربان دارد  
گر از سودا پریشان حال باشد جای آن جگر درد

یوسف عاقری کلامش سحر سامی است ریاض

در کوئی خرابات چه درویش شاه	در راه گنجانی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندر چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش بای فک و نظر زنجیری است  
دل کم حقه لعل تو مائل افتاده است چه آتش است که در خانه دل فتاده است  
یوسف کونج قزاقی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم

قائم اقران گشته است

خون شد دل من خوش این خوش شدنی بود  
آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف  
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما و گلین رشد و تمیزش در اخلاقه دلی محمد اشرف خان  
میرنشی او را بشاگردی برداشته عزیز تر میباشست حیث که در جوش بهار جوانی پیران  
عنصری گذاشت و ماده تاریخ و فالش این مصرع اشرف خان هم گجاشد یوسف مصر

عزیزان کلام یوسف این است

خوش آنکه جای خولش بمجانی ساخته  
در پای خم بساغر و پمانه ساخته

آنکس که داد شیوه مستی بحشیم او  
مستم از آن دو ترکس مستانه ساخته

گفتم که جا بدیده من کن بناز گفت  
در رکذ اریل کس خانه ساخته

یوسف محمد یوسف کردیز ای انسادات کرام کردیز بود و ساغر دانهش بر حق سخن

بیریز

تیر مرغ کان صنم چو خدنگ است اینجا  
می بده کار چو بشا هوشنگ است اینجا

یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان مخدانی است

از تبسم لب آن غنچه دهن گویاشد  
 داغ دل چشم تو روشن که نگدان و شد  
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصفداران سلطنت محمد اکبر پادشاه  
 بود و بکامرانی زندگانی نمی نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست یار دست نهی	خوش باش گزین یار گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی سه  
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست  
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد  
 شهر لکنو است فکرش صنایع و ذمه نش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلمسان و شیرجنا  
 توجه بگماشت و با شکستاف دقائق و غوامض آن باقاصنی میر محمد صادق خان احترام سلامت  
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اربعین و الف و عین شباب  
 از عیخان رفت

سدا الحید که محبوب دلارام رسید  
 پنج دوری و غم هجر با بنجام رسید  
 یوسف میر محمد یوسف مدارالدوله مختار الملک وکیل السلطنة خلف الصدق فواجه موسی  
 از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدامادی معزالدین جهاندار  
 بادشاه دہلی پذیرد و کمال عزت و احترام ترقی نمود از وی اولادیکه بوجود آمده از نسل  
 یکی میر محمد یوسف مدارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات در قلعه شاهجهان آباد مشر  
 می نمود و بعد تر از آن بنیان سلطنت دہلی و محاربه بوضاحه وزیر الممالک نواب شیخ الدوله  
 بهادر بار باب فرنگ در لکنو توطن گزید و قصیه چمریٹ و غیره محال اقطاع حاصل  
 هزار روپیہ از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از نبات خود را بجای از دواج  
 عین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شیخ الدوله کشید و نواب علی نقیخان

<p>وزیر و اجداد پادشاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدارالدوله بود و خاتم مدارالدوله جاده سخن را بکمال خوشترتار سس می نمود...</p>	
<p>توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت زرخود را چه عجب بر غبار است دلم جام می تاب کجاست گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف</p>	<p>فصل گل میگزد و باد بهار ای ساقی نقد جان است مرا بهر تار ای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل هوس بوس کنایه ای ساقی چون برشت درین دار مدار ای ساقی</p>
<p>یوسف یوسف علی جلالت زینجامی حسن ادا کرد سر یوسف بیانش و آثر ریاحی</p>	
<p>تا نقد فدا فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم ششی</p>	<p>جان در سر کار عشق مراد کنیم در یوزه همی ز پروانه کنیم</p>
<p>یوسفی دهلوی از اطباء سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تا لیقاتش نظام و شرا مثیل طلب یوسفی متداول ایادی واقواه</p>	
<p>میز دسپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و براند بروی او</p>	
<p>یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالاحمد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موبت نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلیه بریدند و در قصبه گویا مو قطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت جو پوشیدند و بوجه قرب قرابت مادی خود با نواب امیر الهند و الالهه محمد علیخان بهادر رئیس ملک کرناٹک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و مادام الحیات با سایش و آرام مرضا حال و از افکار دینیه و نبویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال خستند</p>	

نظام

توسعه

نظام



و شرفیج و زیارت هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والد و دودمان مولو  
محمد یعقوب علی خلفت اصغرشان بعمربست ساگی برای تکمیل کمالات علمی و علمی نزدیاد  
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی الخاطب بجای فضل علیخان ثانی رخت بدراس  
کشیدند و در اینجا از خدمات افاضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد رتضا علیخان بهادر  
گوپاموی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی مایلی مدرسین مدرسه عالیہ مدراس  
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گردیده  
اولا بخدمت افتاب ملک ملیار و ثانیاً بمصوب قضا و صدر الصدوری مچھلی بندر و راجندر  
برگزیدند و در عشره سادسہ از ماہ ثانیہ ثالث عشر اجرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد  
سعودت ازان مقامات متبرکه حکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی برداشته  
در شهر راجندر بجانشانہ خود نشستند تا آنکہ ستم ماہ مبارک صیام سنہ ثلث و ثمانین و ثمان  
و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای حسن تمیز  
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده و کتاب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد  
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیہ علوم و فنون از علمای لکھنؤ و دہلی پرداخته و از گوپا  
دل برکنده لکھنؤ را وطن ساخته و بعبیت طریقت در خانوادہ چشتیہ بروست سر حلقہ تصوفیہ  
گرام و سرآمد علماء عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی  
قدس سرہ نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیہ بوده و در سنہ ثلث و  
ثمانین از ماہ ثالث عشر قدم بر جاہ تلاش معاش صوب دارالاقبال جھوپال گذاشت  
جناب والیہ عالیہ ماضیہ و حالیہ بکمال قدر دانی اولاً او را بنطاست برداشت پس بنظم  
و نسق خلاصہ شریقیہ بالان خاص خود نوشت و اخت سپس بہیند و بست امور جزئیہ و کلیہ کار  
ولیئہ الصند بہا و معین ساخت ہر چند ترجمہ و کلام آن و الامقام و رشمع انجمن گجرات  
گذشت لکن از آنکہ در تمذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامہ نگار است اشعار

حال و مقالش باندک جدت واجب گشت این غمخس بر غزل شیخ ناصر علی سهرزندی از دست و خیل نیکوست		
ساقیای عهد شبابست تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی	
می کشتی عین صوابست تو هم میدانی	دفع غفلت ز شتر است تو هم میدانی	
آب غارتگر خوابست تو هم میدانی		
در تنور دل من جوشش سیل سود است	ز ورق عقل از پیل گبر و فتن است	
باقی آثار تلاطم ز درونم پیدا است	کشتی با ده بد و نه زول طوفان است	
چشم من عالم آبست تو هم میدانی		
ای ملامت گریز کار بعثت نفتاد	نیست در حافظه ات قصه قیس و فرهاد	
واردات نعل و امان تو خواندی ای زاد	عشق چندین دل معور پویا رانده داد	
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی		
کردی آیینی حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را	
هیچجا باز نشین ترک نماند زده را	رخ پویشان ز من اشق که حیرت زده را	
پرده دیده حجابست تو هم میدانی		
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریسته طلب کن زاهد	
وزمغان شیشه و پیمان طلب کن زاهد	آبرواز در میخانه طلب کن زاهد	
طاعت خشک سر است تو هم میدانی		
بسکه سیلاب قناده من انگیزد	زاهد خشک چشم تر من پرهیزد	
داند آنکس که بر وفا افتد نوز ایند	گوهر معرفت از جوئی سر شکم خیزد	
چشمی گریه سر است تو هم میدانی		
وله رباعی در لغت		

<p>بر فرق عدم سایه او سایه فلک در سینه او دمید صبح گلشن</p>	<p>شیع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دل که پر قوی زد مهرش</p>
<p>و تاریخ ابتداء تالیف این اثر که غرض از تالیف آنست تا بعد از ربع و تسعین و پانصین الف بود</p>	
<p>صبح گلشن گلشن عالم دلفروز بخور ان گفتم ۱۲۹۲ هـ</p>	<p>از ذکا علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و گلشن که آخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجری است منشی محمد سر قرا از علی صفی آبادی که با تملع خبر این تالیف قبل اعتنا مثل حمید آباد فرستاده بود و خودش در و بار حمید آباد مفتاح جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجری است</p>	
<p>یافت این تذکره جدید ارقام یادگار سخنوران انام ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون ز کاکامیر این اسپر گفت تاریخ وصفی خوش فکر</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ اتمام این کتاب که منشی نکهت یارب معارف نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت *</p>	
<p>که اورا جوان مرد عاقل نوشت که دانا خطابش خلاص نوشت خیالات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>خمنی تذکره صبح گلشن بود علی حسن سلمی زمان تاریخ اور رفعت تمیز جو</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ طبع از گنجین حدائق نکهت وانی منشی محمد عبدالعزیز اعجاز رسوا</p>	



و طریقۀ استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمه خانه یابی چهارده گانه هر خانه را که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم بگیرند و همچنین بکنانه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه هفتی که همان مبدأ بود برسند پس اینهمه اعداد را هفت خانه بشمارند بکینار و در صد و نود و پنج خواهند بود

## تاریخ طبع از سید جلیل احمد سسوانی سلمه

صبح گلشن چو خوش مرتب شد	چون رخ دلربا فریبده
سال تاریخ طبع یافت غیب	گفت باغ و بهار زربنده

۱۲۹۵ هـ

تقریظ این تذکره ارباب سخن سسی بصبح گلشن از ناظم کلیت و ناشر بیتیا  
موجود عانی زنگین مختصر نکات و نشین ساجر سحر حلال مورخ  
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده روسا و قصیده  
کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره تشریح از سنین  
اختتام این صبح گلشن مجرب و مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراهم فرمود

مترده باد که نسیم کمال از قبط دلهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + صبح گلشن  
از مطلع هنر آرا ایها آوده و میدن + داد طلبان فنون را با داده کام جو بهادریام +  
وزیر چنان کمال را بر مآده صله اندوزی صلاهی عام + دکان دلهای هنر آما  
از پایهای گسب علوم سر مایه انبار و جشن استفاده را روز باز از حقایقش آری  
این سرای گر از بهار + آذینهای طبع کمال پسند و الا قدر وافی است + و آینهک  
۱۲۹۵ هـ

۱۲۹۵ هـ

هنگامه آرای چایون نگار یوسف ادا از محل پیرای منیر سر خاتمه کار وانی بک طالبان  
 فنون را در بزم تالیف او چای و دنا چنان مناسیح علوم را برین سبک ایام چای  
 او ما وانی + نامه پروازی که بیال نوری نامه او از معانیهای پنهان و اسرار  
 و تحقیق نگاری که صفحه نانی و بهر از حجب سواد او شامی + اعنی دیباچه کتاب دانش  
 و فرسنگ ادب فرمای دانش سکالان فرنگ + خورشیدهای جلال نیرافروز آسمان  
 دولت و اقبال + تو اساز عشرتکده معانی + بدیع مقال ترجمه خانه افسح الیاب  
 تدر و جاگزین اوج کو بهار کامکاری + سر و چمنده جو بهار والائی و والاتار  
 گوهر اوصاف پیرای چارموج عنصر + اوج چای والاجایی + سید علی حسن خان  
 بهار و بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + آرسطو این نامه سلسله جذبان بزم مقال  
 گردیده و بیاد بلبان شیفه بهارین چمن از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال  
 ۱۲۹۵ هـ

برجیده

<p>خوش ای نامه سنج و بهین نامه          نه سیلاب کلب تو گوهر فشاند          تو آن بانو نامه پیراستی          مگر حبیب تشکین ز هر گل درید          بهین نامه از بهر نورست          ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>بوم هنر از تو هنگامه          که گویم کف پیر هنر زر فشاند          ز طرخ نوش حله آراستی          گل ترکزین صبح گلشن دمید          که بجز هنرین وان گوهرست          ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>باجمله چون مایه مع نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نیست + و از فهمیدنی          بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگونه امید قبول بوجبه آرای          شاه در عا پردازم + که آلی نقاط این صحیفه سواد آئین مردم دیده های او لولای          و مستطوری پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد +          ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>۱۲۹۵ هـ</p>

<p>فتاده برده تا از چهره لیلیایی تالیف نگه داریم از این گلشن گل نظاره بر چشند ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>ز دیده دل بشوق دیدار برست محمدیها الهی صبح گلشن برده بر مطرح دلها ۱۲۹۵ هـ</p>
<p>مناظره فلک کجی قمار با فکر بلند پایه شعر از نامدار متضمن طرح جناب مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان صاحب در دام اقبال هم از منظومات سخنور صاحب سر مایه نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدنجان ذوق کا کوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است</p>	
<p>سحر ز چو بر بام گردون کند که امی آنکه جوئی بلند ی زما بر اینت فرو مانگی پاک نیست نهی گاه و بیگاه پابر سرم ستم شاه و او جم بود تنگگاه ندیم اختر و مه وزیر مست ز قرص زرخور که دارم بدست بکوی طلاقت تویی هرزه گرد چون خم دُرت گوش آویز نیست گر ختم که تو کاروان مایه هنرمایات خریدار کو</p>	<p>در آوینت با فکر چرخ نژند فزون پایه خود پسندی زما که جائی تو براوج افلاک نیست ندانم مگر رتبه بر ترم بفرقم ز خورشید تلخ و کلاه ندانم عطار و دیر نیست ز دم سکه پر کشور آباد نیست ز دلها بد لهما تو دای نور د بحیب ندرت جز خدای ریزه نیست ولی بار افکنده چون سایه کمال ترا روز بازار کو</p>

خندت ریزه ات گر همه گوهر اند  
 ز قدر آوران اندرین عهدت  
 چون فکر این سخن از فلک شنفت  
 که ای غافل از رفعت پایم  
 خمش کاین همه هرزه کوشی چو است  
 تویی کاسه در دست در باغ فرد  
 منم چشمه رحمت کردگار  
 تویی کاسه لیس در نا کسان  
 چو دوان به مجلس سازی کنی  
 سبک ظرف من بچو تو نیم تم  
 منم گرچه مداح شاه و اسیر  
 بگو تا ہی نطق عنذرا ورم  
 مگر گوهر تاج شایان منم  
 من آن شهر یارم بکاس سخن  
 کسی را که شایان آن دامنش  
 بر او رنگ تو صیف بنش  
 چو تو نیستی هرزه و بوالفضول  
 دماغت که میرزا دعائی شیست  
 بفرق تو چتر کیا از دورت  
 تو از نقد غم پرستانی خراج  
 پیر از کینه ات خزن سینه ما

پندار کار با بی ملت خردند  
 وزین مجلس بازار عالم تهیست  
 بغرید و بر خویش چسبید  
 فروسخ جنس گر انایه ام  
 به کم با یکی خود فروشی چراست  
 بهیچو انیم بچو خود هرزه گرد  
 ششم بحر سیلاب خیزا بر بار  
 شب در روز گردان بکام نشان  
 فروز دگر ذره بازی گشته  
 همراه نازش نمی ایستم  
 کشم ناله عجز لیک از صریر  
 بلب حرفی از نارسائی برم  
 در گوش دولت پیمان نسیم  
 که فخر شماست طغرائی من  
 مخاطب به مدوح گرد امتش  
 ز قرطاس تشریف پوشا تمش  
 بهر یک زخم حرف قدر عقول  
 چو طبل تنی خالی از آگهیست  
 همه سالی اش خلعت جو رشت  
 ز داغ جگر سکات را رواج  
 جهانی ز من بر دنجینه ما



وید گلبنت خارا از اردل  
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب  
 ز پیشینگان چند گویم شب  
 چه سعدی چه فردوسی و انوری  
 کلیمی که در دست ذوالفقار  
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم  
 نداین رحمت خاصه بر پاست  
 کنون هم گهر سنج و گوهر خزان  
 از انجمله نواب عالیجناب  
 خوشحال خسار آل رسول  
 هم آن بانوی دادگوش نوال  
 ازین هر دو مهر و مهر برتر  
 ز مدح آورانش که ذوق حریفیت  
 ز انعام نعمت بر خوان اوست  
 چو بنواخت قانون مدح از اصول  
 همانا ز سنجیدن جوهرش  
 فلک چون ز فکر شنیدین سخن  
 ز گفتار او خنده اش در گرفت  
 بگفتا که این بوالفضولی چه است  
 گر فتم که عهدهت پراز نکته سنج  
 هنر داد خواه است داور کج

طراوت بر از من چمن زار دل  
 ز تقوی نصیب ز من کاسیاب  
 که بر دند از مخزنم سیم و زر  
 که جبه تن از همتم یاور  
 ز نوک زبان گشت خنجر گذار  
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم  
 ز من اندرین عهد هم دستانت  
 ستانند و بخشند و فیضی ببرند  
 ز اولاد سنجیده بو تراب  
 فرو زنده نور چشم قبول  
 بود سندا رای بچوپال تال  
 کند فخر بر خویشتن سرور  
 ز فیض من از خورش غشبه چیت  
 گهرهای تحسین بدامان اوست  
 بخشید تشریف حسن قبول  
 توان گفت سنجید در گوهرش  
 در آمد بقهقهه و شد خنده زن  
 شد از خویش و دستی بلب گرفت  
 نگفتم درین عهد قدرت کجاست  
 نبرد از سخن داوران لیک گنج  
 گهر سیل سیل و گهر خر کج

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد  
 نه نوشید تشریف دولت تنش  
 قبولیت تشریف بی آستین  
 چو جنس ترا روز بازار نیست  
 متلع تودر معرض صدر نیست  
 الا تا نه خواص گیر و بگفت  
 بود آب بایسته چشمه سار  
 درین عهد مرقد روان تو گیت  
 چو فکر این سخن از فلک کرد گوش  
 نئی بر صواب و خیالیت خطاست  
 نه بینی بیابان جهان هر خبر  
 همانا گل آوردن تخمین او  
 در نگش روانی مقاصد بود  
 که در دم صلائی فسون در دهد  
 چو اکنون گل آفرین بر دمید  
 شرماتوان چیدارین تازه شلخ  
 چو دیدم چنین باذل ارجمند  
 به بسط بساط سخن گستری  
 که آن منزل فیض و این ره گرای  
 چو او راحت با بحر خیر آفرید  
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد  
 نه پر شد ز نقد عطا در منش  
 زری هست بی سکه و این آفرین  
 نیز زد بجوگر خردار نیست  
 که بار تو وابسته قدر نیست  
 نیز زد گهر در دکان صدف  
 بسر سبزی آید کجا گشت زار  
 مگر مان توانی بامید نیست  
 پیاسخ در آمد که ای هرزه کوش  
 که مدوح با نخل جود و عطاست  
 نخستین گل آرد پس انگه شمر  
 دهد شمره تا بر شمر چین او  
 نه همچون درخت شغب بود  
 همان تخم کار دهان بردهد  
 باندک زمانی توان میوه چید  
 که بایش بلندست و دستش فراخ  
 که بر می نکو کار نیکی پسند  
 نمودم با و ذوق را به هر  
 ستایش ره آورد من ره نهائی  
 چنان نیکوئی نایدا ز وی پدید  
 نه میخانه ساز و نه ابنای دیر

چنین جای فیض است کاشانه ام نیم همچو تو من رفیق خسان ز انصاف مگذر گشت شایقین چو بشنید گردون ز فکرین بواب بر آمد ز کلبه تو حرف درست در اطراف عالم بگشتم و لے کند رحم او لطف غمیده را بگام ارچی کرد او سوال چرا نیکی نمی آید از وی پدید چو سعادت اکنون دعایم همین طلبگار خیرست و امیدوار بود ذوق بهر شطلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کند	نه در طبع و نمان بود خانه ام خلاف کسان یا ورنه کسان ز پیشین سبق بردم پندین سر افکند و گفتا توئی بر صواب ز عهد کمن خوشترین عهد هست نزدیم چون رحم دل با ذلے خذف بشمر دگر بخت سیده را هنوزش کعبه بود دریا نوال که بر کار خیرش خدا آفرید که هم ذوق و هم یار یارین خدا یا امید یک دارد بر آرد امیدش بتوفیق در کار خیر بجود و عطایش گرامی کند
--	---

تقریظ تذکره شمع انجمن نخبه کلاک گهر سلک حاج بیت العشق  
رسول الله مولوی غلام امام شهید ابقاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن  
فرستاده بطریق یادگار و متمیاز ثبت افتاده

تذکره شمع انجمن عطیه بهیه حضور نوقدام اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط  
آفتاب را بر خویش بالیدم که در خود نگجیدم ترهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است  
و مرآت صورت نمای مردم خاموش است و از حدیث دیگران همه تن گویار و پوشش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آئینه ایست بی زحمت نظاره بر روی درگران گران  
 تشبیه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پروانه وار گرد  
 سرش گردند پروانه دار و چون شمع محفل یکجا با بر جاندار و .....  
 هر جا که نشانند سبکبار نشینند کار درگران سازد و بیکار نشینند  
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه بی حجابانه  
 با اغیار فانوس نه پیش همراهان پرده نشین فانوس کافور صبح باشد شک شام و شمعند  
 تا آنرا بقالب نور فرو ریختند از رخبست **ر ب ا س**  
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز و چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز  
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز  
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از سرق تا غروب  
 روشنگر عالم چو آفتاب علم است آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جمال است آنکه  
 شهرت جمالش آئینه دار صورت کمال تحقیق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی  
 به چو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پایگی گانه و طاق  
 و در بندش معنی بیگانه او ستاد مستغنی اگر مستنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او  
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق لسان میگذاشت فارسیان اگر خود را خوشه چین  
 خرمن کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوار خوان فوالش باشند می سرودن  
 دواش سر شیمه نظلمات ست قلمش جو یار آب حیات گوهر و سج برتری قریح گوهر  
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب شمت و اجلال بحر کرم ابر هم  
 و الا شیم مالک رقاب قلم دالی چهره علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر که آراسی چاه و خیال فرمانفرمای رست  
 جو پال شیخ الیایان و ایام که با تو را فاداته و فغننا و فغنکم با کثرت حسنا ته منظم

خطش ز بسکه گرد بست با خط دلدار به سبزه خط و خیز یار گیر و حرف همین خط است ز اندیشه خزان محفوظ خبر دهد بنظر شان آفتاب بے او بهین تجلی بضای و لیش که بضیه ماه ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش بدین فروغ بهار خطش عجب نبود به پیش یک الف بر ضیای او خورشید ز بسکه ساخته روشن سواد و تعلیق ز حلقه خم و پیش نگه بخود چپ صریح کلک سخن رخ او ز خواب عدم	سواد آن برد از دیده بچو سبزه غبار که کنگی بکند عیش از خزان ظاهر که کنگی دهدش لطف تازگی بسیار که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار شکست در کله آسمان نادره کار به لوح انجمن کار و قسم شود ناچار اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار الف کشد بزین از شعل خود صد بار شکسته رنگ بر خشار شادان تیار که همسر آمده طعنه بطره دلدار هزار معنی خوانیده را کند بیدار
---	--

و ذکر خنور اینکه درین تذکره درج فرموده همه در سیکده توحید مروت شاند سیه مست  
 حتی نوشا تند قدح در سوت همه یکنای روزگار اند تقادان سخن هم از جام معنی شرا اند  
 آو ستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده  
 خجل شدیم ز تحسین همدان تاثیر که واه واه انچه خواست شعر واهی ما  
 اگر چه باین زده نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حسیض خاک با وج فلک الافلاک سانید  
 لیکن بتجربه یک فقره پر غریب باز چاه نذلت نشاندید یعنی در باب مجالس مولود  
 شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعقادش با کثرت و ذیت سخنها و  
 عذر هاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمانیکه انعاما و این مجلس شریف را

بدعت سید می پندارند محول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره گمانان نقیض است  
را مستحب و ثمر حسنات و برکات می انگارند و را باحت آن سختی و عذری ندارند برای  
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود ایشانم و آنانیکه بدعت میدانند محسود آنانم  
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقح میداریم در این صورت چاره جز این نیست که این ضمیمه را  
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآرند یا برای دفع و دخل بسبب دیگر آرند بخدا که این  
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر خست دهد بر  
حصول فرصت گذشته ام و آنرا علم بالصواب و الیه المرجع و المآب و اما احوج المومنین  
الشهدا السکین عفی عنہ سیاتہ ۵

### دیگر تقریظ شمع آئین طبع را محلی بحلیه شوق محمدری الدین خان ذوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور بخشوری تواند بود و کلامی ست ز کمین و بهترین  
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر زخمه زنی تا مار الفاس از جا نتواند برود  
مقامی ست و نشین که اوج نشینان طور نکته سرانی باقیباس انوار مضامینش شده  
شوق و دل و حجازیان سواد خوش ادائی و مشتاعر طلب معنی و نشینش پرده کشائی  
خلوتکده چهل تنو از دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و پیش سلسله پیخودی  
بر پاست و حیرتیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا ست

لوحش اند کلام معنی خیر	در جهان یاده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته دان سخن ست	مصقل خنجر زبان سخن ست
ز دخن بر سر فلک دیهیم	بر تر از وی ست پاگاه کلیم
رهنمای خرد چرخ سخن	سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان ز رست	صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود و سخن فیض کردگار بود و تا میخلق صاحبان سخن نیست سرای  
 دکان سخن باجمعه متاعی که جنس بیش بهای بازار سخنورست و کمالی که تو بر تو حیده  
 دکان هرگز گسری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی ست و کلام آهنگ سرائی عشرتکده نغمه  
 دانی آهنگی حرفیست طراز یافته خامه جادوگار و نامه شکر فیست سر نامه کشائی فایز  
 روزگار که بجو لانی خامه ترک تاز مضار انشا پرداز می ستان چنان معرکه املا طرازی  
 نقطه دوا نره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق  
 دانش و پیش آیدیه گذار چهره شاهان سخن آفریدگار رضایین نو و کمن صد نشین سند  
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و بخت جوان نواب الاجاه میر الملک سید  
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یاد گاری بر صفحات روزگار  
 نقش ارقام پذیرفته و غبار جمل نادانی از جاده دلما ی پاکان رفته از تذکره گاری  
 شعرا ی نامدار غلغل آگاهی در گوش عالمی رسانیده و آتش شریعی کلام طوطیان شکرین  
 گفتار نیشک آب چاشنی شوق بذاق جان جهانیان دوانیده حبه تذکره که بفرجای  
 هذله تذکره هنر شمساء ذکره بسحر گاری صاحب السیف پی توان  
 و بمضمون و همی تبصره کاولی اکال باب جاده هنر پسندی بیانی گاه بیش توان سپرد  
 هر سخنش آیدیه نامی شاهان معانی ست و هر سطرش کاکل شکن لیلای نکته دانی جدول  
 پر نورش خط کشش شعاع خورشید و بیاض بین السطورش سواد افروز و زویدیه نام سپید  
 هر فقره مسلسلش باز زلف مشک سویان سلسله پیوند و هر شعر بلندش کند انداز گلزار  
 مضامین بلند خزینه البیت از نقد و انکار مالامال و گنجینه البیت خزان آبا و جدینه ارباب

### کمال نظم

جذبات نامه که هر ورقش	صفحه آفتاب را روشن
میر و قشایش جدول رنگار	صفت سبزه بر لب انوار

سروش نگار تاز دین	نقش پیراهن معنی رنگین
نقطه اشخام سان کمال	ما و بجز پیر صفی لال
نی که هر زبان پر تصیف	از شنای صاحب لیلیف
آنکه طبعش گل بهار سخن	نطق او آفریدگار سخن
عینی اوج طالب معنی	روح پیرای قالب معنی
خرم آن ناسمج نیک صفا	صانه رباعن الآفات

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته خامه تقدیر است هر دایره حروف این نامه عینک گذاردید و ذوالنظار و هر نقطه این مشکین قلمه مردک افروز اولی الابصار باد بالنبی و آله و اصحابه  
الاحباب و

دیگر تقریظ ریخته کلاک جواهر سلک فرید و هر حیه عصر آری  
منشور و منظوم غزه جهه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری  
منشی محمد جعفر صاحب مہری سلمہ

دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سرانہ پرده برون نکشد و از قحط قدر و اتان بازار  
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانہ شدند و دانایان بشق نادانها کو کردند  
و لکشی صدا چکند اگر گوشتش نشود و از رنگ دل غریب چایید اگر دیده اش نه بیند  
اگر سخنور لبه زمینی افتاد گوهر قدر را لگان داد و بار نیز مباد شوارست و معروضها فقط  
از پایہ اعتبار تا زم نیست بخت خوشی که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهو پال  
کشید که بفرمان قدر دان وی شوکت درآمدہ گلزمین شد و از جماعہ ہروران لائق و



سخنوران قائل آسمانی ستاره آئین از فیض حضرت مستطاب امیر المملکت الاجاه  
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهما درست لازال فیضه که همچو  
 وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخاسته و هر که ایدخل انجمن برلواخته  
 بتواضع خود از دوا تحسین خواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت  
 لفظ کشد نغمه معنی و باغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدین زند بایدع ایزد  
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از وقایع علی  
 کوه قیقه که درین نقیض نگشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر  
 مصنفات او را شماره جوی بنابر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی  
 و پارسی مصنفات نامور الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآهنگ نقل و ترجمه بکند عمر فوج  
 کافی نیاید چار چیز عز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با علمش چنانکه  
 امر در بجای باده مشکبو آب وضو است و عوین مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلامی بروجه  
 حلال است و آن نیز بعینیت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزله سخن بوضفش  
 و دلقی و کثرت نظرش قبیح با این همه علوی مرتبت خلق جان نوازش کند و دلماست  
 و قدر درایش عقده کشای شکلهما از دوار و وصادر منم که در زاول حال من کسے  
 کرد که بیسی گزینان غلامی تمام گزینی تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا  
 بگویش شفا داد و ابواب کرمایه اخلاق که در باجی علوم مرتبت از دیگری متصور نیست  
 بر من کشاید چنانکامی اینجا مردن بهتر است از آنکه بر آستانه ناقد روانان در عشرت بختین

بمکین چو کوه و بقدر آسمان	بمعلم و عمل بی نظیر جهان
فراینده قدر و شان سخن	بگوهر شناسی کان سخن
که چنید سخن را از خسار شک	بمحمودی طبع محمود رشک
گشدر حضرت و آرزو افسوس ا	کنده فردوسی طوس ا

<p>بتقریب طبعش خرد صابئی          هوایش بسوچن تمنائی خلد          ز لطفش ترقی منصب بمن          ملازم مبادا در بی جز درش          نشینم گهی خوش بدیوان او          گهی آفتابی و ما سست کفتم</p>	<p>به ترویج دینش دوستی          ولایش بدل چون تولائی خلد          ملازم چو با طبع شاعر سخن          که دانم ز دریاها یون ترش          گهی چست خیزم بفشان او          که از پای او سرباهی کنم</p>
<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر اندوده به پیرایه سعادت آراسته و حسن          تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب          که باین شباب عمر در محامد جای چشم بد و در گانه نر و زگار است و در مشانت خرد و دکاؤ          ذهن بر نواخته آفریدگار نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن          از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از          دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین          انجمن جوانان است و بشوق الکتاب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیا نین          نزدیکی بغض صحبت پدر نامدار و برادر کامگار به ترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد          و بکبریت آچنان مرتب فرمود که به تندیب شایسته داد و اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد          که در چشم انصاف پسندان ابو العجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و          زندگان بی نام و پرداز را پابندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و          به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین          جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا که دیده و راست و نو چشم صاحب نظران          ز سست تذکره مایه دار سخن          به جلوت سخنانی صاف روان          غرنازه ریز در خصل کهن          بخاوت بود صحبت شاعران</p>	<p>اولاد سعید و ارجمند آن دو تخت جگر اندوده به پیرایه سعادت آراسته و حسن          تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب          که باین شباب عمر در محامد جای چشم بد و در گانه نر و زگار است و در مشانت خرد و دکاؤ          ذهن بر نواخته آفریدگار نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن          از هر چه دانی مستحضر او دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از          دوازده سال بر نیامده بدکاوت ذهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین          انجمن جوانان است و بشوق الکتاب علوم شریفه و آداب منیفه محمود جهانیا نین          نزدیکی بغض صحبت پدر نامدار و برادر کامگار به ترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد          و بکبریت آچنان مرتب فرمود که به تندیب شایسته داد و اعجاز داد بنام ایزدکاری کرد          که در چشم انصاف پسندان ابو العجب نمودار گردید و مردکان سالهای دراز را زندگی و          زندگان بی نام و پرداز را پابندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و          به لطف عبارت و حسن شارت سرایه طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین          جمله دوشیزگان نکات دل پسند تماشا که دیده و راست و نو چشم صاحب نظران          ز سست تذکره مایه دار سخن          به جلوت سخنانی صاف روان          غرنازه ریز در خصل کهن          بخاوت بود صحبت شاعران</p>

<p>که مجنون ز لیلی صوری برد چو ابروز هر بیت جحش برزند کنند ظاهر از بی نشانها نشان مه افروز خاطر ز تابانیش بر خضای پیران فروغ شباب که پهلوی پهلوی با عجب از رفت بهر نقطه از گل رخان عشو به به تیغ اشارت کند دل نگار برند از مضامین وی مستعار فسون از گل و غنچه اش نفیحه معانی به پرد از طرح رفیع ز شیرین ربوده دل گوهرین معانی بغیر بیان در کلام که گل منع و ستان بلبل کند که از تکلمش تازه گردد دماغ</p>	<p>چنان دلبران سخن گسترده چو مرغان بهر سینه لشکر زند دهد نغمه دل را بر زبان گهر ریز لہاز نیسانیش نمایند از جلوه انتخاب نه در دل ز جادوی ناز رفت بهر نکته از دلبران غمشه ها ز مضنون برجسته ابروی یار ادایای نازک نگاران بکار جفاست ز گلزار او صفحه همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که کرد دست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام و لفظش معانی چنان گل کند ز گلگامی تردانیش تازه بارغ</p>
	<p>رقم ز دبایج دی نه مهری مترین کتابی ز وصیت بری ۱۳۹۵ هـ</p>
<p>نقد ریاضتشی کج منویر الی صلیف شش لیا بهوش جاد و رسم عطار دوم تذکره صبح گلشن سبله لندی و نه عن الفتن</p>	

چون تازه کنم در سخن آئین بیان رقصد قلم بخود من خود زده مهر	آواز دهم شیوه ربانم فسان بر زهره فشانم اثر جنبش آن
---	---

چنانکه بلبل در ناله آتش ناچار است بزم در ترم ریزی بی اختیار آورده ای گل در دست  
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نشانی  
از کجا که این سحر کارهای کلک توانستی دیدن و اگر درین نیاید بی نوامیه نیرنگی  
نگارش نیافریدی ز هزار بشکوف بیانهای زبان بهره و زیارتی گردیدن پیکار کشایان  
از تنگ دانش و داد اگر زیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهنده  
بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده و ران حقیقت پزوده فروغانی نهاد  
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شکر فی حسن دلفریب نمایند آرایشگر و را بهنر  
زبان ستایند آینهک درین نزدیکی چین رونما کار خاتم بنظر آورند که انداز تحریرش  
از تردستی و پر زوری خاتم نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک  
بر دل از تنگ مانی نهاده یا رب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار  
زنگین اداس

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست این خرمی از فیض بهسار نظر کیست  
مان و مان پس از آنکه شمع آجمن نهادند و نگارستان طراز دادند و آجمن بادی و نور  
و در نگارستان چهره نفیرونگار بزرگی که داد خوانان بفریاد خیزند و بهنگامه ستا خیزند  
خاک بسمر و جامه کاغذی در بر بخوش آمدند و بیداد خوانی فروش آمدند

درین زمانه نداری نه نگار سی هست غریب کشور خورشیدم روزگاری هست  
هنر و رنجسته نهاد دیده و روان ترا در تو شین روان جاد و بیان همکلام کلیم سعید  
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فرو زنده را پور سین است و نگارستان  
طرازنده را بر او گردین و دل نشکیند از میکه بنیاد نهادش بر بخشش و بخشایش نهادن

دل او بران دل دل کنندگان بگزید و دردم آستین هست مالیده و دامن سعی بر زو  
بدلا سودا و دهمی ایشان به نوشید وانی برخاست و به ایشان حاتم کاغذ و قلم  
آراست آری هرگاه و او در داد گستر گرم پیشه نواب امیر الملک و الا جبه بنادر  
بداد و ادخایان بدیوان نشیند و خرد اندوز آوب آموز تیر روشن گهرش چرا جاده  
بیچارگان برنجیزد و بفهمان الولد ستر لایه رنگ کار نامه خویش در رنگ آن غور و کار  
کارگاه چون نیز دیا بیستین شماره اش از دوا زده گذرد این کس و این کار و این  
وست نازنین و این از رنگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر حقیقت و چنین کار نمایان  
بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار نیست

هر جادو نیست در پی چشم سیاه نیست	عالم تمام زیر یکین نگاه نیست
یار چه آفتی تو که فجنون بروز وصل	رویش بسوی لیلی و چشمش بر آهست

چون این سیه روزان سپید روز اصبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد را صبح گشتن  
نام شده بجا شد و خمیا زه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن میون ترا و صبوحی مراد  
بجام شده چه بسزا شده

بنامیز و زسه مجموعه راز	شکفت آور ترا ز رنگ اعجاز
نه جادو و لیک هوش افزا فو نی	جهان را سوی دانش زهنمونی
اگر مانی می نازد به از رنگ	فر و خورشتم و بگذر گو سر و سنگ
نگارستان معنی بین که دانی	که بی معنی ست صورت های مانی
بنامیز و چنین نقش آید مایت	که آن صورت بود و چون خود نیست

من و تو این غیر مایه عشق و محبت که می بینی آذر که موز و گداز است و طاسم گنجینه راز  
سر گذشت از روزی که تو با چکان گدازت یعنی نیک قالان و سر نوشت زبان نه در داز زبان  
بر آزدگان ست آغنی ناز گینا لان شور شهای امول ج خون و ترا و شهای ناسور و رون

را از جانی و آزاری پردانی حسن الا بالی خرام و ناشکیبایی عشق بیزار از آرام فسانه  
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشه مولی از آن شنیدن و اگر دید  
دلت باز ست در خاک و خون پدید گسل توان دیدن ..... ۵

مایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجه فرزانگی هندوی خودای او
نکمت کیسوی او تندی بوی جنون	یاقه خالی پری آهوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب لم	نشته سرشار حسن بادیه میانی او

بنامیر و غلام همت این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و زاری نالی سخن بجان روز فروخته  
گوش داد و تا موری این گنایان و روانندی این تن فرو هشتگان را اینهمه زحمت  
بر خویشتن نهاد خدا را گو امر و زکیست تا بهر سود دیگران زیان خود نماید و کسی را چه افتاده  
که با اینهمه نعم و تعیش و کلفت و محنت بر خویشتن کشاید باز خدایا در برابر این کار دوست  
بسته که از دست امیر زاده فوتش ماکشاد چه بیمنت و فرزند گاه که باونداده پیش  
و بپاداش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه بایا راحت و دولت با که دیگرانش  
نهاده باشی آئی نوش تلخ توانیکو دانی که در بارگاه ایزد را گمان دهند به بی مزد و مست  
بخشنده کسی را گمان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمره سخیم که انگی چنانکه  
نامه نگار عیسوی دم نوشین رقم بجانان را زندگانی و آنهم جاودانی بخشیده و تو او را باب  
و جاهد جاودان شادمان دار و توانا که حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنایان را  
نامور ساخت تو او را در فرخانی گیتی پیوسته با نام و نشان دار آید پس باقی هوش

قطعه غیر منقوطه در مدح امیر الملک و الا جاهد نواب سید محمد صدیق  
خان بهاد و علامه عصرا ام اقباله گذرانیده فطش طنور احسن سلمه

مصرطالع در ویرا گاه  
عالم را بر سر خط  
مصدر این کیم من را صدر  
بهر دل عادل دلاور وادگر

رباعی در صفت اظهار مصرع جامع ۴ صدیق حسن فروغ عالم ۵

ای صاحب تیغ من  
چو تیغ بر لب تیغ  
چو تیغ بر لب تیغ  
چو تیغ بر لب تیغ  
چو تیغ بر لب تیغ  
چو تیغ بر لب تیغ  
چو تیغ بر لب تیغ  
چو تیغ بر لب تیغ

و تهنیت صحت والد ماجد و ام ظلمه از افتخار الشرح اظفا  
خان محمد خان شهباز القدر

شفا یافت نواب احمد صد  
 کله کج نهادن بسند نشستن  
 ز اصفه با کبر ز کت در برتر  
 نویدی از ان جسم منور شدن  
 با اهل طلب خرد و از کامیابی  
 با دینی با وسط با علی هایون  
 درین عهد چو شمسرت نویسد  
 اگر رفت این تنیت در وطنها  
 دو کس هر کجا گرم گشتار دیدم  
 با سود مبارک با صفر هایون  
 هر کس کمالش مناسب نویی  
 لبش نه نده داران دعوات  
 بکجاول نفس نعمت نصیبی  
 اگر مطربانند آهنگ رور  
 شفا یافت خردم زاده بگویم  
 شفا یافت نواب عالی جنابش  
 بصد شوکت و جاه با دلاست

مبارک بفرزند زید مبارک  
 باین نور چشم همبر مبارک  
 ز ذره بخورشید افروز مبارک  
 ز فرقت مسرت با فسر مبارک  
 با اهل چسان داد گستر مبارک  
 بطفل و جوان و عمر مبارک  
 برادر بنزد برادر مبارک  
 رستم ز دلفرزند مادر مبارک  
 یکی گفت سیمون و دیگر مبارک  
 با بیض هایون با عمر مبارک  
 هر کس لبشانش فرافروز مبارک  
 و گر خواب نوشین بر لب مبارک  
 بد امان اهل هوس ز مبارک  
 و گری کشانند ساغر مبارک  
 که بر روح سلمان و قنبر مبارک  
 سزد و گر نویسم بقیصر مبارک  
 دعای شهیر سخور مبارک

با حباب عیش و نشاط و جوانی  
 با حجاب گریه و خجسته مبارک



قطعه تاج طبع از منشی محمد احمد حسن صفی پوری ملازم مطبع ریست  
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پیا
اتمام صبح گلشن تاج طبع خواست از من	فرمود بلبل دل گلبرگ باغ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده گنج رثه در گلزار مسانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد  
و شمع روشنک فانوس کاشانه معانی است که زینهار بهر صرگردش روزگار نیر و بنیاد است  
و بر بقا و آفتابی است پر ضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است  
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوثر است که منشأش جنان است نقش طراز گلستان سخن  
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید که درین حدیقه نوها  
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که برشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گدا  
دلهای دلماست و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان انداز نشین قدس پریده آهوان اند  
در صحرای عرفان چیده اگر شعری از ان نسیم است که بمضمون فصل دلهای افسرده را چون  
گل شکافته بیتی دیگر از ان باد سموم است که باتش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند  
زنده ساخته نخستین هرگز نیر و کشته د وین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است  
و دیگر را شیرنگ جای سرمای صلح است و جای هنگام آرمی ستیزه و جنگ خزینه است  
پراز لالی که هر چند بر طالب جریس بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدرایش را افزایش  
می گیرد خوان کرم است که پیش هر خاص عام نهاده صلاهی عام است که بهر کوی و کس

در داده گنجی ست بی زحمت مار گلشنی ست بخار آبجیات مگر ازین چشمه اسفانی شمرست  
 که از دامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین  
 نخل است که از نظاره اش بمراحل دور آبی ست که چون در جام میح در آید شیرین تر  
 از جلوه حورست و چون در قیج ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور و خلوتش بجزریست  
 متعوج و متلاطم و نمکش کان ملاحظی ست شور افکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش  
 مانا کنند و دمی بمروارید آیدارش مثل زنند مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در  
 برابرش چه لطافت این نه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما تراه دلنوازش  
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده و در تقسیم جانفزایش از وزن سوراخ  
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشند یا دگاری ست از شورش دلهای شیفته و  
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه بجان گزیده و سخوران درون  
 آرمیده بکارش خامه نونهال چمن سر بلندی ست و گذارش کلک جواهر سلاک جبهه  
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال ست و تیش افروزی سویای دل اهل کمال  
 آغنی شمع نور افروز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب و دودمان نبوت انساب  
 شمر پیش رس گلزار مردانگی و تقسیم صبح خیز گلشن فرزانی هتر بر میشه سیادت آبابی گوهر  
 آبدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن  
 خافضا حبیبها در حسینی قنوجی بخاری کمین فرزندان جناب نواب عالی جاہ  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التاخر که با انیمه کم سن و صغر عمر  
 و ادبمت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کمین سالان این  
 خاکدان ربوده در فراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حال است  
 بیش از شش ماه وقت خامه فرسائی ننموده و در کمتر زمان غلغلۀ پختن دانی در چار سویی  
 امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلفت ابد پیوند محبوبان و در عطش دلر با محبت چشم فشان خوبان نبخشند و چون  
 خال خسار هوشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جبریده را روشنگر دلهای خراب  
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکدهای بسجدهاش با تهای منت در نگارخانه  
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلام گهر سلک تجنید  
 کشور تصحیح شاه کامگار اقلیم تنقیح پرورده کنا فضل و سز صد نشین کاشانه مبتدا و خبر  
 تیغ جوهر در سطح خانه خوش مقالی بزم آرای اورنگ نشینان نازک خیالی مولوی  
 سید ذوالفقار احمد نقوی جھوپالی طابیت ایامم و الیایی و دامت لهم الکرام  
 و المعالی نحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپایزین و قلم نقش  
 پرداز طبع و رین منشی محمد احمد **مین** صفی پوری نگار کتابت بردار من  
 صفحات نور آگینش بست و در سطح نشا بهمانی بهر هفت آراسته و پراسته گشته  
 یاد ایت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد الحمید خان  
 سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت همد علیا حضرت بانوی ششوی  
 عفت محذره کاشانه عصمت دره التاج سر بلندی و ایالت اکیلی تارک امارت سیادت  
 چشم و چراغ دوده خانی روح کالبد خاقانی سرمایه مفاخرت کشور سند و هند حضرت  
**نواب شاهجهان بیگم صاحبہ و الیہ ریاست جھوپال** مخاطب بتیج هند  
 رئیس دلاور اعظم طبقه اعلیٰ ستاره هند کرون آفت اندیا علی اسد و جاتما فاضل  
 من الرند در آخر ماه شوال ۱۲۸۵ هجری از قالب طبع برآمده مطبوع طبابع  
 اهل عالم گردیده

تاکت

نشرخانه طبع طبخ ادیب بلاغت نثر ادب جناب ابو الفضل محمد عباس  
رفت بن شیخ الادب امام احمد شروانی صاحب نفحة الیمین صانع العین

بسم الله الرحمن الرحيم  
نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس  
بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس  
هوای صبح گلشن گیتی و نشترن چمن  
و نارون چمن شاهنشااهی  
و لعل زردی و سیاهی نرگس و شاد و داراب بهار چمن  
و شیدا و مرغاب سمرخی  
ارغوان لاله بو بای نعمان که بودی نافرمان بوی بی مشک ایران  
سیر کشتار  
و عفران بهار که شلیمان سمرخی سر و لب جو در چمن دور زنی  
دو زبان  
سوسن و چشم و انشوزان جاد و سخن برابر آیین تذکره  
صبح گلشن میر  
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت و پیلوی باغ  
وز مرز میچکار و نهزار  
آهنگ نقش و موسیقار نوای دل برای صلاصل  
چشمه موزون بلاغ زمره  
کبوتران عبقری ققعه کبان در سیاهی چشمان  
آهو مستانه خرام تپوزیلا  
گوزن بو بو آرایش طوق که کو صفیر قوتی بنگاله سخن  
کو کلامی سیه مست و واله  
در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فر و ردین  
فریب اردی فضا  
بال جایز مردم دیده سکندر فر هنگ  
چند فر و هینده شاه جهان  
سپهر آفرین نون ارجمند بر آورده بر فر نواب  
الاجاه امیر الملک بهار

نشرخانه طبع طبخ ادیب بلاغت نثر ادب جناب ابو الفضل محمد عباس  
رفت بن شیخ الادب امام احمد شروانی صاحب نفحة الیمین صانع العین

بسم الله الرحمن الرحيم  
نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس  
بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس  
هوای صبح گلشن گیتی و نشترن چمن  
و نارون چمن شاه خدای  
و لعل زردی و سیاهی نرگس و شاد و داراب بهار چمن  
و شیدا و مرغاب سرخی  
ارغوان لاله بو بای نعمان که بودی نافرمان بوی بی مشک ایران  
سیر کشت  
و عفران بهار که شلیمان سر سبزی سرو لب جو در چمن دورنگی و دوزبان  
سوسن و چشمه و انشوزان جاد و سخن برابر آیین تذکره صبح گلشن میر  
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت و بیلوی باغ و زمزمه چکار و نهزار  
آهنگ نقش و موسیقار نوای دل برای صلاصل چمن موزون بلاغ زمزمه  
کبوتران عبقری قفقه کبان درسی سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تپوزیلا  
گوزن بو بو آرایش طوق که کو صغیر قوی بنگاله کن کو کلامی سیه مست و واله  
در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فر و ردین فریب اردی فضا  
بال حایب مردم دیده سکندر فر هنگ عیند فر و هینده شاهجهان  
سپهر آفرین نون ارجمند بر آورده بر ضر نواب الاجاه امیر الملک بهار

نشرخانه طبع طبخ ادیب بلاغت نثر ادب جناب ابو الفضل محمد عباس  
رفت بن شیخ الادب امام احمد شروانی صاحب نفحة الیمین صانع العین

بسم الله الرحمن الرحيم  
نیکی حسن تو بزرگ پر طاوس  
بر باد دهد جلوه رنگ پر طاوس  
هوای صبح گلشن گیتی و نشترن چمن  
و نارون چمن شاه خدای  
و لعل زردی و سیاهی نرگس و شاد و داراب بهار چمن  
و شیدا و مرغاب سرخی  
ارغوان لاله بو بای نعمان که بودی نافرمان بوی بی مشک ایران  
سیر کشت  
و عفران بهار که شلیمان سر سبزی سرو لب جو در چمن دورنگی و دوزبان  
سوسن و چشمه و انشوزان جاد و سخن برابر آیین تذکره صبح گلشن میر  
علی حسن خان جاد و سخن مانند دشت و بیلوی باغ و زمزمه چکار و نهزار  
آهنگ نقش و موسیقار نوای دل برای صلاصل چمن موزون بلاغ زمزمه  
کبوتران عبقری قفقه کبان درسی سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تپوزیلا  
گوزن بو بو آرایش طوق که کو صغیر قوی بنگاله کن کو کلامی سیه مست و واله  
در مقابل مرغوله عبارت سبحان بلاغت بهار فر و ردین فریب اردی فضا  
بال حایب مردم دیده سکندر فر هنگ عیند فر و هینده شاهجهان  
سپهر آفرین نون ارجمند بر آورده بر ضر نواب الاجاه امیر الملک بهار

سهنرور پرور و پرور پیش خورشید چرخ س  
 چنی تذکره صبح گلشن بود  
 که اورا جوان مرد عاقل نوشت  
 طے حسن المعی زبان \*  
 که دانا خطابش حلال نوشت  
 ابو الفضل رفعت بتاریخ طبع \*  
 خیالات انسان کامل نوشت  
 الهی تاشع انجن افروز ماه در لکن برش و فضای گهباں روش گلستان  
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کوب  
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان مدام شناخوان  
 و بدولت قدر دانی مدوح خود ابو الفضل دوران شادان باد -  
 نشر خاتمه الطبع محقوی بر فقرات تو ایرج بر تذکره صبح گلشن ریخته  
 خامه سخن نگار جادون مورخ بی نظیر زمن منشی فداعی جفا فایز سید

کنه خاتمه الطبع بن  
 بعد حمد مالک الملکی که حدیقه جهان بکن آرست  
 طبع  
 گزشت و بحیاب درو در سولی که آچار ادیان بچندید و نهال دین معزز  
 خود نشاند و بشو و پنا و سر سبزی جاودانی آن سخی با بجا آورد و به وسلام آل  
 و اصحاب او که تازی و بلندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار دایمی کردند  
 و بهیگی را بوستانی بر پیکار بخدمات فصیحی جهان به بلیفان عالی قدر شاعر  
 زبرد دست به دبیران فرزند برعت به نکته و روان شکبار به مورخان  
 نهنا افکار به بشارت مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزای که درین  
 زیاده تراک و رنگ نشانه سخن فصاحت رنگین مقالان به دار البیاض  
 بلند خیالات به در شهر و افصاحت به کل پیش بر اعت به نامه ذکر فیض

سخن گفته پیوندان به مقالات شاعران نامی به طرفه کلمات فصیحان گرامی  
 گلدسته کلام شعرائی بلند پایه به جواهر ریزه نکته شجنان گرانمایه به کارنامه  
 شاعران پسندیده کار به معدن جواهر زو اهر سینه اشعار به بهار کلام شعرا  
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و به دستور اعمل و نشینی به نگارخانه فرزندان  
 دلکش ریاضین کلام شعرا به گلدسته از نازکات کلام به رشک نکت نیک گلاب  
 و یاسمین به یعنی کتاب زیر بنده موسوم به صبح گلشن به چکیده دشت معجز رقم و گلشن  
 طراز به در معقول طریقه از می مغزو ممتاز به غره جنبه عطا به روشنی ایوان سخا  
 گل خندان فطانت به نهال دلجوی و نبات به زیور کمال شرافت به پشت بنا  
 سعادت به قطب بین عنایت و طلاق و الی بحر کیاست لیاقت به گوهر با  
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف نجابت و سیادت به معیار صدا  
 گوئی و شیرین مقامی به ممتاز ادابندی و نازک خیالی به سپهر نامور مهر شیار  
 زنده ملک خوش نگاری به نونهال باغ و لبند جوانی به شمع یقین سوده دلی و  
 مهر بانی به جواهر سرمد سخندان به نور چشم خدا نگانی به شمع شبتان مال  
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الدقیقالی  
 خلیف جناب فادات باب به آفتاب برج سعادت و اجلال به غیر مطلع شهابیت  
 و اقبال به سینه نشین سر بلند و قدر دانی به صدر آرای سکندر طالعی و  
 کلمه خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت به محمد فیض رسائی به نورس خوش بیا  
 نورس سخا و عطا به کرسی نشین و قاف و ایقا به زیب چار بالش فردی و قتی به رولون  
 قصور و الانتمی لولوی شاهوار عمان صلاحیت به نیسان گهر بار رفاهیت به گوهر  
 دریایی و فاق و مروت به جوهر کان حسن و قنوت به جان سعادت و مکرمت به  
 نو باوه عنایت و محبت به فارس میدان ایمان و فرامش به حارس زمین رقم

در است <sup>۹۵</sup> چاره گرد عای خلافت <sup>۹۵</sup> و قسم پرورش اهل علائق <sup>۹۵</sup> بیاض اشفاق  
 کل بستان اخلاق <sup>۹۵</sup> خطبه تشطیر <sup>۹۵</sup> مهر صمیم <sup>۹۵</sup> جان خلق در شاد <sup>۹۵</sup> سید  
 محمد صدیق حسن خان صاحب ماه واد <sup>۹۵</sup> الخیاط بنوار ابی الازاه  
 امیر الملک زید علوه <sup>۹۵</sup> زیو گلشن طراز انطباع <sup>۹۵</sup> در بر کشید <sup>۹۵</sup> پیرایه دل  
 آرای طبع در بر کشید <sup>۹۵</sup> کتابیت حملو از معانی مزین <sup>۹۵</sup> گلشنی مست بهار طراز  
 بهار نیست <sup>۹۵</sup> امین و مضمون از معرگان <sup>۹۵</sup> آئینه ایست یوسفیان نما <sup>۹۵</sup> قلمیت  
 پراز گوهرهای معانی رخ زیبا <sup>۹۵</sup> نگار نیست روح افراد لدراری <sup>۹۵</sup> سیمیت  
 پراز نجوم معانی نازک <sup>۹۵</sup> نگار نیست گزیده طینت <sup>۹۵</sup> دوستیت <sup>۹۵</sup> و لکشتا  
 بهدیت <sup>۹۵</sup> نکته <sup>۹۵</sup> مونسیت بهتر از جان <sup>۹۵</sup> مهر بانیت بسته دبان  
 شفقت مجلس <sup>۹۵</sup> ارا شفقت هم رنگ <sup>۹۵</sup> انیسیت بخت افروز چننیت  
 نادری <sup>۹۵</sup> طوطی <sup>۹۵</sup> است و بلند گفتار <sup>۹۵</sup> بلبل <sup>۹۵</sup> است شیرین مقال <sup>۹۵</sup> مضامین  
 و لکشت <sup>۹۵</sup> عبارت روح پرور <sup>۹۵</sup> خط و اظانوب <sup>۹۵</sup> الفاظ زیبا نازک <sup>۹۵</sup> و کجیت  
 حرفت <sup>۹۵</sup> ششغور <sup>۹۵</sup> نور <sup>۹۵</sup> حرف عالم افروز <sup>۹۵</sup> روشنی <sup>۹۵</sup> هر صفت <sup>۹۵</sup> رونمای معانی  
 و لکشت <sup>۹۵</sup> هر سطر طوره <sup>۹۵</sup> دل آرای مهوش <sup>۹۵</sup> نقاط خال <sup>۹۵</sup> روی محبوبان سہی قد  
 چین <sup>۹۵</sup> لسطور <sup>۹۵</sup> ارتنگ <sup>۹۵</sup> نور <sup>۹۵</sup> موجود <sup>۹۵</sup> خط پیشانی <sup>۹۵</sup> صبح جبینان <sup>۹۵</sup> لا محاله <sup>۹۵</sup> مرئو  
 منت <sup>۹۵</sup> مصنف <sup>۹۵</sup> صاحب <sup>۹۵</sup> باید بود <sup>۹۵</sup> که با وجود <sup>۹۵</sup> انماک <sup>۹۵</sup> تعلیم <sup>۹۵</sup> و تحصیل <sup>۹۵</sup> لابد  
 حکیم <sup>۹۵</sup> الروف <sup>۹۵</sup> تادیر <sup>۹۵</sup> زنده <sup>۹۵</sup> دارد <sup>۹۵</sup> دولت <sup>۹۵</sup> ابد <sup>۹۵</sup> عظم <sup>۹۵</sup> وافر <sup>۹۵</sup> عطا <sup>۹۵</sup> فرماید <sup>۹۵</sup> بار خجست  
 گوار <sup>۹۵</sup> افرو <sup>۹۵</sup> بود <sup>۹۵</sup> و شاعران <sup>۹۵</sup> معدوم <sup>۹۵</sup> و موجود <sup>۹۵</sup> در زنده <sup>۹۵</sup> جاودان <sup>۹۵</sup> نمود <sup>۹۵</sup> چلیده  
 دوحه <sup>۹۵</sup> کلاک <sup>۹۵</sup> فدائی <sup>۹۵</sup> علی <sup>۹۵</sup> فارغ <sup>۹۵</sup> وارد <sup>۹۵</sup> بهوپال <sup>۹۵</sup> قطعات <sup>۹۵</sup> تواریخ <sup>۹۵</sup> طبع  
 خاند <sup>۹۵</sup> جادو <sup>۹۵</sup> طبر <sup>۹۵</sup> از <sup>۹۵</sup> گل <sup>۹۵</sup> بر <sup>۹۵</sup> آن <sup>۹۵</sup> در <sup>۹۵</sup> نه <sup>۹۵</sup> نقشهای <sup>۹۵</sup> بوحجب <sup>۹۵</sup> بشقه <sup>۹۵</sup> و بیای <sup>۹۵</sup> طبع  
 چون <sup>۹۵</sup> نگر <sup>۹۵</sup> و هر <sup>۹۵</sup> یکی <sup>۹۵</sup> سیر <sup>۹۵</sup> اب <sup>۹۵</sup> از <sup>۹۵</sup> چاه <sup>۹۵</sup> کتاب <sup>۹۵</sup> مبعج <sup>۹۵</sup> زن <sup>۹۵</sup> گشت <sup>۹۵</sup> از <sup>۹۵</sup> وجود <sup>۹۵</sup> شکما <sup>۹۵</sup> در <sup>۹۵</sup> با <sup>۹۵</sup> طبع

چون نگردد هر سوره بد حال و بدست علم سال ماه طبع در وسع خیال آمده ۹۵	سهل شد احوال کیف حدیث صبر با طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زیبای طبع ۹۵
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین گلک الهام نبشته ساش ۹۵	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار ۹۵
نوب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تشوید فرو گذاشت گردیده	
صفحه	صفحه
۱۰ ابوبکر کرمانی	۴۱ امین خوجه محمد امین کوسج کاشی
۱۱ ابوطاهر بهبهانی	۴۳ اندرین اوزنگ آبادی
۱۳ ابوالقاسم جمال الدین نگرینی	۴۴ انسی اسمعیل بیگ شالموهروی
۱۸ احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵ انصامیرزا علی نقی خان حیدر آبادی
۲۴ انطری کشمیری	۴۶ انور مدراسی
۲۸ اعظم اعظم علیخان اصفهانی	" استاد شیخ محمد یار علی بریلوی
" اعظم علی قلی خان اصفهانی	۵۰ باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱ افضل محمد فضل لاهوری	۶۴ بقالی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵ اهی حکیم صدرالدین کاشی	۶۹ بهار لاله شیکند دهلوی
۳۷ امانت لاله امانت ای لعلپوری	۷۷ تابانی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹ امیر خواجه امیرخان لعلپوری	۸۶ تسلیم میرزا زین العابدین صمدی



صفحه	صفحه	صفحه
۹۰	تکلیف خواجه رضا خان بمی	۱۸۹
۱۰۰	جد آغا جی خلعت بدایت الله و پیر شاه	۱۸۹
	طهاسپ صفوی	۱۹۲
۱۱۳	جفائی استرآبادی	۱۹۳
۱۰۵	جلالی هروی از شعری جلیل القدر	۱۹۳
۱۱۲	جیش عبد الرحیم دهلوی	۱۹۳
۱۱۸	حبیب حبیب الله سبزی	۱۹۵
۱۲۹	خاکي حسن بیگ بهاری	۱۹۴
۱۵۰	خاموش کهتری دهلوی	۱۹۴
۱۵۶	خوشی شیرازی	۲۰۳
۱۶۰	داود میرزا داود مشهوری	۲۰۳
۱۶۲	دختر کا شغریه	۲۱۱
۱۶۵	دیری دیار و دیش سمنوار	۲۱۱
۱۶۶	فریح اسمعیل قزوینی	۲۱۳
۱۶۷	ذره میرزا عبد الله صفهانی	۲۱۳
۱۶۷	ذوالنون صفهانی	۲۱۵
۱۷۳	رشید صفهانی	۲۲۰
۱۷۷	رضائی نور بخشی رازی و دکتر طهرانی	۲۲۰
۱۷۸	رضائی رضی الدین لا اغزنوی	۲۳۹
	زائر میرزا اولاد علی لکنوی	۱۸۹
	زجری صفهانی	۱۸۹
	ساعری خراسانی	۱۹۲
	ساقی جزائری پیرش از بعضی	۱۹۳
	عرب مولودش مشهور قدس و	۱۹۳
	وسککش ماوراء النهر بود	۱۹۳
	سامی نیشاپوری اصل خراسانی	۱۹۵
	سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل	۱۹۴
	چکر صفهانی	۱۹۴
	سروسی عالم بیگ صفهانی	۲۰۳
	سعد ملا سعد الدین هروی	۲۰۳
	سمانی حکیم محمود	۲۱۱
	سمالی کمال صفهانی پاکاشی	۲۱۱
	سید سید علیخان صفهانی دهلوی	۲۱۳
	سید خا طیب اصلا بغان سوری دهلوی	۲۱۳
	سیفی بخاری	۲۱۵
	شاهنواز ابن محمد نیشاپوری و نقول بعضی	۲۲۰
	شاه ملا شاه محمد دارابی باوراجری	۲۲۰
	صابر طوسی آینه ساز	۲۳۹

صفحه	صفحه	موضوع
۲۹۲	۲۴۲	صادق سید جعفر نوربخشی
۲۹۵	۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی معروف به لانا
۳۰۱	۲۵۰	صبوری
۳۱۳	۲۵۸	صدرالدین خجندی صدر الزمان بیهار
۳۱۵	۲۵۸	ضمیمه تقی حلوائی اصفهانی
۳۱۸	۲۵۹	ضمیمه ی مهدی خلف حیرانی
۳۲۳	۲۶۳	ضمیمه میرزا یوسف قزوینی که در بی
۳۲۵	۲۶۴	به نیابت حکام گیلان مازندران و
۳۳۱	۲۶۶	ظریف محمد و بیگ ساوجی
۳۳۲	۲۶۷	عارف هروی مؤلف طبعی ست
۳۳۳	۲۶۸	عاشق میرزا جعفر بحرانی
۳۳۴	۲۶۹	عبدالرزاق اصفهانی معارف فاش
۳۳۵	۲۷۰	عذاری اصفهانی
۳۳۶	۲۷۱	عرب آقا کرمانی
۳۳۷	۲۷۲	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت
۳۳۸	۲۷۳	عربان میرزا اسدالله کاشانی
۳۳۹	۲۷۴	علی شیرازی که صل و شمش را
۳۴۰	۲۷۵	احمدی نه نگاشته
۳۴۱	۲۷۶	علی شاه علی درویش قزوینی اصل و از
۳۴۲	۲۷۷	علی بابا سیمی بجلی جعفر اصفهانی
۳۴۳	۲۷۸	علی شاه معروف به قلند علی اصفهانی
۳۴۴	۲۷۹	عیانی درویش یزدی
۳۴۵	۲۸۰	غیرت خواجہ عبد اللطیف خان آبادی
۳۴۶	۲۸۱	فخری هر و خلف ملا حسین واعظ کاشانی
۳۴۷	۲۸۲	فهرتی کابلی
۳۴۸	۲۸۳	فضل حسینی
۳۴۹	۲۸۴	محمی محمدالدین بخاری
۳۵۰	۲۸۵	قابل متعل خان دهلوی
۳۵۱	۲۸۶	قادر میر محمد خان بلوی ابن محمد طاهر
۳۵۲	۲۸۷	کاشف قاضی محمد شریف معروف به زائر
۳۵۳	۲۸۸	کمال میرزا کاشانی شیرازی
۳۵۴	۲۸۹	کمال نواب والد له عبد الله قادری
۳۵۵	۲۹۰	کوکب میرزا مهدی خان مازندرانی

# صحت نامه تذکره صحیح گلشن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
موزون	موزون	۱۴	۳۳	محمد	سید محمد	۸	۳
القاص معروف	القاص معروف	۱۳	۳۲	ثنا عشر مائین	حنین بایه	۱۷	۶
پچیده است	پچیده است	۷	۳۷	سران	سران	۲	۸
رشتی	ارشتی	۱۵	۴۱	چفصد	هشصد	۲۰	۱۱
انسانی	انسانی بود	۱۸	۴۹	درسنه	سنه	۵	۹
بشاه	بشاد	۸	۹۳	ادیانی	ادمانی	۲۱	۱۳
اودارد	اودلدرد	۴	۵۵	منود	نموده	۱۵	۱۴
بخشی	بخشی	۱۰	۵۶	بخود	ذبخود	۱۵	۱۷
کهری	کایتمان	۴	۶۹	گلش	گس	۱۰	۱۸
می نمود	رسانیده	۵	۷۷	وکیل الی	والی	۲۰	۷
برد	پرد	۷	۷۷	وموسیقی	موسیقی	۱۲	۲۲
برد	پزد	۷	۷۷	غریزان	اسیران	۳	۲۳
بجهر	بجهر	۷	۷۷	برلیم	برولم	۱۹	۲۴
میرنظیری	میرنظیری	۱	۷۴	اعلی ملا اعلی	اعلی ملا اعلی	۱۲	۲۸
بالبنان	بالبنان بود	۴	۷۹	قورچی	قورچی	۱۵	۲۹
رفت	رفته	۱۷	۷۷	رفته است	اتقاده است	۳	۳۰
بانی	بانی	۱	۸۵	شده است	شده است	۱۷	۷
تضییفی	تضییفی	۵	۸۷	نی	تی	۸	۳۱
تضییف نموده	تضییف	۷	۷۷	کار سازا	کارخا	۶	۷

تاریخ ۱۳۰۲

را ابرو و واند  
را ابرو و واند

صحیح	غلط	۵۵۰	صحیح	غلط	۵۵۰
مشکبوی	مشکبو	۳	خج	خج	۸
نواآین	نویین	۱۰	شفیقی	شفیقی	۷
کوناہار	کوب آباد	۱۹	تشی	تشی	۶
گلجاری	گلخاری	۲۰	میگرید	میگیرند	۳
مزاج	مزاج	۹	صاحبزای	صاحبزای	۶
زلہ	زلہ	۱۲	سید محمد	سید محمد	۱۱
بشانی	بشان	۶	صدنی	صدوی	۶
آخا	اخوا	۱۹	بردند	بودند	۱۲
هسرو	یزدی	۶	زنگ	رنگ	۱۳
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	ضیا	ضیائی	۵
بہمدہ	بیہودہ	۱۵	بتعیش	تبعیش	۶
نبیہ	نبہ	۱۰	میر علی	میر دوست	۱۰
سخنی	حرفی	۵	تونی سرکائی	تونی سرکائی	۲۱
حرفی کہ کشیدہ	ہر چیز کہ دید	۶	ہر گلز بینی	زیر گلز بینی	۱۶
قتیلی	قتلی	۷	محمد	محمد	۲۰
کر بلانی	کر بلانی دست	۱۲	محمد علی	علی	۳
منودست	منوہ دست	۳	زلہ	زلہ	۶
افتادہ است	افتادہ است	۱۱	مشہور	مشہو	۱۳
آمدست	آمدہ است	۲۱	مہر شاہ	مہر شاہ	۲۰

تلفظ	غلط	صحیح	تلفظ	غلط	صحیح
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۶۱	۸
۳۳۶	۳	بزبان	بدان	۳۶۲	۱۲
۳۳۷	۱۲	زده است	زده است	۳۶۸	۸
۳۳۸	۲	سبز است	سبز است	۳۶۹	۱۳
۳۳۹	۴	بخبار	بخبار	۳۷۰	۲
۳۴۰	۳	رعکس	زعکس	۳۷۱	۴
۳۴۱	۲۰	سرقات	مرقات	۳۷۲	۱۰
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خاشیم	۳۷۳	۱۶
۳۴۳	۱۹	کجکول	کجکولی	۳۷۴	۱۰
۳۴۴	۳	طولانی	طولانی	۳۷۵	۱۱
۳۴۵	۵	آوازش	آوازش	۳۷۶	۴
۳۴۶	۹	بابا	بابا	۳۷۷	۵
۳۴۷	۲	سیده ام	سیده ام	۳۷۸	۱۲
۳۴۸	۱۲	بشینیم	بشینیم	۳۷۹	۲
۳۴۹	۶	شدت شدت	شدت شدت	۳۸۰	۱۱
۳۵۰	۱۱	ابکار	افکار	۳۸۱	۱۸
۳۵۱	۲	ندم	ندیم	۳۸۲	۱۸
۳۵۲	۱	نمانده است	نمانده است	۳۸۳	۵
۳۵۳	۸	انجا	انجا	۳۸۴	۵

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
بر ریاضت	بر ریاضت	۱۳	۴۰۵	نبودت	نبودت
فرقت	فرقت	۱۴	۴۰۶	تضع و تکلف	تضع
دیباچه	دیباچه	۲۰	۴۱۱	زله	زله
جام	جام	۵	۴۱۲	برده است	برده است
نشیده است	نشیدت	۱۱	۴۱۵	برده است	برده است
رضا	رضا	۲	۴۱۸	نماند است	نماند است
واشهر	اشهر	۷	۴۱۹	ویده	ویده
وبا	وبا	۱۶	۴۲۳	دلشده گان	دلشده گان
پشت	پشت	۵	۴۲۶	خوش	خوش
گرداب گرد	گرداب گرد	۷	۴۳۲	بیابان	بیابان
دلیل	دلیل	۵	۴۳۳	آفریده است	آفریده است
وعدم	وعدم	۸	۴۳۵	عنان	عنان
عمود	عمود	۱۷	۴۳۷	اکثر	اکثر
بدعوی	بدعوی	۶	۴۳۷	کوش	کوش
دیدت	دیدت	۲۰	۴۴۵	پرورده است	پرورده است
تاریخ	تاریخ	۱۴	۴۴۴		
رسوای	رسوای	۲	۴۴۷	جانان	جانان
انجا	انجا	۸	۴۴۷	انجا	انجا
کرده است	کرده است	۱۵	۴۴۷	انجا	انجا
خلف	خلف	۸	۴۴۸	گم	گم

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۴	دوکان	دوکان	۹	۵۰۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۶	برین	برین	۱۵	۵۰۵
هوش	موش	۱۱	۵۶۱	اشعار	سطح	۱	۵۱۳
داستان	واستان	۱۶	۵۶۲	مدعایش	مدعایش	۱۶	۵۱۴
نگاه	نگار	۱۳	۵۶۵	وما	زیا	۳	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۶۹	کامی	گابی	۱۴	۵۱۴
این	برین	۱۱	۵۷۰	آنجناب	آنجناب	۸	۵۲۶
کردست	کرده است	۱۸	۵۷۱	ابپاش	وابپاش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۷۳	غیب	عیب	۴	۵۳۴
همردان	همردان	۷	۵۷۷	چشم و	چشم او	۱۹	۵۳۵
ماه	ماهی	۱	۵۷۸	نصیب که ترجمه است	نقیب	۷	۵۳۶
گشته	گشته	۱۳	۵۸۱	بروش	بردوش	۱۰	۵۳۸
سفر	سفر	۱۴	۵۸۲	بشنود	بشنود	۳	۵۴۲
وبر	وبو	۱۱	۵۹۱	متعت	متعت	۱۷	۵۴۳
ترکنار	ترکنار	۱۷	۶۰۱	از	واز	۲	۵۴۵
بمزاج	بمزاج	۳	۶۰۴	و یغنی	و یغنی	۱۷	۵۴۷
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	فرم	خرم	۲۱	۵۴۸
اقتاد	اقتاد	۶	۶۱۷	نقسیم	نقسیم	۲	۵۴۹
کرد و ملودول یوسف زالم بجز	کرد و ملودول یوسف زالم بجز	۲۱	۶۲۱	زنگ	ریگ	۱۰	۵۵۰
هست از صدول بر خرم آثار بجز	هست از صدول بر خرم آثار بجز	۰	۰	بادائی	بادای	۱۱	۵۵۱



نوع	شماره	غلط	صحیح
۴۲۱	۲۱	×	وہ چہ پرسی زمین احوال سقیم بغلے
.	.	.	عرض حال دل پر خون نتوان کر دے
.	.	.	خونی او گرم غائب است قہم میدا
۴۲۲	۱۱	تاریخ	تاریخ





